

تاریخ کامل ایران

ترجمہ میرزا غلامحسین حسرت



ملکم، جان، ۱۷۶۹ - ۱۸۳۳، Malcolm, Sir John
تاریخ کامل ایران؛ نوشته سر جان ملکم؛ ترجمه
میرزا اسماعیل حیرت. - تهران: افسون، ۱۳۷۹.
۹۹۷ س.

ISBN 964-7341-14-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
این کتاب در سال ۱۳۶۲ تحت عنوان "تاریخ
ایران" منتشر شده است.

۱. ایران -- تاریخ. ۲. ایران -- اوضاع
اجتماعی. ۳. ایران -- تاریخ -- قاجاریان. ۱۱۹۳ -
۱۳۴۴ق. الف. حیرت، اسماعیل بن محمد علی. ۱۲۵۴ -
۱۳۱۶ق. مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ ایران.

۹۵۵

۲۸م ۱۰۹/ DSR
۱۳۷۹

۱۹۵۵۹-۷۹م

کتابخانه ملی ایران



تاریخ کامل ایران

نوشته	:	سر جان ملکم
ترجمه	:	میرزا اسماعیل حیرت
تصحیح	:	تمی نژاد
به کوشش	:	علی اصغر عبداللہی
انتشارات	:	انتشارات افسون
نوبت چاپ	:	اول
تاریخ انتشار	:	۱۳۸۰
شمارگان	:	۳۵۰۰ نسخه
لیتوگرافی	:	لادن
چاپ	:	پیک ایران
شابک	:	۹۶۴-۷۳۴۱-۱۴-۸
ISBN	:	964-7341-14-8

مرکز پخش: دنیای کتاب، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه وزیر نظامی، پلاک ۶۷

تلفن: ۶۴۹۶۰۱۲ - ۳۱۱۹۷۱۹ - ۶۴۹۹۳۲۷

بنام خدا

سر جان ملکم کیست؟

بر پایهٔ این مجسمهٔ تمام قد مر مرین که در کلیسای وست می نیست، آرمگاه بزرگان و قهرمانان آن کشور (انگلستان) منصوب است، این عبارات بر آب و تاب منقوش است:

به یاد بود سر لشکر سر جان مالکوم

که به سال ۱۷۶۹ م در برتفوت، کنار رود اسک در ایالت دامفر بشایر تولد یافت، و به سال ۱۸۳۳ م در لندن درگذشت. در جنگها و مذاکراتی شرکت جست و طی آنها برتری بریتانیا را در هند مسجل ساخت، و با بهره‌گیری از کوششهای نخستگی ناپذیر و مدبرانه ناشی از قدرت دماغی و جسمانی خارق‌العادهٔ خود که ذات بارینعالی به وی ارزانی داشته بود در عرصهٔ سیاست، نظامیگری و ادبیات به مدارج والا رسید و شهرت یافت. آزادمنش، منیع‌الطبع و میهمان‌نواز بود. عواطفش صمیمانه، رفتارش صادقانه و حامی و ستایشگر استعداد و لیاقت بشمار می‌رفت.

در سراسر زندگانی پرماجرا و خدمات سخت و جانفرسا، شور و علاقهٔ او نسبت به بهروزی مردم خاور زمین کمتر از شور و شوقش برای خدمت به انگلستان نبود. خاطره‌اش بر انگیزانندهٔ سپاس میلیونها انسان است و ناهش در تاریخ ملل مسطور و شهرتش سبیلدار است.

این مجسمه را دوستانهٔ برپا داشته‌اند که او با فضایل والا و استعداد سرشار و خدمات عمومی برجسته و صفت‌های نیکوی فردی آنان را مجذوب خود نموده است.

جان مالکوم پسر چهارم جرج مالکوم در دوم ماه مه سال ۱۷۶۹ میلادی در روستای برنفوت در اسکاتلند متولد شد. پس از گذراندن تحصیلات ابتدائی در پائیز سال ۱۷۸۲ میلادی به هندوستان عزیمت کرد در سال ۱۷۹۱ در ۲۲ سالگی در ایالت حیدرآباد به خدمت کمپانی هند شرقی درآمد.

جان در هندوستان با شوق کامل و ذوق وافر به تحصیل زبان و ادبیات فارسی پرداخت، و دیری نپایید که زبان فارسی را به خوبی فراگرفت و به سهولت نوشته‌های فارسی را به زبان انگلیسی برسی گردانید.

«اردکرنوالیس» یکی از مدیران کمپانی هند شرقی، او را به سمت مترجم فارسی فوج نظام حیدرآباد نامزد کرد.

«اردولزلی» مدیر کل کمپانی هند شرقی در این خیال بود تا شخصی کاردان و قابل را به ایران بفرستد، پس از بررسی کافی جان مالکوم برای این خدمت برگزیده شد.

باید خاطر نشان نمود که: در آن ایام در سرزمین ایران فتحعلی شاه قاجار سلطنت می‌کرد، و در اروپا ناپلئون بناپارت امپراطور فرانسه در اوج اقتدار بود، ناپلئون که سرسخنازه با انگلیس رقابت می‌نمود خیال داشت هند بزرگترین و سودآورترین مستعمرات انگلیس را تصرف کند و قدرت و اعتبار آن دولت را درهم نوردد.

همین که دولت انگلیس و حکومت هندوستان از نیت ناپلئون بناپارت آگاه شدند با شتاب هر چه بیشتر جان مالکوم را از هندوستان مأمور دربار تهران کردند تا حکومت ایران را اذاتحاد با سرزمینهای دیگر باز دارد و هندوستان را از خطرات حمله امپراطوران فرانسه و روسیه حفظ نماید.

جان مالکوم و همراهانش در ۱۶ نوامبر ۱۸۰۰ میلادی وارد بوشهر شدند. حکومت ایران همه جا مهماندار ایشان بود، و آنان با اعزاز و احترام تمام وارد تهران شدند.

رضاقلی خان هدایت در جزء وقایع سال ۱۲۱۵ هجری قمری در پیوسته‌های تاریخ

روضه‌الصفا در این باره چنین می‌نویسد:

مارکوس لرد ولزلی فرمانفرمای ممالک هندوستان بریگادیر جان مالکوم بهادر را که از معتمدین آن دولت بود به سفارت ایسران فرستاد، و با نامه دوستی خنامه پادشاه و الاجاه قوی شوکت انگلیس و بعضی تحف و هدایای مرغوبه نفیس باشش نفر از نمایان و صاحب منصبان وارد ایران شد، که از آن شش تن یکی جوانی استرجی نام که در حسن جلالت رشک ماه تمام بود. چون خبر ورود سفیر به بندر بوشهر رسید، از جانب خاقان گیتی‌ستان فتحعلی شاه، فوری نایب ایشیک آغاسی به میهمان‌داری سفیر جلالت‌مسیر مأمور شد و راه فارسی بر گرفت.

بعد از رسیدن سفیر مذکور به نیم فرسنگی شهر شیراز جنت تران، بد حکم چراغعلی خان نوایی وزیر و آتالیق نواب شاهزاده حسینعلی میرزا حکمران فارس، وجوه اعیان و امرا و ارکان به استقبال سفیر جلالت مسیر روانه و با نکریم و تعظیم شایسته او را بد باغ جهان‌نمای خارج شهر منزل دادند، با پانصد نفر عمده و همراهان فرنگی و هندو در خارج باغ و داخل عمارت خبام گوناگون برپا کرد، و ایلچی مذکور با شش نفر همراهان انگلیسی سه بار بدشرف دیدار نواب شاهزاده شرفیاب شد.

شاهزاده با مالکوم صاحب «لرد مالکوم» و جان استرجی که نایب او بود التماسها فرمودند و مهر بانیها نمودند.

پس از دیدار و گفتار بد اشارت پادشاه کامکار، چراغعلی خان وزیر بی نظیر و امرای دربار شاهزاده و اعیان فارس بد بازدید او رفتند و او (جان مالکوم) به سه ربک درخور درجات ایشان هدایا داد و درجود و بخشش بگشاد.

چون از جانب خاقان گیتی ستان مقرر بود که بعد از موکب فیروزی کوکب از ساحات خراسان بد بلده سینان سفیر مذکور از فارس عزیمت حضور نماید، از شهر مزبور حرکت کرده راه عراق گرفتند و معزاً همی آمدند تا حوالی تهران رسیدند؛ و بد اجازت و اشارت پادشاهی، اعتمادالدوله حاجی ابراهیم خان صدر اعظم با جمعی از امرا و ارباب مناصب سفیر را پذیره شدند، و در خانه صدر اعظم معزی الیه منزل گزیدند، و دیگر روز به حضور پادشاه و الاجاه ایران آمدند. و نامه مودت ختامه از نظر اقدس پادشاهی گذشت، و پس از چند روزی تحف و هدایای سفیر که الماسهای درشت گرانها و آئینه‌های بزرگ باصفا و ... بود، از نظر پادشاهی گذشت و مقبول افتاد، و مستدعیات کار گزاران دولت بهمه صورت قبول یافت، و جواب بدنجوی شایسته و پسندیده مرقوم و سفرا مخلص مالکوم صاحب سفیر به اعطای خنجر و شمشیر جوهر نشان مکمل مفتخر و دیگران را بد اختلاف مراتب به خدمت آفتاب طلعت بر فراز فرمود و از جانب شهر یاری حاجی خلیل خان قزوینی ملک التجار ایران بر رسالت و سفارت هندو ستان مأمور و بد اتفاق فرستاده فرمانفرمای مملکت هندوستان روانه مقصد شدند.

و این مالکوم صاحب سفیری عاقل باذل و خوش تقریر و دانا بود، و رفتار و سلوک و مردمی وی ... در ایران هنوز مثل است.

جان مالکوم دو معاهده: یکی تجاری و دیگری سیاسی با حاجی ابراهیم خان صدر اعظم فتحعلی شاه منعقد نمود.

ما از نظر اهمیت معاهدات مذکور پاره‌ای از مواد آنها را در ذیل می آوریم:

الف - قرارداد سیاسی

این قرارداد در پنج ماده به امضای نماینده مختار دولت انگلیس و حاجی ابراهیم خان صدراعظم ایران رسید. در مقدمه قرارداد مزبور پس از حمد خداوند متعال و ذکر بعضی آیات قرآن کریم و تحیت پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) شرحی مبسوط از محاسن اتحاد و اتفاق بشر و ملل عالم آورده، و آنگاه به تعریف فتحعلی شاه و توصیف حاجی ابراهیم خان صدراعظم پرداخته و چند سطرى هم از کاپیتان (سروان) جان ملکم تمجید و توصیف نموده، و سپس به ثنای پادشاه انگلیس ... پرداخته و ... ادامه می دهد:

این معاهده سیاسی که میان دو مملکت معظم است وسیله و رابطه ای محکم خواهد بود که نسل بعد نسل آنها را بهم مربوط نماید و هر دو دولت همیشه تا دنیا باقی است بر طبق مواد ذیل عمل خواهند نمود.

ماده اول:

تا خورشید جهان افروز بر ممالک دولتین معظمین پرتوافکن است و عالم را منور می گرداند این اتحاد و یگانگی بین دولتین در صفحه روزگار باقی خواهد ماند، و ریشه شرم آور دشمنی و نفاق برای همیشه قطع خواهد گردید و جای آن را ترتیباتی خواهد گرفت که اسباب کمک و مساعدت بین دو ملت باشد، و علل کینه و فساد تا ابد محو خواهد گردید.

ماده دوم:

هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم گیرد که به هندوستان حمله نماید، چون سکنه هندوستان رعایای اعلیحضرت پادشاه انگلستان می باشند یک قشون کوه پیکر با تمام لوازم و مهمات از طرف کارگزاران اعلیحضرت قدر قدرت ایران به افغانستان مأمور خواهد شد که آن مملکت را خراب و ویران نماید و تمام جدیت و کوشش را بکار خواهند برد که آن مملکت به کلی مضمحل شده و پریشان گردد.

ماده سوم:

اگر پادشاه افغانستان مایل گردد که از در دوستی و صلح وارد شود، دولت ایران در حین تعیین شرایط صلح، این مسئله را مسلم و حتمی خواهند نمود که پادشاه افغانستان و

قشون او خیال حمله و هجوم به هندوستان را که جزو قلمرو پادشاه انگلستان می باشد به کلی از سر خود بیرون نماید و آن را برای همیشه ترک گوید.

ماده چهارم:

هرگاه اتفاق افتد که پادشاه افغانستان یا کسی از ملت فرانسه بخواهد با دولت ایران داخل جنگ گردد، اولیای دولت پادشاهی انگلستان هر میزان توپ و مهمات قشونی که ممکن باشد با تمام اسباب و لوازم آن و اشخاص لازم در هریک از بنادر ایران که معین نمایند تسلیم عمال دولت ایران خواهد نمود.

ماده پنجم:

اگر اتفاقاً قشونی از طرف ملت فرانسه که محرک آنها انجام مقصود معین یا دسیسه باشد، یا بخواهند در یکی از بنادر ایران برای خود مسکن اختیار کنند، در چنین پیشامدی یک قشون منظم مرکب از سپاهیان دولتی متعاهدین تشکیل شده برای اخراج و اضمحلال آنها اقدام خواهند نمود و آنها را معدوم نموده بنیان دسایس آنها را ریشه کن خواهند نمود.

مخصوصاً قید می شود، هرگاه چنین اتفاقی رخ بدهد و قشون ظفر نمون دولت ایران برای انجام این مقصود حرکت نمایند صاحب منصبان دولت پادشاهی انگلستان هر اندازه مهمات و آلات و ادوات جنگی و آذوقه لازم باشد تهیه نموده و حمل کرده و تحویل خواهند داد.

ب - قرارداد تجاری

ماده اول:

تجار دولتیین معظمین در هر دو مملکت در کمال امنیت و اطمینان ایاب و ذهاب خواهند نمود.

برحکام شهرها و مأمورین دولت واجب است که مال التجاره آنها را حفاظت کنند.

ماده دوم:

به تجار و سوداگران مملکت انگلستان و ممالک هندوستان و یاکسانی که در خدمت دولت انگلستان می‌باشند اجازه داده می‌شود که در بنادر و شهرهای مملکت ایران و در نقاطی که خودشان صلاح بدانند اقامت کنند.

به متاعی که متعلق به دولتین می‌باشد هیچ نوع مالیات و عوارض دولتی تعلق نخواهد گرفت.

ماده سوم:

... و اگر یکی از تجار ایرانی از ادای وجوه مال‌التجاره خریداری شده استتکاف و یا از ادای قروض خویش به نماینده دولت انگلیس تعلل ورزد، دولت فوق‌الذکر سعی و کوشش خود را برای وصول آن بکار خواهد برد...

هرگاه تجار ایرانی در هندوستان توقف کنند و بکار تجارت مشغول باشند، عمال دولت انگلیس از آنها ممانعت نخواهند کرد بلکه با آنان همراهی و مساعدت نیز خواهند نمود، و اگر طلبی دارند وصول خواهند کرد و از قوانین و رسوم آن مملکت برخوردار خواهند شد.

ماده چهارم:

هرگاه کسی در ایران به دولت انگلستان مقروض باشد و وفات کند، حاکم محل پس از پرداخت وجوه سایر طلبکارها می‌باید قرار پرداخت طلب دولت انگلیس را بدهد و آن را تصفیه کند. عمال دولت انگلیس مقیم مملکت ایران مجاز هستند برای انجام کارهای خود بهر قدر مستخدمین ایرانی که احتیاج دارند استخدام نمایند، و اجازه دارند در صورت بروز تفصیر از آنها به طریقی که خودشان صلاح بدانند آنها را تنبیه نمایند، مشروط به اینکه این تنبیهات به قطع اعضاء و حیات منجر نشود، در این صورت این قبیل مجازتها برعهده حاکم محل خواهد بود.

ماده پنجم :

انگلیسیها در ساختن خانه و عمارات در بنادر و شهرهای ایران آزاد خواهند بود و بمیل خریدشان هر وقت بخواهند آنها را اجاره بدهند یا به فروش برسانند مختار خواهند بود .

هر گاه اتفاق افتد يك كشتی که متعلق به دولت انگلستان است و در یکی از بنادر ایران بشکند و با بد آن صدمه برسد و یا برعکس، کشتی که متعلق به دولت ایران است در یکی از بنادر انگلستان بشکند، یا آسیب به آن برسد. عمال محلی هر يك از دولتین کمال همکاری و کمک را خواهند نمود آنکه کشتی تعمیر شود، و این وظیفهٔ مأمورین هر يك از دولتین می باشد.

علاوه بر این دو معاهدهٔ سیاسی و تجاری، فرمانی نیز از سوی فتحعلی شاه قاجار برای حسن اجرای این قرارداد صادر گردید و بدکئیة حکام ولایات ابلاغ شد.

سفرهای ملکم به ایران

سرجان ملکم پس از این سفر سیاسی چندبار دیگر نیز به ایران سفر کرده است . او در طی ده سال مسافرت در شهرهای ایران، با اعیان، سرداران، دانشمندان، فضلا و شعرا معاشرت داشت، و مجموعهای از نسخه‌های خطی در تاریخ ایران و کشورهای کسه با ایران پیوستگی داشته‌اند فراهم آورد، سپس به انگلستان بازگشت.

تالیف تاریخ ایران

ملکم در سال ۱۸۱۵ میلادی تاریخ ایران را از زمان پیشین تا روزگار خود به زبان انگلیسی نوشت، و برای نخستین بار در لندن در دو جلد چاپ و منتشر شد.

این کتاب به قطع ۱۵×۱۴ اینچ و دارای يك نقشهٔ بزرگ از مملکت ایران بود. جلد اول دارای بیست صفحه مقدمه و ۳۲۲ برگ و جلد دوم ۳۵۷ برگ داشت . از باب ۲۲ تا ۲۶ این تاریخ در بیان مذهب و شریعت اهالی ایران ، و تصوف و عقاید فرق صوفیه، چگونگی احوال علما و تجار و وضع محاکم و رفتار طوائف و قبایل و عادات شهرنشینان و عشایر و ایلات و طرز حکومت سلاطین و ویژگیهای اخلاقی و

صفات درباریان و نزدیکان شاهان و آب و هوای ایران و اختلاف طبایع اهالی شرق می باشد.

نگارش تاریخ ایران بیشتر بخاطر بهره گیری کارگزاران انگلیسی می باشد. جان ملکم همواره جوانان انگلیسی را به فراگیری زبان فارسی و مسافرت به ایران تشویق می کرده است.

یکی از جوانان انگلیسی که ملکم وی را به تحصیل زبان فارسی و سفر به ایران ترغیب نموده است، خاورشناس بزرگ و دانشمند مشهور انگلیسی سرهانی رالینسن است که پس از ۲۲ سال اقامت در ایران با دشواریهای فراوان کتیبه‌های میخی کسوه بیستون را خوانده و آنها را به فارسی برگردانیده است.

منابع تاریخ ایران سر جان ملکم

ملکم بسیاری از مطالب بابهای (فصلهای) اول تا هفتم کتاب خود را از شاهنامه فردوسی اقتباس کرده و آنها را با روایت‌های زینة النواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبیب السیر و منابع دیگر مقابله کرده است.

او در سفرهای خود به ایران با صوفیان ایران مر او ده و معاشرت داشته و در تاریخ ایران به تفصیل از عقاید آنان و فرقه‌های مختلف صوفیه سخن به میان آورده است. در سال ۱۸۵۵ میلادی سر جان ملکم در باختران (کرمانشاهان) با آقا محمد علی مجتهد دوست و آشنا شده و در باب مراتب علمی او در تاریخ خود سخن گفته است. بدون شك یکی از منابع سر جان ملکم در بیان حالات و اعتقادات صوفیه ایران گفتار و نوشتار همین شخص فاضل است.

ملکم اشعار و سخنان شاعران و عارفان بنام همچون شمس تبریزی و مولوی و حلاج و سهل بن عبدالله شوشتری و شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی و جامی و سعدی و حافظ و ... را منبع عمیده صوفیان ایران می داند.

از مطالعه نوشته‌های او در این بخش برداشت می شود که او ارادت خاصی به این طبقه داشته و تحت تأثیر گفتار آنان فرار گرفته است.

در سال ۱۸۱۲ میلادی که بد انگلستان بازگشت با سروانتراسکات شاعر و نویسنده شهیر اسکاتلند دوست شد.

نام ملکم با چاپ کتاب تاریخ ایران در انگلستان زبانزد همگان شد. در تاریخ ۱۸۱۶ میلادی دانشگاه آکسفورد درجه دکترا را (حقوق) را

به منظور قدردانی از زحمات او در راه علم و آگاهی به پاداش لیاقت به وی اعطا شد. سرجان ملکم در زمره خدمتگزاران سیاسی کشور خویش نام نیک از خود به یادگار گذاشت و لیاقت و کاردانی خود را در فرمانروائی و برقراری نظم و امنیت در چند ایالت هند آنگونه ابراز کرد که مورد مهر مردم بود و ذکر آثار بزرگی و نیکی او در تاریخ حیدرآباد دکن و دیگر ایالات هندوستان آمده است.

«دایرةالمعارف بریتانیکا، ج ۴ ص ۷۲۳ در بساطه سرجان ملکم آمده است که : در سرباز انگلیس و هند، دیپلمات، مدیر و نویسنده، در دوم ماه مه ۱۷۶۹ به دنیا آمد و در سن ۱۲ سالگی وارد خدمت نظام نیروی دریائی هندوستان شد. در آوریل ۱۷۸۳ قدم به مدرس گذاشت و به رژیمان و لستر پیوست و از ۱۷۹۹ صاحب مشاغل و مراتب (مناصب) مهم گردید.

در ۱۷۹۹ در زمره یکی از دوستان لرد ولزلی درآمد و به ایران مأمور شد. در ۱۸۰۸ مجدداً به ایران اعزام گردید.

بعد از این مأموریت به انگلستان بازگشت و تاریخ ایران را در دو جلد نوشت. پس از سال ۱۸۲۷ به فرمانداری شهر بمبئی منصوب گردید. در سال ۱۸۳۰ م برای آخرین بار هندوستان را ترک گفت و دبیری ناپدید که به عضویت پارلمان انگلستان برگزیده شد.

دیگر آثار سرجان ملکم

او گذشته از تاریخ ایران آثار دیگری دارد از جمله : طرح تاریخ سیاسی هندوستان، طرح سبکها، ملاحظاتی درباره اغتشاشات در ارتش مدرس در ۱۸۰۹، طرحهای ایران، یادبودی از هند مرکزی و زندگی «روبرت اردکلابو».

سرنگ سرجان ملکم

سرجان ملکم در ۳۰ ماه مه ۱۸۳۲ میلادی زندگی را بدرود گفت. این قسمت از شرح حال سرجان ملکم عموماً با مراجعه به منابع اصلی با حذف و تغییراتی جزئی از متدنه آقاییان مرتضی سیفی و ابراهیم زندپور بر تاریخ ایران افسان از چاپ سنگی، انتشارات دنیای کتاب، ۶۲ برداشت شد.

یادداشتها : درباره سرجان ملکم، برگرفته از شرح حال رجال ایران نگارش

مهدی بامداد ، طبع زوار ۱۳۴۷

ج ۱ ص ۲۴ :

سرجان ملکم ، نماینده سیاسی فرمانفرمای هندوستان، که دوسفر (در سال ۱۸۵۰ م = ۱۲۱۵ ق. و ۱۸۱۰ م = ۱۲۲۵ ق.) برای انجام مقاصد سیاسی دولت انگلستان ، به ایران آمده، و در هر دو بار، در پیشرفت نیات خود، بدواسطه دادن رشوه زیاد بدشاه و سایر زمامداران، کاملاً موفق گردید.

در پاورقی ص ۲۴ از ج ۱ آمده :

سرجان ملکم، سه سفر در سالهای ۱۸۵۰ و ۱۸۵۸ و ۱۸۱۰ میلادی ، برابر با سالهای ۱۲۱۵ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۵ هجری قمری، به ایران آمده . در سفر دوم (۱۸۵۸ م) فقط تا بوشهر بیشتر نیامد. و چون نفوذ فرانسویها در دربار ایران، در این ایام ، رو به افزایش بود، از آمدن بدتهران منصرف گردیده و دوباره از بوشهر به هندوستان مراجعت نمود .

ج ۱ ص ۲۸ :

... این گله را سال بعد سرجان ملکم از صدر اعظم ایران نمود و ایراد کرد که : چرا مانع شد شهربار ایران انتقام شیعه‌های افغانستان را از افغانهای سنی بکشد ؟! صدر اعظم جواب می‌دهد : سیاست از مذهب جداست! صلاح نبود ایران برای يك چنین کار کوچکی يك قسمت از مملکت خود را و بران کند و بسکنة آنرا قتل عام نماید. از این جواب ، سرجان ملکم صدراعظم ایران را شناخت و با افکار او آشنا شد. (مطلب فوق را بامداد از تاریخ روابط ایران و انگلیس نوشته محمود محمود نقل کرده است).

در ذیل ص ۶۳ ج ۱ می‌نویسد :

سرجان ملکم انگلیسی در کتاب مسودات (اسکچز) این موضوع را (پیش بینی کردن حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله شیرازی کشته شدن خود را) از قول او می‌نویسد.

ج ۱ ص ۲۵۳ :

اما سرجان ملکم چون بیگانه بوده و چندان ملاحظه‌ای از کسی نداشته حقیقت قضیه را در جلد دوم تاریخ ایران تألیف خود بهتر از دیگران نوشته است (دوباره فرمان کشته شدن جعفرقلی خان بدستور برادرش آقا محمدخان قاجار) .

ج ۱ ص ۴۹۱ :

در روزنامه کلکد نوشته شده که : سرجان ملکم که منشی مخسوس لرد ولزلی می‌باشد می‌رود به ایران که با ورثه حاجی خلیل خان مذاکره کند .

ج ۵ ص ۲۴۱ :

حاجی محمد خلیل خان در سال ۱۲۱۴ هنگام آمدن سرجان ملکم به ایران از مشاورین و راهنمایان و بشمار می آمد.

ج ۵ ص ۲۴۳ :

در این ایام است که پرستیده و معبود زمامداران و رجال ایران که پول باشد خوب تشخیص داده شد، و سرجان ملکم ... با اعتبار و پول خیلی زیادتری به ایران وارد شد. سرجان ملکم چون اعتبار زیادتری داشت و دستش در خرج کردن یعنی رشوه دادن بدین و آن خیلی باز بود. سر کیسه‌های پول را برای متصدیان امور، خوب شل کرد و به مردم ریزش دست خورد را نشان داد، و چون لازم بود از شاه گرفته نا به دربان دم در پول و انعام می داد.

سرهاز فورد جونز در کتاب تاریخ سفارت خود می نویسد :

«درآمد و سفارت درخشنده جنرال ملکم بهادر، آوازه جوانمردی ملت انگلیس را در ایران بجایی رسانیده بود که ضرب المثل گردیدند و عوام الناس از آن ملت تحصیل پول را بسیار سهل می شمردند».

سرجان ملکم در مدت اقامت خویش در ایران بالغ بر دو بیست و هفتاد و سه هزار لیره طلا خرج کرد، و به واسطه خرج کردن این پول بخوبی موفق گردید که یک معاهده سیاسی در ۵ ماده و یک معاهده تجارتنی که آن نیز در ۵ ماده بود با ملحقاتی چند با ایران ببندد که تمامی مانند همیشه اوقات و ازمنه به زیان ایران بدبخت و سود انگلستان بود. سه ماه و اندی که از انعقاد معاهدات گذشت، چون حاج ابراهیم خسان اعتمادالدوله که در مسائل سیاسی بیشتر دقت نظر داشت و از دیگران فهمیده تر بود و خبیرتر بود، بدین جهات بنا بردستانی که دشمنان او بکار بردند، فتحعلی شاه در یک روز زمین او و بستگانش را به وضع بسیار فجیعی کشت، و میرزا شفیع مازندرانی که سهل المؤمنه تر ساخت و باخشی با بیگانه بهتر بود، جانشین وی و صدراعظم گردید.

ج ۵ ص ۲۴۵ :

در سال ۱۲۱۵ قمری که سرجان ملکم پس از بستن قرارداد سیاسی و تجارتنی با ایران ...

ج ۵ ذیل ص ۲۴۶ :

ریچارد استریچی مهماندار حاجی محمد خلیل خان همان کسی است که در سال ۱۸۵۱ = ۱۲۱۵ قمری جزو هیأت اعزامی انگلستان به ریاست سرجان ملکم به ایران آمد و معاونت سرجان ملکم را داشت... و بعد با سرجان ملکم به هندوستان بازگشت.

ج ۵ ص ۶۶ :

میرزا مهدیعلیخان ... در سن ۲۷ سالگی وارد هندوستان گردید و تا سال ۱۲۰۹ قمری از طرف کمپانی هند شرقی در بنارس به مأمورینهای گوناگون اوقات خود را می‌گذراند... و در سال ۱۲۱۴ قمری از طرف کمپانی با اعتبار زیادی مأموریت پیدا کرد که برای دفع شر زمان شاه پادشاه افغانستان که در دسر ... برای انگلستان فراهم آورده بود به تهران رفته پولی بدشاه و صدر اعظم داده تا اینکه آنان شاهزادگان افغانی متوقف کاشان را با قبایلی بد افغانستان روانه نمایند. نامبرده در این مأموریت خوب کار کرد و موفق گردید. و تتمه کار او را سر جان ملکم در سال ۱۲۱۵ قمری بداتمام و انجام رسانید.

ج ۵ ذیل ص ۲۶۸ :

سر جان ملکم گوید : «موفقیتهای سرهار فورده جنس تماماً بدوسیله دادن رشوه بوده، چونکه در آن اوقات بدون رشوه غیر ممکن بود موفقیت حاصل شود. حل تمام فضاییای سیاسی در ایران بدوسیله طلاق قطع می‌شود. هر گاه یکی از اعمال دولت فرانسه بابد اخراج شود قیمت عزل او درست مانند تعیین بهای یک اسب خریداری است. ایران مملکتی است که در آن بدون پول زیاد نمی‌توان یک قدم برداشت»
خواننده شریز باید توجه کافی نسبت به مطالب یادشده مبذول دارد. مقایسه بین معرفی سر جان در نوشته اول که ملکات فاضله و صفات برجسته انسانی را برای ملکم ردیف کرده و نوشته انتقادی مرحوم بامداد ضروری است. ضمناً باید بدواضع سیاسی و تجاری داخلی و خارجی و روابط انسانی ایران آنروز توجه داشت.

مرحوم حیرت و ترجمه تاریخ ایران

کتاب تاریخ ایران، سر جان ملکم را برای نخستین بار میرزا اسماعیل حیرت، ادیب و معلم ایرانی ساکن هندوستان در ۱۲۸۷ در بمبئی بدواری منسجم برگردانید و حکومت بمبئی آنرا بدچاپ رسانید.

نوشته آقای مدرسی چهاردهی

آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در شماره ۴ تیرماه ۱۳۳۷ مجله ارمغان درباره میرزا اسماعیل حیرت بدنقل از مقدمه دیوان اشعار او می‌نویسد :
«میرزا اسماعیل منخلص بدحیرت در سال ۱۸۳۶ میلادی متراد شدند و متجاوز از

۶۲ سال عمر فرمودند. میرزا اسمعیل پس از انجام تحصیلاتش در ایران به قصد زیارت حرمین شریفین به عدن حرکت فرمودند و خیال داشتند که، بعد از معاودت از آن سفر حریت اثر، در شهر صنعا رخت اقامت اندازند و در صحبت عرفا و فقها عمر خود را در ریاضت و عبادت به پایان رسانند، اما تقدیرات ربانی نگذاشت تا این اراده از قوه به فعل درآید.

روزی چند در انتظار کشتی حجاج در شهر عدن معطل بودند: اتفاقاً روزی که با کمال دقت مشغول تماشای باره و فصیل و خندق و استحکامات قلعه آنجا بودند، داروغه قلعه چشمش به ایشان افتاد، و از آن وضع نگاه دقیقانه و تماشای حکیمانه آن جناب بدگمان شد که شاید جاسوس دولت روس است؛ ایشان را گرفته با دستهای از عساکر انگلیسی محترمانه از راه دریا به شهر «بلکام» که در تحت حکومت بمبئی است فرستاد. پس از ورود به آنجا و تحقیقات افراد و اعضای حکومت بمبئی واضح شد ظنی چنان بر حق شخصی چنین بیجا، بلکه به مفاد: «ان بعض الظن اثم» ظلم رگناهی آشکارا بوده، لهذا ایشان را رها کردند، و از آن بعد نتوانستند از خاک دامنگیر هند پا بیرون نهند. چند سال در اطراف دکن و صفحات گجرات و سند مشغول سیاحت بودند، و ضمناً زبان انگلیسی را تحصیل و در کسب آن مواظبت تمام می فرمودند.

در اندک زمانی احاطه ایشان بر لغات وسیع و اصطلاحات و محاورات دقیقه آن لسان بجایی رسید که علمای آن زبان را منحیر ساخت.

در هر شهری که توقف می فرمودند اهل آن شهر حضور افادت مآب آن جناب را غنیمت شمرده و از ایشان استفاده علوم می نمودند.

در همان اوقات از جانب دولت انگلیس منصب پیشکاری اداره تلگرافات خلیج فارس و بعد از چندی در دفترخانه دیوان بمبئی به مترجمی زبان فارسی تفرریافتند و چندی در این مشاغل بسر بردند؛ و در آن مدت به موجب درخواست حاکم بمبئی هر دو جلد کتاب تاریخ ایران را که تصنیف سرجان مالکوم است از انگلیسی بزبان فارسی ترجمه نمودند.

در آن ترجمه چنان داد سخنوری و فصاحت و بلاغت را داده اند که در علم تاریخ کمتر کتابی با آن معانت و فصاحت و عبارت در ایران دیده می شود.

الحق بر فضایل آن ادیب اریب آیتی است ساطع و برجاهمیت آن خبیر لبیب علامنی است قاطع، و معلوم می شود که مترجمی یگانه و زبان دانی فرزانه بوده اند، و آن کتاب از غایت شهرت از توصیف و تعریف مبری، چنان که یکی از صاحب مصبان انگلیسی این کتاب را دوباره از فارسی بدقالب انگلیسی در آورده است.

جناب میرزا در سنه ۱۸۷۲ میلادی در دارالفنون کالج بمبئی که مدرسه بزرگ دولتی آنجاست برمسند تدریس و افاده علوم زبان فارسی متمکن شدند و ۲۶ سال بقیه عمر عزیز خود را در آن شغل شریف مصروف داشتند.

حافظه آن جناب بقدری بود که در وقت درس کتب منظوم غالب اشعار را از حفظ می خواندند و حاجت بدنگاه کردن کتاب نبود، و چندین هزار بیت از منظومات شعرای مقدمین و متأخرین عرب و عجم، خاصه اشعار شیخ نظامی و شیخ سعدی و خواجده حافظ را حفظ داشتند بگونه ای که اگر فرضاً تمام منظومات آنان از روی عالم مفقود می شد می توانستند از حفظ بنویسند.

علوم عقلیه و نقلیه را جامع بودند و مخصوصاً نسبت به فلسفه و الهیات شوق تمام داشتند، از جزئیات و کلیات تاریخ جمیع اقوام و ملل قدیم و جدید و عقاید و ادیان آنان باخبر بودند در مجلس درس غوامض مسائل علمیه و حکمی را چنان با تحقیق وافی و شرح کافی تقریر می فرمودند که از وسعت معلومات و حسن بیانات ایشان بر مستمعین حیرت، حیرت می افزود.

مختصراً مراتب و مقامات علم و فضل آن حکیم بی عدیل و عالم عزیز بیشتر از آنست که در حیز تقریر و حد تحریر بگنجد. یقین کامل است که هر چه درباره ایشان گفته شود بجا و از شائبه اغراق و اطناب مبری خواهد بود. اما چون اصل مقصود شرح حالات آن فیلسوف بزرگ است از توصیف و تمجید اغماض می رود.

نظر به استحقاق بی اندازه آن مرحوم و حسن ظن بلیغ که رجال دولت هند در حق ایشان داشتند، می توانستند به جاه و مراتب عظمی برسند، اما چنانچه سابقاً ذکر شد از اول حال از زخارف دنیوی و علایق زندگی دل برداشته بودند. و اگر چه شغل تدریس به مراتب دون شأن رفیع آن جناب بود، تا آخر عمر به همان شغل قناعت کرده و از مشاغل خطیره و مناصب علیه که اجزای حکومت وقت بعد وقت به ایشان عرضه می داشتند ابا می فرمودند، و مع ذلک از جانب اولیای دولت هند مورد القاب بلند و تشریفات فاخره شدند، چنانچه لقب امین صلح، گل سرسید دانشگاه بمبئی، و شمس العلماء از آن جمله بود. لیکن شرف ذاتی آن دانشمند بی مانند محتاج این نوع اعزاز و اکرام نبود، بلکه القاب به واسطه تعلق به نام گرامی آب جناب مفتخر می گردید.

از عهد طفولیت بنیه آن جناب ضعیف بود و چونکه تمام در طلب علم زحمت می کشیدند و به غایت کم خور و کم خواب بودند و آسایش بدن و لذت جسمانی را درباره خود روا نمی دانستند، در یک دو سال آخر عمر ضعیف و ناتوان شدند، تا اینکه در ماه ژانویه سنه ۱۸۹۸ میلادی از کار به تدریج دست کشیدند و از جانب دولت وظیفه

برای ایشان معین شد.

در ماه بهدازان . روزی که در باغچه منزل خود راه می رفتند ناگهان به زمین خوردند و صدمه وارده آن جناب را بر بستر بیماری انداخت. و چنان که عادت ایشان بود. چندی به معالجه خود عمل کردند، اما چون اجل موعود رسیده بود هیچ سودی نبخشید و روز به روز مرض شدت کرد و قوت بسیار گرفت و بنیه ضعیف گردید، تا این که در روز سه شنبه ۲۴ شهر جمادی الاولی سنه ۱۳۱۶ هجری مطابق ۱۱ اکتبر سال ۱۸۹۸ میلادی ساعت ۹ شب این سرای سپنج را بدرود گفته و رخت به عالم بقا کشیدند. و در قبرستان منوایه که در سمت غربی شهر بمبئی در ساحل دریا واقع است مدفون شدند . امکنه الله الغفور فی دازالسرور.

تاریخ وفات آن مرحوم را از این قطعه می توان دریافت.

شعر

چون روان پاک حیرت شد روان سوی جنت زین جهان آب و گل
بهر تاریخ و فتنش همانم گفت اغفر له بگویی از صدق دل

میرزای حیرت با طبیعه درویش مشرب بودند، رئیس مدرسه ای که آن جناب مدرس آنجا بودند در بیان حادثه وفات آن جناب با عبارتی در دانگیز فرمودند : «اگر نصایح دوستان را به گوش رضا اصفا می فرمودند، کارشان به جایی می رسید که شخص ممتاز ممالک ایران می شدند و عمر خود را در گوشه گمنامی و در زمسره ارباب فقر و فنا بسر نمی بردند، ولی قلم کاتب نصیب ازلی بر آن رفته بود که بیشتر اوقات عزیز آن وحید عصر و فرید دهر به شغل قلیل ما کثیر الفایده تدریس و تعلیم در مدرسه عالیة حکومت بمبئی صرف شود، و علو همت ایشان بر همگان ظاهر بود. تأهل اختیار نکردند و از مداخل خود دستگیری ضعیفا و مساکین می فرمودند. بسیار غریب دوست بودند و هر کس که بدیشان التجا می برد، مأیوس باز نمی گشت. دوازده نفر نوکر با اهل و عیال در زیر سایه رحمت آن جناب با کمال فراغ بال زندگی می کردند، و جمعی کثیر به سفارش ایشان به مناصب مناسب رسیدند.

به نهایت سلیم النفس و نازک طبیعت بودند، صداقت و فروتنی در طبیعت او مجبول بود ، لهذا از هر کس که نملق گوئی و خود فروشی معاینه می فرمودند، می رسیدند. القصد در توصیف محامد اخلاق ایشان هر چه گفته آید کمتر از حق آن خواهد بود. آن مرحوم در مرض موت تمامی مستملکات خود را وقف تعلیم اطفال مسلمانان

نمودند، و به موجب وصیت آن جناب انجمن اسلامی بمبئی مداخل آن املاک را که سالی تخمیناً به ۶۵۰ روپیه می‌رسید، در مدد معاش طلاب مسلمین دارالفنون بمبئی صرف می‌کند. خاطر آن جناب به غزل سرایی بیشتر مایل بود. اما هرگز مقصود ایشان این نبود که نام و نشانی برای نبرد احداث کنند، بلکه پیوسته درصدد آن بودند که اثری از ایشان بر صفحه روزگار باقی نماند، بدین سبب هر چه شعر می‌گفتند ابدأ اعتنا به جمع و نشر آن نمی‌نمودند.

وقتی در اواخر حیات از اشعارشان هر چه را تلامذه و آشنايان جمع کرده بودند به عنوانی از هر يك اخذ کرده و تمام آن را آتش زدند.

بعد از وفات آن جناب شوق زیادی بدخواندن اشعارشان از هر طرف معاینه افتاد. ولیکن هر چند از گوشه و کنار تجسس شد، الا بعضی از غزلیات آن مرحوم که در نزد جناب فضیلت مآب پرفسور فریدون جی این منوچهر جی پیدا شد دیگر چیزی بدست نیامد.

جناب پرفسور مومی‌الیه که در مدرسه دولتی دکن واقع در شهر پونه مدرس علوم ریاضی هستند از شاگردان قدیم جناب میرزا بود و بدرشد و امیز فوق‌الکلام امتیاز داشتند و از اول حال تا هنگام وفات استاد خود بر جاده اخلاص و دوستی و هواخواهی ثبات قدم ورزیدند؛ و هم‌آن مرحوم ایشان را بداستحقاق از بهترین دوستان خود می‌شمردند، و اعزاز و مراعات خاطر ایشان را همواره منظور می‌داشتند و ایشان را وصی خود قرار دادند.

القصه جناب پرفسور به فحوای: «مالا یدرك كاله لا یترون كاله» خواهش طبع و نشر اشعار آن مرحوم را فرموده، جناب ستوده آداب آقا محمد اردکانی با مواظبت این حقیر آن کار را به احسن وجهی به اتمام رسانیدند.

اکنون که این منظومات انتشار یافته سلامت طبع و جزالت بیان جناب میرزا از ناظرین سخندان و ارباب ذوق و عرفان پوشیده نخواهد بود.

باری، به زعم فقیر تأثیری که لفظاً و معنأ در این اشعار مضمیر می‌باشد، خصوصیت نام دارد؛ از هر مصرعی قدرت آن جناب در صنایع شعری و از هر بیثی ملاحظت سخن و بلندی خیالی ایشان پیدا و هویدا است.

مطالعه این شعار عارفانه و ابیات عاشقانه مایه اذدیاد حسرت بر فندان سایر منظومات این معدن لطایف معانی می‌شود.

بهر حال این جزئی را که از حسن اتفاق باقی مانده مغتنم باید داشت.

صیت فضیلت جناب میرزا عالمگیر بوده است، علمای ابران و روم و هندوستان و اکثر ممالک فرنگستان از اسم و رسم آن جناب آگاهند، اما از شاگردان و آشنايان ایشان

نیز کمتر کسی بروقایع زندگی ایشان واقف و مطلع هست، لهذا ارقام حروف «قاسم نهایویانی» که کمترین تلامذه و یکی از تربیت یافتگان آن جناب است و در مدت ۱۲ سال به شرف صحبت و خدمت ایشان نایل بوده، از احوالات آن مرحوم هر چه به رأی العین دیده و از زبان مبارک خود ایشان و از دیگران شنیده بود، نگاشته مقدمه نسخه منظومات ایشان قرار داد.

نوشته سببنا درباره حیرت

عبدالحسین سببنا نیز در شماره نهم آذرماه ۱۳۳۷ ارمغان دوره ۲۷ درباره میرزا اسمعیل حیرت مقاله‌ای دارد که بعضی از قسمتهای آن در زیر آورده می‌شود:

«قدیمی ترین نسخه‌ای از تاریخ سرجان مالکوم که در کمال تبحر به وسیله میرزای حیرت ترجمه شده و بن جازب دیده‌ام، چاپ بمبئی به سال ۱۸۸۶ میلادی مطابق سنه ۱۳۰۳ هجری قمری می‌باشد که توسط میرزا محمدعلی شیرازی چاپ سنگی شده، ولی به طوری که از مقدمه همان چاپ برمی‌آید، نسخه دیگری در سال ۱۸۷۶ میلادی چاپ شده است که نسخه‌ای از آن بدست اینجانب نرسیده و در مقدمه آن نوشته شده است:

(به مقدمه منصحیح زیر عنوان: سبب ترجمه تاریخ سرجان مالکوم رجوع شود.)

در پایان این خلاصه آمده.

نگفته ندارد کسی با توکار

ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

تحریر آن در ۲۲ ژانویه سنه ۱۸۷۶ م.

تاریخ جان مالکوم دارای ۲۲۸ صفحه بدفطع وزیری است، و در آخر آن اضافه

شده:

«در عهد حکومت نواب مستطاب سرهنری بارتل ادوارد فریر، ک - سی - بی - فرمانروای بمبئی دبیر خبیر و مترجم بی‌شبه و بی‌نظیر، سردفتر ارباب فضیلت و حیرت جناب میرزا اسمعیل منخلص به حیرت زیداً فضله، آنرا از انگلیسی به عبارت فصیح و بلاغت مایح کسوت پازسی پوشانیده است.

همین نسخه است که آنرا میرزا محمدعلی شیرازی شهیر بد کشکول در ۱۳۵۳ هجری مطابق ۱۸۸۶ عیسوی در بمبئی به چاپ رسانده آخرین چاپ تاریخ مالکوم در سال ۱۳۲۳ هجری به اهتمام علیرضا ضیاءالادباً فرزند میرزا ابوالحسن شیرازی در چاپخانه ناصری بمبئی باطبع رسیده، و مقدمه‌ای به امضای شیخ محمد اصفهانی بر آن افزوده است، و کتاب حاضر از روی همین نسخه بدزبور چاپ محلی گردید.

شیخ محمد اصفهانی در مقدمه نسخه مذکور نوشته است :

«خرده بینان ایران و مدرسان هند و توران به گوشه چشم می‌دیدند که این کتاب خالی از اغلاط نحویه و خطاهای املاییه نیست، و عبارات آن در بسیاری از جاها مبهم و بعضی اصطلاحات آن غیر مستعمل، و اسلوب کلمات در بسیاری از مواقع، آزادی مطالب را مسلوب و سیاق کلام را از رسانیدن معنی مطلوب منهوب، و خواننده را در هر قدم لغزشی، و معلم را در هر آرز سفسطه‌ای، لهذا مطالعه کنندگان آن در هر گوشه‌ای به شکایت متکلم، و متعلمان در هر مکتبی از کاتبین آن منظم، معذک با اینکه مکرر چاپ شد، نسخه آن در این اوقات نهایت کمیاب بود، و چون از کتب درسیه مدارس هند است و هنوز طالبین آن از هر طرف در طلب آن صدا بلند دارند، آقا میرزا محمود صاحب تاجر کاشانی از این حقیر خواهش نمودند که : این کتاب را با نسخه اصلی در انگلیسی مطالعه نموده در تصحیح و تنقیح آن کوشیدم» .

بر این چاپ فهرست موضوعات و تصاویری از سرجان مالکوم و میرزای حیرت افزوده شده ولی فاقد نقشه است که در چاپ انگلیسی کتاب موجود است.

با پژوهشی که به عمل آمد دانسته شد که : تاریخ ایران نوشته جان مالکوم علاوه بر چاپهای فوق الذکر، یک بار به وسیله کتابفروشی بازار سلطانی در قطع بزرگتر بازنویسی و بدون ذکر تاریخ چاپ و منتشر شده است .

کلیه چاپهای مزبور فاقد زندگینامه سرجان مالکوم مؤلف دانشمند این تاریخ و میرزا اسمعیل حیرت مترجم توانای آن، و حتی فهرست کسان و جاها بود، این دو مهم با امان نظر فراوان و دقت بایسته جامه عمل پوشانیده شد.

روش مترجم در ترجمه تاریخ ایران

نکته‌ای که ناگزیر از یادآوری آن می‌باشد این است که : میرزای حیرت مترجم فاضل و ادیب این تاریخ، در برگردان این اثر نفیس به زبان شیرین فارسی از اسلوب نگارش روزگار خود پیروی کرده است؛ برای مثال : پس از آوردن جمعهای مکسر سالم عربی از صفت‌های مؤنث به‌روال دستور تازی به‌دنبال آنها استفاده نموده و به‌سبب اینکه جمله‌ها نقطه‌گذاری نشده، و ثانیاً خطاط در نگارش برخی واژه‌ها، مثلاً بجای گاف فارسی از کاف استفاده کرده، یا برخی از لغات را سهواً تحریر نموده، و باین که اغلب واژه‌های دشوار تازی و فارسی توسط شیخ محمد اصفهانی در حاشیه کتاب معنی و شرح شده‌اند، درک معانی جملات و مفاهیم عبارات هنگامی باز بهتر میسر می‌شود که جملات و عبارات

با دقت وافی و ژرف نگری کافی مورد مطالعه واقع شود.
 آنچه درباره مترجم نگاشته شد، عیناً و در برخی از موارد با تلخیص از مقدمه
 آقابان سیفی و زنده پور برگرفته شد.
 مترجم چنانکه خود تصریح کرده، از ترجمه آنچه برای ایرانیان لازم و ضروری
 نمی دانسته صرف نظر نموده است.
 آنچه در شرح حال رجال ایران نگارش بامداد آمده است :
 جلد ۱ ص ۱۳۱ :

میرزا اسمعیل متخلص به حیرت، مترجم معروف تاریخ ایران تألیف سرجان ملکم
 از انگلیسی به فارسی که دو بار در بمبئی به طبع رسیده است، متولد در سال ۱۲۵۴ هـ. ق.
 و وفاتش در بیست و چهارم جمادی الاولی سنه ۱۳۱۶ هـ. ق. در بمبئی اتفاق افتاد، و
 سنش ۶۲ سال بود. و در همین شهر در قبرستان ایرانیان مدفون شد.
 ج ۶ ص ۱ :

چندین نفر دیگر از شعراء ایران متخلص به حیرت بوده اند، از آن جمله : میرزا
 اسمعیل تهرانی مترجم تاریخ سرجان ملکم انگلیسی، تخلصشان حیرت بوده است.
 باید درباره روش ترجمه افزود :
 اولاً - برای بررسی کامل این ترجمه شماره بدخواندن دیباچه سفارش می کنم .
 ثانیاً - با آنکه گاهی ابهام و نارسائی در عبارات وجود دارد و درک مطلب به دشواری
 امکان پذیر است و در ترجمه سبک آن روزگار رعایت شده، ولی بیشتر جمله پردازیه
 ادیبانه و درک مطالب سهل الوصول است.

دیباچه

بر ارباب بصیرت و خیرت و صاحبان فراست و فطانت که در بازار دانش و بینش نافدان عقود معانی و صرافان نقوش دراهم و دینار حقایق اند مخفی و مستور نماید که : کتاب مستطاب تاریخ سرجان مالکم در سی و سه سال قبل مترجم و به زیور طبع محلی و مزین شده بود، و سپس بجهت کثرت طالبین آن، مکرر به طبع رسید. نسخ آن در اطراف ممالک هند و ایران و غیره منتشر، و علمای هر ملت و فضایی هر قوم آنرا مطالعه می نمودند. و همه بر این کلمه متفق و بر این رأی متحد شدند که الحق نفع آن عام و فواید آن مرخاص و عام را مالا کلام است، خاصه ایرانیان را که بجهت استحضار بر وقایع ایام سلف و اطلاع بر امورات و حالات خلف کتابی است بی نظیر و صحیفه ای است بی بدیل، زیرا که علاوه بر اختصار عبارت و عدم طرفداری و مدهانت و خالی بودن از حشو و زواید، این کتاب را خصایصی است که در بسیاری از کتب مذکور یافت نمی شود، ولی خرده بینان ایران و مدرسان هند و توران به گوشه چشم می دیدند که با این همه این کتاب خالی از غلط نحویه و خطاهای املائی نیست، و عبارات آن در بسیاری از جاها مبهم و بعضی اصطلاحات آن غیر مستعمل، اسلوب کلمات در بسیاری از مواقع آزادی مطالب مسلوب و، سیاق کلام از رسانیدن معنی مطلوب منسوب. خواننده را در هر قدم لغزشی و منعلم را در هر آن سفتدای : لهذا مطالعه کنندگان آن در هر گوشه ای به شکایت منکلم و متعلمین در هر مکتبی از کاتبین آن متظام. مع ذلك، با اینکه مکرر چاپ شده، نسخه آن در این اوقات نهایت کمیاب و نادر الوجود بود. و چون از کتب درسیه مدارس هند است و هنوز طالبین آن از هر طرف در طلب صدا بلند دارند، جناب عمدة الاعظم و زبدة الافاحم آقا میرزا محمود صاحب تاجر کاشانی که همیشه در ترقی علوم ساعی و مروجین فنون را حامی هستند، بر ذمه همت خود واجب دانسته که خدمتی لایق به ملت خود نموده لازمه سعی را به عمل آورند.

لینذا از این احقر خواهش نمودند که این کتاب را با نسخه اصل در انگریزی مطابقت نموده در تصحیح آن جهد بلیغ بعمل آورده شود. و حقیر اگرچه در خودمایه آن کار ندیده و پایه آنرا بالانسرا از مکنت خود دیدم، لیکن «مایدرك كاد لايترك كله»، مانع ایشان را قبول نموده فرارخور قوه و استعداد آنچه لازم بود معمول داشتم و با کمال دقت در تصحیح و تنقیح آن کوشیدم. ولی در این مقام اشاره به مطالبی چند لازم است.

اول اینکه در تصحیح این کتاب آنچه بد نظر احقر غلط فاحش آمد، یا از حیثیت املا یا ابهام عبارت یا غلط نحوی یا غیر آن، تغییر داده تصحیح کردم، ولی در بسیاری از مواقع، اگرچه عبارت خارج از حسن کلام و قابل تکمیل زیاد بود، خارج از حد تصحیح دانسته تغییر ندادم و، زبده بر آنرا دست اندازی به بنیان کتاب دانسته تبری جستم.

دویم - اینکه بسیاری از اشارات و کنایات و ملاحظاتی که سر جان مالکم در باب تاریخ نویسی ایران یا مطالعه تواریخ منفرقه با افسانه نویسی یا تبدیل سلسله‌ای از سلاطین به سلسله دیگر نوشته، مترجم به ملاحظات چند از قلم انداخته است و حقیر هم به همان ملاحظات ترجمه نکردم! ولی در بعضی از جاها که برخی عبارات یا بجهت سهو مترجم یا خطای کاتب از قلم افتاده و ادای مطلب مؤلف موقوف بر آنها بود، لازم دانسته بر ترجمه افزودم. و شك نیست که بسیاری از نکات و اشارات و بعضی از اصطلاحات مخصوصه‌ای که سر جان مالکم نوشته است، هر گاه ترجمه شده اضافه شود، بر فواید کتاب افزوده خواهد شد، ولی این مطلب هم واضح است که غرض مؤلف از این اشارات و کنایات افاده اهالی انگلند بوده است و این کتاب برای آنها نوشته شده است، و بجهت همین سبب مترجم قاضل آنها را از ترجمه انداخته است.

سیم - اینکه در شرح لغات مشکاه در حاشیه کوشش شده کسه الفاظ مکرر نشود، چنانکه در نسخ سابق شده است، و شاید هم گمان شود که در بعضی از جاها در ترجمه لغات توضیح و اضحات شده است، ولی چون این کتاب چنانچه اشاره شد در مدارس هند تدریس می‌شود و متعلمین بسیاری از این الفاظ را نمی‌دانند، لیسذا بجهت سهولت کار آنها معنی این الفاظ در حاشیه نوشته شده است. و علاوه بسیاری از اهالی ایران هم هستند که همین الفاظ مستعمله زبان خود را نمی‌دانند و بجهت آنها مفید خواهد بود.

خلاصه، در این که این کتاب هنوز پیش از این قابل تصحیح و تکمیل است شکسی نیست، و حقیر بخوبی از این مستحضرم، ولی در این نسخه آنچه در بادی النظر لازمه تصحیح بود به عمل آورده شده است و، دلیل بر این مطلب همین بس که هر که نسخه‌ای که خود مترجم بد از طبع رابع خوانده و ملاحظه کرده و در ایام تدریس در مدارس سرکاری تعلیم داده ببیند و تغییراتی که داده بخواند، می‌فهمد که خود مترجم بخوبی واقف بوده

که در نسخ سابق چندر مغشوش کاری شده است، و مکرر خود مترجم این مطلب را اظهار می کرد و سبب آن را حمل بر خطای کاتب می نمود، ولی بر خود خرده بین واضح است که، اگر چه بسیاری از اغلاط را می توان حمل به سهو کاتب نمود، ولی بسیاری را هم بجز به اصل نسخه، به چیر دیگر نمی توان نسبت داد، چرا که هر کد در اول همین کتاب سبب ترجمه کتاب را بینند، می داند که ترجمه چنانکه باید به نظر ثانی نرسیده، بدون تکمیل و تصحیح مترجم بدین فرستاده شده بعد به طبع رسید. و همین کشف مطلب را می کند، زیرا که بسیاری از این اغلاط را نمی توان به کسی که ادنی معرفتی از زبان فارسی دارد نسبت داد، چه برسد به شخص مترجم که در علوم فارسی و عربی ادیبی بسود یگانه. و علاوه سیاق عبارت ترجمه ای که از زبان خارجه باشد با عبارت کسی که مستقلاً در زبانی بنویسد، نهایت فرق دارد. و بجهت همین است که سیاق عبارات این کتاب با کتب اهالی شرق تمیز کلی پیدا می کند، چرا که مترجم با بند اصطلاحات زبان انگریزی شده نتوانست به آزادی در میدان سخنرانی جولان کند، و لهذا صفحه رخسار عربی عباراتش بغازه و گلگونه عاریتی و زیب و زیور اصطلاحات خارجی آرایش یافته، حسن خدا دادگی را از دست داده است، ولی به هیچ جهت از فواید عمومی آن نکاسته است، و آنچه غرض مترجم است از آن به خوبی حاصل آمده است:

باری، چون تصحیح آن به انجام رسید، جناب مشارالید طبع آنرا فیض عظمی دانسته در بذل مبلغ به جهت طبع و کاغذ اعلی و جلد هیج قسم دریغ نداشته و، در مطبع ناصری واقع در بهمنی آنرا به زیور طبع محلی ساختند، تا طالبان آن از دیدن آن مسرت حاصل کرده بهره و حظی وافر بیابند.

دیگر آنکه، این کتاب را مزیتی است بر نسخ سابق و آن این است که، چون نسخ سابق فهرستی نداشت که خواننده به سهولت بتواند مطلبی را که می خواهد استخراج کند، لهذا در این نسخه فهرست مطولی که دارای تمام مطالب مندرجه کتاب است ترتیب داده بر آن افزوده شده است تا مطالعه کنندگان هر مطلبی را که بخواهند به زودی از آن بیرون آورند. و امید که این نسخه از هر جهت مطلوب طبع اتفاق افتد، والسلام.

الاحقر شیخ محمد الاصفهانی

دیباچه در سبب ترجمه کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس فزون از وهم و قیاس شایسته و سزاوار پروردگار بسی نیاز خداوند بنده نو از پیوند ساز دلهای بیگانه و وفاق آموز جانهای فرزانه، حکیم علی الاطلاق است که در حکمت خداوندیش. نه قلم زبان را بازای تفریر و نه زبان قلم را قدرت تحریر.

اما بعد

غرض از نگارش دیباچه این کتاب مستطاب، آنکه در پنج سال قبل از این در ماه جنوری ۱ هزار و هشتصد و شصت و پنج مسیحی، مطابق هزار و دوست و هشتاد و دو هجری، کرنل گولداسمید از جانب دولت انگلیس مأمور برقرار ساختن تیلگراف برآ او بحرا و بستن معاهدات آن بری در ممالک متفرقه، و بحری مابین دولت انگلستان و هندوستان، به اتفاق میجر اسمیت صاحب، صاحب منصب تیلگرامی انگلیس به ایران وارد و از طهران به هندوستان سفر کردند. پس از ورود به کرمان، مرحوم محمد اسماعیل خان و کیل الملك را که در آن زمان منصوب بدو وزارت کرمان بود، نسبت به صاحبان مذکور محبتی تام و رغبتی مالاکلام پدید آمد و در حق آنها لازمه مهربانی و اعزاز را مرعی و مبذول داشت، بدحلی که کرنل گولداسمید، (اسمیت) آرزومی نمود که کاش چیزی به جهت یادداشت خواهش نمایند، تا اینکه و کیل الملك مرحوم همین يك چیز خواهش نمود، چون شنیده بود که کتاب تاریخ ایران به توسط جناب سر جان مالکم ایلیچی مأمور انگلیس در زبان انگلیسی نوشته شده،

و نیز پدرش چند سال در حسن سلوک و مہمانداری ایلچی مذکور معین شدہ بود. لہذا سرگذشت این کیفیت را از زمان طفولیت در نهادش متمکن و در خاطرش مخمر بود، تمنای تحصیل ترجمہ ہمین کتاب را نمود، وقتی کہ کرنل کولد اسمید وارد بمبئی شد، ذکر این استدعا کرد، علی الفور جناب سر بادنل فریر صاحب، حاکم این کشور، حکم فرمود کہ ترجمہ تاریخ ایران را بنمایند تا کہ تمام شدہ بہ کرمان فرستادہ شود، کرنل کولد اسمید چندان در ہندوستان توقف نمودہ بہ جہت ادای خدمت دولت متبوعہ خود بہ اروپا مراجعت نمود، پس از ان همان سال مجدداً بہ ایران آمدہ از راہ بغداد دیگر بارہ بہ بمبئی وارد شد، آن هنگام نیز نتوانست اقامت نماید، دو سال پیش ازین باز از انگلستان بہ بمبئی وارد و برای ملاحظہ کتاب تاریخ ایران کہ مدت فرستادن آن بہ کرمان مدید اتفاق افتاد، فرصتی مطلوب یافت، ولی نظر بہ نکتہ: «المأمور معذور» این حالت را محل اعتبار و بیرون از مقام اختیار باید شمرد، و مفہوم است کہ چنین درنگی باعث افسوس خواہد بود، ولی نیک نیتی بجا آوردن ہر دم کاری آسان نیست کہ گفتہ اند:

دانند رفیقان کہ رہ دور و دراز است از کوچہ متصوود بہ بازار تمنا
تاریخ سرخان مالکم دو جلد بزرگ است و در آن زمان جلد اول کہ مترجم آن میرزا حیرت ایرانی ساکن ہندوستان بود بہ اتمام رسید. کرنل کولد اسمید ترجمہ را نظر ثانی نکرده بود، بیکن ارادہ داشت کہ بد نظر دقت باز ملاحظہ شود تا کہ قدر و فضل کار مہمل نماید و تصحیح آن بہ درجہ امتحان برسد، این قدر نیز مجال و موقع نیافت مگر قبل از مراجعت بہ وطن نحویش کہ خواست کتاب موصوفدا نزد او در انگلستان برسانند، آن خواہش را قبول کردہ فرستادند. اکنون نیز جنرال کولد اسمید بہ مأموری مخصوص مجدداً در مملکت ایران آمدہ و کتاب را آورده است، لکن^۱ بدواسطہ عدم فرصت، مقابلہ صحیحہ و ملاحظہ مطلوبہ ممکن و موفق نیفتاد و تأخیر زیادہ ازین را نیز جایز ندانست. باری پس از انقضای مدت پنج سال از رسیدن جنرال کولد اسمید بہ کرمان، مسووع شد کہ وکیل المملک بہ رحمت ایزدی پیوستہ، از استماع این خبر ملالت اثر مغموم گسردیدہ محل افسوس گردید، باری.

گر رفت پسر پسر بہماناد

بالجملہ، این سفر کرمان را ہم بہ جہت تجدید عہد قدیم و ہم برای پیشکش این صحیفہ بی نظیر، کماکان غنیمت شمرده بہ جہت وفا بدوعدہ معہود، لازم بل واجب نمود، کہ این مسئلہ نیز مقبول قبول طبع و پسند خاطر سرکار عظمت و جلال آثار حکمران

بعثتی گردید که ترجمه کتاب تاریخ سرجان ما لکم را مورد تأمل و مخصوصاً در کمال خوشنودی و انبساط به این صاحب گرامی^۱ که پور منسوب پدر و قدیمی دولت مهر پرور است، پیشکش شود. از آنجا که آن صاحب به اوصاف حمیده و اخلاقی پسندیده منصف است، بدیهی است که تشخیص نتیجه این نیک نیتی را خواهد داد و نکته خنثی در این باب تصور نخواهد نمود. محض توضیح است که به وقت ضرورت واضح و آشکار بوده باشد.

نگفته ندارد کسی با نو کار
ولیکن چو گفتمی دلایلش بیار

تحریراً فی بیست و دوم ماه جنوری سنه ۱۸۷۶ عیسوی.

فهرست مطالب

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
	فصل اول
۱	در بیان حدود جبال و صحاری و جنگلها و رودها و هوای مملکت ایران
۱	حدود ایران
۲	اوضاع طبیعی ایران
	فصل دوم
۶	در سلسلهٔ مهاابدیان و پادشاهان قبل از کیومرث
۶	سلسلهٔ جیانیان و یاسانیان
	فصل سوم
۹	سلسلهٔ پیشدادیان
۹	سلطنت کیومرث
۱۰	سلطنت هوشنگ
۱۰	سلطنت طهمورث دیوبند
۱۱	شروع بت پرستی در ایران
۱۱	سلطنت جمشید
۱۱	تقسیم مردم بد چهار طبقه
۱۱	وضع قوانین

صفحه	عنوان
۱۱	ابداع غیدنوروز
۱۱	ادعای جمشید
۱۲	ضحاک
۱۲	ضحاک و قصه مارها
۱۳	سلطنت فریدون
۱۳	خروج کاوه آهنگر
۱۴	کشتن فریدون ضحاک را
۱۴	درفش کاویانی
۱۴	سلطنت سلم و تور و ایرج
۱۴	تقسیم فریدون ملک را به فرزندان خویش
۱۵	کشتن سلم و تور ایرج را
۱۶	کشتن منوچهر سلم و تور را
۱۶	نسب رستم
۱۶	مادت سلطنت فریدون
۱۶	سلطنت منوچهر
۱۷	سرگذشت زال نریمان
۱۷	تولد رستم
۱۸	فتح قلعه سفید بدست رستم زال
۱۸	سلطنت نوذر بسر منوچهر
۱۹	کشته شدن نوذر بدست افراسیاب
۱۹	حکومت افراسیاب بر ایران
۱۹	پادشاهی زو از نژاد منوچهر
۱۹	سلطنت گرشاسب پسر زو: آخرین پادشاه پیشدادیان
	فصل چهارم
۲۱	سلسله کیانیان
۲۱	سلطنت کیقباد
۲۱	جنگ رستم و افراسیاب
۲۲	سلطنت کیکائوس

صفحه	عنوان
۲۲	رفتن کاوس بهمازندان و اسارت او
۲۳	هفت خوان رستم
۲۳	کشتن رستم دیو سفید را و رهائی کاوس از اسارت
۲۴	خواستگاری کاوس سودابه را و گرفتاری کاوس
۲۴	نجات کاوس به دست رستم
۲۲	صفات کاوس
۲۵	اشاره به قصه رستم و سهراب
۲۵	داستان سیاوش
۲۵	متهم ساختن سودابه سیاوش را
۲۶	رفتن سیاوش به توران
۲۶	نزویج سیاوش با فرنگیس دختر افراسیاب
۲۶	حسدزدن گرسیوز بر سیاوش
۲۷	کشتن افراسیاب سیاوش را
۲۷	تولد و رشد کیخسرو
۲۷	قتل سودابه
۲۸	جنگ رستم و افراسیاب و شکست افراسیاب
۲۸	فرمانروائی رستم در توران
۲۸	یافتن گیو کیخسرو را
۲۸	سلطنت کیخسرو
۲۹	جنگ کیخسرو با افراسیاب
۲۹	وضع قلعه کلات نادری
۳۰	تباه گشتن فرود
۳۰	شکست طوس در جنگ
۳۰	شکست مجدد طوس در جنگ با پیران و یسه
۳۰	اسارت خاقان چین به دست رستم
۳۱	خلاص کردن رستم بیژن را
۳۱	جنگ رستم با برزو نبیره خود
۳۱	رفتن برزو به مقابله افراسیاب

صفحه	عنوان
۳۲	عزات گزیدن رستم
۳۲	جنگ گودرز با ایران و کشته شدن پیران
۳۳	صلح طلبی افراسیاب و گزفزاری او
۳۴	استغای کیخسرو از ناج و تخت
۳۴	سلطنت لهراسب
۳۴	غایب شدن کیخسرو
۳۵	مسخر ساختن بخت نصر بیت المقدس را
۳۵	قتل و اسارت یهودان
۳۵	فرار گشتاسب بدجانب روم
۳۶	نزویج گشتاسب با کنایون دختر قیصر
۳۶	نهادن دیبیم شاهی بر تازک گشتاسب
۳۷	پادشاهی گشتاسب
۳۷	اختیار کردن پادسیان دین زردشت را
۳۷	احوال زردشت
۳۸	جنگ ارجاسب پادشاه توران با گشتاسب
۳۹	کشته شدن ارجاسب بدست اسفندیار در توران
۳۹	فرمانروائی اولاد اغریث بر توران
۴۰	گذشتن اسفندیار از هفت خوان
۴۰	کشتن ارجاسب و رهائی خواهران خود بدروایتی دیگر
۴۰	رفتن اسفندیار بدسیستان برای در بند کردن رستم
۴۱	جنگ رستم و اسفندیار و کشته شدن اسفندیار
۴۱	سپردن اسفندیار بهمن را بدست رستم
۴۲	رواج مذهب آتش پرستی در عهد گشتاسب
۴۲	پادشاهی بهمن
۴۲	روشن نیکوی مملکت داری بهمن
۴۲	کشته شدن رستم بدست برادر خود
۴۳	منصوب ساختن کورش به حکومت بابل
۴۳	سلطنت همای بنت بهمن

صفحه	عنوان
۴۳	سلطنت دارای اول
۲۲	جنگ دارا با فیلیپ و شکست فیلیپ
۴۴	سلطنت داراب ثانی
۲۴	علت وقوع جنگ میان اسکندر و دارا
۲۴	جواب اسکندر به ایلچی ایران
۲۵	کشته شدن دارا
۲۵	ازدواج اسکندر با روشک

فصل پنجم

۴۷	در نقل اقوال مورخان در باب اسکندر و سلاطین بعد از او
۴۷	کشته شدن فیلیپ
۴۷	پادشاهی اسکندر
۴۸	تسخیر ایران
۴۸	حملة اسکندر به هند
۴۸	لشکر کشی اسکندر به چین و مصالحه او با خاقان
۴۹	فوت اسکندر و بیان حالات و صفات او
۵۱	وضع حکومت پس از اسکندر
۵۲	سلسله اشکانیان
۵۲	جلوس سلیوکوس بجای اسکندر
۵۲	سلسله ارساسیان
۵۲	ابتدای تاریخ ملوک طوائف
۵۳	سلطنت اشکانیان و اشغانیان
۵۳	سلطنت اشک اول
۵۳	فرمانروائی شاپور
۵۳	گم شدن دو بیست سال تاریخ ایران
۵۳	سلطنت بهرام گودرز
۵۳	ذکر نام سلاطین این سلسله
۵۴	سلطنت اردوان

صفحه	عنوان
۵۴	تولد عیسی
۵۴	اشغانیان کیستند؟
۵۵	ذکر سلاطین اشغانی
۵۵	از فوت اسکندر تا سلطنت اردشیر بابکان
۵۵	غور و حدود مملکت پارتها و صفات پارتها

فصل ششم

۵۷	در تاریخ سلسله سلاطین ساسانیه از اردشیر تا یزدجرد
۵۷	پادشاهی اردشیر بابکان
۵۷	ذکر نسب اردشیر بابکان
۵۸	جنگ اردشیر با برادر خود شاپور
۵۸	جنگ اردشیر با اردوان
۵۹	جنگ اردشیر با روم
۵۹	ذکر کارهای اردشیر
۵۹	شرح احوال و صفات اردشیر
۶۰	کلمات حکمت آمیز او
۶۰	تالیفات او
۶۱	ترویج او مذهب زردشت را
۶۲	صفات ...
۶۲	سلطنت شاپور
۶۲	جنگ شاپور با ضیضن امیر عرب
۶۳	فتح قلعه ارمینیه و نصیبین
۶۳	جنگ شاپور با قیصر روم و اسارت والرین
۶۳	بنای شهرهای نیشابور و شاپور
۶۴	سلطنت هرمز بن شاپور
۶۴	حالات و کردار هرمز
۶۵	سلطنت بهرام بن هرمز
۶۵	صفات بهرام

صفحه	عنوان
۶۵	دراحوال مانی نقاش
۶۵	حالات مانی و بیان مذهب و کشته شدن او
۶۵	سلطنت بهرام ثانی
۶۵	رنجش اعیان ملک از او
۶۶	پیشروی قیصر روم تا مدائن
۶۶	سندت و فوت کارس قیصر روم
۶۷	سلطنت بهرام ثالث و نرسی
۶۷	جنگ نرسی با اشکزدوم
۶۷	پادشاهی هرمز بن نرسی
۶۸	سلطنت شاپور ذوالاکتاف
۶۹	گرفتاری شاپور
۶۹	خرابکاریهای اشکزدوم و توران و اعراب در ایران
۷۰	جنگ شاپور با اعراب
۷۱	جنگ شاپور با جولیان قیصر روم و شکست جولیان
۷۱	فتح بصرین و ارمنیه و جزیره العرب
۶۱	صفات و کلمات شاپور
۷۲	سلطنت اردشیر ثانی
۷۲	سلطنت شاپور ثالث
۷۲	سلطنت بهرام رابع
۷۲	بنیاد شهر کرمانشاه
۷۳	پادشاهی یزدجرد اول
۷۳	اختلاف مورخین در صفات یزدجرد
۷۴	سخنان یزدجرد
۷۴	سلطنت بهرام گور
۷۴	کیفیت بدسلطنت رسیدن بهرام گور
۷۴	صفات بهرام
۷۵	رواج کار نوازندگان و خوانندگان در زمان او
۷۵	جنگ بهرام با خاقان چین و پیروزی بهرام

صفحه	عنوان
۷۶	محل این جنگ
۷۶	تعیین حدود و ثغور مملکت ایران
۷۶	سفر بهرام به هند
۷۷	لشکرکشی بهرام بدعربستان
۷۷	جنگ بهرام با رومیان
۷۷	آزادسازی اسرای ایرانی بدوسپله قیس امیداد
۷۷	فرو رفتن بهرام بدچاهی درشکارگاه
۷۷	قصه بهرام و گلندام
۷۸	حکایت پسر بلباد بهرام گور
۷۹	پادشاهی یزدجرد ثانی
۷۹	جلوس هرمز بن یزدجرد بر تخت
۷۹	ذکر حالات و صفات سیستانیان (تاتار)
۸۱	طایفه هباطله و اثر آن
۸۱	سلطنت هرمز و فیروز
۸۱	دستیابی فیروز بدسلطنت ایران با حمایت خان ترکستان
۸۲	حملة فیروز بدترکستان
۸۳	حملة دوم فیروز بدبلاد هیاطله (ترکستان)
۸۳	کشته شدن فیروز
۸۴	سلطنت بلاش
۸۵	سلطنت قباد
۸۵	تولد نوشیروان
۸۵	احوال مزدک
۸۵	مذهب اشتریکی مزدک
۸۶	اعتقاد قباد بد مذهب مزدک
۸۶	زندانی شدن قباد و نجات او
۸۶	بدسلطنت رسیدن دوباره قباد
۸۶	جنگ قباد با رومیان
۸۷	بنای شهر دارا بدوسپله قیصر روم

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۸۸	نظر قباد درباره نوشیروان
۸۸	سلطنت انوشیروان
۸۸	سر باز زدن نوشیروان از قبول تاج
۸۸	سو گند یاد کردن اعیان ملک که از جان و مال دریغ ندارند
۸۹	کشتن نوشیروان مزدک و مزدکیان را
۸۹	اصلاح حال مملکت
۹۰	تقسیم مملکت بد چهار قسم
۹۰	وضع قوانین
۹۰	حالات بوذرجمهر
۹۰	تعبیر خواب کسری
۹۰	جنگ کسری با قیصره روم
۹۱	ساختن شهری مانند انطاکیه
۹۱	فتح شهر دارا
۹۱	طغیان و کشته شدن نوشزاد پسر نوشیروان
۹۳	هدایای ملوک به دربار کسری
۹۳	تعیین خراج
۹۴	جز به گرفتن از یهود و نصاری
۹۴	رفتار کسری با زبردستان خود
۹۴	دادگری انوشیروان
۹۵	ستایش سفیر روم از عدل او
۹۵	صفات انوشیروان
۹۶	سلطنت هرمز ثالث، پسر نوشیروان
۹۷	وضع نایبامان زمان سلطنت هرمز
۹۷	شکست بهرام چوبین لشکر تانار و روم را
۹۸	پاداش نامناسب هرمز به بهرام چوبین
۹۸	پیشنهاد شاهی به بهرام گور
۹۸	جنگ خسرو پرویز با بهرام و فرار او به روم
۹۸	مرگ هرمز، و حکومت بهرام

صفحه	عنوان
۹۸	سلطنت خسرو پرویز
۹۹	داد قبضه خسرو را
۹۹	جنگ خسرو با بهرام و شکست بهرام و فرار وی و پناه بدخاقان
۹۹	وفای بدعهد خسرو با قبضه
۱۰۰	جنگ ایران و روم و فتح بلاد شام و فلسطین بدست ایرانیان
۱۰۰	تسخیر بیت المقدس
۱۰۱	بیان اسباب نجات خسرو و دست یاری غرور گشن
۱۰۲	نکبات اواخر عمر خسرو پرویز
۱۰۲	حداده ناگهانی سپاه روم بدایران و شکست خسرو
۱۰۳	کشته شدن خسرو پرویز
۱۰۳	سلطنت شیریوه
۱۰۴	کشته شدن هرمز بن مردانشاه قاتل پسر پرویز
۱۰۴	خودکشی شیرین بر سر نهش خسرو
۱۰۴	اوضاع نابسامان ایران در زمان شیریوه
۱۰۴	بهادر شاهی برداشتن اددشیر و پسر شیریوه را
۱۰۵	حکومت چند روزه شهریار
۱۰۵	بر نخت نشستن پوران دخت
۱۰۵	حکمرانی شاه شننده
۱۰۵	سلطنت آزرمدخت و کشته شدن او
۱۰۶	حکومت چند روزه کسری نامی
۱۰۶	پادشاهی چند روزه فرخ زاد
۱۰۶	سلطنت یزدجرد و بیان نسب او
۱۰۷	چند کلامی در باره اعراب و وضع عربستان
۱۰۹	مذاهب اعراب قبل از اسلام
۱۰۹	انتشار اسلام در عربستان
۱۰۹	اوین لشکر کشی اعراب بدایران
۱۱۰	جنگ دوم اعزاب با ایرانیان
۱۱۰	سفارت امرای عرب در مداین

صفحه	عنوان
۱۱۱	پیشنهاد صلح یزدجرد بدسفیوران سعد وقاص
۱۱۲	جنگ فادسیه و شکست ایرانیان
۱۱۲	افتادن دزفش کاویانی بدست اعراب
۱۱۲	فرار یزدجرد
۱۱۳	عزل سعدوقاص و نصب عمار یاسر بجای او
۱۱۳	جنگ نهاوند و پیروزی اعراب
۱۱۴	فرار یزدجرد و کشته شدن او بدست آسیابان مرو
۱۱۴	بدقصاص رسیدن آسیابان
۱۱۴	ایام سلطنت یزدجرد

فصل هفتم

نظر اجمالی در دین و شریعت و تاریخ و افسانه‌ها

۱۱۶	وطبایع ایرانیان قبل از اسلام
۱۱۷	سلاطین پیش از پیشدادیان و مذاهب پارسیان
۱۱۷	بیان کتاب دبستان المذاهب
۱۱۸	پرستش آفتاب در قدیم
۱۱۹	بیان مذهب صابئین
۱۱۹	پیدایش مذهب آتش پرستی
۱۱۹	سناره پرستی و صورت سیارات
۱۲۰	پیوند بت پرستی با صابئین
۱۲۱	رای نهائی درباره مذهب ایرانیان قدیم
۱۲۲	احوال زردشت به عقیده پارسیان
۱۲۴	کیفیت مذهب زردشت و اصول آن
۱۲۴	پیام فرشتگان که نام ماههای دوازده گانه اند به زردشت
۱۲۶	رسم ایرانیان در دفن مردگان
۱۲۶	اختلاف مورخین یونان و ایران در باب تاریخ قدیم ایران
۱۲۷	شروع بدنوشن تاریخ پس از ظهور اسلام در زمان سامانیان
۱۲۸	شاهنامه دقیقی

صفحه	عنوان
۱۲۸	شاهنامه فردوسی و منابع آن
۱۲۸	افعال پیشدادیان
۱۲۸	اختلاف طبقات در ایران قدیم
۱۲۹	اسماء طبقات از زبان فردوسی
۱۳۰	تقسیم جمشید مردم را به طبقات و اسامی آنان
۱۳۰	تاریخ اجمالی زمان جمشید
۱۳۲	تاریخ ضحاک بنا بر قول مورخین ایران و یونان
۱۳۳	تطبیق نوشته‌های مورخان ایران و یونان در احوال و اسامی سلاطین ایران
۱۳۵	ذکر فرزندان و تاریخ رستم و خاندان او در شاهنامه
۱۳۶	پادشاهی کیقباد و سلسله کیانیان
۱۳۶	اختلاف مورخین درباره کیقباد
۱۳۸	وقوع کسوف هنگام جنگ مابین میدیا و لیدیا
۱۳۹	اختلاف آرا درباره آستیاخس و سیروس (کوروش)
۱۴۱	تورات درباره ابلشازرو بنای مجدد بیت المقدس
۱۴۱	احوال سیاوش پسر کیکاوس
۱۴۲	اقوال مورخین یونان و ایران درباره کیخسرو
۱۴۵	پسر بخت نصر و اردشیر دراز دست
۱۴۵	استخلاص کوروش اسرای یهود را
۱۴۷	وقایع سلطنت اهراسب
۱۴۷	تطبیق اسم گشتاسب با نام یونانی او
۱۴۸	درباره اسفندیار و اردشیر دراز دست
۱۴۹	کشتن رستم اسفندیار را
۱۴۹	احوال بهمن بن اسفندیار
۱۵۰	ذکر قبر استرومردخای در همدان
۱۵۱	گفتار مورخان درباره دارای اول
۱۵۲	اشکر کشی اسکندر به ایران و طایفه اشکانیان (ارساسیان)
۱۵۳	ذکر ردشیر بابکان و سلسله ساسانیان
۱۵۴	بازگشت به ذکر اشکانیان

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۵۶	تقسیم تاریخ ایران به سده‌ها
۱۵۶	اختلاف مورخان ایران و یونان درباره سلاطین ساسانی
۱۵۷	خطوطی که بر دیواره‌های اصطخر فارس ثبت شده
۱۵۸	اشکالی که بر کوه نزدیک شهر شاپور شیراز نقش کرده‌اند
۱۵۸	بنای شهر شوشتر
۱۵۹	بند کارون
۱۶۰	به قول کینبر صاحب بناهای نزدیک قراسو شبیه گنبدهای بابل است
۱۶۰	قبر دانیال
۱۶۰	بیان تصاویر و تمایل طاق دستان
۱۶۱	ترجمه خطوط پهلوی که بر طاق بستان نقش بسته
۱۶۳	طاق کسری ، مداین
۱۶۳	ترجمه خط عبری گنبد قبر مردخای
۱۶۴	آشکده‌های ایران
۱۶۴	سبستان و آثار قدیمه آن
	آثار سرامی شاهی و تمایل دلالت بر اقتدار سلاطین دارد
۱۶۶	نه آسایش رعیت
۱۶۷	وضع سلاطین قدیم ایران
۱۶۸	چگونگی اخذ مالیات
۱۶۸	در باب قوانین ملنی ایران قدیم
۱۶۹	وضع زندگی مردم در شهرها و روستاها
۱۷۰	در باب علوم ایران که در چه پایه بوده است
۱۷۰	اهالی قدیم ایران در مقایسه با مردم امروز

فصل هشتم**در حکومت خلفا در ایران و سلطنت صفاریان و**

۱۷۱	سامانیان و دیلمیان
	پراکنده شدن اعراب در اطراف ایران و سکونت در بلاد
۱۷۱	بلخ و خراسان

صفحه	عنوان
۱۷۲	فرستادن مأمون طاهر را بدجنگک امین و کشته شدن امین
۱۷۲	حکومت طاهر بن در خراسان
۱۷۳	ذکر یعقوب بن لیث صفار
۱۷۴	کشور گشائی یعقوب
۱۷۴	بر انداختن یعقوب سلسله طاهر را
۱۷۵	تسلط یعقوب بر فارس
۱۷۵	حملة یعقوب به بغداد
۱۷۶	وفات یعقوب
۱۷۶	صفات یعقوب لیث
۱۷۷	سلطنت عمرو بن لیث صفار
۱۷۸	شکست او در مقابله با لشکر بغداد
۱۷۸	مصاف عمرو بن محمد بن زید خلوی
۱۷۸	حملة عمرو بن نصر ای خلافت در بغداد و وقوع جنگ
۱۷۹	حکومت امیر اسماعیل سامانی
۱۷۹	گرفتار شدن عمرو بن نصر امیر اسماعیل سامانی
۱۸۰	عادات و صفات عمرو
۱۸۰	حکومت طاهر صفاری در سیستان
۱۸۱	امارت خلف بن احمد از بنی لیث
۱۸۲	مغلوب شدن خلف در برابر محمود غزنوی و بر افتادن بنی لیث
۱۸۲	حکومت سامانیان بر خراسان و بلخ و ...
۱۸۲	حکومت دیلمیان بر عراق و ...
۱۸۲	نسب اسماعیل سامانی
۱۸۴	حکومت احمد و نصر سامانی
۱۸۵	پادشاهی امیر اسماعیل سامانی
۱۸۵	صفات امیر اسماعیل سامانی
۱۸۸	سلطنت احمد بن اسماعیل سامانی
۱۸۸	پادشاهی نصر سامانی
۱۸۸	ذکر رودکی شاعر

صفحه	عنوان
۱۸۹	سلطنت نوح بن نصر سامانی
۱۸۹	سلطنت عبدالملک بن نوح
۱۸۹	سلطنت منصور سامانی
۱۹۰	سلطنت امیر نوح ابوالقاسم سامانی
۱۹۰	جنگ بغراخان با امیر نوح
۱۹۱	سلطنت یکساله منصور بن امیر نوح سامانی
۱۹۱	پایان کار سامانیان
۱۹۲	در نسب سلاطین دیلمه
۱۹۲	ذکر علی بن بویه عمادالدوله
۱۹۳	حکایت دست یافتن او بر خزاین باقوت
۱۹۴	بدان سلطنت عضدالدوله
۱۹۵	عضدالدوله سه بدعت نهاد
۱۹۵	وقایع دوران سلطنت عضدالدوله
۱۹۶	سلطنت مجددالدوله و انقراض دولت دیلمیان
۱۹۷	سلطنت قابوس بن وشمگیر شمس المعالی
۱۹۸	حکومت منوچهر
۱۹۸	حکومت گیلان شاه

فصل نهم

۱۹۹	در تاریخ سلاطین غزنویه
۱۹۹	حکومت اب تکین بر غزنین
۲۰۰	سلطنت سبکتکین
۲۰۰	در نسب و حالات او
۲۰۰	فتوحات سبکتکین
۲۰۱	رفتن سبکتکین به غزای کفار هندوستان
۲۰۱	جنگ او با جیهال راجه هند
۲۰۲	وضع جنگ غزنویان
۲۰۳	رها کردن سبکتکین آهو بره را

صفحه	عنوان
۲۰۴	سلطنت محمود غزنوی
۲۰۴	نزاع محمود و اسماعیل درباره سلطنت و پیروزی محمود
۲۰۵	محاربات محمود
۲۰۵	سلوک محمود با خلفای عباسی
۲۰۵	سفر اول او به هندوستان و شکست جیپال
۲۰۶	جنگ دوم محمود در هند با انندپال و فتح ملتان
۲۰۶	جنگ محمود با ایلیک خان و هزیمت ایلیک
۲۰۸	جنگ دیگر انندپال با محمود و شکست او
۲۰۹	فتوح دیگر محمود
۲۰۹	حمله محمود بر تناسر و شکست بنخاندیها
۲۱۰	فتح محمود شهر قنوج و منهوره را
۲۱۲	فتح سومنات
۲۱۳ و ۲۱۴	وضع سومنات و اعتقاد هندو درباره آن
۲۱۶	فتح بلاد دیگر از گجرات هند
۲۱۷	طائفه جت و صفات آنها
۲۱۸	خصائل سلطان محمود غزنوی یمین الدوله
۲۱۹	نظم شاهنامه در زمان او
۲۱۹	سلطنت مسعود غزنوی
۲۲۰	مسعود حکومت را از دست برادر خویش محمد بدر آورد
۲۲۰	چند کورت به هندوستان ناخت
۲۲۰	ظهور سلاجقه و مرگ مسعود
۲۲۱	پادشاهی مودود
۲۲۱	قطب الدین محمد غوری
۲۲۲	هزیمت بهرامشاه در جنگ با غوریان
۲۲۳	اسامی سلاطین غزنوی

فصل دهم

در تاریخ سلاطین سلجوقی و مختصری در باب خوارزمشاهیان ۲۲۵

صفحه	عنوان
۲۲۵	در نسب آل سلجوق
۲۲۶	سلطنت طغرل
۲۲۶	ملاقات طغرل با خلیفه عباسی القائم بامر الله
۲۲۷	جنگ طغرل با لشکر روم
۲۲۸	پادشاهی الب ارسلان
۲۲۸	جنگ روم و ایران
۲۲۹	جنگ الب ارسلان با قیصر روم
۲۳۰	رها سازی الب ارسلان قیصر روم را
۲۳۱	کشته شدن الب ارسلان بدست یوسف کوتوال
۲۳۱	بیان فضائل و خصائل الب ارسلان
۲۳۳	نظام الملك
۲۳۳	بیان حالات نظام الملك وزیر الب ارسلان
۲۳۴	سلطنت ملکشاه سلجوقی
۲۳۵	وفات القائم بامر الله و خلافت مقتدی
۲۳۵	سط ایران در زمان ملکشاه
۲۳۶	بیان حالات و صفات ملکشاه
۲۳۶	سبب عزل نظام الملك و قتل او
۲۳۷	قتل نظام الملك بدست یکی از فدائیان
۲۳۸	فوت ملکشاه
۲۳۸	کارهای ملکشاه
۲۳۹	حکومت محمود پسر ملکشاه
۲۳۹	سلطنت بوکیارق
۲۴۰	سلطنت محمدشاه پسر ملکشاه و وفات او
۲۴۱	حکومت محمود پسر محمدشاه
۲۴۱	قتل مستر شد و راشد
۲۴۲	سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه
۲۴۲	وسعت دامنه حکومت سنجر
۲۴۳	شکست سنجر از ترکمانان غز

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۲۴۳	قصیده انوری در وصف سنجر
۲۴۵	فوت سنجر
۲۴۶	طغرل ثالث
۲۴۶	ازپا در آمدن او در حرب با والی خوارزم
۲۴۷	پایان کار سلاجقه
۲۴۷	سلطنت صلاح‌الدین ایوبی
۲۴۸	سلطنت محمد خوارزمشاه
۲۴۹	سلطنت جلال‌الدین خوارزمشاه
فصل یازدهم	
نظر اجمالی در باب اتابکان آذربایجان و فارس و لرستان	
۲۵۰	و حسن صباح
۲۵۰	اتابکان آذربایجان
۲۵۱	حالات ایلدکوز و قزل ارسلان و...
۲۵۲	اتابکان فارس
۲۵۳	ذکر اتابک سعد
۲۵۵	اتابک ابوبکر
۲۵۵	کشتن سجوق ترکان خاتون‌را و انتقام ایلخان از او
۲۵۷	ذکر اتابکان لرستان
۲۵۸	حالات ابو طاهر و هزار اسب و نکه و اب ارغون
۲۵۹	ذکر احوال حسن صباح و اسماعیلیه
۲۶۰ و ۲۶۲	ذکر عقاید اسماعیلیان
۲۶۱	پیغام فرستادن حسن صباح به سلطان سنجر
۲۶۴	ذکر کربا بزرگ امید و دیگر جانشینان حسن صباح
۲۶۵	احوال حسین بن ناصر
۲۶۶	حکایت امام فخر رازی
۲۶۷	مکرمه... حسین و پسرش علاء‌الدین محمد
۲۶۸	بردن خواجه نصیر به قهستان

صفحه

عنوان

فصل دوازدهم

	در بیان تسخیر لشکر مغول ایران را ، و سلطنت هلاکو خان در ایران
۲۶۹	در باب نسب چنگیزخان و افعال و احوال او
۲۶۹	قوانین (باسای) چنگیزی
۲۷۰	وضع شکار که چنگیزخان احداث کرد
۲۷۳	جنگ ما بین چنگیزخان و سلطان جلال الدین
۲۷۴	وسعت بلاد مورد حکمرانی چنگیز
۲۷۵	فوت چنگیز و تقسیم ممالک بین فرزندان
۲۷۶	حکومت و خانیت او کتای
۲۷۶	حکومت تولی خان
۲۷۷	ذکر هلاکو خان و تسخیر ایران
۲۷۷	فتح بغداد
۲۷۸	رسد بستان خواجه نصیر در مراغه
۲۸۰	جلوس اباقاخان بر تخت
۲۸۱	جنگهای او با لشکر تاتار
۲۸۱	مرگ او و اخلاق او
۲۸۲	معاصران او مولوی و سعدی بودند
۲۸۲	سلطنت سلطان احمد (نکودار)
۲۸۳	حکم و بخرابی کلیساها و اخراج نصاری از مملکت
۲۸۳	سلطنت ارغون خان
۲۸۴	وزارت سعدالدوله
۲۸۴	آمدن سفیر پاپ نکولای چهارم به دربار ارغون خان
۲۸۵	امارت کیخانو
۲۸۵	در وضع چاو و ابطال آن
۲۸۶	رواج پول کاغذی در چین
۲۸۸	حکومت چند ماهه بایدر

صفحه	عنوان
۲۸۹	قوانین غازانی
۲۸۹	جنگهای او با مصریان
۲۹۱	در باب مذهب غازان
۲۹۱	کشتن غازان امیر نوروز را
۲۹۱	صفات غازان چیست؟
۲۹۲	سلطنت سلطان محمد خدا بنده و احوال و اعمال او
۲۹۳	سلطنت ابوسعید و صفات او
۲۹۶	سلاطین یکدوروزة جانشینان او
۲۹۶	پابان کار فرمانروایان مغول
۲۹۷	ذکر اتابکان فارس که در زمان مغول به امارت رسیدند
۲۹۸	ذکر سلسله اتابکان مظفریه

فصل سیزدهم

۲۹۹	در بیان صادرات افعال و واردات احوال امیر تیمور تورکان
۳۰۰	در نسب تیمور
۳۰۱	ذکر اسباب ترقی و شروع کار تیمور
۳۰۲	پیوستن چندتن از سرداران به وی
۳۰۳	اتحاد امیر تیمور با امیر حسین و مصاف با الیاس
۳۰۴	تصرف قلعه قرشی
۳۰۶	نزاع تیمور و سلطان حسین و کشته شدن سلطان حسین
۳۰۷	سلطنت امیر تیمور
۳۰۸	تسخیر خراسان و قندهار و کابل
۳۰۸	آمادگی تیمور برای تسخیر ایران
۳۱۰	فرمان قتل عام اهالی اصفهان
۳۱۱	استیصال فدائیان
۳۱۱	مجادله شاه منصور با امیر تیمور
۳۱۳	تسخیر خطه فارس و فتح بغداد
۳۱۴	فتح قلعه نکریت

صفحه	عنوان
۳۱۶	جنگک امیر تیمور با توقتمش خان والی دشت قباچاق
۳۱۷	یورش امیر تیمور به بلاد روس و چرکس
۳۱۷	مسخر نمودن امیر تیمور هندوستان را
۳۱۹	عثمانیان محاربه امیر تیمور تورکان با سلطان بایزید در انگوریه و شکست بایزید
۳۲۰	توجه امیر تیمور به عزم یورش به چین و ختتا
۳۲۲	مرگ امیر تیمور و ذکر صفات او
۳۲۳	بیان کلی وقایع زندگی امیر تیمور و مایه عبرت بودن زندگیش
۳۲۵	تزوج امیر تیمور
۳۲۶	فرزندان تیمور و سلطنت خلیل سلطان
۳۲۷	سلطنت شاه رخ بن امیر تیمور
۳۲۹	سلطنت الغ بیک
۳۳۰	بنای زیج الغ بیکی
۳۳۰	سلطنت سلطان ابوسعید
۳۳۱	سلطنت سلطان حسین بایقرا
۳۳۲	پادشاهی بدیع الزمان آخرین پادشاه سلسله تیموری
۳۳۲	بیان حال تراکمه آق قویونلو و قراقویونلو
۳۳۲	امرائی که بعد از تیموریان در ایران حکومت داشته اند

فصل چهاردهم

۳۳۶	تاریخ سلاطین صفویه
۳۳۶	در نسب سلاطین صفویه
۳۳۷	شهرت شیخ صفی الدین
۳۳۸	سلطان حیدر و تزویج او با دختر اوزون حسن
۳۳۹	سلطنت شاه اسماعیل
۳۳۹	اسنیلای شاه اسماعیل بر بلاد آذربایجان
۳۴۰	مظلومیت شیعیان

صفحه	عنوان
۳۴۱	ترقی صفویہ مذہب شیہہ را
۳۴۱	بیان اقسام ہفت ایل ترک (قزلباش)
۳۴۱	محاربات شاہ اسماعیل در ایران و روم
۳۴۳	وفات شاہ اسماعیل
۳۴۳	جلوس شاہ طہماسب بر تخت سلطنت ایران
۳۴۴	منازعہ امرای قزلباش با یکدیگر
۳۴۵	حملہ اوزبکان بہ خراسان
۳۴۵	تاخت و تاز سلطان سلیمان بہ ایران
۳۴۶	پناہ ہمایون شاہ بہ پادشاہ ایران
۳۴۶	علم استقلال بر افراشتن المفاص میرزا و فرار او
۳۴۷	جنگ ب رومیان
۳۴۷	پناہ بایزید بہ شاہ طہماسب
۳۴۷	تاخت و تاز اوزبکان و وقوع قحط و غلا
۳۴۸	بہ حضور طلبیدن طہماسب تاجر فرنگی را
۳۴۹	تصرف حیدر میرزا سرای شاہی و خزانہ را
۳۴۹	نزاع حیدر میرزا و اسماعیل میرزا در بارہ سلطنت
۳۴۹	کشتہ شدن حیدر میرزا
۳۵۰	سلطنت اسماعیل صفوی
۳۵۰	قتل شاہزادگان صفوی
۳۵۲	سلطنت محمد شاہ
۳۵۲	محاربہ محمد میرزا با سلطان روم
۳۵۴	کشتہ شدن حمزہ میرزا برادر شاہ عباس
۳۵۵	سلطنت شاہ عباس اول
۳۵۵	اختلاف امرای قزلباش با یکدیگر
۳۵۶	تصرف شہر قزوین
۳۵۶	حملہ اوزبکان بہ خراسان
۳۵۶	محاربہ عباس با عثمانی
۳۵۶	استخلاص مشہد

صفحه	عنوان
۳۵۷	استیلاي به مقوب خان بر فارس
۳۵۷	برخورد عباس با امرای ترك در کنار رودخانه
۳۵۸	حکم به قتل عام اهالی گیلان
۳۵۸	شکست اوزبکان
۳۶۰	حکومت گرگین میلاد بر لار
۳۶۱	تصمیم محاربه با دولت عثمانی
۳۶۱	آمدن برادران شرلی به دربار شاه عباس
۳۶۲	تفصیل پیشکشها
۳۶۴	سفارت سرآنتونی از طرف شاه عباس به فرنگستان
۳۶۴	محاربات شاه عباس با دولت عثمانی و شکست عساکر عثمانی
۳۶۶	حکایت اسارت یکی از اکواد مگری
۳۶۷	اجمالی از فتوحات شاه عباس
۳۶۸	احترام خلق نسبت به شاه عباس
۳۶۸	ظهور دودوا به (= ستاره دنباله دار)
۳۶۹	رابطه مودت آمیز شاه عباس با دولتها و رعایای فرنگستان
۳۶۹	وضع جزائر خلیج فارس و تسلط بر تغالیها بر آنجا
۳۷۰	تسخیر شاه عباس بندر گامبرون (= بندر عباس) را
۳۷۲	فرستادن شاه عباس رابرت شرلی را به سفارت به انگلستان
۳۷۲	آمدن ایلچی پادشاه انگلند به دربار شاه عباس صفوی
۳۷۳	پیام ایلچی و جواب پادشاه
۳۷۴	صفات و اخلاق شاه عباس و بناهای او
۳۷۵	رفتار او با گرجیان و ارمنه
۳۷۵	بنای جافا و سکونت ارمنه
۳۷۶	سیاست داخلی شاه عباس
۳۷۷	برخورد شاه عباس با امرای قزلباش و ترتیب فوج شاهسون
۳۷۸	رفتار او با روحانیون
۳۷۹	حرکت عباس نسبت به خانواده خود و قتل صهی میرزا
۳۸۱	عاقبت دیگر شاهزادگان

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۳۸۲	اعمال و احوال و وفات شاه
فصل پانزدهم	
	در بیان وقایعی که بعد از فوت شاه عباس بزرگ در
	ایران روی داد تا استعفاءی شاه سلطنت حسین و
۳۸۴	فتح ایران بدست افغان
۳۸۶	سلطنت شاه صفی
۳۸۶	وقایع ایام سلطنت شاه صفی و ظلم او
۳۸۸	وضع قندهار و گیلان
۳۸۸	شهر ایروان
۳۸۹	اعمال نیک و بد شاه صفی
۳۹۰	در بیان بنای شهر قم
۳۹۱	بازگشت بدحالات شاه صفی
۳۹۲	سلطنت شاه عباس ثانی
۳۹۲	وقایع ایام و محاربات شاه عباس ثانی
۳۹۵	معاهده دولت ایران و عثمانی
۳۹۶	احوال و وفات شاه عباس ثانی
۳۹۷	احوال شیخ محمدعلی حزین
۳۹۷	سلطنت شاه سلیمان صفوی
۳۹۹	علی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان
۳۹۹	علی قلیخان از امرای معتبر دربار
۴۰۰	وفات شاه سلیمان
۴۰۱	سلطنت سلطان حسین
۴۰۲	بیست سال اول سلطنت او
۴۰۲	اصل و نسب افغان
۴۰۴	ذکر طوائف افغان
۴۰۵	بیان اسباب فتنه افغان
۴۰۶	گرگین خان حاکم قندهار
۴۰۷	نزاع مابین گرگین خان و میرویس

صفحه	عنوان
۴۰۷	تدابیر میرویس بجهت تسخیر ایران
۴۰۸	خواستگاری گرگین خان از دختر میرویس
۴۰۹	دعوت میرویس از گرگین خان و تصرف قدهار
۴۱۰	آمادگی افغانیان برای جنگ با ایران
۴۱۱	حمله افغان به ایران
۴۱۲	سفارت میر عبدالله افغان به دربار ایران
۴۱۳	هرج و مرج ایران و حمله کردها و اوزبکها به ایران
۴۱۴	اسباب اغوای محمود به تسخیر ایران
۴۱۵	ذکر بعضی از وقایع زمان شاه سلطان حسین
۴۱۷	وقوع زلزله شدید در تبریز
۴۱۸	حمله افغان بد اصفهان و بیان وضع آن شهر تفصیل جنگ افغان با لشکر ایرانی در گلناباد و کیفیت صف آرائی دولشکر و شکست نهائی ایرانیان
۴۲۰	وضع ارامنه جلغا و خلع سلاح آنان
۴۲۲	شرح بعضی از وقایع که در ایام محاصره اصفهان رخ داد
۴۲۴	واقعه اصفهانك (بن اصفهان)
۴۲۶	فرار طهماسب میرزا از اصفهان
۴۲۸	پدید آمدن قحطی در اصفهان
۴۲۹	مرگ احمد از خواجده سرا ایاز قداکار
۴۲۹	آمدن ملك محمود سیستانی برای استخلاص اصفهان
۴۳۰	شدت قحطی در اصفهان
۴۳۱	تسلیم سلطان حسین شهر را بد محمود افغان
۴۳۲	ورود محمود به اصفهان و آمدن سلطان حسین

سید زینب مرغان با گویا سید مؤلف نامی ایران



سید زینب مرغان

بیتالی

فصل اول

در بیان حدود جبال و صحاری و جنگلها و رودها و هوای

مملکت ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

چون پیش از آنکه شروع در تاریخ ملتی شود، لازم است که چند کلمه‌ای در باب فسحت^۱ و طبیعت ملکی که در آن سکنی دارند گفته شود، اجمالاً در این باب اشارتی می‌رود:

حدود ایران

حدود ایران تغییرات بسیار یافته‌اند لکن می‌توان از زمانی که بسط^۲ و آبادی مملکت زیاده از سایر اوقات بوده به آسانی تعیین کرد: از جانب جنوب به خلیج فارس و دریای هند، و از سمت مشرق و شمال و

۱- فسحت: وسعت (معین).

۲- بسط: بالفتح، فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و بوریا (ح).

مشرق به آب سند و رود جیحون منتهی می‌شود، شمال آن به بحر خزر و کوه البرز، و مغرب آن به نهر فرات پیوندد.

بعضی از ارباب جغرافیای ایران حدود قدیم این ملک را زیاده و سمت می‌دهند چنانچه، چهار دریا را که عبارت از: بحر اسود و بحر احمر و دریای خزر و خلیج فارس، و شش رود عظیم که: فرات و دجله و ارس و جیحون و رود پنجاب و نهراتل باشد همه را داخل حدود این ملک می‌گیرند.

در هر حال، ایران مملکتی است وسیع مشتمل بر جبال بسیار و صحاری و قفار^۱ و سیمه و دره‌های خوش آیند و مرتعهای^۲ خصیب^۳ از دهنه^۴ نهر سند تا مصب^۵ کارون و فرات، قطعه زمین خشک مسطحی که مابین کوه و دریا افتاده، در آب و هوا و زمین به عربستان شباهت بیشتر دارد تا ایران، و زمین مزبور اگرچه در طول بیش از بیست درجه است ولی يك رود که قابل عبور سفاین باشد ندارد. بلی رود زاب که فاصله مابین فارس و خوزستان است، از دریا به قدر شانزده میل کشتی کار می‌کند. صفحات این ساحل همه زمین رمل‌زار است، مگر گاه‌گاه نخلستانهای بزرگ و قطعات زراعت نزدیک چاهها و جداول آب شیرین به نظر می‌آید. از کوههای قریب به دریای هند و خلیج فارس تا جیحون از يك طرف و تا بحر خزر از طرف دیگر کلیتاً صور طبیعه به یکدیگر متمایل و متشابه‌اند، یعنی غالباً جبال مرتفعه و دهسات متسعه به اختلاف ارتفاع و اتساع^۵ است. اگرچه کوههای بسیارند که علی‌الدوام بر قله آنها برف ثابت است، اما کوهی که ارتفاع آن از کلیه جبال زیاده است کم است، هیچیک از دریاها عرضی ندارند ولی بعضی طول زیاد دارند چنانچه از صد میل متجاوز مکرر دیده شده است.

۱- قفر بالفتح: زمین خالی از آب و گیاه (ح).

۲- مرتع بالفتح، چراگاه (ح).

۳- خصب بالكسر: بسیاری گیاه و شهر آباد (ح).

۴- مصب: محلی که آب رود وارد دریا شود (معین).

۵- اتساع بالكسر و تشدید یاء مكسوره، فراخ شدن (ح).

در این ملک زمینی که کوه در آن نیست زمینهای شوردهزار است و این شوردهزارها هم متعددند، از آنجمله یکی که از همه مشهورتر است کسویری^۱ است که از سواحل رود هیرمند^۲ که از سیستان میگذرد و گرفته می‌رود تا کوههایی که فاصله مابین حدود سیستان و مکران سفلی است، مسافتی قریب به چهارصد میل، که می‌توان گفت غایت طول کویر است، و عرضش نیز از نوسکی که دهی است در سراوان، تا جاک در مکران علوی که شمالی هم می‌گویند، قریب دویست میل است. کویر دیگر از نزدیکی قم و کاشان گرفته می‌رود تا به اضلاع مازندران و خراسان و به کویر سیستان می‌پیوندد، و طولش به قدر کویر سیستان و عرضش چند میل بیشتر از آنست. حقیقت طبیعت این زمین معلوم نیست، باتلاقیهای نمک در آن بسیار است و دریاچه سیستان که به بحیره زره معروف است هم در این زمین واقع است. اطراف این بیابان یا غالب خاک رست^۳ خشکیده، یسا تلهای رمل است، و این تلهها مشابه موج دریا است و مرکب از اجزای قرمز، و چنان خفیف و سبک که در ایام تابستان هر وقت باد از جانب شمال و مغرب می‌وزد، این رملها را مثل ابر متحرک به اطراف می‌برد، و مکرر بهره‌رسانیده، از جانور یا نباتات تلف کرده است. در بلادی که در اطراف این بیابان واقع اند، سطح بلد بما سطح این صحرا مساوی است، گرما در غایت شدت است. هوای کاشان از ترمومتر فهرنهایت^۴ معلوم شد که بیست درجه از قهرود گرم‌تر است. از کاشان تا قهرود بیست و پنج میل مسافت است، و ده مسزبور بر تالی واقع است. بهر نوع حساب شود نمی‌توان گفت این اختلاف از باب بلندی زمین قهرود است.

کوههایی که در اراضی وسط ایران است به قدر کوههای بحر هندو خلیج

۱- کویر بالفتح و با یای تازی، زمین سراب و بیابان بی‌آب (ح):

۲- این رود از کوهستان هزاره که در شمال کابل واقع است جاری می‌شود و از

میان سیستان گذشته به بحیره زره می‌ریزد (ح).

۳- رست بالفتح، قسمی از خاک و زمین که در آن گیاه و زراعت پیدا شود (ح).

۴- ترمومتر (دماسنج) بر حسب فارنهایت.

فارس کسه به نظر مسافرین می آید خشک و بابر نیستند، لاکن هیچکدام به غیر از کوههای مازندران و گرجستان جنگل ندارند. بین شمال و مغرب کردستان جای جای از سمت فارس و خراسان جنگلها با اشجار عظیمه یافت می شود، ولی کلیه جبال ایران عاری از اشجارند، اگر هم دارند بسیار کم. اراضی وسط ایران مشحون بر نوادر و نفایس نباتات است و هر قدر متصور شود، قابل زراعت بهتر از مراتع و چمنهای این ملک در عالم یافت نمی شود. درخت کباب است مگر نزدیک نهرها و قریهها، لاکن هر جا بکارند از روئیدن معلوم می شود که هوای مملکت چه قدر موافق است. میوهائی که در بلاد معتدله حاصل می شود همه در ایران یافت می شود. ازهار و ریاحینی که در باغهای فرنگستان به زحمت به عمل می آرند، در صحراهای این ملک فراوان است. اگر چه صور طبیعی این ملک در مشابهت کلیتاً مشارک اند، باز بعضی از ممالک با یکدیگر امتیاز کلی دارند؛ در فارس و عراق و خراسان زمین علی الغلبه مسطح است، اراضی آذربایجان گویا قطعاتی است در میان کوهها، کردستان را می توان گفت سلسله ای از کوههای کوچک و بزرگ است که بر قلل آنها مانند سایر اطراف ایران زمینهای مسطح هستند که به واسطه ارتفاع زیاد مبتلا به سرمای زیادند. غالباً در ایران رودی که قابل عبور کشتی باشد نیست مگر اینکه فرات و دجله ازین ملک محسوب شود. رود کارون در خوزستان و ارس در آذربایجان و هیرمند در سیستان از بزرگترین رودهای ایرانند. باران این ملک بجز در مازندران، هم قلیل و هم سبک است، و لاشک نقصان آب مانع بزرگی است بجهت ریعان^۱ حاصل در ایامی که آبادی زیاده بر این بوده است، اهالی مملکت زحمات شاقه کشیده اند و جهدهای بلیغ بجهت دفع این مانع نموده، چنانچه معروف است که در نیشابور دوازده هزار فئات کنده اند، ولی خرابی جنگهای پی در پی مکرر، زحمتهای صد ساله را در يك روز بر باد داده است. هوای مملکت مختلف است، هم به سبب

۱- ریعان بالفتح، بهترین و اول جوانی و شراب و باران و آنچه از زمین بیرون

آید از غله (ح).

اختلاف عرض و هم به واسطهٔ مضادت^۱ طبیعت زمین و پست و بلند سطح اغلب بلاد. چنانچه مرقوم شد، بیشتر بلاد یا صفحه‌ای است بردامنهٔ تلال^۲ یا سطحه‌ای^۳ است بر قلال جبال، و از زمین زیرین به بالا رفتن، هوای تابستان را به زمستان بدل کردن است، لکن با این اختلاف اهویه^۴ مقرون به صحت است. در کمتر ملکی مردمی قوی‌تر و چالاک‌تر و خوش‌ترکیب‌تر از اهالی ایران یافت می‌شود. جانوران این ملک خصوص اسب و سگ خیلی بزرگ و قوی و خوش صورت می‌شوند. نباتات مملکت نیز مستغنی از توصیف است. بعضی از معادن نفیسه در جبال ایران یافت می‌شود اما فراوان نیست، و لهذا همیشه سرب و آهن و طلا و نقره از بلاد خارجه به این ملک آورده شده است.

۱- مضادت بالضم، ناکسی دشمنی کردن (ح).

۲- تلال بفتح یکه و ک رچه‌ارم، زمین بلند و توده کده سرش بس قراخ باشد (ح).

۳- در اصل: صفحه‌ایست... سطحه‌ایست

۴- اهویه جمع هوا.

فصل دوم

در سلسله مهاباد و پادشاهان قبل از کیومرث

به اتفاق اغلب ائمه تاریخ مسلمین، بیت

نخستین خدیوی که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود

اما در دبستان ، که مؤلف آن مدعی آنست که از کتب قدیمه مجوس نقل کرده است ، جمعی از سلاطین و پیغمبران دیگر که سابق بر کیومرث بوده اند منقول است ، و مؤید این مقال کتابی است که تازه یافت شده به زبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است. بنا بر مؤلف دبستان، پارسیان را اعتقاد این است که، قبل از کیومرث پیغمبری بوده که او را مهاباد یعنی آباد بزرگ گفتندی و بنی نوع بشر از نسل اوست ؛ و هم او گوید که پارسیان قدیم را عقیدت این بود که، تعیین آدم اول بحال است و دست دانش انسان از تحقیق این مسئله کوتاه. و در کتب ایشان مسطور است که، مهاباد شخصی بود که در آخر دوره بزرگ ظهور کرد ، و آدم خالق این دوره است ، زیرا که به عقیده ایشان ، زمان منقسم به دوره های بسیار می شود و هر دوره خلقی مخصوص دارد ، در آخر هر دوره يك زن و يك مرد باقی می ماند که نسل دوره ثانی از این دو شروع می شود انتهى. این مطلب چنین می نماید که از جوك هندو گرفته شده است. فقط اخباری که از مهاباد نقل است این است که: چون او و زن او از دوره سابق باقی ماندند و نسل

ایشان بسیار شد و فرزندان او بی‌خبر از آرام و اسباب زندگی، در غارها و شعاب
جبال جای گرفتند، و چون نظم و سیاستی در میان ایشان نبود، مهاباد به امر الهی
مأمور به تربیت آن طایفه گشت، و هم بدین سبب ابداع اشیاء از قبیل وضع
اسلحه و صوغ زیور و زراعت بساتین نمود. طریقه ساختن البسه از پشم گوسفند
او آموخت، و هم او شهرها و عمارات عالیه بر پای کرد و در استحکام قلاع
کوشید. القصه فواید صنعت و تجارت را به ابنای خویش ظاهر ساخت.

خلفای مهاباد سیزده نفرند که همه را آباد گویند، و ایشان احتشام سلطنت
و احترام نبوت را با هم جمع داشتند، زمان ایشان را از سایر ازمنه به شمارند.
چون ایام سلطنت و نبوت این طایفه به آخر رسید، آذرآباد که آخرین ایشان
است از سلطنت استعفا کرده کنج عزلت برگنج و عزت اختیار نمود، بدین
واسطه هرج و مرج در امور ملک و ملت پدید آمده فتنه‌های خفته بیدار گشت،
قتل و غارت شیوع یافت و چنانچه صاحب دبستان گوید، آسیاها از خون جاری
گشت، صنایع و علوم بر طاق نسیان نهاده شد، بنی نوع انسان نخوی سباع^۱ ضاره
گرفتند. لاجرم بعضی از عقلا را بر حال مردم رحم آمده از جی افرام که مردی
زاهد و عزت‌گزین بود، درخواست^۲ کردند که عنان حکومت در دست گرفته
به تربیت عباد و تمشیت بلاد پردازد. جی افرام نخست از قبول این صورت ابا کرد،
تا اینکه امر الهی به توسط سروش پیام‌گذار جبرئیل در رسیده به احیای دین مهاباد
و استرداد قواعد و قوانین سیاست مأمور گشته است. جی در لغت پهلوی به معنی
پاک است. جی افرام را پسر آذرآباد می‌گفتند لکن نه از روی قرابت نسب،
بل به واسطه شباهت اخلاق مکتسب بود.

[سلطنت بالجمله، جی افرام بنیاد سلطنتی تازه نهاد و سلسله سلاطین را
جی افرام] که از نسل اویند جیانیان خوانند، و آخرین پادشاه ایشان،

۱- در اصل صباع، سباع ضاره: درندگان ضرر رساننده. (معین)

۱- در اصل اینجا و بیشتر جاها: درخواست.

جی آباد، بگفتا از میان خلق غایب شد، و از این جهت کورت دیگر نظام مهام از هم گسیخت، و بارد دیگر به واسطه وجود کلبو شاه که به اکراه خلوت را رها کرد، آسایش و آرام به رعایا و بر ابار جوع نمود و جمعی از نسل او نیز مدتی سلطنت نمودند، تا آخرین ایشان مهبول از تاج و تخت استعفا جسته عزلت اختیار کرد. پسر بزرگ او یاسان، به الهام غیبی بر جای پدر نشست، سلسله دیگر که آخرین ایشان یاسان آجام است، بدو منسوبند. و چون یاسان آجام، این جهان را بدوود کرد، مردم دیگر باره دردم ریختند، خلقی را رشته حیات گسیخته و بعضی به کوهها و بیابانها گریختند، تا اینکه دیگر باره خدا رحمتی کردد کیومرث را که معروف به گلشاد است برانگیخت و کار جهان را نظام داد.

قبل از شروع در تاریخ کیومرث باید ملاحظه شود که قرون بی شماری که به سلطنت سلاطین مزبور داده شده است، چنان از حیث عقلی و عادت خسار ج است که نسبت این ازمنه به ادوار اجرام فلکیه مناسب تر می نماید تا به اطوار اجسام عنصریه که مدار تاریخ بر آنست، مثلا سلطنت جباریان را يك اسپار سال گفته اند، و يك اسپار بنا بر حسابی که از بعضی از کتب پهلوی منقول است، هزار میلیون سال است. و اگر بر صحت دبستان به این قدر بتوان اعتبار کرد که بگوئیم آنچه در باب ایران نوشته از کتب قدیمه پهلوی منقول است، لازم می آید یکی از عقاید خیلی قدیم هنود که تقسیم خلق به طبقات است، یا اصلاً از ایران مأخوذ، یا قبل از ظهور زردشت درین مملکت شایع بوده باشد. در این فصل و کذالك در فصل مذهب مهاباد بعد از این نگارش خواهد شد، لکن اخباری که ازین اوقات در دست است، چنین مهمل و تاویل طلب است که قابل التفات نیست، بجهت اینکه نه فائده تاریخ دارد و نه تفریح افسانه.

۱- کورت: دفعه مرتبه، بار (معین).

۲- حیزه: جای و مکان (معین).

سلسله سلاطین پیشدادیان

به اتفاق جمیع مورخان اسلام الا صاحب دبستان ، کیومرث اول پادشاه ایران است. در باب نسب وی، مسلمین متابعت تاریخ یهود کرده او را از نسل نوح می‌دانند و گویند : اول کسی است که مردم را از جهالت بهیمه‌رهای داده وضع قاعده و قانون در میان ایشان کرد. در دبستان و زینة التواریخ مسطور است که ، او پسر یاسان آجام بود، و دیگران او را پسرزاده نوح می‌دانند، لکن، همه اتفاق دارند بر اینکه او سرسلسله پیشدادیان است. در مبادی حال کسی جز قبیله او به اطاعت گردن ننهاد، دیگران به مخالفت برخاستند کار به محاربت انجامید ، در یکی از جنگها پسرش سیامک عرضه تیغ فناگردید؛ این وقایع در شاهنامه مسطور است . فردوسی در این کتاب نام دیو برخصمان اطلاق کرده است ، این لفظ به معنی ساحر است، و در سانسکریت که زبان قدیم هندوستان است به معنی برهنه، گویا از این جهت که بعضی ازین طائفه دعوی فن سحر کرده، لکن کلیتاً لفظی است که در جمیع ازمنه مردم عاری از تربیت بر خصمی که در تدبیر و حيله از ایشان پیش بوده است ، اطلاق نموده‌اند ، چنانچه اهالی تاتار هنوز همین نام را بر مردم چین می‌نهند.

القصة کیومرث به انتقام پسر کمر بست و لشکری فراهم آورده پسر سیامک

هوشنگ را همراه گرفت در آن سفر، فردوسی گوید: جمیع شیران و پانگان و یوزان که در ملک او یافت می‌شدند در لشکر او بودند، چون شکست بر دیوان افتاد و روی از معرکه برتافتند، جسانوران دمار از بنیاد وجود ایشان بر آوردند. کیومرث پس از این فتح به بلخ که متمرسلطنت و مستقر عزت او بود مراجعت فرمود. چنین می‌نماید که، هم از قدیم الایام سالهای دراز، بلخ دارالسلطنه پادشاهان ایران بوده؛ عرضش از جانب شمال سی و شش درجه و بیست و هشت دقیقه، و طولش از مشرق شصت و پنج درجه و شانزده دقیقه است. مؤلف زینة التواریخ گوید بعد از مراجعت به بلخ، کیومرث تساج شاهی بر سر هوشنگ نهاده خود منزوی شد. دیگران گفته‌اند: بعد از فوت کیومرث، هوشنگ بر جای او نشست، لکن اتفاق است که پادشاهی او سی سال بود.

پادشاهی هوشنگ دوم پادشاه است از پیشدادیان، و او پادشاهی بود به عدل و حکمت موصوف. مورخان ایران را در زمان و وقایع ایام سلطنت وی اختلاف است، گویند شهرهای بزرگ بنا نمود و صنایع مفیده اختراع کرد. در شاهنامه مسطور است که آتش در زمان او پیدا شد و او آن را نورانی دانسته مردم را به پرستیدن آن امر نمود. معروف است که قنات و کهریز از مستحدثات اوست، و کتاب جاویدان خرد را که بعضی از عبارات آن در کتب مسطور است، هم بدان پادشاه عالی مقدار نسبت می‌دهند. مدت سلطنتش چهل سال است.

سلطنت بعد از وی پسرش طهمورث دیوبند متقلد قلاده امور گشت.

طهمورث طهمورث را وزیر بود شیراسب نام، که به استعانت رأی

صایب و دانش و افر روی بر دیوان ظفر یافت.

در زینةالتواریخ مذکور است که : طهمورث نحواندن و نوشتن را از دیوانی که در حبس او بودند فراگرفت، و بدین واسطه ایشان را از قید اساررهای بخشود. و در همین کتاب مرقوم است که : بت پرستی در عهد او پیدا شد، و سبب این بود که بیماری مهلکی در ایران شیوع یافته خلقی کثیر در ورطه فنا و فوات افتادند، لاجرم هر کرا عزیزی از احباب و اقارب درگذشتی برای تسلیت خاطر، تصویر او را ساخته در خانه نگاه داشتی، تا رفته رفته این رسم منجر به پرستش اصنام شد. سلطنت طهمورث سی سال بود.

سلطنت
جمشید
بعد از وی جمشید برادر زاده او بر تخت برآمد. گویند
شراب در عهد او پیدا شد. و مشهور است که اصطخر
فارس را، که تخت جمشید نیز گویند، و بنا نهاد. مورخان ایران بر آنند که
صنایع مفیده از مخترعات اوست.

و نیز گویند که خلق را بر چهار ضبقه قسمت کرد:
اول - علما و زهاد، و کار ایشان این بود که به مردم قوانین و قواعد ملک
و مذهب بیاموزند.

دوم - کتاب، که ضبط وقایع و محاسبات ملکیه نمایند.
سوم - سپاهیان که به ورزش استعمال آلات حرب اشتغال ورزیده تا قابل میدان
رزم شوند.

چهارم - ارباب حرف و صنایع و اهل فلاحت و زراعت و تجار.
کسانی که این مطلب را نوشته اند، ذکری از مهاباد ننموده اند، اگر بر قول صاحب
دبستان بتوان اعتماد و اعتبار کرد، جمشید فقط تجدید قواعد مهاباد نموده است، والله اعلم.
و همچنین وضع سال شمسی را نیز نوشته اند در زمان جمشید بود، و در اول سال
که هنگام تحویل آفتاب به برج حمل است، فرمود عید کنند. در اوایل سلطنت او
عالم معمور و رعیت آباد بود، اما بالاخره اقبال بخت و تجمل پادشاهی وی را

مغرور ساخته دعوی خدائی کرد و حکم داد تا تمثالها از صورت او ساخته، مردم را امر کرد تا وی را خدای زمین دانسته تمایل وی را سجده و ستایش کنند؛ این عمل مایهٔ بیزاری رعیت شده، ضحاک را که از نسل شداد و به زعم بعضی خواهرزادهٔ جمشید است، برانگیختند تا به ایران لشکر کشید و قاطبهٔ ناس وی را آلت دست جبار منتقم دانسته، در حرب او با جمشید موافقت نمودند. جمشید چون تاب مقاومت در خویش ندید، گریزان گشته سر به صحرا نهاد.

حکایت گردش جمشید از افسانه‌های مشهور ایران است، اول سفر او به سیستان است، در آنجا دختر حاکم او را دیده در دام محبتش گرفتار گشت و در خفیه به حبالهٔ نکاح وی در آمد، لاکن چون گماشتگان ضحاک او را تعاقب کردند، از سیستان گریخته به هند، و از هند به چین رفت، تا بالاخره وی را دستگیر نموده نزد ضحاک بردند و او فرمان داد تا وی را با استخوان ماهی ازه کرده به دو نیم ساختند.

مورخین در باب جمشید اختلاف زیاد کرده‌اند، آنچه مذکور شد اشتهار اقوال است، فردوسی سلطنت او را هفتصد سال می‌نویسد و هم او گوید: چون خبر قتل او به سیستان رسید، زن او زهر خورده خود را هلاک ساخت، و یک پسر از وی ماند که رستم از نسل اوست.

ضحاک در نسب ضحاک اختلاف است: در زینة التواریخ او را عرب، اما از نژاد کبومرث نوشته، دیگران گویند از نسل شداد است و از بسلاطین شام. قولی هم هست که او نمرود است.

منفق علیه ائمة تاریخ است که ضحاک مردی بود سفاک^۱ و هتاک^۲، گویند دو سلعه^۳ گوشت از منکبین^۴ او سر بر زد، که افسانه گویان ایران از آن به مسار تعبیر

۱ - سفاک بفتح و تشدید. خونریز (ح).

۲ - هتاک: پرده دریدن (ح).

۳ - سلعه: آنکه پوست بشکافد (معین).

۴ - منکبین: دو کتف و دو دوش (معین).

کرده‌اند، به هیچ چیز آرام نمی‌یافت جز مغز سر آدمی، در حقیقت همه تاریخ ضحاک افسانه است، و واضح است که قصه‌مارها از باب تمثیل و تشبیه است، شاید سوء خاتمت مناهی و ملاحی^۱ که در آن مستغرق بوده مقصود باشد.

فردوسی گوید: شیطان اول ضحاک را اغوا کرد تا پدر صالح خود مرداس را کشت، و بعد او را به خوردن گوشت که در آن زمان از کبار معاصی محسوب می‌شد ترغیب نمود و به پاداش این خدمت درخواست کرد تا کتفین ضحاک را بوسه دهد، و هنوز نبوسیده بود که دو مار از دو طرف سر بر آوردند، چون وحشت بر ضحاک دست یافت، شیطان به صورت طبیعی خود را بدو نموده گفت: اگر ماساران را از مغز سر آدمی غذا دهند خطری نخواهد بود، تجربه کردند مفید افتاد، پس هر روز دو نفر از رعایا به قتل رسانیده از مغز ایشان غذای ماران مهیا کردند، تا گاو که آهنگری بود در اصفهان و دو فرزند او درین قضیه هلاک شده بودند مملکت را از بیداد او رهائی داده فریدون را به پادشاهی برداشت.

سلطنت	فریدون پسر آبتین و آبتین از نژاد طهمورث است، ضحاک
فریدون	پدر وی را به قتل رسانید، و او به توسط عنایات غیبی استخلاص

یافت، دهقانی که وی را پناه و گاو که او را شیر داده بود نیز به فرمان ضحاک بقتل رسیدند. نام آن گاو، پورمایه بود، فریدون گرز گاو سر را بیاد او ساخت، در شانزده سالگی به گاو که جمعی کنیر از مردم اصفهان با او موافقت کرده بودند پیوست، و گاو پوست پاره‌ای که آهنگران در وقت کار بر میان بندند، بر سر چوبی کرده علم ساخت و با فریدون روی به ضحاک نهاد. و معسکر^۲ ضحاک در آن وقت حوالی طبرستان و دماوند بود، و گاو و مردمی که با او بودند به مردانگی کوشیدند چند بار با ضحاک رزم دادند

۱ - مناهی و ملاحی: نهی شده‌ها و آلات لهو - (معین).

۲ - معسکر: اردوگاه، لشکرگاه (معین).

هر مرتبه شکست بر ضحاک افتاد تا آخر الامر، او را اسیر کرده به نظر فریدون رسانیدند. فریدون چند گاهی ضحاک را در کوه دماوند^۱ محبوس گردانید، بالاخره او را به زندان احد فرستاد. مدت عمر ضحاک به قول صاحب تاریخ طبری هزار سال بود.

اول کار فریدون این بود که پس از جلوس بر تخت سلطنت آن چرم پاره را مرصع گردانیده سنجد^۲ پادشاهی قرار داد، و تا آخر سلاطین پهلویه درین عمل متابعت وی نموده بر جواهر آن افزودند و آن را درفش کاویان خواندند و در میان ایشان بود تا ظهور اسلام، بعد از آن در جنگ قادسیه به دست سعد وقاص افتاد و او به خدمت عمر که در آن وقت خلیفه بود فرستاد.

سلطنت سلم و فریدون را سه پسر بود سلم و تور، دو پسر بزرگ وی، از دختر تور و ایرج ضحاک، و ایرج، پسر کوچک او از ایران دخت دختر شاه مردنام یکی از اعظم فرس. پس از آن که هر سه را با سه دختر یکی از سلاطین عرب موصلت داد، ممالک خود را بر ایشان قسمت کرد، به این نهج که بلادی که امروز در تحت ریاست ترائ است به سلم و مملکت تاتار و بعضی از ممالک چین را به تور و ایران را به ایرج واگذار کرد. اشتقاق لفظ توران را متورخان ایران از لفظ تور کنند، در ایام قدیم توران بر ممالکی اطلاق می شد که از یک سمت به سیحون و جیحون و از جهت دیگر به دریای خزر و نغور چین منتهی می شد. و كذلك نام ایران را از ایرج

۱ - کوه دماوند در حدود طبرستان، گویند ارتفاع او هفتده هزار و هفتصد و نود و شش فوت است. منقول است که شخصی از اهل سیاحت به نام اشای کوه دماوند رفت و برقله آن کوه چون نظر کرد سایر جبال در جنب آن به غایت خنیر می نمود و بحر خزر از آنجا جوئی کوچک مرتئی می گشت و بر سر آن کوه غمامی است متراکم که در تابستان و زمستان اصلا منکشف نمی شود (میرزا محمد علی کشکول).

۲ - سنجد: عام. درفش، زابت (معین).

گیرند.

ملا فیروز فارسی که از پهلوی ربطی تام دارد می گوید: ایران جمع ایراست و ملك مؤمنین معنی آنست . شاید نام ایرج هم از این معنی گرفته شده باشد . مؤانی گزید که : ایرون یا آرون در عبری به معنی زمینی است که در آن کوه بسیار باشد، و سطحه مملکت مساعد این معنی است .

خلاصه، هر يك از شاهزادگان به محل مأموریت خویش رفتند، امّابردو برادر بزرگتر گران آمد، که ایران هم بهترین ممالک و هم قرارگاه سلطنت است، به برادر کوچک ایشان داده شود؛ لاجرم در استیصال وی با یکدیگر اتفاق کردند. در شاهنامه مسطور است که: اول به پدر پیغام کردند و او را بر جانب داری و بی انصافی او ملامت نمودند و گفتند که، اگر تغییر این عمل نشود، بی تأمل لشکر بر سر او خواهند کشید. پادشاه از این مقوله آزرده خاطر گشت و اسدعا کرد که، در آخر عمر صفوت آسایش او را بدینگونه حرکات مکثدر نمایند. چون ایرج از کیفیت واقعه مستحضر شد، عزم کرد که خود نزد برادران رفته از تاج و تخت که ماده فساد و مایه نزاع ایشان است استعفا جوید، پس نامه‌ای از پدر که مضمون آن ترغیب به صلح و اتفاق بود بجهت ایشان گرفته به جانب مقصد روان گشت، ولسی بر این تدابیر اثری مترتب نگشته، ایرج در دست برادران به قتل رسید و سر وی را نزد پدر فرستادند. چون فریدون نظرش به سر پسر افتاد، از خویش رفت، و چون با خود آمد، بیخودانسه سر را گرفته بوسید و بر سینه نهاد و هر دو دست به آسمان برداشته از جبار منتقم کبفر کردار ناشایست آن بدکاران را مسئلت نمود. ایرج را دختری بود پر بچه‌رنام در حباله ازدواج پشنگک برادرزاده فریدون، و از ایشان پسری در وجود آمد که در خلق و خلق با جسد خود مشابهتی تمام داشت، فریدون را با وی تعلق وافر پیدا شده در

۱- (فردوسی):

همی گفت کای داور دادگر
همی هر دو پیدادگرشان بسوز

برین بی گنه کشته اندر نگر
که هر گز نبینند جز تیره روز (حاشیه)

محافظت و تربیت وی دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت، و پسر چون از سن صبی، بسرحد رشد و رهاق^۱ رسید، تهیه و تدارک حرب را به قدری که در حین امکان بود دیده، او را به انتقام خون ایرج برانگیخت، چون این خبر گوش زد سلم و تور شد، مستشعر گشته، سفر را با هدایای ملوکانه به دربار پدر فرستاده اظهار ندامت نمودند و از افعال گذشته معذرت خواستند؛ لکن مفید نیفتاد، جنگ شروع شد و هم در معرکه اول تور به خاک هلاک افتاد، سلم به قلعه‌ای پناه برد. منوچهر وی را نیز به جنگ آورده به برادر مامق ساخت. چندی بعد فریدون نیز به اسلاف خویش پیوست، پیش از آنکه اجل گریبان‌گیر حیاتش شود، منوچهر را بر سریر مملکت متمکن ساخته او را به اعظام^۲ و احترام و قبول نصایح سام که به اصالت رای و اصالت خاندان موصوف، و پدر بر پدر از حکام سیستان بودند وصیت فرمود.

گویند از جمشید و دختر امیر سیستان پسری در وجود آمد اترت نام، و از اترت گرشاسب، و از گرشاسب نریمان، و از نریمان سام، و این سام پدر زال، و زال پدر رستم است.

بنابر متورخان ایران، فریدون پانصد سال سلطنت کرد، و او اول پادشاهی است که بر فیل نشست و در محاربات بکار برد، عدل و دانش او متفق علیه جمیع است. از سخنان اوست که هر روز از عمر خویش را ورقی از تاریخ اعمال خویش تصور کن و پرهیز^۳ از آنکه چیزی در آن نوشته شود که شایسته اعقاب و انسال^۴ نباشد.

سلطنت	منوچهر پادشاهی نیکو و پرهیزگار بود، لکن رواج مالک و
منوچهر	رفاه ملت، در ایام فرمانروائی او، غالباً نتیجه حزم کافی و عزم
	وافی وزیر او سام نریمان بود که فرزندان او هم در آن عهد به نوعی شهره آفاق شدند

۱- رهاق: مقصود نزدیکی به سن رشد و بلوغ است.

۲- اعظام: ببالکسر، بزرگی کردن و بزرگی داشتن و تعظیم بزرگ کردن (ح).

۳- در اصل: به پرهیز در بسیاری از موارد به جدای از فعل نوشته شده است.

۴- انسال، نسل: زاده، فرزندی، ذریه، دودمان (معین) جمع: انسال.

که متورخان و شعرای ایران جز از وقایعی که مرتبط به افعال و اقوال این سلسله است در سلك تحریر نیاورده‌اند.

منقول است که، سام را پسری در وجود آمد که موهای او سفید بود، این صورت موجب اندوه سام گردید و ازین رو فرزند را نام زال نهاد، چه زال به معنی پیر است. بعضی گفتند که این فرزند سام نیست بلکه از نژاد دیو است، و بسبب سبب سام او را به کوه البرز انداخت. راویان افسانه نوشته‌اند که در آنجا سیمرغ زال را پرورش کرد، این افسانه از مورخان یونانی هم به اختلاف اسماء منقول است، و به جای سیمرغ کرکس ذکر کرده‌اند.

القصه پس از چندی، سام پشیمان شده به البرز رفت و فرزند خود را یافته با خویش به دربار منوچهر برد، و اندکی پس ازین مقدمه، به حکومت سیستان و کابل و جمیع بلاد شمالیه بحر سند مأمور گشته به مقرر حکومت شتافت.

مروی است که زال روزی در انانای شکار به پسای قصری رسیده بر یکی از غرفهای آن دختری در غایت صباحت منظر دیده، دختر را نیز نظر بر او افتاده، از طرفین نسیم محبت در اهتزاز آمد، لاکن بر آمدن بر کنگره متعذر بود، بعد از اضطراب بسیار دختر را چاره‌ای به خاطر رسیده یکی از طره‌های گیسوی خود را سرازیر کرد و زال دست بر آنزده به بالا برآمد، آن پر بیچهره دختر مهراب شاه کابلی بود، و نسب مهراب شاه به ضحاک می‌رسید، قصه معاشقه ایشان مسموع سام و مهراب افتاده اجرای مراسم نکاح نمودند و ایشان را از وصال یکدیگر بهره‌ور ساختند؛ چون رودابه حامله گشته هنگام ولادت رسید، زادن بر وی چنان دشوار شد که بیم هلاک بود، زال از این صورت مشوش گشته یکی از پرهای سیمرغ را که در وقت رها کردن البرز به وی داده وصیت کرده بود که، چون مشکلی روی نماید یکی از آنها را بسوزاند، در آتش نهاده سیمرغ حاضر شد، بعد از استعمال کیفیت گفت، تا داروی بی‌هوشی، و بعضی گویند شراب به او خورانیده بیهوش گشت. پس فرمود تا پهلوی وی را شکافته طفل را بیرون آوردند، و مرهم بر زخم رودابه نهاده از آن تهلکه نجات

یافت. طفل را رستم نام نهادند و هفت دایه برای شیر دادن وی مقرر کردند، اما چون کفایت نمی کرد، همین قدر هم گو سفند معین گشت.

افعال وی را شاعر به حد اعجاز رسانیده و بدین واسطه تاریخ رستم با افسانه آمیخته است. یکی از کارهای بزرگ او در عهد منوچهر، فتح قلعه سفید در فارس بود، این قلعه به مسافت هفتاد و شش میل در سمت شمال و مشرق شیراز بر کوهی رفیع واقع است که اطراف آن مانند عمودی که بر سطح نهند راست و صعب الارتفاع است، شکل آن بیضی است و بر قلعه آن قطعه زمین مسطحی سبز و خرم و چشمه های متعدد است، از پائین به بالا قریب سه میل است، و پیش از آنکه به قلعه کوه رسند، بقدر پانصد ششصد ذرع چنان راه مشکل است که اگر قایلی از مردان کار دیده در قلعه باشند گرفتن آن از جمله ممتنع است. و در آن ایام که هنوز علم سپاهی گری کموای^۱ نداشت، یا خود هنوز علمی نبود، عجب نیست که حتی رستم از فتح چنین قلعه ای عاجز شود. بالجمله، چون ایام محاصره به طول انجامید، رستم را حيله ای به خاطر^۲ رسید و آن این بود که: چون معلوم شد که مستحفظین قلعه را به نماندگی تمام است، خود را به صورت نمک فروشان ساخته، مردان مسلح در جوالهای بزرگ نهاده بر شتران بار نمود و بی ممانعت به قلعه درآمد، چون هوا تاریک شد، دست به جنگ گشادند، مستحفظان قلعه با اینکه بی خبر بودند، ایستادگی تمام کردند و تا طلوع آفتاب مردانه کوشیدند، لکن بالاخره قلعه فتح شد.

منوچهر بعد از صد و بیست سال پادشاهی راه اسلاف خویش پیش گرفت، در مرض موت، پسر خود نوذرا را به اعتماد بر سام و فرزندان او وصیت نمود.

چون نوذر بر تخت برآمد، برخلاف وصیت پدر، اعتنائی به سام ننموده طریق خلاف پیش گرفت، تا اینکه رعیت از ظلم او به جان و در صد طغیان برآمدند، نوذر^۳ چون حال چنان دید، سام را طلب داشت، چون سام به پای تخت رسید، اعیان

۱- کمول و کمال: تمام (منتهی الارب)

۲- در اصل اینجا بیشتر جاها: بخواطر.

۳- در اصل نوذر.

فرس سلطنت بر او عرضه کردند و از نوذر تبری جستند، سام از آن کارانکار نموده وعده کرد که به نصایح مشفقانه، پادشاه را از خطا باز داشته بر رعایا مهربان سازد. هم در آن اوان، پشنگک پادشاه توران هر ج و مرج ایران را شنیده انتقام خون سالم و تور را بهانه ساخت و سی هزار لشکر به سرکردگی پسر خود افراسیاب بدان جانب گسیل کرد، در عرض راه خبر رسید که روز حیات سام شام شد، این خبر بیشتر سبب جرأت تورانیان گشته قدم جلادت بیشتر نهادند، دو جنگ واقع شد، در جنگ اول، قباد بن کاوه افتاد، و در ثانی نوذر گریخته افراسیاب بالاستقلال پادشاه ایران گشت. پس از آن نوذر را دستگیر کرده از پای در آورد، و بعد از آن واقعه دوازده سال ایران در تحت حکومت افراسیاب بود، و بعد از آنکه عظمای فرس را گرفت، خواست ایشان را تباه کند، برادرش اغریث وی را مانع شده به صوابدید او، ایشان را در قلعه ساری که حال دار السلطنه مازندران است محبوس ساخت. در آن اوقات زال پسر سام سردار لشکر مهرباب شاه کابلی بود و با افراسیاب دم مخالفت می زد. اغریث را به وعده سلطنت ایران فریفت؛ مشروط بر اینکه اعظم فرس را که در قید بودند خلاصی دهد. گویند زال این تدبیر را بدان سبب کرد که، پسران نوذر، طوس و گستم شایستگی سلطنت نداشتند، لکن بیشتر احتمال می رود که، دید امیدی در استخلاص ملک نیست. بجز اینکه مابین دشمنان القای مخاصمت و نزاع شود. اغریث تکلیف زال را قبول نموده گفت: زال لشکری شایسته به این صوب گسیل نماید تا مرا نزد افراسیاب بهانه باشد. پس زال لشکری گران به جانب ساری فرستاده، و بتا بر معاهدت، اسیران استخلاص یافتند. خیانت اغریث آشکار گشته، افراسیاب در حضور امرای توران او را با دست خویش عرضه شمشیر ساخت.

چون خبر قتل اغریث به زال رسید، زورا که از نژاد منوچهر و سرخی از نسل سالم می دانند، به پادشاهی برداشت و چون زو بعد از فتح فارس، سپهری گشت، پسرش گرشاسب بر جای او بر آمد. پس از چندی، زال وی را قسابل سلطنت ندیده از میان برداشت.

مورخین ایران گرشاسب را آخر پادشاه پیشدادیان می‌دانند، و به‌زعم ایشان دوهزار و چهارصد و پنجاه سال این ضایقه در ایران فرمان‌روا بوده‌اند. نسام دوازده تن ازین سلسله ثبت دفاتر است. از زمان ایشان، غیر از خروج کاوه خبیری که بتوان گفت تاریخ است، نیست. اگرچه چرم‌پارهٔ آدنگری را سنجق پادشاهی مقرر کردن نقل است، لکن در دست عمر افتادنش به‌صحت پیوسته، و همین خبر ثابت می‌کند صحت این کیفیت را.

فصل چهارم

در سلسله سلاطین کیان

سلطنت کیقباد که سرسلسله پادشاهان کیان است نسب از منوچهر داشت؛ بعضی او را نبیره منوچهر دانند، و او در کوه البرز عزلت گزیده بود. فردوسی گوید: چون زال دیدگرشاسب از عهده او از م جهاننداری نمی تواند بر آید، پسر خویش رستم را فرستاده کیقباد را به تاج و تخت دعوت نمود. رستم کیقباد را در پای کوه البرز ملاقات کرده ادای رسالت خویش نمود. کیقباد گفت: نزول او از کوه نیز به سبب همین بود که در خواب دید دو باز سفید تاج شاهی ایران را بر سر او گذاشتند. پس طعام صرف نموده، قدحی چند شراب به بکد بگر پیموده راه اردوی زال پیش گرفتند. زال چون از ورود کیقباد اطلاع یافت، به احضار امرای مملکت فرمان داده، به مشورت ایشان تاج شاهی بر سر کیقباد گذاشت. کیقباد زهام رتی^۱ و فتنی^۲ امور را در کف کفایت زال نهاده، رستم را بالمشکری گران به مقابله افراسیاب که مجدداً به عزم خرابی ایران از جیحون عبور کرده بود مأمور نمود. این اول جنگی است که رستم را بلند آوازه ساخت.

۱- رتی بالفتح، بسته شده و بستن و دوختن (ح)

۲- فتنی، به معنی شکافتن (ح).

منقول است که، در اثنای کارزار درهنگامی که گرز سام^۱ را بر دوش گرفته تزلزل در ارکان لشکر دشمن در انداخته بود، نظر افراسیاب بر وی افتاده از نام و نشان وی استفسار کرد، و چون وی را شناخت، نظر برجوانی او نموده مدافعت او را سهل انگاشت و خود به عزم مقاومت او روان شد. رستم نیز چون حریف را دانست، روی بدو آورده پس از محاربتی سخت، رستم کمر افراسیاب را گرفته از زین در ربود، اما کمر بند گسیخته، افراسیاب بر زمین افتاد و لشکریان وی او را از میدان بدر بردند، تاج و کمر افراسیاب در دست رستم ماند و شکست بر لشکر ترکان افتاد. افراسیاب بر فور قطع جیحون ننموده پدر را بر مصالحه ترغیب نمود، بناء علیه باب مراسلات مفتوح گشت، و با وجود اکر اه کلی رستم، امر بر صلح قرار گرفت و مقرر شد که جیحون، کمافی السابق، حد مابین دو مسلکت باشد. پس ازین مصالحت، کیقباد چندی زندگانی کرده راه سرای جاودانی گرفت، در شاهنامه مسطور است که ایام پادشاهی او یکصد و بیست سال بود. و عدل و انصاف او به مرتبه ای بود، که مردم زمان فریدون را فراموش کردند.

چهار پسر از وی ماند: کاوس و آرش و، روم و ارمن.

سلطنت	کیقباد کاوس را ولیعهد خود ساخت و دیگران را به اطاعت او
کیکاوس	فرمان داد، در بدایت پادشاهی کیکاوس، ملکش را آرایشی تمام

و خلق را آسایشی مالا کلام بود، تا وقتی که یکی از زنان، طر به که با او تعلق داشت، از عذوبت و لطافت آب و هوا و نخب^۲ مراتع مازندران تعریف کرده او را به تسخیر آن دیار مایل ساخت؛ امرای درگاه وی را ازین آزاده منع کرده گفتند: سکنه آن بلاد همه مردم وحشی اند^۳، و بر سر چنین مردم رفتن از تدبیر ملکی بعید می نماید؛ عرایض ایشان

۱- فردوسی:

نیمینی که با گرز سام آمده است جوان است و جویای نام آمده است (ح)

۲- نخب بالکسر، بیاری گیاه و شهر آباد (ح).

۳- از اینها به دیو تعبیر کرده اند (ح).

مفید نیفتاد، از زال درخواست کردند که از اذۀ پادشاه را منصرف سازد، نصایح زال نیز سودی نداد. کیکاوس خواست در غیاب خود سر رشته او را به دست زال گذارد، زال نپذیرفت. کاوس میلاد را تعیین نموده او را وصیت کرد که، بی مشورت زال در هیچ مهمی خوض نکند.

چون خبر حرکت کاوس به پادشاه مازندران رسید، از دیوسفید^۱ استعانت جسته به اتفاق به مقابله و مقاتله کاوس پرداختند، رزمی صعب واقع شده شکست بر کاوس افتاد، در اثنای جنگ بگتتا جمیع لشکر نابینا شدند، و آنچه از تیغ رستند، به اسیری رفتند، کاوس نیز اسیر گشت، او را در یکی از قلاع محبوس نموده ارژنگک نام، یکی از امرای بر وی گماشتند. خبر این مصیبت عظمی شورشی در ایران افکند. زال علی الفور رستم را به استخلاص پادشاه امر فرمود. رستم به دستگیری خدیعت^۲ و پای مردی شجاعت این خدمت را به انجام رسانید. دیوسفید را مقتول و پادشاه را مستخلص ساخت. رعایای دیوسفید کاوس را اطاعت کردند، و رستم به پادشاه این خدمت بزرگ بر جانب یمین پادشاه بر کرسی زرین اذن نشستن یافت. در این موضع فردوسی قصه هفت خوان را می گوید. در این هفت خوان است که رستم تن تنها به معاونت رخس، یک شیر و یک اژدها و یک ساحر و یک عفریت، و لشکری از دیوان و، بالاخره دیوسفید را هلاک می کند. بالجمله، پادشاه مازندران چندی نیز پایداری نموده آخر الامر به تیر رستم از پای درآمد و ممالک او ضمیمه حکومت ایران گشته به سیورغال^۳ اولاد مقرر شد. اولاد دیوی است که در بدو حال مخالف و در آخر در استخلاص کاوس معاونت رستم نموده.

۱- دیوسفید احتمال دارد یکی از امرای آن صفحات است که بسبب رنگ، چهره و شجاعت از معاندین این لقب را به او گذارده اند. (حاشیه)
 ۲- خدیعت (خدیعه): فریب، خدعه، مکر، حيله (معین).
 ۳- سیورغال: تیول جهت معیشت به ارباب استحقاق بخشند (معین).

منقول است که رستم در این جنگ فیل بسیار کشت. از تاریخ قدیم و تماشیل موجوده ایران، معلوم می‌شود که این جانور در این مملکت بسیار بوده است. آب و هوای مازندران و وفور نباتات این ولایت موافق تر است به زاج این نوع حیوان از سایر صفحات ایران.

القصة، کاوس به اصفهان مراجعت کرد، بعد از چندی خواست تا دختر پادشاه هاماوران^۱ را به اجبار در حباله نکاح خود در آورد، امیر هاماوران وی را ضیافت نموده چون اجابت نمود اورا گرفته محبوس ساخت. ایران باز از این واقعه برهم خورد و افراسیاب بر فور به عزم تسخیر این خطه از جیحون عبور کرد. از ابتدای ظهور اسلام تا به حال که هزار و دو بیست سال است، تواریخ معتبر در دست هست که هر وقت اغتشاشی به حال ایران راه یافته، لشکر ترکستان همیشه از این راه روی به ایران آورده‌اند، و این صورت جزئی دلالتی است بر این که حملات سپاه توران نیز در ایام قدیم، در حال اختلال ملک که مکرر در تاریخ سلف ذکر شده است، غالباً حقیقت داشته باشد.

بالجمله، رستم چون کار ملک را درهم دید، لشکری گران فراهم آورده به جانب هاماوران ستافت. پادشاه هاماوران چون این خبر شنید، از سلاطین مصر و بربر استمداد جسته به انفاق استعداد حرب رستم نمودند، اما هر دو اسیر شده کاوس نجات یافت، و به مدد پادشاه هاماوران به دفع افراسیاب پرداخت. افراسیاب چون حال بدین منوال یافت، مصلحت در ستیز ندیده روی به گریز نهاد.

فردوسی گوید: کاوس پادشاهی بود جبار و منکبر، و همواره خیالاتی که از روی تجبر نمودی و از اجرای آن عاجز بودی، وی را گرفتار گونه گونه مصایب داشتی. این مطلب واضح است که شاعر، کاوس را به اقسام بلایا و انواع محن مبتلا ساخته، تا نام بهادرانی که در استخلاص وی بذل جهد نموده‌اند به تقریب مقام ذکر

۱ - غالب مورخین هاماوران را عربستان می‌دانند، در فرهنگ جهانگیری، بمن

نوشته است (حاشید).

کند، بناء علی هذا، سلطنت کاوس با هزار گونه افسانه مرتبط است که ذکر آنها مناسب این مقام نیست، از آن جمله قصه رستم و سهراب.

مترجم گوید: مؤلف این قصه را برای اطلاع اهالی انگلستان از شاهنامه بطور اختصار مذکور نموده در حاشیه کتاب نوشته است، لکن چون در ایران غایت اشتهار دارد، فایده‌ای در ترجمه آن ندید.

مع الحدیث. در حلال این احوال قضیه‌ای روی داد، که ایرانیان و تورانیان را در محاربتی صعب و طویل انداخت و آن اینست که:

کاوس دختری از منسوبان افراسیاب را که از توران به ایران گریخته بود در حباله ازدواج داشت و وی را از آن دخترپسری بود سیاوش نام که بجهت تربیت به رستم سپرده بود. گویند سیاوش صباحت منظر با صلاحیت مخبر جمع داشت سودابه دختر پادشاه دمانوران را سودای عشق او در سر افتاده هر قدر خواست تا از آتش خود اخگری در خرمن شاهزاده اندازد، دید آهن سرد کوفتن است. بالاخره شراره انتقامش شعله‌ور شده به اتهامش کمر بست. لاجرم شکایت به کاوس برده گفت: سیاوش قصد ناموس من دارد. کاوس بعد از استفسار از صورت واقعه چون از سخن وی استشمام رایحه صدق نمود، اعراض کرد. بار دیگر سودابه شاهزاده را به یکی از خاندان حرم متهم و، سیاوش ازین تهمت نیر به رفتن در آتش بوائت ساحت خود را ظاهر ساخت و، بی آنکه نقصانی بدو راه یابد از آتش بیرون رفت، و با این حال در حق سودابه در نزد پدر شفاعت کرد. این عادت که هنوز در بعضی از ملل بی تربیت جاری است، چنین می‌نماید که، وقتی در جمیع بلاد عالم شیوعی داشته است.

بالجمله، افراسیاب هم از مدتی دیر باز، در خیال داشت که حمله دیگر به جانب ایران برده، در این اوقات اتفاقی افتاد که این مطلب در عهده تعویق افتاد، سپاهی بی شمار از ایرانیان گرد آمده بودند، و خورد خرابی هولناک دید، اگرچه بعضی از معجزین گفتند، اعتباری به این خواب نیست بلکه تعبیر به عکس است

ولی معتمدین وی با او گفتند: ازین خواب تأثیر بد معلوم می‌شود و به جد هر چه تمامتر استدعا کردند که از جنگک بپرهیزد. افراسیاب اندک‌از ایشان را پذیرفته با رستم و سهراب که امارت لشکر به ایشان مفوض بود، ابواب مراسلت مفتوح گردانید و از در مصالحت پیغام فرستاد، ایشان شروط سخت الفا کردند از آن جمله این بود که: افراسیاب بخارا و سمرقند و چاچ و سنجاب به سلطنت ایران واگذارد و صد تن به طور ضمانت به ایران فرستد. افراسیاب نیز بر این شروط رضا داد، ولی چون کوس قصه خواب افراسیاب را شنیده بود، طمع در سر افراسیاب بسته قبول مصالحت ننمود، و فرمان فرستاد تا سیاوش و کلارا به پای تخت گسیل نموده سرداری سپاه را به طوس گذارد. و طوس را گفت، تا در ایقاد^۱ نیران قتال وجدال بر خویش تهاون^۲ روا ندارد. سیاوش از این^۳ کردار ناپسند دیدگک غضب در جوش آمده و کلارا به افراسیاب بازپس فرستاد و خود نیز با وی ملحق گشت. افراسیاب به دیدار وی شادمان شده سوگند یاد کرد که، هرگز با کوس پیرامون مصالحت نگردد. بعد ازان سیاوش نامه‌ای به پدر نوشت و دران درج کرد که باعث رفتن او به توران عداوت سودابه بود. و پس از چندی دختر پیران ویسه و ازان سپس فرنگیس دختر افراسیاب را از در زناشوئی بخواست. افراسیاب ممالک چین را بجهاز فرنگیس به سیاوش بخشیده او بدان جانب شتافت و شهر گنگک را بنا نهاد و دارالملک خویش ساخت، و در تمشیت بلاد و ترفیه حال عباد، غایت جهد مبذول داشت، ازین سبب، بعضی امرای توران خاصه گرسیوز برادر افراسیاب، بروی حسد بردند. گرسیوز همواره خیال تغلب سیاوش را در نظر افراسیاب جلوه دادی، لکن افراسیاب به حکم مروت، اکراه داشت که مهمان و کسی را که در سایه حمایت و عطف او است ضرری رساند، حتی وقتی که بروی ثابت شد که اقوال اعادی^۴ در حق

۱ - ایقاد بالكسر . آتش افروختن (ح) .

۲ - تهاون : سستی و سهل انگاری . (معین) .

۳ - در اصل : از ازین .

۴ - اعادی (جمع اعداء) : دشمنان (معین) .

او صورت وقوع دارد هم به ایدای او راضی نشده، عزم کرد تا سیاوش را از حدود ممانک خویش براند. گرسیوز وی را مانع آمده گفت: این کار از حزم دور است، بلکه در حقیقت ظلمی است بر خانواده سلطنت توران، از آنرو که آینده مملکت عرضه حملات پادشاهی قوی دست خواهد شد، که نه تنها از جمیع اطراف و انحاء ملک به خوبی مستحضر است، بلکه رعایای ما دل به جانب وی دارند.

بلاخره افراسیاب مستشعر گشته سیاوش را به حمله
 کشتن افراسیاب
 سیاهش را
 نباد ساخت. فرنگیس در آن وقت حمله بود، افراسیاب از
 بیم آنکه مبادا نسل وی پای گیرد و دست انتقام از آستین
 بر آرد، به قتل فرنگیس فرمان داد. امرا به اتفاق وی را از این کردار ناستوده مانع
 آمدند. بنابراین، افراسیاب فرنگیس را به پیران و بسه سپرده سفارش کرد چون
 طفل متولد شود به قتل رسانند. چون پسر متولد شد، وزیر را رحمت طبیعی از
 ارتکاب آن عمل بازداشته وی را به یکی از شبانان حواله کرد، و با افراسیاب
 گفت: فرستادم او را به صحرا ببندازند. طفل را نام کیخسرو نهاد و در خفیه به
 تربیتی که لایق نژاد و شایسته حال مستقبل او باشد کوشید، چون پسر به سن تمیز
 رسید، رنده بودنش مسدوع افراسیاب افتد، صورت واقعه را از پیران و بسه سوال
 کرد، وزیر گفت: شنیدم او را بافته و بزرگ کرده اند [لاکن سفیه و بی تمیز است.
 افراسیاب خواهش دیدن وی کرد، پیران و بسه بعد از آنکه آنچه لوازم این ملاقات
 بود به کسودک آموخت: وی را بسه نظر افراسیاب رسانید. کیخسرو بر حسب
 دستور العمل چون بیگانگان و دیوانگان حرکت نمود، و هر سوالی را جواب
 مضحکی ادا کرد. افراسیاب مطمئن شد.

خبر کشته شدن سیاوش شورشی عظیم در ایران انداخت، کاوس از در انتقام،
 جمع آوری لشکر نموده به احضار رستم فرمان داد. رستم بیعام داد که آمدن او
 موقوف به قتل سودابه است، کسه در حقیقت کشته شده سیاوش اوست. کاوس از

اضطراب به این معنی تن در داده، رستم به جانب دشمن روان شد. از جانب افراسیاب نیز سرخه با سی هزار کس در حرکت آمد، لشکر سرخه با طلایه سپاه ایران که فرامرز پسر رستم سردار ایشان بود ملاقی شده در هم آویختند، شکست بر ترکان افتاده، سرخه به قتل رسید، سر او را به کاوس فرستادند. چون افراسیاب از این قضیه آگاه شد، خود به محاربت مبادرت نمود. در معرکه اول پیلسم نام، یکی از بهادران، که افراسیاب با وی عهد کرده بود که، اگر بر رستم غالب آید نیمه مملکت خود بدو گذارد، به میدان رفته، رستم نیزه‌ای بر کمر گاه اوزده از زین در ربود و در صف سپاه مخالف انداخت. بعد از آن کسی را برای مقابله رستم نماند. افراسیاب خود به میدان ناخته با رستم در آویخت، لکن اسبش در آن گیرو دارسقط شده به مدد لشکریان خود از چنگ حریف رهایی یافت. پس طرفین شمشیر در هم نهادند. انجام ظفر قرین ایرانیان گشته دشمنان را فرسنگی چند از معرکه براندند، در مراجعت، افراسیاب به قتل کیخسرو فرمان داد، و پیران و پسه وی را مانع آمده گفت: صواب آنست که او را بدان سوی دریای چین فرستد، تا دیگر امید بر گشتن نداشته باشد.

القصة، افراسیاب مجبور شد که دل از ملك بردارد. رستم هفت سال در توران فرمان روا بود، بعد از آن حکومت را به پسر خود فرامرز گذارده به دربار کاوس مراجعت نمود. منقول است که ایرانیان در جستجوی کیخسرو لازمه سعی و اهتمام مبذول داشتند. فردوسی گوید که: گیو که یکی از مشاهیر شجعان ایران است، به جمیع بلاد چین سفرها کرده لشکرها شکست، و هزار گونه عجایب معمول، تا چنانکه مأمول بود بر مقصود فایز آمد.

آخر چون کیخسرو نزد کاوس رسید، از غایت فرح از تخت	سلطنت
بزیر آمده وی را بر اورنگ نشانید و دیهیم پادشاهی بر تارک	کیخسرو
او نهاده امر را را به اطاعت او وصیت نمود. همگان فرمان پادشاه را پذیرفتند، مگر	

طوس که گفت: فریبرز پسر کاوس احق به این مطلب است، و در این باب مابین طوس و گودرز پدر گیو، منازعتی شدید واقع شد. کاوس گفت: تا نزاع از میان برداشته شود، هر دو را به جنگ دیوان می فرستم، هر کدام غالب آید، سریر کامرانی او را شاید، قرعه فیروزی به نام کیخسرو افتاده بر مسند جهانبانی بر آمد. تا کاوس در حیات بود، دقیقه‌ای از رعایت ادب بالنسبه به وی فرو گذاشت نمود. زال ورستم که در سیستان بودند به پای تخت رسیده تهنیت گفتند و پیشکشها گذرانیدند. کیخسرو نیز از حضور ایشان اظهار بشاشت نموده علی النور به احضار سران سپاه فرمان داد و به انتقام خون پدر کمر بست، و خود به نمنس نمنس متوجه حرب افراسیاب گشت. احکام اداره سپاه کلیتاً به رأی و رؤیت رستم مفوض داشت. طوس را سردار مقدمه فرموده، وصیت نمود که، احترام ممالک فرود بر آورد، وی را که از دختر پیران و پسه بود و در خراسان مقام داشت مرعی دارد. فرود در کلات جی جرم که در این زمان، به کلات نادری معروف است، سکنی داشت.

چون نادر در دهی کوچک قریب به آن متولد شده بود، در استحکام آن کوشید، به این خیال که، اگر دارالملک نتواند شد باری، یکی از قلاع مستحکمه مملکت باشد.

وضع قلعه کلات به مسافت سی میل مسابین شمال و جنوب مشهد
 کلات نادری بر کوهی بلند واقع است و فقط دو راه تنگ دارد. چون شش
 هفت میل بالا روند، سطحه‌ای ظاهر می شود قریب دوازده میل، دور آن مشتمل
 بر چشمه‌های جاری و چمنها و زراعت؛ و چون ده یازده میل دیگر بالا روند، سطحی
 دیگر مانند اول در نظر آید. از فوت نادر شاه به بعد دیگر کسی به تعهد حال این مکان
 نپرداخت.

القصة ، طوس به حوالی ملک فرود رسید ، فرود وی را دشمن پنداشته
 مهبای جدال گشت. طوس پسر و داماد خویش را نزد فرود فرستاده او را به ملاقات
 خویش دعوت نمود. شاه زاده از این پیغام بی ادبانه چنان خشمگین شد که فرمود
 هر دو رسولان را به قتل آوردند، لهذا جنگ در پیوست و فرود در هنگامی که
 بر سر قلعه دفاع می کرد. نپناه گشت. ایرانیان پیش رفتند ، پیران ویسه با جمعی از
 ترکان به يك ناگاه برایشان ناخنه بسیاری از ایشان عرضه تیغ ستیز و بقیه السیف
 بی سپر بادیه گریز گشتند. طوس به واسطه نافرمانی و این شکست از درجه اعتبار
 افتاده مقید شد. کیخسرو امارت مقدمه را به فربرز دادد به مقابله پیران مأمور ساخت؛
 او نیز مقاومت نتوانست نمود، لشکری دیگر به سرداری گودرز به محاربت آن
 پیر کار دیده روان شد، پس از رزمی صعب ، باز پیران ظفر یافت و ایرانیان روی
 از معرکه بر تافتند.

منقول است که هفتاد نفر از فرزندان و فرزندانگان گودرز در این معرکه
 به قتل رسید. از این فتوحات پی در پی افراسیاب را فرحی بی اندازه روی نموده
 عزم کرد که خود دست بردی با لشکر بزرگ ایرانیان که رستم و کیخسرو در آن
 بودند نماید . از این جانب نیز کیخسرو دوباره طوس را از حبس خلاصی
 بخشوده به حرب پیران فرستاد . در این حرب پس از آنکه هفت روز طول کشید
 و ظفر ترکان را بود، طوس از روی اجبار به کوه پناه برده، ترکان وی را در میان
 گرفتند و نزدیک بود که ایرانیان از پای در آیند ، که رستم رسیده ایشان را از آن
 تهلكه رهائی داد . رستم در این معرکه و چند جنگ دیگر بر خصم غالب آمده،
 خاقان چین را، که یکی از دوستان بزرگ افراسیاب بود، اسیر کرد. ازین سبب
 شکست بر لشکر ترکان افتاد . افراسیاب به پای تخت خویش گریخت ، و فتح
 پای تخت به جهت رسیدن پولادوتد، پادشاه ختن، به تعویق افتاد؛ لکن چون پولادوتد
 نیز عرضه هلاک گردید، افراسیاب دل از ملک برداشته سر خویش گرفت . رستم
 ممالک وی را به سرداران ایران قسمت نموده به دربار کیخسرو مراجعت نمود.

چنین می‌نماید که افراسیاب باز ملك خود را به دست آورد. و یکی از کارهایی که در این اوقات اتفاق افتاد، خلاص کردن رستم است بیژن پسر گیو را، که به واسطه عشق منیژه دختر افراسیاب، گرفتار گشته به سزای جسارت، او را در چاهی سرنگون آویختند، و فقط توجه نهانی منیژه او را از هلاک بازداشت. رستم در زی‌تجار به پای تخت افراسیاب رفت و بیژن را از زندان بر آورده روی به ایران نهاد. افراسیاب فوجی به عقب ایشان فرستاده شکسته حال برگشتند. چون نظر کیخسرو بر بیژن افتاد، سجده شکرانه به جای آورد، از آن رو که بیژن را در حضرت وی اعتباری تمام بود و به ازای این خدمت، رستم را تاج شاهی بخشید.

بعد ازین قضیه، رستم را می‌بینیم^۱، در جنگهای بسیار، با نیره خود برزو پسر سهراب، که مانند پدر از جانب افراسیاب، سردار لشکر بود؛ و اگر اسباب شناخت طرفین فراهم نیامدی، مسأل حال برزو نیز چون پدر خویش سهراب به انجام رسیدی. ولی بعد از تعریف و تعرف طرفین، مابین جد و نیره، قواعد محبت مهتد شد. افراسیاب را چون از این ممر نیز مایوسی حاصل شد، به حسن و نیرنگ دخترک رقاصی توسل جسته، این حيله نیز چنانکه باید اثری نکرده، عاقبت محاربه عظیم روی داده، کرناً اخری ظفر ایرانیان را شد.

بعد از این جنگ، پیران و یسه، افراسیاب را به مراجعت نصیحت نمود. افراسیاب قبول نکرد و اسب در میدان تاخته کیخسرو را به مبارزت طلب نمود. کیخسرو خواست دعوت وی را اجابت کند، امرای سپاه و امنای درگاه مانع شدند و گفتند: تواتر صدمات و تسوالی مصائب افراسیاب را از جان سیر و به موت دلیر ساخته، از عقل صواب اندیش مستبعد است که، جمیع فوایدی که تا کنون، از شمشیر بهادران عاید شده است، به مبارزت چنین شخصی عرضه مخاطره ساختن. در اننای این گفتگو، برزو به مقابله با افراسیاب شتافت، افراسیاب چون

وی را دید، به کفران حقوق و عقوب و عصیان، او را معاتب ساخت، این عتاب بر برزو گران آمده خواست بر افراسیاب حمله برد، که ترکان از جای درآمدند. ایرانیان نیز چون حال چنین دیدند بیکبار بر ترکان حمله بردند. تا شام آنروز، جنگ مغلوبه بسود، شاهنگام، دست از هم کشیدند. لشکر افراسیاب برگشت، چنین معلوم می‌شود که شکست نخورد، زیرا که ایشان را تعاقب نکردند. این جنگ در سیستان واقع شد. رستم يك هفته کیمخسرو را ضیافت نموده جشنهای ملوکانه ترتیب نمود، پس از انجام مراسم تهنیت و ضیافت، استدعا کرد که عمر زیاد شده است، اگر اذن حضرت شهریار باشد، بقیه زندگی را به عزالت گذرانند و فرزند و نبیره او فرامرز و برزو بجای او در خدمت باشند. پادشاه سر رضا جنبانیده حکومت غور و هری را به برزو داد، فرامرز را به غزای هندوسنان فرستاد و وصیت فرمود که: چون هندوستان مسخر شود، به لشکر گودرز که به جنگ تورانیان معین است پیوندد. و در این جنگ گودرز را با پیران مقابلت دست داد، بعد از اهدک زد و خوردی، پیران به گودرز پیغام فرستاد که، اتلاف نفوس و اهراق^۱ دماء، اطفای حرارت طرفین نخواهد کرد.

روان سیاوش را زان چه سود
که از بوم توران بر آری تو دود
به تنها من و تو برین دشت کین
بگردیم و جنگ آوران همچین

و بعلاوه، وقت ضایع کردن است، همان بهتر که، من با چند تن از خواص خویش و تو نیز با معدودی از گردان کار دیده به میدان در آئیم و در هم آویزیم و ببینیم^۲ تا کویک اقبال کرا یاوری کنند. گودرز قبول این مطالب نموده، از هر طرف ده تن به مبارزت گزیدند، و در جمیع، ظفر ایرانیان را بود، مابین پیران و گودرز رزمی سخت واقع شد، چون هر دو کار دینه و بهادر بودند، تا آخر اسب پیران از پای در آمده بر زمین افتاد و بازوی راستش شکست، و چون دستش از کار رفت

۱- اهراق دماء: ریختن خونها.

۲- در اصل: به بینیم.

عاجز شد ، خواست تا به یکی از کوههای نزدیک پناه برد ، گودرز او را تعاقب کرد ، چون به وی نزدیک رسید گفت : اگر جان خویش را خواهی ، تن به بند ده . پیران گفت : برای چند ساعت عمر ، نام خود را بر باد نخواهم داد ، این گفته برگشت و با دست چپ نیزه ای به جانب گودرز انداخت ، گودرز را زخم قلبی رسیده ، او نیز فی الفور مضراب خود را به طرف پیران انداخت ، مضراب بر قلب پیران آمده نگو نسا رگشت . گودرز يك كف از خون دل او به انتقام سیاوش و فرزندان خود که در آن معرکه برخاک افتاده بودند نوشیده .

نقل است که هشتاد نفر^۱ از فرزندان و فرزند زادگان گودرز در آن معرکه در معرض هلاک و بوار درآمدند .

القصة ، روی خود را از خون پیران سرخ کرده ، خواست سر او را از بدن جدا سازد ، لکن ملاحظه فضایل نفسانی و شئونات پیران ، او را از این عمل بازداشت . چون به اردو مراجعت کرد ، دلیران با سرور تمام او را استقبال نموده ، معلوم شد که حریفان دیگر نیز ، همه بر خصم غالب آمده اند . چون جسد پیران و پسه را به نظر کیخسرو رسانیدند ، وی را سوابق حقوق وی به خاطر آمده رقت دست داده حکم کرد تا در تغسیل و تکفین وی ، غایت احترام دارند ، چنانکه فردوسی گوید : با تخت و گرز و کلاه در دخمه گذاردند .

بعد از آن کیخسرو فرصت از دست نداده ، از جیحون عبور کرده ، سمرقند و بخارا را به حیطة تصرف در آورده . افراسیاب صلاح در صلح دیده ، پسر خود ، شیده را بجهت سرانجام این مطلب به سفارت نزد کیخسرو فرستاد . ولی چنین می نماید که شیده قابلیت این امر خطیر نداشت ، پیغام پدر را ، با غروری هر چه تمامتر ادا کرد ، بالاخره کیخسرو را به مبارزت خویش طلبید . حرکات و بی ادبی شیده به حدی شد که محال بود کیخسرو را از مقابله او بازداشتن . لهذا به مبارزت مرکب تاخت و شیده را به خاک هلاک انداخت . چون خبر وحشت اثر فوت پسر

به افراسیاب رسید، به مقارعت^۱ مسارعت نسود. لشکر او در این هنگامه به جان کوشیده داد مردی دادند، ولی چون عزیمت بخت نبود. هزیمت کردند. افراسیاب بیچاره، بعد از آنکه چندی سرگردان بود در کوهها، گسرفتار گشته وی را نزد کیخسرو بردند؛ کیخسرو حکم کرد که، او را از همان شربت که سیاوش بی گناه را چشانده بود بچشانند.

چندی بر این بر نیامد که کیخسرو را عزم آن شد که از^۲ تاج و تخت استعفا کند، لهذا کابل و زابلستان و نیمروز^۳ را به رستم وا گذاشته، که نسلاً به دینسل حکومت این بلاد در خانواده وی باشد، و تاج سلطنت بر سر لهراسب گذاشت.

سلطنت	لهراسب داماد کیکاوس بود، کیخسرو او را به
لهراسب	فرزندی خسرویش برگزیده بود. حکومت خراسان را به

طوس داده، باوی و فریبرز پسر کیکاوس وصیت فرمود تا در اطاعت لهراسب یکدل باشند. بعد از آن با بعضی از امرا بیرون رفته تا به چشمه‌ای رسید که آرامگاه او مقرر شده بود، بنا بر قول فردوسی در آنجا غایب شد، و امرائی که با وی بودند به طوفان هلاک شدند. عمر کیخسرو نود و سلطنتش شصت سال بود، و او پادشاهی بود به خصایل نیکو و صفات بزرگ آراسته، هنوز نام او در ایران به احترام مذکور است. صاحب زینة التواریخ گوید که: او نمرده بلکه غایب است. و در

۱ - مقارعت: رو برو شدن و شمشیر زدن (ح).

۲ - در اصل: کدکه.

۳ - نیمروز، حال جزئی از سیستان است. وجه تسمیه آن در افسانه ایرانین چنین مذکور است که، دریاچه‌ای بود و بعضی از اجند آن را در نصف روز خشک کرده و ازین سبب بدین نام خوانده شد. اما این لفظ در فارسی چنانچه در فرانسه و زبان جرمانیا و بعضی السه دیگر، بمعنی جنوب است و این ملک هم بخط مستقیم در جنوب بلخ که در قدیم پای تخت ایران بوده واقع است، احتمال دارد که وجه تسمیه ازین جهت باشد. (حاشیه)

اخبار است که او پیغمبر بوده.

لهراسب اگر چه در مبادی حال، جمعی از سلطنت او اکراه داشتند، لکن شمایل اخلاق وی و قواعد نیکو که در ترتیب و تربیت مالک و سپاه وضع کرد، طولی نکشید که رقبه ناس را در رقبه اطاعت وی آورد و حکام ایران و توران سر بر خط فرمان او نهادند. رهام گودرز را که، به بخت نصر معروف است، والی عراق عجم ساخت، و فرمان داد تا از جانب مغرب، مملکت را بسط دهد.

در تاریخ طبری مذکور است که، رهام لشکری به جانب بیت المقدس گسیل کرد. در آن اوقات، یکی از اولاد داود پیغمبر در آن بلد حاکم بود، و چون خبر ورود لشکر ایرانیان شنید، اظهار متابعت نمود، و بجهت معاهدتی که در میان رفت، یکی از اعیان بنی اسرائیل را به طور ضمانت، به جانب رهام فرستاد. لشکر ایران مراجعت نمودند، اما هنوز قدری نرفته بودند که خبر رسید که، یهود شورش کرده والی خود را بجهت آن مصالحه به قتل رسانیدند. امیر لشکر ایسن خبر را به بخت نصرانها^۱ کرد، بخت نصر علی الفور به بیت المقدس تاخته شهر را مسخر ساخت، و قتل و غارت نموده، آنچه از شمشیر جان بردند به اسیری برد.

محقق است که بخت نصر متورخان آسیا همان بناخادا^۲ نزر محترریسن یهود است، و شك نیست که ما بین تقریر مؤلفین اسلام و یهود درین باب مشابهتی تمام است، لکن قبل از آنکه بتوانیم اعتماد به نتیجه کنیم، مقدماتی چند هستند که باید با هم مطابقت کنند، از این مطالب و مطالب دیگر از همین قسم در باب آینده بحث خواهد شد.

ترجیحی که لهراسب به فرزندانش کلوس می داد، موجب رنجش پسر او گشتاسب گشته در خلع پدر با دیگران یکدل شد، و چون تیر تدبیر بر هدف مراد نیامد، به جانب ممالک روم گریخت. بنا بر خبر مشهور، حسن طلعت گشتاسب

۱ - انهاء، آگاه کردن و خیر دادن و پیغام (معین).

۲ - بکسر نون و فتح یا و تشدید را (ح).

سبب این شد که، کتابون دختر قیصر، جمیع جوانانی را که به حکم پادشاه در زیر قصر او جمع شده تا هر کدام را پسندد^۱ به شوهری اختیار کند، ملحوظ نظر عنایت نساخته و نارنجی که علامت انتخاب بود، به جانب گشتاسب انداخت. پادشاه از دنائت طبع دختر به غضب آمده، چون این رسم مملکت شده بود، لابد تن در داده، ولی از همان ساعت این رسم را موقوف و دختر را از سرای سلطنت بیرون کرد. صاحب همین افسانه فردوسی گوید که: بعد ازین مقدمه، قیصر گفت: دو دختر دیگر خود را نخواهم داد، مگر به کسی که شیر واژدهائی که در آن اوقات خرابی در مملکت می کردند بکشد. دو نفر از امرا که عاشق آن دو دختر، لاکمن به جان خود عاشق تر بودند، چون این کیفیت شنیدند، از گشتاسب که آوازه شهامت او به اطراف رسیده بود، استمداد جستند. گشتاسب آن دو جانور را کشته، و آن دو عاشق دلخسته، این کار را بر خود بسته به وصال رسیدند. بعد از چندی قیصر از حقیقت حال آگاه شده گشتاسب را خیراند و پوزش نموده سپهسالاری سپاه را با وی تفویض کرد. صیت شهامت و شجاعت گشتاسب رفتن رفته به ایران رسید، لهراسب را حرکت لشکر دشمن به سرداری پسر خود موجب دهشت گردیده، لشکری به سرداری پسر دیگر خود زریر به جانب گشتاسب گسیل کرد، و تاج سلطنت را مصحوب وی ساخت و وصیت کرد که، هر جا با برادر ملاقات کند، آن تاج را بر سر وی نهد، چون تقارب فتین^۲ دست داد. گشتاسب بدون تأمل به اردوی برادر شتافت و، مردم اردو چون از آمدن او خبر شدند، بسا سرور تمام استقبال نموده بروی به سلطنت سلام کردند. زریر نیز بر حسب فرمان پدر، دیهیم شاهی بر تارک وی نهاده، بر آئین ملوک عجم، تخت وی را نماز برد. گشتاسب نامه ای به قیصر نوشته استدعای حضور وی کرد. قیصر آمده داماد خود را پادشاه بالاستقلال ایران یافت. بعد از آن معاهدتی مابین ملتان مقرر شده، گشتاسب با کتابون به ایران

۱ - در اصل: به پسندد.

۲ - فتین: دو گروه (منتهی الارب)

شتافته چاکر خاص با اخلاص پدر گشت. لهراسب وی را ولیعهد خود خوانده، پس از چندی مهام پادشاهی را به او حواله نموده خود گوشه عبادت گزید. متورخین ایران بر آنند که ایام سلطنت لهراسب صد و بیست سال بود.

پادشاهی
گشتاسب
شهرت پادشاهی گشتاسب، بیشتر به جهت آنست که در ایام او پارسیان دین زردشت یعنی مذهب آتش پرستی اختیار کردند، زردشت که مخترع این کیش است، پهلویان پیغمبر دانند و، مسلمین طرارش خوانند. پارسیان را دعوی آنست که شخصی بود متصف به جمیع کمالات نفسانیه، و مسلمین را عقیدت اینکه او منجمی بود ماهر و شیطان او را فریب داده تا اختراع مذهب الحاد^۱ نمود.

فردوسی گوید: شیطان از میان آتش با او حرف زد. و اتفاق است بر اینکه، او در زمان گشتاسب بود، و گشتاسب دین او را اختیار کرد و، در اجرای احکام و اعلای اعلام شریعت وی، جهد بلیغ مبذول داشت، چنانچه در اطراف ممالک خویش، فرمود تا آتشکدها بنا کردند، مردم را به پرستیدن آتش اجبار نمود. در زینة التواریخ مسطور است که، اول اسفندیار پسر گشتاسب بدین دین در آمده، پدر را او نیز دعوت نموده به راه آورد.

مسقط السراس زردشت شهر ارومیه از بلاد آذربایجان است و، ظهور این مذهب ابتداء در آنجا شده به جمیع ممالک ایران شیوع یافت. منقول است که پادشاه فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغی نموده، احکام دین جدید را بر آن نگاشتند و، در یکی از دخمه های اصطخر فارس به ودیعت نهادند، و مردم پاك اعتقاد به محافظت آن بر گماشتند، تا دست کفار و مردم فاسدالعقیده را از آنها دور دارند. چون این خبر به ارجاسب، پادشاه توران رسید، نامه ای به گشتاسب نوشته او را بر خطای خویش تنبیه ساخت و، نصیحت کرد تا به کیش آبا و اجداد خود

۱ - الحاد: از دین برگشتن، بیدینی (معین).

رجوع نماید، والا آماده جنگ باشد. گشتاسب از این مکتوب غضبناک شده جنگ شروع شد، در معرکه اول زریر برادر گشتاسب به دست بیدرفش پسر ارجاسب جان داد، لکن بیدرفش نیز به ضرب شمشیر اسفندیار پسر گشتاسب، بر خاک افتاد. بالآخره لشکر ارجاسب شکست فاحش خورده به مملکت خود گریختند. چندی بعد ازین محاربه حیل‌های گشتاسب اسفندیار را بر آن داشت که گردن از اطاعت بپچیده، کوس استقلال فرو کوفت، و بعد از اندک مدتی باز چنین می‌نماید که به دربار رجوع نموده مقید شد. هنوز خوب حبس اسفندیار به توران نرسیده بود که پادشاه آن مملکت ارجاسب، لشکر به ایران کشیده گشتاسب را شکست داده دختر او را به اسیری برد. گشتاسب از همه جا مأیوس، اسفندیار را از حبس بیرون آورده استمالت نمود و گفت: اگر او در استخلاص خواهر خود کوشد، تاج و تخت را به او واگذارم. اسفندیار قبول این معنی نموده با لشکر متوجه روئین دژ کدپای تخت ارجاسب بود، گشت. گویند که از بلخ به آن شهر سه راه بود: یکی به مسافت چهار ماه، و دیگر دو ماه و، دیگر شش یا هفت روز لکن این راه آخر صاحب زینة التواریخ گویند: دشتی بود چنان بی آب و علف، مشحون بر جانوران درنده و حیات کشنده، چنانکه هیچ کس خیال مسافرت آن راه را نبستی. اسفندیار عزم کرد که ازین راه، سالک منزل مقصود گردد. شصت نفر از مردان کار دیده انتخاب نمود، باقی لشکر و سایر اسباب و اثاثه را به پشتون، برادر خود، سپرده او را فرمان داد که، از راهی که دو ماه مسافت است، متوجه روئین دژ شوند. و همچنین وصیت کرد که، چون به پای تخت دشمن نزدیک شوند، منتظر علامت آتش باشند، و به مجرد دیدن آتشی افروخته، یورش به شهر ببرند. اسفندیار با شصت نفر از یاران خود، درزی تجار برآمده و اشیای نفیسه و امتعه فراوان همراه برداشته، از دشت مذکور به سلامت گذشته، بی آنکه کسی

۱ - بعضی گویند که اسفندیار پسر گشتاسب نبود بلکه یکی از شجاعان بود (حاشیه)

۲ - در اصل: نه بستی.

گمان بد در حق ایشان برد، وارد روئین درگشتند، و در افواه انداختند که یکی از تجار متمول با جمعی از دوستان خود، از ظلم گشتاسب گریخته پناه به این ملک آورده‌اند. رفته رفته چنانکه مقصود بود، خبر مسموع ارجاسب گشته، اسفندیار را طلب کرد، تا مال التجاره او را ملاحظه کند، اسفندیار به لباس تبدیل، نزد ارجاسب رفته، چند جواهر قیمتی به رسم پیشکش گذرانید، از عنایت و حمایت پادشاه مستظهر گشت. بالجملة به هیچ وجه گمانی به ایشان برده نشد، تا شبی که در روز آن، لشکر ایران در مقابل شهر رسیدند، اسفندیار علامت مقرر را نمود، لشکر از بیرون عالی‌الفور حمله بردند. اسفندیار با یاران خود غفلتاً بر سر ارجاسب تاخته، او را با برادران وی عرضه شمشیر ساخت، و جواهر خویش را با تخت ارجاسب و غنیمت وافر نزد پدر فرستاد. حکومت توران را به مردی نیک سیرت که از اولاد اغریث بود بخشید.

صاحب زینة التواریخ گوید که: اولاد اغریث تا زمان اسکندر در آن مملکت

حکومت داشتند. اخبار مختلفه در باب کارهای اسفندیار وارد است، بنا بر قول فردوسی، بعد از آنکه جنگ اول با ارجاسب به شهادت اسفندیار به نوع خوش انجام یافت، گشتاسب ریاست بلخ را به او وا گذاشت، و حکم او را بر جمیع ممالک ایران نافذ داشت. این ترقی سبب شد که، دشمنان او فرصت یافته به عرض گشتاسب رسانیدند که، اسفندیار قصد جان او دارد. بنا بر این گشتاسب او را به اصطخر طلبیده، به مجرد ورود، او را در یکی از قلاع آذربایجان مقید ساخت. این معنی باعث منازعت مابین علمای ملت و اعیان دولت، بلکه باعث جرأت پادشاه توران شد که، دیگر باره لشکر به ایران کشیده، بلاد خراسان را تاراج نمود، و بلخ را گرفته، زردشتیان را قتل عام کرد. لهراسب نیز درین هنگامه هدف تیر تقدیر گشت، و زردشت قبل ازین فتنه به چندماده، مرده بود، و درفش کاویان که از زمانی دیر باز، سنجق

دولت بود، به دست دشمن افتاده به توران بردند. گشتاسب را چون این اخبار موحنس استماع افتاد، لشکری گران جمع آوری نموده، در ابتدا ظفر قرین حال او شد و تا رود جیحون هزیمتیان را تعاقب کرد، لکن درین اثنا لشکری دیگر به مدد دشمن رسیده کار و ارون گشت، گشتاسب هزیمت یافته، نیم سپاهش عرضه شمشیر گشته، نیمه دیگر با اشکال تمام به خراسان رسیدند. گشتاسب چون حال بدین منوال دید، دانست که از مدد اسفندیار چاره‌ای نیست. وزیر خویش جاه‌اسب را که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است، به نزد پسر فرستاده اسفندیار را دوباره بر سر رضا آورد که اعمال سابقه پدر را بر طاق نسیان نهاده به انتقام ملک و ملت کمر بست و؛ هم فردوسی گوید که: اسفندیار بیشتر به جهت تعصبی که در دین زردشت داشت، این کار اختیار کرد، در غزای با اعدای ملت غایت جهد مبذول داشت. بعد از گذشتن از هفت خان و آن، چنانچه در شاهنامه مسطور است، و اظهار بهادریهایی که رستم نیز از آن بزرگتر کاری نکرده بود، به روئین دژ رسیده، خصم را در میدان شکست، ارجاسب را کشت، و پای تخت او را به تصرف آورد، و غالب اهالی را به تیغ گذرانیده دو خواهر خود را از قید اسار رهائی داد و، درفش کاویان را که سنجق دولت بود، از چنگ دشمنان بیرون آورد. و هم فردوسی گوید که: اسفندیار هندوستان و عربستان و دیار مغرب را تسخیر کرد، لکن کیفیت فتوحات مزبوره را نمی‌نویسد. در یکی از کتب فارسی که اسفندیارنامه گویند، افسانه طویلی در باب کارهای اسفندیار در بلاد مغرب نوشته‌اند.

والجملة، اسفندیار بعد از انجام وقایع مزبوره، به بویه سلطنت منتظر وعده پدر بود. گشتاسب چون نمی‌خواست تاج از سر و پای از تخت بر گیرد، بهانه دیگر آغاز کرده، اسفندیار را گفت: من شرم همی دارم از اینکه ملکی به غیر استحکام و سلطنتی منازع عقیبه به تو تسلیم کنم. رستم و خانواده او سر از دایره اطاعت پیچیده در سیمستان دم از استقلال می‌زنند، آنها نیز باید مقهور شوند. اگر فرزند من این کار را

انجام دهد و رستم را دست بسته به درگاه آورد، پادشاه آن ملکی وسیع و بلامنازع خواهد بود. اسفندیار در ابتدا از اظهار این مطلب بهم برآمد، آخر الامر به اکران قبول کرد. وقایع عدیده که پیش از جنگ مابین اسفندیار و رستم واقع شد، طولی دارد، لکن همه دلالت دارد بر شجاعت و جوانمردی طرفین. اسفندیار به الحاح هر چه تمامتر درخواست کرد که رستم دست به بند داده تا او اجرای فرمان پدر کرده باشد، لکن رستم گفت: تابع هر فرمان دیگر هستم، الا دست به بند دادن؛ که در دودمان ما ننگ است.

جنگ رستم و اسفندیار جنگ شروع شد، چند نفر از سرداران معظم از
و کشته شدن اسفندیار طرفین کشته شدند، اسفندیار با رستم مقابله کرده
رستم زخمی از معرکه بیرون رفت، روز دیگر مراجعت نمود. منقول است که،
تیری دو شعبه ساخته بود تا بر چشم اسفندیار زند، زیرا که اسلحه بر بدن او کار
نمی کرد؛ احتمال دارد به جهت اینکه سر تا پا مسلح بود. پیش از آنکه رستم در
جنگ دوم شروع کند، جمیع دولت خود را بر اسفندیار عرضه کرده، اظهار اطاعت
نمود، لکن اسفندیار بجز بستن دست او و بردن نزدگشتاسب به چیز دیگر راضی
نمی شد. لابد جنگ شروع شد و حربی صعب دست داده، تا اینکه رستم تیری که
به جهت همین مطالب مستعد کرده بود، بیرون کشیده چشمهای اسفندیار را هدف
ساخته، یکبارگی دیده از دنیا بیست.

خشم آورد بسالی سروسهی

چون تیر در کاسه سر اسفندیار جای گرفت، دودان نهادش بر آمده گفت:

انجام کار تدابیر پدر غدار من، جز این نخواهد بود.

بگفت این و رفت از تنش جان پاک.

پیش از آنکه دم فرو کشد، پسر خود بهمن را به رستم سپرده به تو بیت او

پشتون برادر اسفندیار نیش او را برداشته با جمیع لشکر سیاه پوشیده روی به بلخ نهاد. گشتاسب از سوء تدابیر خویش پشیمان گشته بقیه عمر در افسوس بماند. پیش از آنکه دست اجل گریبان حیاتش گیرد، بهمن را طلبیده ولایت عهد خویش به او گذاشت.

بدهب آتش پرستی در عهد گشتاسب رواجی تمام یافت، و چنین می نماید که همین واقعه سبب شهرت او در تاریخ قدما شده است، و الا سبب دیگر نباید داشته باشد. بنابر مورخین ایران، ایام سلطنت او شصت سال بود.

پادشاهی
پهمن
بعد از آنکه گشتاسب به اسلاف خویش پیوست، بهمن نوادۀ او که معروف به اردشیر دراز دست است، بر جای او نشست، و بهمن پادشاهی بود مشهور به حکمت، به جهت وضع قوانینی که در مملکت نمود. گویند، توسط داورسان، بر نیک و بد اعمال عمال خویش استحضار یافته، به تلفات و پاداش هر يك کمابینگی^۱ قیام نمودی و، در هر سال کدخدایان وریش سفیران زراع و فیلاحین مالک به درگاه او حاضر گردیده و او در استفسار اخبار استقصا فرمودی، و بدین سبب بر کماهی^۲ حالات و مجاری امور رعیت و سپاه واقف گشتی. در اوایل سلطنت این پادشاه، رستم به حمله برادرش ارپای درآمد. و چون ابن خبیر به بهمن رسید علمی الذور با لشکری گران به سیستان تاخت، در زینة التواربخ گوید که: فرامرزپسر رستم و بانو گشسب دختر رستم، استعداد حرب نموده با ری مصاف دادند. بهمن غالب آمد. فردوسی گوید: بهمن زال را در قفس آهنین محبوس ساخت. آذر مرزین پسر فرامرز اظهار طغیان نموده در سیستان علم استقلال برافراشت، و اگر بر فردوسی بتوان اعتماد کرد، بهمن او را به انتقام پدر کشت. این قول موافق قول سایر مصنفین نیست، زیرا که مقرر است که، سبب حرکت بهمن به سیستان، انتقام

۱- کمابینگی: آنگونه که شاید و سزاوار است.

۲- کماهی: آنگونه که هست.

خون پدر بود. در زینة التواریخ مسطور است که رستم قبل از این واقعه زندگانی را بدرود نموده.

در تاریخ طبری مذکور است که ممالک اطراف مغرب در عهد بهمن مفتوح شد، و بهمن پسر بخت نصر را به جهت فسق و فجور و بی اعتدالیهای پدر، از حکومت بابل معزول و کورش را بجای او منصوب ساخت. در سلطنت او یهودان در رفاه بودند و فرمان یافتند تا هر کرا خواهند از قوم خود به حکومت اختیار کنند. و هم در آن تاریخ گوید که: این الطاف در حق یهودان به جهت آن بود که، زن پادشاه ازین طایفه بود. بنابر مصنفین ایرانی ایام سلطنت او صدودوازده سال است.

سلطنت همای بنت بهمن چون نخته را بر تخت و خماک را بر کاخ اختیار کرد، دختر او همای بر جای او نشست و، چون همای بر تخت بر آمد، از پدر آبرستن بود و به سبب شرمی که داشت، خواست این مطلب پوشیده بماند، لهذا چون طفل متولد شد، به کسی داد که او را به قتل رساند، لکن جان طفل به قدرت الهی محفوظ مانده و، مادر او وقتی او را شناخت که، بخت و بهادری، او را به مرتبه امارت رسانیده بود. همای بعد از این مقدمه تاج و تخت را به او گذاشته خود منزوی شد، ایام سلطنتش را چهل سال نوشته اند. گویند چهل مناری که در اصطخر فارس است از بناهای او است.

دارای اول جنگهای عدیده که در عهد دارای اول اتفاق افتاد سبب امتیاز عهد اوست، از آنجمله جنگی که با فیلیپ^۱ پادشاه مقدونیه، که ایرانیان او را فیلقوس رومی گویند، واقع شد. و بنا بر قول ایشان اگر چه در آغاز، فیروزی شامل حال نشد، لکن انجام به خیر بود. این قول واضح است که بنای افسانه است، که به سبب

۱- فیلیپ؛ مغرب فیلیپ (دهخدا)

غرور ملتی نسبت به نسب اسکندر می‌دهند، و زعم ایشان است که بالاحرود کار بر فیایب چنان تنگ گشت، که راضی شد به دادن دختر به دارا و، گذاردن خراج هر ساله هزار بیضه طلا، خود را از ورطه هلاک خلاصی بخشد. و بنا بر همین قول، دختر را در وقتی که حامله بود، دارا پس فرستاد. اسباب عدیده برای مراجعت دختر نوشته اند، مشهور این است که به جهت بدبوئی دهن بود، دارای اول دوازده سال سلطنت کرد، داراب جرد، که فریب صد و پنجاه میل مسافت به سمت شرقی شیراز واقع است، از بناهای اوست. شهر مزبور اگرچه از معموری سابق افتاده است اما هنوز سکنه فراوان دارد.

داراب ثانی داراب ثانی را گویند، برخلاف پدر، سیرتی ذمیم و خلقتی ناقص داشت، حرکات ناشایست و حکومت نامرضی او باعث فیروزی اسکندر شد. لاکن اهالی ایران همیشه بر طبیعت واحد بوده اند، هیچ عجیب نیست که، مانعی که حرمت خود را عزیز دارند، هر قصه‌ای که شرمندگی ملک از دست داد نشان را کم کند، هر قدر عدیم الاحتمال باشد، خواهند تراشید، و همین طبیعت، سبب افسانهائی است که نسبت به نسب اسکندر داده می‌گویند: پسر دارای اول بود که خود ایرانیان مدد کرده تا به آسانی ملکی که حق او بود از چنگ برادر نالایق خود بیرون آورد. جمعی از مورخین معتبر ایران این افسانه را رد کرده قبول دارند که اسکندر پسر فیلقوس بود، گویند که: جنگ دره‌ابین دو مملکت به جهت این واقع شد که، اسکندر خراج مقرر که بیضه طلا بود بگذاشت، در جواب ایلچی که به طلب آن آمده بود، گفت: آن مرغی که آن بیضه‌ها را می‌گذارد به عالم دیگر پرواز کرد. دارا سفیر دیگر فرستاده، مصحوب او گوئی و صوابجانی و همبانی کنجد نمود به این معنی که اسکندر هنوز جوان است، مناسب به حال او آنست که، گوی و چوگان باز، و کیسه کنجد کزایه از عدیبی شمار لشکر ایران بود. اسکندر چوگان را در دست گرفته با فرستاده گفت: این علامت افتد از من است که با آن کره مملکت پادشاه ترا

خواهم زدو، حکم داد تا مرغی حاضر سازند و گفت: این مرغ به زودی به شما خواهد نمود که لشکر بی‌شمار او به چه نوع لقمه لشکر من خواهد شد. مرغ علی‌الفور دانه‌ها را برچیده. اسکندر حنظلی به رسول داد و گفت: به آنچه دیده و شنیده به پادشاه خود بگویدو، آن حنظل را به او بدهد و بگوید که: از مزه آن می‌تواند تلخی بلائی که متوجه اوست استنباط نماید. ازین گونه پیغامها در میان سلاطین آسیا غریب نیست.

بالجمله، اسکندر چندی مشغول تسخیر بلادی بود که در یونان سر از ربه‌ای اطاعت او پیچیده بودند، و بعد از آن لشکر به ایران کشیده، لکن تفصیل محاربات، قبل از جنگی که در آن دارا کشته شد، از مورخین ایران بسیار کسب منقول است. خبر مفصلی نمی‌گویند بجز همین که دارا در جنگ اول مقتول گشت. و در اخبار این جنگ نیز غالباً ذکر وقایعی را می‌کند که، مربوط به قوت دارا و حرکت اسکندر درین مقام است. بنابر قول ایشان در هنگامی که تنور حرب گرم بود، دو نفر از سپاهیان دارا او را کشته و به جهت جایزه به خدمت اسکندر شتافتند. اسکندر چون از کیفیت حال خبر شد، به بالین دارا شتافته، او را در سکران موت دیده، اسکندر از اسب پیاده شد و سر دارا را برزاق نهاد، دارا چشم گشوده گفت: دنیا را هزار در است، و اهالی دنیا را علی‌الانصال ازین درها دخول و خروج است. اسکندر سوگند یاد کرد که، بر چنین امر راضی نبوده، دارا چون گفتار اسکندر را شنید، از وی درخواست نمود که کشندگان او را قصاص نمایدو، مرد اجنبی را بر ایران نگماردو، روشنک دختر او را در حبالة ازدواج آرد. بعد از تقدیم وصایا نفس آنخسرتین کشید و جسد او را به مشك و عنبر بیامودند و در جامه زرین پیچیده و در تابوتی مرصع نهادند و به احترام تمام نعش او را به جانب دخمه بردند. بعد از مراسم تعزیت، قاتلان دارا را به قصاص رسانیدند. اسکندر وصایای او را معمول داشته، روشنک دختر او را در حبالة ازدواج آورد و، ایران را به برادر وی واگذاشت،

لاکن چنین می‌نماید که این حکومت بر فراز ساسان، زیرا که اسکندر را ملاحظاتی
 ملکی بر آن داشت که، مملکت را به خود ریاست بالاستقلال تسلیم نمود.
 بکلی افسانه‌هایی که اهالی ایران در باب نژاد اسکندر فرستاده‌اند، نمی‌توان
 گفت اسکندر یکی از سلسله‌کیان است؛ که از ایشان نیز بفر سلطنت نوده‌اند که
 آخر ایشان دارای ثانی بود. و این نیز بدیهی است که اخباری که از تاریخ این طبقه
 در دست است، استرضای خاطر نمی‌کند. بلکه از دست در نام رسمی از ملو از میان
 رفته است، و ازین سبب در طرز حکومست بعضی از اخبار و نام بعضی غایت، مبالغه
 شده است، لکن با این همه در میان افسانه‌هایی که ازین اوقاتی ذکر شده است،
 وقایعی که قابل ملاحظه و سنده است، در دست است. ولی بعد از آنکه به‌دقت مقابله
 مابین اخبار متنوعه تواریخ ملو از دست در نام نده، در کتب و دفینا شود و کثافات معدنیه
 را ریخته زر حاصل بدست آید، و از اخباری که از تاریخ این طبقه در دست است
 استرضای خاطر نمی‌کند.

در نقل اقوال مورخان ایران در باب اسکندر رومی و سلاطینی که بعد از او در ایران سلطنت کرده‌اند

اخبار مختلفه که از مؤلفین ایران در باب نژاد اسکندر و معامله او با دارا وارد است در باب پیش‌گذشت، جزئیات دیگر که در تواریخ ایشان مسطور است قابل ملاحظه است. گویند که، فیلیپ پادشاه مقدونیه کشته شد و قاتل او قلسوس نام شخصی بود که به زوجه او مادر اسکندر عاشق بسود و، در آن اوقات، چندی قبل ازین واقعه، اسکندر به حرب پسر قبلا توس و تسخیر شهر براکوس رفته بود، اتفاقاً در همان روز که این واقعه اتفاق افتاد، اسکندر مراجعت نموده قاتل پدر را به قصاص رسانید و، بنا برین قول، فیلیپ زنده بود، تا وقتی که دانست که پسرش انتقام او را کشید. پس وزیر خود ارسطو و سایر امرا و اعیان ممالک را طلبیده به اطاعت اسکندر امر نمود.

پادشاهی	و اسکندر چون از تجهیز و تدفین پدر فارغ شد،
اسکندر	انجمنی ساخته سران سپاه و صنایع اقوام را جمع کرده،
	ایشان را مخاطب ساخت و گفت: پادشاه شما را روز به آخر رسید، مرا به هیچ وجه
	حق حکومت بر شما نیست، من خود مانند دیگرانم و، در هر کار که پیش گیرم

محتاج به معاونت شما خواهیم بود، استدعای من آنست که نصیحت مرا قبول نموده پادشاهی اختیار کنید تا اداره مهمات شما مفوض به رأی رزین و خرد پیش بین وی باشد، و به خداوند متوکل باشید که حامی عباد اوست. مردم متفق الکلمه گفتند که: اندرز ترا قبول و ترا به پادشاهی اختیار کردیم. بعد از ادای این کلمات، برخاسته تاج بر سر او گذاشتند.

در زینة التواریخ منقول است که: بعد از آنکه ملک بر اسکندر قرار گرفت، اول به فتح بعضی از بلاد یونان پرداخته، بعد از آن با سپاهی گران، عزیمت تسخیر ایران نمود.

گویند که بعد از فتح این مملکت به جانب هندوستان رفت و، در آن ملک با کید، که یکی از سلاطین آنجا بود، اتفاق مقابله افتاده، رسوای به جانب او فرستاد و او را به اطاعت و گذاردن خراج دعوت نمود. کید قبول این معنی نموده گفت: اگر اسکندر قبول نماید، دختری خوب صورت دارم، با جامی از يك قطعه یاقوت و، فیلسوفی دانش پیشه و، طبیعی هنرمند، پیشکش نمایم. اسکندر قبول نموده دست در آغوش دختر کرده. گویند، عشق دختر چنان بر پادشاه جهان گشای غلبه کرد که دست از ملک پدر برداشت.

جنگ دیگر او با قور بود، که او را شکست داده به قتل رسانید. و بعد از آن به طرف چین لشکر کشید، خاقان چین تاب مقاومت در خویش ندید، تبدیل لباس نموده به اردوی یونانیان شتافت، او را شناخته به نظر اسکندر رسانیدند. اسکندر پرسید که چگونه جرأت بر اقدام چنین عملی نمودی؟! خاقان در جواب گفت: خواستم که تو و لشکر تو را ببینم، از جهت خود بیمی نداشتم چه، می دانستم مورث هر اس اسکندر نیستم و، اگر او مرا بکشد، رعیت من بر فور دیگری را به پادشاهی خواهند برداشت. لکن از این باب خوفی نبود، زیرا که، یقین است بر کاری که منشاء آن دوستی تست، اعتراض نخواهی کرد. اسکندر را این تملق، موافق مزاج افتاده، با خاقان چین مصالحت کرد، به این طور که، خاقان خراج گذارد تا اسکندر متعرض ملک او نشود. خاقان به پای تخت خود برگشت تا تهیه ضیافت

اسکندر نماید. زور سوم، رجعت کرد با لشکری، کسه غبار آن، خیر از عمد بی شمار آن می داد! اسکندر بر غدر خاقان وقوف یافته، حکم داد تا لشکرش مستعد قتال شوند. چون تقابل صفین روی داد، خاقان بسا وزیر خویش پیاده به جانب اسکندر شتافتند. اسکندر از سبب نقض میثاق پرسید، خاقان گفت: حاشا که خلاف عهد نمایم، لکن خواستم تا لشکر خود را به تو نمایم، تا بدانی که مصالحت نه به سبب عجز از جنگ برد، بلکه ملاحظه اجرام فلکیّه نموده، منابعت نسو اختیار کردم. اسکندر را این گفتار پسند آمده وی را مورد اعتماد ساخت و خراج از وی باز گرفت. خاقان رخصت طلبیده طلا آلات و جواهر بی شمار و زندهای بسیار به رسم پیشکش گذرانید.

منجمان گفته بودند که، فوت اسکندر در جایی واقع شود، که زمین آهنین و آسمان زرین باشد. وقتی که اسکندر از فتح بلاد خسته شده، به جانب یونان می رفت، روزی او را رعافی عارض گشت، یکی از سرداران که نزدیک بود، زره خود را فرش کرده، سپر زرین بالای سر او گرفت، تا از تاب آفتاب محفوظ ماند. چون اسکندر آن حالت را دید گفت: قول منجمین صورت وقوع یافت و مرا باید رخت سفر آخرت بربست، دریغ که روز جوانی به سر آمد. پس به مادر نامه ای نوشت که، من به زودی روی زمین را رها کرده، در تعداد اموات محسوب خواهم بود، و هم در آن نامه از مادر درخواست کرد که، طعامی که در تعزیت او دهند، باید کسانی باشند، که مصایب زمانه ندیده و از ایشان عزیزی فاقد نگشته باشد. چون مادر خواست وصیت او را معمول دارد، کسی را نیافت که بروی مصیبتی وارد، یا عزیزی از او مفقود نشده باشد. این صورت چنانچه خواهش اسکندر بود مایه تسلی او گشت، چه دانست که عموم بنی نوع انسان را از مصایب بهره ای است. به زعم متورخان ایران، اسکندر در یکی از شهرهای کردستان، روزش به آخر رسید و، بعضی در بابل نوشته اند. سی و شش سال عمر و دوازده سال سلطنت او را گفته اند، شش سال پیش از فتح ایران و شش سال بعد از آن قضیته. علی ای حال جسد او

را محشو ساخته به یونان فرستادند.

متورخان ایران که راوی افعال سلاطین اند، تعریفی که حاوی اخلاق ایشان باشد کمتر دارند، مگر اینکه قاعده‌ای که در این باب اختیار نموده‌اند از نقل اقوال پادشاهان، چنان مشعر بر معنی و کاشف از مطلب است، که تعریفهای خوب و دقیق محرران فرنگستان.

حکایاتی چند ازین پادشاه گیتی ستان ضبط و بعضی از آنها قابل ملاحظه‌اند، زیرا که از این حکایات معلوم می‌شود که اهالی ایران چه قدر اعتنا به حکمت و علم و همت او دارند.

در زینه‌التواریخ مسطور است که: زوری یکی از سرداران دشمن را دست بسته به نزد او آوردند. اسکندر فرمود، او را رها کنند. یکی از حضار گفت: اگر من تو بودم، این گونه متروت در حق این مرد نمی‌کردم! اسکندر گفت: چون من تونیستم، او را عفو کردم. پس گفت: من دشمنان خود را عفو می‌کنم، ازین جهت لذت من در اظهار متروت است نه در اجرای سیاست. و هم در آن کتاب نقل است: یکی از صاحب منصبان را از عمل خود معزول و بیه شغلی دون آن منصوب ساخت و، بعد از چندی از او پرسید که، با این شغل تازه چه نوع می‌گذرانند؟ آن مرد گفت: منصب سبب اعتبار مرد نیست، بلکه مرد سبب اعتبار منصب است؛ هیچ عملی نیست که در اجرای لوازم آن حکمت و صلاحیت در کار نباشد. پادشاه را آن جواب مقبول افتاده، منصب اول او را باز داد.

صاحب کتاب مذکور گوید: از اسکندر پرسیدند که چگونه توانست، با وجود جوانی، در مدتی قلیل، ممالک وسیع را مفتوح نماید و نامی بزرگ در عالم نهاد! گفت: بادشمنان چنان سلوک نمودم، که ایشان را مجبور به دوستی خود ساختم و، با دوستان به نوعی ثبات ورزیدم و رعایت خاطر کردم، که ایشان را با خویش بسته نمودم. و همچنین از او پرسیدند، چرا احترام استاد، بیش از پدر می‌کنی؟ گفت: پدر مرا از آسمان به زمین آورد، و به مدد استاد از زمین به آسمان می‌روم.

و هم او گوید که: اسکندر را غضبی شدید بود و، همیشه احباب خود را، از مخاطره تکلم با ملوک در هنگام غضب، خبر می‌داد و می‌گفت که: سلاطین مانند دریا هستند که، در آرامی خطرناک است و، نعوذ بالله، از وقتی که در طوفان باشد.

مع الفصّه، شرح حال اسکندر چنان کسه از مورخین شرق منقول است، سخنی که قابل اعتبار باشد کم است و، همچنین جاهانی که با مورخین یونان موافقت دارد چیزی ذکر نشده است، مگر آنچه ایرانیان، تاریخ حقیقی ابن پادشاه می‌دانند. کتابهای بسیار دارند در نظم و نثر، مشحون بر عجایب کارهای اسکندر، در بروبحر، لکن آنها را خود ایرانیان نیز افسانه می‌دانند، و تاریخ این ایام ایران خود چنان است که، احتیاج به خواندن افسانه نیست.

گویند: اسکندر را پسری بود اسکندروس نام و او قایم مقام پدر گشت و، در خدمت ارسطاطالیس به تحصیل علوم پرداخت.

در تاریخ منتخب گوید که: اسکندر قبل از فوت خود ممالک ایران را به امرائی که بر انداخته و غارت کرده بود، تقسیم نمود و، آنچه از ایشان گرفته بود باز داد و فرمود تا هر کدام مقداری معین لشکر نگاه دارند. گویند این کار را به صوابدید ارسطو کرد و گفت: این امرار سوخی تمام در مزاج اهالی ایران دارند که، نمی‌توان ایشانرا ازان منع کرد، و کشتن ایشان نیز مقتضی عدالت نیست، پس ایشان را به نوعی باید مشغول داشت، که تسا رعیت باشند سودی دهند و، اگر دشمن شوند زبانی نتوانند کرد. لکن این امر بعد از فوت اسکندر، سر از اطاعت جانشینان او بیچیدند و، مابین خود اتفاق نموده، نوع دولت جمهوری فراهم آوردند و؛ اگر چه هر یک به استقلال حکومتی داشتند، ولی قواعدی وضع کردند که در بعضی اوقات، سبب اتحاد ایشان می‌شد. این حالت با تغییرات مختلفه، متجاوز از سیصد سال بعد از فوت اسکندر در ایران باقی بود.

سلسله اشکانیان مورخین یونان بر آنند که، ایران بعد از فوت اسکندر به دست یکی از سرداران معتبر او که سلیو کوس^۱ نام داشت افتاد و، او نام نیکاتور یعنی فاتح بر خود نهاد و، به بلاد شام نیز دست یافت. بعد از و انکیوس سوته بر جای او نشست، و او را نیز آنتیوگوس تیوس^۲ جای نشین گشت. در عهد این پادشاه، یکی از امرای خراج گذار که ارساسیس^۳ نام داشت، خروج کرده، گاتو کلس را که از جانب انتیوگوس فرمانفرمای ایران بود، بکشت و، عام استقلال بر افراشت. و او بنا بر مورخین یونان، سر سلسله اشکانیان است که در پارس سلطنت کرده اند. و نسب این سلسله را مورخین ایران به اشکک می دهند که از نژاد سلاطین قدیم ایران است.

صاحب زینة التواریخ گوید که: ایرانیان را گفت که: چون دارا شکست خورده به قتل رسید، عم من درفش کاویانی را از میان بدر برده پنهان ساخت و، حال آن درفش نزد من است و، بدین سبب ایرانیان با او یار شدند و، بعد از آنکه بز آگاتو کلس غلبه کرده او را بکشت و پای تخت خود را ری مقرر نموده، پیغام به حکام ممالک فرستاد و، ایشان را دعوت کرد که، با او به حرب اولاد سلو کوس موافقت کنند و، گفت که: اگر بر مراد فایز شدم، از شما خراج نخواهم خواست. فقط به اسم رئیس بسودن، بر شما قناعت می کنم، و مقصود ازین اتفاق آنست که، هر يك در حکومت خود مستقل بوده، ایران نیز از جنگ حکام اجانب رهائی یابد.

این است ابتدای تاریخ ملوک طوائف^۴. و چون اهالی ایران از قواعد حکومت

۱ - سلو کوس = سلو کوس.

۲ - آنتیوگوس تیوس = آنتیگونوس.

۳ - صاحب زینة التواریخ او را از نطخس مینامد.

۴ - پینی که یکی از مورخین روم است. در مقدمه ملوک طوائف می گوید: دولت پارتیا نیز به هیجده سلطنت تقسیم شده؛ و ازین ظاهر است که از پارتیا مراد ایران است، و العلم عند الله (حاشیه).

ملك آزادی بی‌خبر بوده و هستند، لاشك مقصود از این لفظ آنست که، معاهده مابین امرای کوچکی که ملك در میان ایشان منقسم بوده است برساند؛ لکن اخباری که درین اوقات از محررین ایشان در دست است، همه مجهول و مختلف‌اند. و ظاهر است که اسبابی که از آن روایت صحیح بنویسند ندارند، و وقت هم، چنان به ابتدای تاریخ حقیقی ایشان نزدیک است که قبول وضع افسانه نمی‌کند، و به این سبب، تاریخ اشکانیان و اشغابیان را که ادعا می‌کنند، چیزی بیش از فهرست نامها نیست، و بالنسبه به همین نامها و تاریخ سلطنت هر يك هم، غالباً دو مصنف با هم متفق نیستند.

اشك اول در زینةالتواریخ گوید: پانزده سال و، خواند امیرغیاث‌الدین ابن‌همام‌الدین، مؤلف حبیب‌السیر گوید: ده سال سلطنت کرده. و بعضی از مؤلفین، نسبت شکست و اسرسلو کوس کالی‌نیکس، پادشاه شام را به اشك اول و، دیگران به اشك دوم، پسر او می‌دهند.

فرمانروائی
شاپور
بعد از اشك ثانی، شاپور فرمانروا گشت و، بعد از محاربه طویلی، با آنتو کوس بزرگ و مکرر شکست خوردن، مصالحه نمود و، در آن معاهدت، حقی از آن پادشاه بر ممالک پارثیا و هیرکانیا، که مازندران باشد، ثابت شد. و بعد از فوت شاپور چنین می‌نماید که: دو بیست سال از تاریخ ایران گم شده است، زیرا که می‌گویند: جانشین او بهرام گودرز بود و؛ اگر این پادشاه همان است که مورخین مغرب گوئند، می‌نامند و، دلیل قوی هم هست که همان باشد، سند معتبر در دست هست، که او پادشاه سیم سلسله دوم ارساسیان است و، او بود که انتقام خون یحیی را از بنی اسرائیل کشید.

مصنفین ایران بر آنند که، بعد از گودرز، پسرش بلاش بر سریر امارت جایگزید و، بعد از او هرمزد و، پس از هرمزد، برادرش نرسی و، پس از فوت او، یکی از برادرانش که فیروز نام داشت صاحب سریر گشت و، خسرو بعد از فیروز

بر تخت برآمد و، با امپراطور روم که تراچان نام داشت حرب نمود و، در آن جنگ شکست بر وی افتاده و تاختگاه او مداین نیز به تصرف دشمن درآمد. لکن بعد از فوت تراچان، با اردیان که وارث تاج و تخت بود، مصالحه نموده، ممالک خود را دوباره به چنگ آورد.

گویند که، بعد از خسرو، بلاش و، بعد ازو بلاشان بر تخت آمد، و تاجشاهی از بلاشان به پسرش اردوان رسید که در آن وقت با رومیان در جنگ بود و، پس از آن اردشیر مشهور، بر وی تاخته او را از پای در انداخت.

بعضی از مؤرخین ایران نسبت قتل و برانداختن سلطنت او را به اردوان بن اشغ می دهند، نژاد اردوان بن اشغ را به کیکاوس می رسانند. بنا بر صاحبان این قول، از او و نسل او هشت نفر پادشاهی کردند و، ایام پادشاهی ایشان قریب صد و پنجاه سال می شود.

خواند امیر، نسب او را به کیکاوس می رساند، و بسیاری از مؤرخین ذکر می کنند از او و سلسله او نکرده اند. بعضی ایشان را معاصر اشکانیان می دانند، و گویند: در بعضی از ممالک ایران سلطنت داشته اند.

مؤلف زینة التواریخ می گوید که: نولد عیسی (ع) در عهد خسرو پسر اشغ بود که، بعد از فوت اردوان پای بر سریر مملکت نهاد. و بر ما محقق است که، سلطنت این پادشاه دو بیست سال بعد ازین واقعه بود. پس بنا برین، چنین معلوم می شود که، سلسله اشغانیان هرگز وجود نداشته اند، یا اگر بوده، معاصر اشکانیان بوده اند.

خواند امیر، که یکی از مؤرخین فاضل و معتبر شرق است، که می خواهد تطبیق مابین این اقوال مختلفه نماید، بر کمال عجز خود از این معنی اعتراف می کند و می گوید که: به عقیده صاحب تاریخ گزیده، ایوان پسر اشغ که سلطنت اشکانیان را برانداخت، از نسل کیکاوس است. و در تاریخ جلالی مذکور است که اشغانیان و اشکانیان هر دو از یک سلسله اند، و بسیاری از مؤرخین ذکر می کنند از ایشان

نموده‌اند، والله اعلم.

در زینة التواریخ نامها و ایام سلطنت ایشان، بدین نهج مرقومست:

نام سلاطین	ایام سلطنت	نام سلاطین	ایام سلطنت
اردوان بن اشغ	بیست و نه سال	خسرو بن اردوان	نوزده سال
بلاش بن اشغ	دوازده سال	گودرز بن بلاش	سی سال
نرسی بن گودرز	سی سال	نرسی بن نرسی	هیجده سال

آخر همه، اردوان است، که به دست اردشیر کشته شد، و ایام سلطنت او معلوم نیست.

از فوت اسکندر تا سلطنت اردشیر قریب پانصد سال می‌شود، و جمیع این زمان طویل می‌توان گفت در تاریخ اهالی مشرق نیست؛ و حال اینکه چون رجوع به تاریخ رومیان می‌کنیم، می‌بینیم که، زمان مزبور پر است از وقایعی که ایرانیان به آن فخر توانند کرد. پادشاه پارثیا که امروز نامشان در تاریخ مملکت خودشان مفقود است، فقط سلاطینی بودند که، شمشیر رومیان، در وقتی که خورشید آسا در نصف النهار اقتدار بود، نتوانست برایشان اثری چنانچه باید بکند؛ لکن شك نیست که می‌توان گفت که، آن صورت به سبب هنر و شجاعت ایرانیان بوده است، بلکه اسباب دیگر هم داشته است، یعنی به جهت طلب ملك و طریقه مخصوصی که در حرب داشتند، مکرر بر لشکر رومیان غلبه کرده‌اند.

ثغوری که مملکت پارثیا از طرف ممالک روم است، از دریای خزر گرفته تا خلیج فارس می‌رود، همه کوه‌های بلند بایر و رودهای پهناور و سریع و پهن دشتهای بی آب و علف است. در هر طرف که لشکر روم روی می‌کرد، ملك را از آذوقه پاك و با خاک یکسان می‌کردند. پس در حقیقت جنگ با لشکر نبود، بلکه با آذوقه که ماده حیات لشکر است بود، و دیگر اینکه خطا نکردن تیر مبارزان پارثیا و بردن است او را از پیش دشمن خود، نوعی از جنگ است که می‌توان گفت سبب شد که رومیان نتوانستند این طایفه را در تحت اطاعت آرند. و این قسم جنگ موافق

حال زمین و مرد و مرکب است و، ظفر او بردشمن چنان یقین بود که کار دیده‌ترین بهادران روم، که از سردار خود سخن از جنگ پارتیا می‌شنیدند، شانه حرکت داده پس سر می‌خاریدند.

فصل ششم

در تاریخ سلسله سلاطین ساسانیه از اردشیر بابکان که اول پادشاه ساسانیان، تا یزدجرد که آخر ایشان است

عهد سلاطین ساسانیه، عهد جدیدی است در تاریخ ایران، و چون سلاطین مزبور علی‌الاصول با قیصر روم در جنگ و جدال بودند، از مطالعه وقایعی که از محررین این طایفه منقول است، می‌توان تصحیح اخبار مؤرخین ایران نمود، تا وقتی تمامتر فرق مابین حقیقت و افسانه داده شود. محرر این اوراق کما فی السابق متابعت مؤرخین ایران می‌نماید، مگر بعضی از اوقات، که به جهت تبیین عبارات مهمه و تعیین تاریخ سلطنتهای مختلفه و وقایع مهمه، رجوع به اسنادی که بهتر می‌توان اعتماد کرد، خواهد نمود.

پادشاهی
گوبند اردشیر بابکان پسر بابک از نسل ساسان بن
اردشیر بابکان بهمن بن اسفندیار است.

مؤلف زینة التواریخ گوید: ماسد او دختر بابک بود، و بابک پسر ساسان بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار است. این قول نمی‌تواند صحیح باشد، زیرا که از زمان اسفندیار تا سلطنت اردشیر بابکان ششصد سال است.

دیگران نسبی پست تر از برای او ذکر می کنند. در هر صورت، گویند پدر او یکی از عمال بود. حاکم دارا بجرد که پیری نام داشت، شنید که بابک را پسری است که با وجود حداثت سن به عقلی وافر و شجاعتی باهر اوصاف دارد، لهذا او را طلب داشت و، اردشیر در حضرت او چنان اعتبار یافت که، هر وقت امری او را از اجرای حکومت مانع می شد، اردشیر را قایم مقام خویش می ساخت. و کردار اردشیر، درین اوقات، به نوعی موافق افتاد که، بعد از فوت پیری به حکومت دارا بجرد منصوب شد. در باب ترقی او به احوال مختلفه ایسن است، لکن محرر اوراق، از تاریخ طبری و روضة الصفا و زینة التواریخ نقلی می کند.

بالجمله، عجب نیست که، جوانی چون اردشیر که به این سرعت ترقی کند، خیالات بزرگ خواهد نمود. گویند قوه متفکره خیالات بیداری او را در خواب، در پیشگاه دماغ او مرسم ساخت، و متملقین این خواب را تعبیر به علامات بزرگی آینده نمودند. جمیع مورخین بر آنند که، اعتقاد به این خوابها سبب این شد که، اردشیر در طلب سلطنت ایران بر آمد و، اگر فی الحقیقه او و متابعان او به این گونه خوابها اعتقاد داشته اند، هیچ شك نیست که در ترقی او به درجات عالیة سلطنت بسايد مدد کرده باشد. اول کسی که به او مدد کرد، پدرش بابک بود و، حاکی که از جانب اردوان منصوب بود کشته بر فارس مسئولی گشت، لکن بابک طرف پر بزرگتر خود شاپور را رجحان داده، نام حکومت فارس بر او گذاشت و، بعد از اندک وقتی سرای غرور را بدرود کرد. اردشیر پس از پدر، لشکر بر سر برادر کشید و اقوام شاپور او را گرفته تسلیم اردشیر کردند و، در فارس حکومت بالاستقلال یافت. معلوم نیست که با شاپور چه کرد، لکن کسانی که با او خیانت کرده بودند به قتل رسانید. بعد از تنظیم مهمات فارس به کرمان تاخته آن ملک را تسخیر کرد و، قبل از آنکه اردوان بتواند به مدافعه او پردازد، تقریباً جمیع عراق را به تصرف در آورده بود.

منقول است که: اردوان در بلاد حبل قریب به همدان و کرمانشاهان مساند، تا اینکه فتوحات اردشیر او را مجبور نمود که، یا اردشیر را از میان بردارد، یا خود

از سلطنت کناری گیرد. بنا بر آن میان به مقاتلت بر بست. دو لشکر در صحرای هرمان^۱ تلاقی شدند، جنگی صعب روی نمود و، اردوان تاج با سر از دست داد و، پسر بابک را در همان مصاف گاه به سلطنت سلام کرده شاهنشاه خواندند. که از آن به بعد نیز سلاطین عجم را این لقب نهادند.

پس ازین فتح نمایان، فرصت غنیمت دانسته، نه تنها سایر بلاد ایران را به تحت تصرف آورد، ثغور ممالک را وسعت داده، از طرفی به نهر فرات و، از طرف دیگر تا خوارزم. اگرچه از وقایعی که مورخین ایران در باب حکومت اردشیر منقول است، قریب همه را مورخین یونان تصدیق دارند، جنگی که با روم کرده است، دست غایب ایرانیان را بوده است، الا اینکه حد ملک را به فرات رسانیدن، انکار شده است، بلکه مخصوص ذکر شده است که، جزیره العرب را از روم استرداد نمود.

در روضة الصفا مرقوم است که: او شهری در سواحل دجله بنا کرد. و چون هم در آنجا مذکور است که، او در مداین اقامت داشت، گمان برده اند که او بانی این شهر است، لکن بر ما محقق است که مدتها پیش از سلطنت اردشیر، آن شهر موجود بوده. احتمال دارد که این توهم به جهت آنست که، اردشیر آن شهر را در حالت خرابی یافته تعمیر کرده است.

القصة، آوازه اردشیر بلند شد و اطراف را فرو گرفت. ملوک اطراف اظهار اطاعت و انقیاد کردند و پادشاهان عالی مقدار، از شرق و غرب عالم، سفرا و هدایای ملوکانه به درگاه او فرستاده، به دوستی او توسل جستند. چون از اقبال سیر و از اقتدار خسته شد، سلطنت را به پسر خود شاه پور گذاشت. ایام پادشاهی پیش قبل از اردوان دوازده سال و پس از او به استقلال چهارده سال است.

اردشیر بابکان یکی از عاقباترین و شجاعترین پادشاهانی است که در ایران

۱- دام مخفف آرا، شهری است مابین شوشتر و بهرام، و از آنجا تا دریا سی میل

مسافت است و از رودخانه جیرخ آبیاری می شود (حاشیه).

سلطنت کرده‌اند. شرح احوال او بهترین شاه‌ی است بر این معنی که، از پست‌ترین وضعی خود را به درجه بلند سلطنتی بزرگ رسانید، و تغییری که او در احوال ملک خود داد، از عجایب کارها است.

مورخین ایران بر آنند که، ملک ایران از کیخسرو پای گرفت، و دارا از دست داد، اردشیر باز بجای خود آورد.

آنچه از کلمات او نقل است، دال بر نیکی ذات و حکمت اوست، از آن جمله است که: چون پادشاه عادل است، رعیت لابد او را دوست دارد و فرمان‌گذار باشد، و بدترین سلاطین، پادشاهی است که امر را از او بیم باشد نه فجار را، و هم از سخنان اوست که، مملکت پایدار نباشد، الا به مردان کار دیده و، مردان را میسر نشود الا به مال. و مال حاصل نگردد، الا به تعمیر و زراعت، و تعمیر بلدان صورت نه بندد^۱ مگر به عدل. و هم او گوید:

اسد حطوم ، خیر من ملک غشوم، و ملک غشوم خیر من فتنه تدوم.

و هم او است که: پادشاهان را سزاوار نیست که، تسامی و چوب کفایت کار کند، استعمال سیف و سنان نفرمایند.

اردشیر چنانکه به ریاست لشکر مشهور است، در سیاست کشور و وضع قوانین ملکی نیز مکانتی رفیع و درجه علیا دارد.

صاحب زینة التواریخ گوید: به واسطه منهبان^۲ از اخبار جمیع ممالک حتی از خانه‌های رعایا باخبر بود. و گویند که او را علاوه بر عقل وافر، فضلی باهر بود. کارنامه و آداب العیش از تألیفات اوست. در کارنامه شرح اسفار و محاربات و، در کتاب ثانی، رسوم زندگی و آداب معاشرت مرقوم، و این دو کتاب در نزد اهالی ایران، چنان معتبر بود، که انوشیروان فرمود، تا نسخ متعدده از آن نوشته به اطراف ممالک خود فرستاد تا مردم اخلاق نیکو فراگیرند.

۱- در اصل: نه بندد.

۲- منهبی: خبر دهنده، جاسوس (معین).

مشهور است که اردشیر، با وجود این صفات بزرگت، در دین زردشت متعصب بود و، فقط نه همین کوشش در اعلا‌ی اعلام و، اجرای احکام آن مذهب می‌کرد، بلکه مردم را به شکنجه و عقوبت، اجبار به رعایت لوازم شریعت خود می‌نمود. در ایام فقرت و هرج و مرج مملکت، شریعت زردشت نیز مهمل مانده، ملت بر هزار قسم مختلف منقسم شده بود؛ و محقق است که بسیاری از سلاطین پارتیا، میل به مذهب یونانیان نمودند و، در آن صورت می‌تواند که این عمل اردشیر از روی تعصب به جهت مصالح مملکتی باشد، مثل خواهش اینکه مردم در مذهب، چنانچه در سایر امور، متحد و متفق باشند، لکن تدابیر مفیده که به جهت اجرای این مطالب نمود، اگرچه در نظر زرتشتیان او را به درجه پیغمبری رسانیده، اما در چشم منکرین این مذهب، ظالمی سفاک نمود. فردوسی وصیت او را به پسر، در وقت مرگت، ذکر می‌کند، از آن وصیت، عقیده او در باب مذهب و حکومت معلوم می‌شود.

خلاصه مطالب اینکه ای پسر، همیشه در خاطر داشته باش، که پادشاه حامی و حافظ ملک و ملت است، تخت و منبر تو امانت و همواره به معاونت یکدیگر محتاج. سلاطین بی‌دین سفاک و ظالماند، و خلق بدون شریعت، از خبیث‌ترین بهایم. شرع بدون مالک می‌تواند زیست، ولی زیست ملک بدون شرع در صورت امکان نیست. عقد شیرازه ملک و ملت، جز به مدد قواعد مقدسه شریعت صورت نیندند، پس سلطان را باید صلاح و امانت او بدون شائبه غرور و ریا، سرمشق اعمال رعایا باشد. و بعد از نصایح چند در خاتمه گوید: بدان ای فرزندی، که دنیا همواره در معرض مصائب است، پس جهد کن تا ترش روئیهای بخت را با شیرینی صبر و تسلیم مقابلت کنی، و اگر احیاناً اقبال را شکر خندی شود، سر از مقتضای حکمت و اقتصاد^۱ نپیچی^۲ حاصل اینکه، چنان پادشاهی کن، که بعد ازین رعایا که ودایع حضرت الهی هستند، ما را به نیکی یاد کنند و بر روان ما رحمت فرستند. و هم از وصایای او در

۱- اقتصاد: میانروی در هر چیز و راه راست رفتن (ح).

۲- در اصل: نه پیچی.

روضه الصفا مسطور است که: پادشاه باید خود را به چهار صفت متصف سازد: یکی بزرگ منشی، دیگر خوش خوئی، سوم استیلائی بر قهر، چهارم مصون داشتن عرض و مال رعایا.

سلطنت شاپور از مشاهیر سلاطین است. در باب نژاد و تربیت او افسانه‌های بسیار منقول است، گویند مادر او دختر اردوان بود. صاحب روضه الصفا گوید که: او خواست به انتقام پدر، اردشیر را زهر دهد، اردشیر از این معنی اطلاع یافته دختر را به وزیر سپرد تا به قتل رساند، لکن وزیر چون او را حامله یافت. کشتن او را صلاح ندانست، و چون طفل متولد شد، نام او را شاپور نهاده کمابینگی به تعهد حال او پرداخت. بعد از چندی که اردشیر از نداشتن وارث اظهار اندوه کرد، وزیر کیفیت را معروض داشت. پادشاه از این معنی مسرور شده خواست بداند که شاپور در حقیقت نسل اوست یا نه، فرمان داد تا او را با چند نفر از اطفال همسال او در حضور آورده به گوی بازی مشغول شوند، در اثنای بازی گویی نزدیک تخت پادشاه افتاد، هیچیک از کودکان به آوردن اقدام ننمودند مگر شاپور، که قدم جلادت پیش نهاده گوی را در ربود. پادشاه به جانب وزیر دیده دانست که شاهزاده همان است.

القصة، اول جنگی که شاپور کرد با ضیبن یکی از امرای عرب بود، در زمانی که شاپور در خراسان بود، فرصت غنیمت دانسته جزیره العرب را به تصرف آورده قلعه خضر را که خضم گویند مستحکم نموده مقر ایالت ساخت. شاپور ازین جرئت مطلع شد لشکر بدان جانب کشیده، دختر ضیبن به عشق شاپور چاره راه گشته به وعده بانوئی حرم پادشاه با پدر خیانت اندیشیده حیات و حکومت او را در معرض هلاک و بوار آورد، اما خیانت این خباثت، شاپور را از ایفای به عهد مانع آمده بجای آنکه دختر را بر تخت و کاخ نشانسد به جلاد سپرد تا او را به تخته و خاک کشانند و، کیفر عمل چنانکه سزای او بود بدو رسانند.

الحاصل، بعد از آنکه شاپور اکثر بلاد جزیره را مفتوح ساخت، لشکر به نصیبین کشید، و این قلعه مابین دجله و فرات واقع است و دولت روم و ایران همیشه بر سر آن نزاع داشتند، شاپور بعد از فتح ارمنیه آنرا مفتوح ساخت. و بنا بر مورخین ایران، چون محاصره آن قلعه به طول انجامید، شاپور عاجز شده لشکر را فرمان داد تا به اتفاق از حضرت باری معاونت و یاری مسئلت نمایند. گویند درحین که مشغول به ضراعت و ابتغال^۱ بودند، دیواری از قلعه افتاد.

پس از فتح نصیبین لشکر به جانب ممالک روم کشید و فتوحات عدیده در آن بلاد اورا دست داد. قیصر روم را که والرین نام داشت اسیر کرد و مردی دیگر را به آن مهم منصوب نمود. کار اول قیصر جدید آن بود که؛ شاپور را به انطاکیه که در آن اوقات پای تخت قیصره روم بود برده آن شهر را به باد تاخت و تاراج داد و با غنیمت بی شمار و اسرای بسیار مراجعت کرد، لکن از یکی از امرای روم صدمه عظیم به لشکر او رسید.

مورخین ایران شکست‌هایی که در اواخر سلطنت به عساکر او افتاد ذکر نکرده‌اند. بنا بر قول ایشان، شاپور سی و یک سال به اقبال کام رانده، بعد از جنگ با روم شهرهای متعدد بنا کرد از آن جمله دو به نام خویش بنا نهاد: یکی نیشابور در خراسان که تا ه:وز از شهرهای معتبر است، و دیگر شاپور قریب کازرون در فارس. و بعضی گویند، نیشابور از بناهای طهمورث است که اسکندر خراب کرد و شاپور دوباره بنا نمود. از شاپور فارس اثری نیست مگر کوه‌هایی که در آن تصویر اسرای روم را نقش کرده‌اند و چنین می‌نماید که مقصود شاپور ازین عمل آن بوده است که ذکر از فتوحات خود در روم و اسیر نمودن یکی از قیصره را بر صفحه روزگار ثبت نماید. در باب دیگر شرحی ازین کوهها و تصاویر مرقوم خواهد شد. محرربین ایران اورا به فرط سخاوت و شجاعت زیاد می‌ستایند و گویند که، او فقط آرزوی دولت می‌کرد تا در معظمت و معضلات امور مصروف دارد.

۱- ضراعت و ابتغال: فروتنی و زاری و دنا (معین).

سلطنت هر مزین شاپور، گویند در خلق و خلق شبیه به اردشیر
 بود. مادر او دختر مهرک یکی از ملوک فارس بود، و چون
 اردشیر از منجمین شنیده بود که یکی از نسل مهرک به سلطنت ایران خواهد رسید،
 مهرک را کشته در استیصال دودمان او کوشید. این دختر گریخته به خیمه شبانی پناه
 برد، شاپور در شکار گاه او را دیده اسیر محبت او شده و او را به شرط زنی به سرای
 خویش برد و کیفیت را از اردشیر پنهان داشت. اردشیر روزی بی خبر به خانه شاپور
 رفته هر مز را دید، و صورت طفلی او را خوش افتاده از حالش مستفسر شد. شاپور
 قضیه را معروض داشت. پادشاه را سروری بی نهایت روی داده گفت: شکر مرخدای را
 که قول منجمین که این همه سبب بیم من بود، صورت وقوع یافت و یکی از
 نژاد مهرک وارث تخت من خواهد گشت.

در تواریخ معتبره مذکور است که، شاپور هر مز را به ایالت خراسان که در
 آن اوقات هر ج و مرج به حال آن ملک راد یافته و جمعی علم طغیان بر افراشته بودند،
 فرستاد، هر مز در قلع و قمع اعدای خارجه و رتق و تقق امور داخله مملکت مساعی
 جمیله مبذول داشت، و ازین جهت دلها بر محبت او قرار گرفته بلند آوازه گشت.
 حساد را مجال به چنگک آمده او را در حضرت شاپور به نفاق متهم ساختند. هر مز
 چون از سعایت بداندیشان واقف شد، دست خود را بریدد نزد پدر فرستاد و پیغام
 داد که، به ازین شاهدهی بر صداقت و دولتخواهی خود ندارم، شاپور متأثر شده
 او را نزد خویش طلبید و بقیة العمر در غایت اعتماد به محبت بی نهایت با وی سلوک
 کرد. سلطنت این پادشاه صالح يك سال و چند ماه بود. شهر رامهرمز از بناهای
 اوست. درخت نارنجی است که سکنه آنجا را عقیده آنست که نشاندۀ اوست، و
 ازین سبب به نظر احترام در آن درخت می نگرند.

سلطنت بهرام بن هرمز بر جای پسر نشست، و او پادشاهی بهرام بن هرمز بود به حلم و اشفاق موصوف و به عدل و انصاف معروف، رعایا او را دوست می‌داشتند. بزرگ‌ترین وقیع زمان سلطنت او قتل مانی نقاش است.

در احوال مانی نقاش گویند کتابی آورده نام او را ارتنگ نهاد و ادعا کرد که کتاب سماوی است، و در آن کتاب کوشیده بود تا جمع مابین اقوال ملل تناسخ کند، بنا بر مذهب هندوان، و قواعد خیر و شر مذهب زردشت و اصول عقاید عیسویان. و چون شنیده بود که اعتقاد عیسویان آنست که بنا بر وعدهٔ مسیح به زودی فارقلیطا ظهور خواهد کرد، مانی به جهت فریب این طائفه گفت: من فارقلیطای موعودم. چنین می‌نماید که نقاشی را معجزهٔ خود قرار داده. به جهت اینکه زیادتر رسوخ در خاطر مردم پیدا کند چندی غایب شد و در غاری پنهان بود و کارهایی که باید تمام نموده بر خود تعلق ساخت و گفت که آنها از آسمان بدو فرستاده شده است. و در ملکی که نمی‌دانستند صنعت چیست، اعمال او را اعجاز پنداشتندی، تا خلقی کثیر با او گرویدند، لاکن در ایام شاپور از بیم آن پادشاه قهار از ایران گریخته به تاتار چین رفت. و بعضی گویند به هندوستان نیز سفر کرد، و دیگر مراجعت نکرد تا زمان بهرام. و بهرام در اول حال چنین وانمود که دین او را قبول خواهد کرد، اگرچه غالب بر آنند که این محض بهانه بود که مانی و متابعان او را به دام آورد، و نتیجه شاهد به زندق می‌داشت، مانی و متابعان او را به قتل آوردند؛ و به قول مؤلف زینة التواریخ پوست او را کنده و پر گاه کرده بر در دروازهٔ شهر آویختند. بهرام سه سال و سه ماه پادشاهی کرد، در عهد او ایران کمال آرامی داشت.

سلطنت بهرام ثانی بر جای پدر نشست و در مبادی سلطنت به جهت ظلمهای شدید، اعیان ملک از او رنجیده اتفاق برخلع و قتل او کردند.

مؤبد مؤبدان ایشان را از این معنی مانع آمده درخواست کرد که، پیش از آنکه سر از اطاعت بپيچند^۱ آن قدر صبر کنند تا او با پادشاه ملاقات نموده و در باب رنجش ایشان صحبتی بدارد. امر قبول کردند و بنا بر نصیحت او هیچکس بر درگاه حاضر نشد. پادشاه در قصر خویش گردش کرده برخلاف معهود کسی را ندید، از این معنی هر اسی بی قیاس بسر وی مستولی شده برخویش بلرزید، بالاخره مؤبد مؤبدان پیدا شد و مراسم تعظیم بجای آورده خاموش ایستاد و، آثار اندوه از چهره او هویدا بود! پادشاه از صورت حال استفسار نمود، مرد پاك نهاد صورت حال را چنانکه بایست براستی بیان کرد، و بهرام را به روان نیاکان سوگند داد که، بر جان خویش رحم کند و کردار خود را تغییر دهد. پادشاه را دل به هم بر آمد و به جرم خویش اعتراف کرده اظهار ندامت نمود و، عهد کرد که آینده به تدارك مافات قیام نماید. مؤبد مؤبدان بقایت فرحناك شده شاه را دعا گفت، و اشارتی کرده جمیع اعیان و خدام بارگاه حاضر شده هر يك بجای خود قرار گرفتند. پادشاه دانست که حرکات ماضی او همه را با وی دشمن ساخته است. بالاخره آنچه با مؤبد مؤبدان گفته بود به اعیان نیز مکرر کرد، و بقية العمر چهره سلطنت او را ظلم و اجحاف تیره ساخت.

و در عهد این پادشاه بود که کارس قیصر روم جزیره العرب را مسخر کرد و از دجله عبور نموده مداین را به حیطه تصرف آورد. چنین معلوم می شود که در آن اوقات اختلال به حال ایران راه یافته بود که به جز فوت کارس هیچ چیز دیگر ایران را از چنگک رومیان رهایی نمی داد، زیرا که کارس مردی بود سپاهی و کار دیده، اگر چه در آن حال قیصر روم بود، الا اینکه هنوز بر همان عادت سپاهی گری می زیست، و بدیهی است که بهرام که در ناز و نعمت مستغرق بود، تاب مقاومت کارس نداشت.

مفقول است که سفرای بهرام هنگام غروب آفتاب وارد اردوی قیصر شد. ۱. ۱. ۱.

در وقتی که لشکریان به صرف غذا مشغول بودند، چون معلوم شد که سفرا اراده خدمت قیصر دارند، ایشان را به حضور برده، چون ایشان به حضور قیصر رسیدند، دیدند شخصی مثل یکی از سربازان بر سبزه نشسته و به غذا خوردن مشغول است، غذای او قدری گوشت و قسمی از سبزی آلات بود و جامه پشمین خشنی بردوش داشت. صحبت فیما بین شروع شد، بدون ملاحظه رسوم، قیصر کلاه از سر خود برداشت، سری چون طاس سپهر از بیرون صاف و از درون پر کین برایشان نمود و گفت: اگر ملک ایران به برتری دولت روم گردن نهد، ملک ایران را از درخت چون سر خود از مو پاک نخواهم کرد.

سلطنت بهرام ثالث الغرض، بهرام بعد از هفده سال و بقول بعضی و نرسی سیزده سال سلطنت، ملک را وداع گفته پسر او بهرام ثالث بر تخت برآمد. گویند او از قبول تاج امتناع نمود لکن آخر الامر او را اعیان ملک به الحاح تمام تاج بر سر او نهادند. اکثر مورخین سلطنت او را ذکر نکرده اند. ایام سلطنتش چهار ماه بود. بعد از او نرسی برادر او جای او گرفت، او را نیز چون بهرام کمتری متعرض احوال شده اند. در تاریخ معجم سلطنت او را نه سال گفته، در زینة التواریخ چهارده سال می نویسد. قول صاحب معجم بسا مورخین روم موافق است.

بالجمله، در اواخر حیات ملک را به پسر خود هرمز گذاشته بعد از قلیل مدتی رهسپار ملک عدم گردید. در تاریخ روم حال نرسی را مبسوط تر نوشته. منقول است که غالب بلاد ارمنیه را تسخیر نمود و شکستی فاحش به لشکر روم داد. اگر چه تاریخ این اوقات را مورخین ایران مختصر می نویسند، ولی نمی توان گفت از چه سبب فتحی چنین نمایان را که باعث فخر ملت است از قلم انداخته اند، مگر بگوئیم بجهت نکبتی که در ثانی الحال شامل حال ایرانیان گشت، از ذکر

هر دو اعتراض کرده‌اند، زیرا که رومیان سال دیگر به ایران عود کردند، و در این سفر قیصر به دستور العمل آموزگار تجربیت، جزیره العرب را بر دست راست رها کرده عسکر از میان کوه‌های ارمنیه به طرف ایران برد، به این سبب که عسکر وی غالب پیاده بودند و برای آن صفحات پیاده مناسب‌تر بود. باری درین کورت قیصر بختاً بر ایرانیان ساخته ایشان را هزیمت داد و بسیاری از ایشان را طعمه شمشیر ساخت، نرسی نیز زخمی شده از معرکه روی برتافت و اسباب و اثاثه و نخیمه و خرگاه و حریم سلطنت به دست دشمن افتاد. و قیصر اسرای سلطنت را کمال رعایت و احترام نموده مرخص فرمود. و چندی بعد از این مقدمه میان دو ملت مصالحه شده، از شرایط معاهده معلوم می‌شود که، جزیره العرب و پنج ملک از طرف شرقی دجله به رومیان وا گذاشته شده، بیشتر اراضی کردستان داخل ملکهای است که از سمت شرقی دجله واگذار کردند. و کردستان مملکتی است، اگر چه حاصل خیز نیست، ولی سپاه خیز است، و به این سبب و وضع طبیعی این ملک سر کوب جمیع بلاد غربی ایران است. و چون ممالک خمس مزبوره که به رومیان وا گذاشته شد از متعلقات ارمنیه بود، و این جنگ را نیز رومیان بما ایران به حمایت والی ارمنیه کرده بودند، آذربایجان را از نرسی گرفته و در عوض بلاد خمس به حاکم ارمنیه دادند. و حاکم ارمنیه چون به آذربایجان دست یافت، تبریز را پای تخت ساخته و اقصی الغایت به تزئین آن کوشید. هرگز بن نرسی هفت سال و پنج ماه سلطنت کرد، و از ایام سلطنتش واقعه‌ای که قابل ذکر باشد نیست.

سلطنت شاپور
 بعد از فوت او چون او را فرزندی نبود، نزدیک
 ذوالاکتاف بود که اغتشاش به حال مملکت راه یابد، لکن مؤبد
 مؤبدان اظهار نمود که، حرم پادشاه حامله است و علامات قطعی هست که جنین
 پسر باشد.

صاحب زینة التواریخ گوید که، مادر شاپور خود گفت که: مرا یقین است

که این طفل پسر باشد، زیرا که سبک است و قرار نمی‌گیرد و در جانب راست است.

کسانی که در این امور سررشته دارند البته می‌دانند که چرا این علامات باید سبب یقین خانم بشود. باری، بالاتفاق تاج بالای سر پادشاه غیر متولد آویزان کرده او نیز در همین حالت اعیان مملکت را در دربار بار می‌داد. چون طفل متولد شد، به اتفاق امرا نام او را شاپور نهاده، و چنانکه باید به تعهد حال او پرداختند.

در زینة التواریخ مسطور است که، هم از اوان صبی^۲ صیت رشد و نجابت او بلند و لاکن صغر سن او سبب شد که ملوک اطراف به هوای تسخیر ایران افتادند، و در وقت واحد لشکر روم و تور ن روی به آن سمت نهادند، و اعراب بن عیار و قبیله عبدالقیس سواحل جنوب خلیج فارس را رها کرده در ایران خرابیهای بسیار کردند. و اول جنگ شاپور با طایفه عبدالقیس بود و انتقام شدیدی از ایشان کشیده، چنانکه از لقب او که ذوالاکتاف است معلوم می‌شود، زیرا که شانهای اعراب را سوراخ کرده ریسمان از آنها گذرانیدند.

مورخین ایران تاریخ شاپور را به افسانه‌ای چند آراسته‌اند. اگر به جهت فخر کردن از ظفر بر رویان بود، تفصیل وقایعی که حقیقت اتفاق افتاده است کفایت می‌کرد، لکن با اینکه معظمت وقایع را یا مهمل گذاشته‌اند یا مجمل نگاشته، قصه غریب بدون احتمالی را تفصیل می‌دهند که، پادشاهی به این عظمت ناموس رها کرده جاسوس شد، و چون تصویر او نزد قیصر بود، در مجلس ضیافت به جهت شباهت گرفتار گشته، و آنچه لازمه مذلت و خواری بود در ایام اسار بر سر او آوردند، و بالاخره لگام بر سرش کرده با سپاه روم به ایرانش بردند، تا قتل و غارتی که رومیان در این مملکت نمودند مشاهده کند. و چون از این حالت فرج روی نمود، به سبب غفلت قراولان استخلاص یافته انتقام جمیع رسوائیها و زحمات خود را

۱- در اصل: نولد.

۲- صبی: کودکی و طفولیت (معین).

از قیصر روم کشید، به این طور که لشکر روم را شکست و قیصر را اسیر نموده بعد از ده سال رها کرد، و در عرض، این مدت اسرا را به کار تعمیر خرابی‌هایی که در ایران کرده بودند واداشت، اما این که اگر درخت کوچکی از دست ایشان ضایع شده بود دوباره کاشتند، این قضیه راجع به غابه‌ای است که ایرانیان در عهد قسطنطیوس بر رومیان کردند. و هم از ایشان منقول است که: چون قیصر مراجعت کرد، شخصی از نژاد قسطنطین تخت او را در تحت تصرف درآورده لشکری جرار به حربه ایران فراهم آورده، قبایل اعراب نیز به جهت انتقام بدو پیوسته، عدد لشکر به یکصد و هفتاد هزار رسید. شاپور دانست که اگر در ثغر مملکت با دشمن دست بر کمر زند، احتمال شکست است، و اگر شکست، باید بکلی مستأصل خواهد شد، لهذا به یکی از اضلاع درونی ملک شتافته و به قدر مقدور جمع آوری سپاه نمود به طرف دشمن نهضت فرمود. جنگی صعب روی داد و گویند در این جنگ شاپور مردانه کوشید. بالاخره لشکر او تاب مقاومت نیاورد روی به هزیمت نهادند و جمعی کثیر از ایرانیان به خاک هلاک افتادند. شاپور با معدودی از خواص خود جان از معرکه بیرون برد، اما طولی نکشید که دوباره جمع آوری سپاه نموده مستعد محاربت گشت و دشمن را شکست داده تا حدود روم تعاقب نمود، و سفرا نزد قیصر فرستاده پیغام داد که، اینک با لشکری گران به انتقام خون و مال رعایای خود که در معرض قتل و نهب و اسر درآمده، کمر بسته‌ام، اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم می‌شوی و جهات منهوبه^۱ را عوض می‌دهی، و دست تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنه سابقه داخل عراق بوده کوتاه می‌کنی، شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف می‌دهم، والا

به نعل ستوران فولاد سم کنم نام روم از اقالیم گم
 بنا بر مورخین ایران، قیصر روم ترسیده به شروط مزبوره گردن نهاد و شهر نصیبین را به شاپور وا گذاشت، شاپور علی الفور دوازده هزار نفر از فارس و

۱- منهوبه: غارت شده و چپاول شده (معین).

عسراق به نصیبین فرستاد که در آنجا سکنی، و زمینهای اطراف شهر را زراعت کنند.

این است نقل قول ایرانیان در باب جنگ مشهور جولیان قبصر روم، و فتح بزرگی که به این پادشاه نسبت می‌دهند. باید اشارتی باشد به جنگی که جولیان بعد از عبور از دجله در پشت دیوار مداین کرد. حرکت شاپور را درین قضیه درست و خوب نقل می‌کند، باز به قاعده همیشه، ویران ساختن ملک و تاخت و تاز نمودن مثل قطاع الطریق^۱، ظفر ایرانیان را شد. فرار جولیان را ذکر کرده‌اند، لکن فوتش مذکور نیست، و این معنی گویا سبب آن است که می‌خواهند بگویند که، فتح مذکور را سببی بجز شهادت و حکمت خود شاپور نبود.

به قول صاحب زینة التواریخ ایسام سلطنتش چند ماهی بیش از عمرش و عمرش هفتاد و یک سال بود.

در عهد او ایران نهایت ترقی داشت و حدود مملکت از هر جانب بسط یافت. بر دولت روم غلبه کرد و نصیبین را با اکثری از جزیره العرب و پنج ملک که از حد غربی ایران اجداد او از دست داده بودند از چنگ ایشان انتزاع کرد. و همچنین ارمنیه را که ملکی مستقل بود مسخر کرده جزء ممالک محروسه نمود؛ اگر چه در این باب او را به خیانت منسوب کرده‌اند، به این معنی که تورانوس پادشاه ارمنیه را دعوت نموده مقید ساخت، و هم در آن قید روزش به آخر رسید لکن این کار اگر هم حقیقت داشته باشد، ضرری به اعتبار او در چشم رعیت خود و اعقاب و انسال ایشان نخواهد داشت.

بالجمله، شاپور چنین می‌نماید که پادشاهی بود موصوف به دانش و شجاعت و از دقایق فنون سپاه کشی مستحضر.

بعضی از کلمات وی ثبت دفاتر است که کشف از معرفت او به طبایع بنی نوع انسان می‌کند. از سخنان اوست که:

۲- قطاع الطریق: راهزنان (معین).

ان من الکلام ما هو اذفع من الغیت وما هو اقطاع من السیف.
و هم او گوید:

بیکان ز بدن برون رود بی مشکل بیرون نرود حدیث مذموم از دل

سلطنت اردشیر ثانی بر جای پدر نشست، بعضی گویند
اردشیر ثانی پسر هرمز و برادر شاپور است.

در تاریخ طبری گوید که : هرمز اردشیر را که فرزند اول او بود از ولایت عهد خلع ، و سلطنت را به شاپور که هنوز متولد نشده بود گذاشت، و امرا به وصیت او عمل کردند، لکن افسانه‌ای است که هیچ احتمال ندارد. و بعضی گویند که برادر مادری شاپور بود، هرگز سلطنت ایران نکرد، بلکه به‌طور نیابت مشغول بود تا اینکه برادرزاده‌اش به سن رشد و تمیز رسید. در هر صورت، چهار سال ایام حکومت او را نوشته‌اند ، و بعد از آن شاپور بن شاپور ذوالاکتاف او را خلع کرد.

شاپور بن شاپور را گویند پادشاهی صالح و نیکوکار بود، و چون از مدت سلطنتش پنج سال منقضی گشت ، روزی در خیمه در خواب بود که بادی صعب برخاست، طناب خیمه را گسیخته ستون بر سرش آمده بدان در گذشت.

سلطنت بعد از فوت شاپور ، برادرش بهرام رابع بر جای
بهرام رابع او نشست. بهرام را لقب کرمانشاه است، به این سبب که در عهد برادرش حاکم کرمان بود و، در ایام سلطنت خود شهر کرمانشاه را، که از معارف شهرهای ایران است، بنیاد نموده نام خویش بر آن نهاد . در پنج‌میای آن شهر طاق بستان است. از خطوطی که در آنجا کنده‌اند معلوم می‌شود که به حکم بهرام ساخته شده است ، به سبب اینکه نام خویش و پدر خود را سالها در صفحه روزگار ثبت سازد.

در روضة الصفا مسطور است که یازده سال و، در زینة التواریخ پانزده سال پادشاهی کرد؛ روزی در لشکر او غوغا شده خود به جهت تسکین فتنه بیرون آمد، تبری بر مقتل او رسیده درگذشت.

پادشاهی
یزدجرد
بعد از بهرام یزدجرد ائیم بر تخت برآمد. بعضی یزدجرد را برادر و برخی پسر بهرام دانند. مورخین ایران اتفاق دارند که یزدجرد پادشاهی ظالم و خونخوار و متکبر و جبار بود، و بعد از شانزده سال پادشاهی به لگداسپی پی سپهر راه عدم گشته خلایق از او استخلاص یافتند. یزدجرد را فرزندان بسیار شدند مگر هیچ کدام به سن رهاق نرسیدند الا بهرام، که بنا بر استصواب منجمین، پدر او را به عربستان فرستاده تربیت او را به نعمان بن امرء القیس، که در آن اوان ریاست جمیع اعرابی که در تحت حمایت دولت ایران می زیستند به او مفوض بود [وا گذاشت]

مورخین روم را در شرح اخلاق یزدجرد با مؤلفین ایران اختلاف کلی است، ایرانیان ظالم و خونخوارش خوانند، رومیان صالح و دین دارش دانند. یکی از محررین روم گوید که: قبصر ارکادیوس پسر خود را در مرض موت به یزدجرد سپرده درخواست کرد که حمایت از وی دریغ ندارد و، یزدجرد نیز چنان از عهده عهد بر آمد که نام شموئل عادیارا بر طاق نسیان نهاد. یکی از محررین مسیحی نیز تصدیق این قول می کند، اگرچه گمراهی بزرگ می داند که چنین امانت را کسی به دست دشمن اجنبی خارج مذهب بسپارد. ناقل این افسوال خود گوید که: چون این حکایت از سایر مورخین نرسیده و ثابت نشده است، قابل اعتبار نیست. در هر صورت، از این معلوم می شود که یزدجرد در روم، به نیکنامی مشهور بود و است، و احتمال دارد همین حکایت سبب شهرت و نیکنامی او در آن جانب و باعث بدنامی در ملک خود باشد. مکرر ذکر شده است که مؤرخین قدیم ایران چنانکه سایر ملل دیگر، همه کسانی بوده اند که سر رشته مذاهب آن ملت در دست داشته باشند و، لابد

در نوشتجات ایشان چیزهایی که منشاء القاء آن تعصب باشد می‌تواند بود.
 کلماتی که از او مانده است مناقض^۱ تعریفی است که از او کرده‌اند.
 از سخنان او است که: داناترین پادشاهان کسی است که، چون درخشم شود
 در کيفر بدی درنگ کند و، در هنگام توانائی در پاداش نیکی شتاب نماید. و هم
 او گوید که: چون پادشاهی دست از نیکی بردارد، ناچار به بدی گراید، زیرا که چون
 اندیشه آخرت بر دل پشت کند، انسان لابد روی به گناه خواهد رفت.

سلطنت
 بهرام گور در بلاد عرب نشوونما یافته و اعراب را عادت نیز خلاف
 عجمان است، او را لایق سلطنت ندانسته خسرو نامی را از خانوادۀ پادشاهی بر تخت
 بر آورده تاج بر سرش گذاردند، لکن این عمل باعث بروز علو همت و ظهور کمال
 فتوت و شهامت^۲ بهرام شده، بدون منازعت، سلطنتی را که علمی الاستحقاق وارث
 بود متصرف شد.

تبیین این مقال آنکه، به صوابدید صناید^۳ مملکت تاج را در میان دوشیر نهادند.
 بهرام به سر پنجه پهلوانی آن شیر را کشته تاج را در ربود، این حکایت از غایت
 اشتهار احتیاج به بیان ندارد. بهرام را چون شعفی به شکار گور بود، بهرام گور خوانند.
 بالجمله، بهرام چون بر مسند ملک بر آمد، اول در استرضای خاطر نعمان
 که تربیت او کرده بود کوشید و، دیگر عفو و اغماض از کسانی که خواسته بودند
 او را از ملک موروث محروم سازند نمود، و این اعمال باعث جلب آلوب خلائق
 گردید و، سایر افعال او کافۀ ناس را موجب خوشنودی گشت. مسورخین عهد او از
 تعریف و توصیف انعام و افضال و صلاحیت و هنر و شهامت و شجاعت او دم

۱- در اصل: مناقص.

۲- شهامت: بزرگ شدن و روان شدن حکم و شادمان شدن است (ح).

۳- صناید: مهتر و سرور و دلآور. جمع: صناید (معین).

می‌زنند. سخاوت او نه تنها در دربار و پای تخت، بلکه در جمیع ممالک او اثر کرد. قابلیت بی‌مکافات و لیاقتی بی‌پاداش نماند.

منقول است که وزرا و اعیان حضرت از افراط جود وی مستشعر گشته عرضه داشتی به مضمون آنکه: پایداری اساس حشمت و اقتدار سلطان به جمع خزاین است، کردند. بهرام بر حاشیه آن نوشت: اگر دلهای آزادگان را بسه عواید انعام و احسان صید نکنم، به کدام حیلہ توانم نمود.

در عهد این پادشاه بود که رقاصان و سازندگان در ایران رواجی یافتند. در زینة التواریخ گوید که: روزی بهرام را گذر بر جمعی افتاد که بدون سازنده در رقص بودند، بهرام سبب پرسید، یکی از ایشان گفت: به هر طرف فرستادیم و صد دینار نیز دادیم لاکن ممکن نشد. پادشاه فرستاد تا دوازده هزار نفر از این طائفه آوردند. زنان خواننده و نوازنده را در ایران کالوی گویند، ازین معلوم می‌شود که کابلی بوده و به مرور این صورت یافته و، دلالت دارد بر اینکه این طایفه اصلاً از کدام ملک اند.

بالجمله، به سبب این کار و بعضی دیگر ازین قبیل، آوازه در اطراف افتاده که نه تنها پادشاه ایران بلکه رعایای آن ملک همه در عیش و عشرت مستغرق و در لهو و لعب مستهلک اند.

اول کسی که به طمع تسخیر ایران برخاست، خان قبایل مساوراء النهر بود. در تاریخ ایران، خاقان چین می‌نویسند که، با يك صد و بیست و پنج هزارو، به قولی با دویست و پنجاه هزار مسرد از جیحون عبور کرده نخراسان را عرضه نهب و تاراج ساختند. این خبر سبب وحشت و اضطراب ایرانیان گشته و، چون انتشار یافت که بهرام بگتتأز تخت غایب شده است، اضطراب عظیم بر مردم دست داد، زیرا که، پنداشتند بهرام چون تاب مقاومت در خویش ندید ترك تاج گفته سز خود گرفته است. جمعی از امرا نیز به لشکر گاه خاقان پیوسته اظهار اطاعت و انقیاد نمودند. خاقان نیز چون صورت حال را دریافت، مملکت ایران را در قبضه قدرت خود دیده، رعایت

حزم فرو گذاشت. چون شبی تار سر از خواب پندار برداشت، در زیر تیغ دشمن گذاشت.

تفصیل این اجمال آنکه: بهرام گمشده با هفت هزار نفر از مردان کاردیده بر لشکر خاقان شبیخون آورد. گویند برگردن هر اسب پوست خشکی که در میان آن سنگریزه‌ای چند بود، آویخته بودند و، در هنگام حمله سواران آن پوسنها را حرکت داده صدائی مهیب و آوازی غریب به سمع لشکریان می‌رسانید، شب تار مردم در خواب، حمله ناگه خصم و، اینگونه صدا چنانکه مأمول بود، آشوب عظیم در ترکان افتاده، ازین صداها رعب بر اسبن نیز مستولی گشته مهارها گسیخته راه بیابان پیش گرفتند، و خلقی انبوه از معموره هستی راه مطوره^۱ نیستی پیش گرفته و بقية السیف پشت به دشمن و روی به ملک خویش نهادند. بهرام هزیمتیان را تعاقب نموده از جیحون گذشت.

بعضی گویند این جنگ در ری اتفاق افتاد نه در خراسان، و بعضی دیگر گویند که: بهرام غایب نگشت، بلکه ملک را به برادر خود نرسی گذاشته به طرف آذربایجان رفت. و این تدبیر سبب شد که مؤالف و مخالف را گمان شد که گریخت. این اختلافات جزئی است، مطلب همان است که مرقوم گشت و جمیع مورخان بدان متفق اند.

القصة، نتیجه این فتح بزرگ این بود که، با ملوک اطراف اساس مصالحت ممهّد کرده به پای تخت خود رجوع نمود. گویند: بهرام میلی در کنار جیحون نصب کرد که علامت نثر^۲ و سنور مملکت باشد.

مؤرخین ایران افسانه طویلی در باب وقایع بهرام در هندوستان نوشته‌اند، گویند: مملکت خود را به وزیر دانشمند خود مهتر نرسی سپرده در لباس تبدیل به آن بلاد سفر کرد، لکن این گونه افسانه‌ها قابل التفات نیست. و همچنین گویند که،

۱- مطوره: نهانخانه (معین).

۲- نثر: سرحد (منتهی الارب).

بعد از رجوع از هندوستان، لشکر به عربستان کشیده آن صفحات را به باد نهب و غارت داد، و اثر شمشیرش تا حوالی قسطنطنیه رسید. لاکن محقق است که در جنگ مابین بهرام بسا تئودوسیوس قیصر روم، ظفر از هیچ طرف نبود، و بالاخره به مصالحه گذشت و مقرر شد که تا صد سال جنگ مابین دو کشور نشود.

مؤلف تاریخ دولت روم گین^۱ که از فصیحای مورخین انگلند است گوید که: اگرچه در این جنگ از هیچ طرف کاری ساخته و نامی بلند نشد، ولی نام آن به جهت حرکتی که قسیس امیداکرد در دفاتر زمان ثبت است. آن مرد که فی الحقیقه مردی بود دین دار، بدون آنکه از کسی اندیشد، اظهار نمود که او انسی ذهب و فضه^۲ به کار خداوندی که از اکل و شرب مبراست، نمی خورد. پس جمیع ظروف طلا و نقره که در کلیسا بود فروخته هفت هزار نفر از اسرای ایران را خریده و بازاد و راحله روانه مملکت خود نمود، تا بهرام را از حقیقت دین عیسوی با خبر سازند.

بهرام را به صید گور شعفی تمام بود، روزی در اثنای شکار با اسب به چاهی فرو رفته پس از آن اثری از او پدیدار نگشت، و این قضیه در دره ای که فیما بین شیراز و اصفهان است واقع شد، و این دره را نام تا امروز دره بهادران است، به جهت اینکه غالباً شکار گاه پادشاهان و امرای ایران بوده است. دره را چمنهای وسیع و مسراتع و چراگاههای خصبه و نیکو و صیدهای بسیار است، و پسر است از چشمهای بسزرگ و عمیق، که گویند منابع آنها با هم مرتبط است، و در این صورت عجیب نیست که جسد بهرام با وجود تفحص و تجسس که مادرش نمود، یافت نشد.

و در همین جا بود که، قصه تیراندازی بهرام و گاو بردوش برداشتن

گلندام و مثل

کار نیکو کردن از پر کردن است.^۳

۱- گین صاحب، یکی از مورخین است (ح).

۲- او انسی ذهب و فضه: آبخورها و آبدانهای زروسیم (معین).

۳- کذا.

بر این ملک مسلط شده‌اند، لکن احتمال دارد که همه از يك اصلند، زیرا که، اگرچه نامهای متعدد داشتند، الا اینکه عادات و طباعشان همیشه یکی بوده است. سیتانیانی که مورخین یونان نوشته‌اند، چندان تفاوتی با تاتار حال ندارند.

قبل از زمان اسکندر در بلاد ماوراءالنهر طایفه‌ای مسکن داشته‌اند که نام ایشان ساسای بوده، و جتای و ماساجتای دو قبیله مقتدر این طائفه بوده‌اند، و افراسیاب پادشاه طایفه دوم بوده است، و مالکی که مابین جیحون و سیحون واقع است مورخین ایران توران می‌نامند، لکن نامی از عشایر و قبایل آن دیار مذکور نیست، و آنچه از حد توران می‌گذرد متعلق به چین و ختای می‌دانند. از هر تاریخی معلوم است که از قدیم‌الایام تا بحال صحرا نشینان این ملک متصل در تغییرند و گاهی غالب و گاهی مغلوب بودند. در بعضی اوقات ایشانرا به تنظیم و توسعه ملک خویش مشغول می‌بینیم^۱، و اوقات دیگر مجبور بهرها کردن ملک خود و تاخت و تاز سایر بلاد باسیل^۲، و چون به حدود آسیای جنوبی و اروپا رسیده‌اند، قوت تاخت و تاراجی که از دریای منجمد شمالی برخاسته و پیش از آنکه هوج قهارش فرو نشیند روی به معموره بلاد فرنگستان نهاده و به اقصی بلاد دریای هند و بعدتر سواحل بحر اقلنتیک رسیده ملحق شده‌اند، لکن این تعریف بر جمیع صادق نیست، بلی صادق است بر قبایل بزرگ که در صحراها اقامت داشته، و چون نوبت به ایشان رسیده، سلطنت آن مملکت وسیع نیز کرده‌اند.

شک نیست که بسیاری از بنی نوع انسان چون در زمین مسطح از مقاومت اعدا و قطاع الطریق عاجز شده‌اند، پناه به کوههای بلند صعب‌الارتفاع که در آن بلاد است برده‌اند، و بعضی از ایشان نسلاً بعدنسل زبان و عادات خود را بگذاشته‌اند،

۱- در اصل: اصل اند.

۲- در اصلا: خطا.

۳- در اصل: می‌بینم.

۴- کذا.

مسافرین روس بسیاری از این طائفه را دیده‌اند که با اهالی ترکستان در رسوم و زبان کمال اختلاف دارند و، سایر سکنه از قبیل زراع و تجار باید به جهت طبیعت حرفت و صنعتی که دارند از تغییراتی که شامل حال لشکریان است، مصون باشد. و قسمت خلق ترك و تاجيك که فی زمانه انداخته می‌شود، معنی تحت‌اللفظ آن مردم لشکری و ملکی است، به‌طور یقین می‌توان گفت که از قدیم الایام مستعمل این بلاد بوده است.

مؤرخین فرنگستان نوشته‌اند که: هیاطله که یکی از قبایل تاتار و منشاءشان از صحراهای قریب به دیوار شمالی چین است، قریب به این ایام صاحب بلاد ماوراءالنهر گشته. و معتبرین مؤرخین اسلام چون به تاریخ این وقت می‌رسند، نام توران [را] تغییر داده ترکستان می‌خوانند و، اهالی بلاد را ترك می‌نامند. گاهی گویند که اصل این طائفه از ماورای سیحون است، و گاهی منشاء ایشانرا چنین می‌نویسند. مؤرخین شرق که تاریخ قدیم ایران را نوشته‌اند، اگرچه در کلیات امور غالباً صحیح نویسند، الا اینکه علم تفصیل اوقات و جغرافیا ندارند. استعمال لفظ ترکستان و ترك در این موضع واضح است که به سبب قبایل اترك است که چند سال بعد ازین مقدمه ظهور کرده و هیاطله را از بلادی که از سیستانیان گرفته بودند بیرون کردند. و دلایل بسیار است بر اینکه لشکری از هیاطله در عهد بهرام گور در ایران تاخت و تاز کردند و به یکی از سلاطین این طایفه بود که فیروز در آن وقت پناه برد، و نام او بنابر بعضی از مؤرخین اسلام خوشنواز بود؛ فردوسی او را خاقان می‌خواند، و خاقان لقب پادشاه اترك است که هیاطله را بیرون کردند.

سلطنت	بالجمله، خوشنواز شاهزاده را حمایت کرده و فیروز
هرمز	بسی هزار لشکر به طرف ایران آمده، ایرانیان نیز به او
	پیوستند و به این سبب به آسانی بر برادر غالب آمده، و هرمز بیچاره بعد از يك سال

حکمرانی، پای از نخت برداشت و بر تخته نهاد. چون فیروز را شب‌روز و روز فیروز شد و بر سر بر ملك دست یافت، امرا را از خود آزاده ساخت، چنانچه به‌زودی مردم از آنچه در حق او کرده بودند پشیمان شدند. و خشک‌سالی عظیم در همان اوان روی داده مردم آنرا اسباب قهر الهی دانسته، و چون خلاف وصیت یزدجرد کرده بودند، آنرا کیفر کردار خویش دانستند.

در تاریخ طبری مذکور است که، در جیحون و سبجیون نسیم نمانده بود. و بعضی دیگر گویند: چون فیروز برادر و چند نفر از امرا را به قتل رسانید عدل و انصاف پیش گرفت، و در ایام قحط و غلا فقط به سبب کوششهای پدرانه او بود که رعیت از چنگک هلاک رستند، و به جهت دعای عالی‌الانصال بود که باران دوباره بارید و فراوانی در ملك پدید آمد. لاکن پادشاهان آسیا را باید از اعمالشان بشناسیم، و اعمال فیروز به نوعی نیستند که مصدق قول مذکور شود.

چنین می‌نماید که، مطلب بزرگ پیام حیانش، خرابی خوشنواز بود که به‌مدد او به تاج و تخت رسید.

و صاحب روضة‌الصفا گوید: فیروز به قصد بلاد هیاطله بنا بر تظلم متظالمان که از جور ملك آن‌دیار به‌درگاه او مجتمع شده بودند، به بهانه‌ای که دست ظالم از سر ایشان کوتاه کند، لشکری گران جمع آوری و به جانب ملك خوشنواز حرکت کرده، چون خوشنواز را تاب مقاومت نبود، دهشت بر خاطرش استیلا یافت، یکی از بزرگان امرا چون اضطراب او را دید گفت: من خود را فدای ملك و ملك می‌کنم. و بعد از آنکه تدبیری که اندیشیده بود گفت، که: تا يك دست و گوش و دماغ او را قطع کرده در راه لشکر ایرانی بیندازند. خوشنواز گفته او را معمول داشته، و حسب‌المعمول به نظر فیروز رسید. فیروز از او پرسید، که تورا به این روز انداخته؟ سرهنگ گفت: خوشنواز غسدار! فیروز گفت: به چه سبب؟ سرهنگ گفت: به سبب اینکه نظر به سوابق خدمت جسارت کرده، سوء عاقبت کارهای او را به نظر او آوردم و گفتم که: محال است که بتواند با بهادران ایران مقابلت کند، خاصه اینکه سرداری

مثل فیروز داشته باشند. پس نساله‌ای از سر درد کشیده گفت که: انقام من کشیده خواهد شد، و من تورا راهی نزد بک نمایم، چنانکه در چند روز راه گریز او بسته کنی و لشکر او بشکنی و جهان را از شر این اهریمن نجات دهی. وضع و حالت کلام او فیروز را فریب داده لشکر حرکت کرد، و فیروز وقتی از خطای خود آگاه گشت، که کارش از دست و دستش از کار رفته بود. در بیابان بی آب و علف احاطه دشمن از چهار سو به نوعی که صورت خلاص چیز در آینه^۱ و هم دیده نمی شد. بیشتر سپاه در آن عرصه عرضه هلاک گشتند. فیروز از خوشنواز امان طلبیده، خوشنواز پیغام داد که، با آنکه صنوف احسان و مکرمت نسبت به تو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده به ملک موروث رسانیدم، و در برابر آن خدمت به اغوای جمعی از اراذل اوباش به قصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی. اکنون اگر باز پیمان به ایمان^۲ مؤکد گردانی که، بعد از این محاربه^۳ مرا مباشر نشوی، ترا معزز و محترم به ایران باز گردانم و در هنگام حاجت مدد کنم تا ترا سلطنت آن ملک استوار ماند. فیروز در حالتی نبود که رد این مطلب کند، سوگند اکید یاد کرد. خوشنواز دیگر باره انصاف الطاف در باره او مرعی داشته به ملک خویش رخصت انصراف داد. فیروز ازین عار که عاید حال او گشت همواره بر خود می پیچید، زیرا که فتوت^۴ و مروت دشمن، دنائت^۵ و ذالت اعمال او را بیش جلوه می داد. بنا برین، پنداشت که سیاهی این خال ننگ از چهره^۶ حال او جز به خون خوشنواز شسته نگردد، و با وجود اینکه جمیع امنای دولت و علمای ملت او را از نتایج نقض عهد و شامت پیمان شکنی تخویف و تحذیر نمودند، روی پیچید. لشکری فراهم آورده مملکت را به یکی از امرا که سوخرا نام داشت سپرده، با اردیگر از جیحون عبور کرده، خوشنواز مترصد آمدن او نشست، و حکم کرد تا در عقب لشکرگاه خندق عمیق

۱- ایمان (بفتح اول): سوگندها (معین).

۲- فتوت: جوانمردی (ح).

۳- دنائت: ناکسی و زبونی (ح).

کنندند و روی آنرا به خاک و چوبهای خفیف پوشیده بطوریکه شبیه به زمینی باشد، و چند راه پنهان نیز در آن نهادند. و خوشنواز چون به موکب فیروز رسید، عهدنامه را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز فصلی از وخامت غدر خوانده از وی درخواست کرد تا دست از معادات بدارد، اما سودی بر آن مترتب نشد. بعد از لحظه‌ای دو لشکر بر هم خوردند، سپاه خوشنواز پشت داده و از راهی که در میان خندق بود گذشتند؛ و لشکر ایران متعاقب ایشان در مفاک^۱ هلاک افتادند. عسکره باطله بر گشته دست به قتل و غارت گشادند. فیروز در آن مفاک نفس آخرین کشید، و دخترش اسیر گشت، لاکن چون بلاش ابن فیروز جای پدر گرفت، ملک هیاطله خواهر او را با جمیع اسیران رد کرد. مدت سلطنت فیروز بیست و شش و به قولی بیست و یک سال بود، و او پادشاهی شجاع بود، چنانکه از لقبش که مردانه است معلوم می‌شود.

سلطنت	چون بلاش به تخت ملک بر آمد، برادرش قباد که
بلاش	دعوی تاج و تخت داشت، به ماوراءالنهر گریخت و به خوشنواز
	مذکور پناه برد.

فردوسی گوید که: قباد در جنگی که فیروز جان به باد داد، در معرض اسار آمد، و سوخرای و الی زابل بالشکری گران به جانب خوشنواز رفته جنگ در پیوست، و آخر الامر کار به مصالحه انجامیده خوشنواز قباد را رها کرد. سوخرای قباد را بر تخت نشانیده و برادرش را بعد از آنکه چهار سال سلطنت کرده بود از پادشاهی خلع نمود.

اما مؤرخین روم را عقیده این است که، بلاش برادر فیروز بود و در غیاب فیروز به نیابت پادشاه بود. و این قول شاید صحیح باشد.

۱- مفاک: گودال (معین).

سلطنت
 قباد
 در هر صورت گویند: قباد چون گذارش به نیشابور افتاد، شبی با دختری پری چهر به سر برد. و چون بعد از چهار سال با لشکری گران که خاقان به مدد با او فرستاده بود بدان موضع رسید، آن دختر پسری قمر منظر به نظر او رسانید و او را گفت که او را فرزند است. قباد به دیدار پسر شاد و در اعتدال خلعت او تفکر می نمود که، منهبان خبر رسانیدند که، بلاش، برادرش عروس ملک را طلاق و احباب پنج روزه را وداع گفته خاک بر کاخ و تخته را بر تخت گزید. اینک شش گوشه سریر پادشاهی منظر قدوم است. پسادشاه این معنی را از بخت پسر دانسته از آن به بعد در تربیت او کمال رعایت کردی، و او را نام نوشیروان نهاد، و درین محل مخصوص چنانکه در حالت چیزهای دیگر، تفال کار خود را کرد. وقایعی قابل ذکر از چهار سال سلطنت بلاش منقول نیست. و بعضی مؤلفین نام او را ذکر نکرده اند. چون امر بر قباد مقرر گشت، فیصل قضا را به دستور مقرر و مفوض به کف کفایت سوخرا یا سوخوار فرمود، لیکن چون کار سوخرا زیاده بالا گرفت، از قباد جز نامی نماند، آتش غیرت در سینه او زبانه کشیده در خفیه باشاپور سپهد^۱ واقعه را در میان نهاد، و به مدد او قباد سوخرا را از میان برداشت.

احوال مزدك
 در سال دهم از سلطنت قباد بود که، مردی مزدك نام از اهالی اصطخر ظهور و شریعتی جدید احدث کرد. یکی از اصول احکام او که سبب فریب مردم شد، آن بود که، اموال و نساء ناس را از خصوصیت خارج و ملک عام قرار داد، و به این سبب خلقی کثیر به او گرویدند، و در اثبات این مطلب می گفت که: هر چیز از جاندار و بی جان متعلق به حضرت خداوند است، و دعوی مالکیت چیزی که ملک خالق است، کفر است. پس آنچه مخلوق است به جهت فایده بنی نوع انسان است. مزدك اکل لحوم را حرام کرد، و خود لباس پشمینه خشن پوشیدی و

۱- در اصل: سپهد.

۲- لحم: گوشت. جمع: لحوم (معین) اکل: خوردن.

به زهد و پرهیزگاری روزگار گذرانیدی. روزی نزد قباد رفته او را به کیش خویش دعوت نمود، و به جهت اظهار معجزه، قباد را به آتشکده برده در حضور او با آتش گفت و شنود کرد، زیرا که مردی را در پس آتش به نوعی تعبیه کرده بود که در حین گفتگو چنان می نمود که، آواز از آتش بیرون می آید. قباد فریفته مذهب او شده تا مدت عمر معتقد مذهب او بود، و در ایام سلطنت او معتقدان مذهب مزدک بسیار شدند. مزدک قباد را گفت که: اگر در قبول مذهب راسخ العقیده است، مصدق این میغ آن است که، مادر نوشیروان را به او سپارد. قباد نیز بر آن میغ هم داستان گشته، لیکن ضراعت و ابتهال نوشیروان آن مسکار را از این عمل بازداشت. چون مذهب مزدک شیوع یافت، مزدکیان خود سری آغاز نهادند و دست تعدی به زنان و دختران و اموال مردم گشادند، و قباد نیز چون خود این مذهب داشت، کسی را عقوبت نمی کرد.

امرای مملکت دیدند که حفظ جان و ناموس در اتفاق است، لاجرم متفق شده قباد را مقید ساختند و برادرش جاماسب را بر جای او نشانند، و خواستند مزدک را بگیرند، ولی به جهت کثرت اتباعش کاری نتوانستند پیش برد. ماندن قباد در زندان طولی نکشید، خواهر جمیل او، که بنابر شریعت مزدک، با برادر خویش نسبتی بیش از خویشی داشت، به مکر و حیل او را نجات داد. قباد بعد از خلاصی، قطع جیب خون کرده به ملک هیاطله گریخت و به ملک آن ملک پناه برد و، بعد از چندی بسا اشکری گران مراجعت نمود. امرای ایران را خوف یا ندامت برانگیخته او را استقبال و از کرده اعتذار نمودند. پادشاه جوان مرد ضعیف العقل همه را عفو کرد حتی برادر خود را. بعد از آن سر رشته امور را به دست زرمهر پسر سوخرا که همیشه منظور نظر عنایت بود، و در سفر اول قباد به ماوراءالنهر ملتزم رکاب بود سپرد.

قباد يك جنگ با روم کرده مظفر گشت، و پس از چهل و سه سال سلطنت در خاك رفت. شهرهای عدیده بنا کرد از آن جمله بردع و گنجه است. گنجه هنوز از

شهرهای معتبر است و در حدود گرجستان واقع است و حال در تصرف روس است. در حقیقت تغییرات عظیمه که در چند قرن صورت وقوع یافت، محل اعتبار است. دولت ایران که حریف بزرگ سلطنت روم بود، امروزه نماید که نمی تواند با امواج ترقیات و فتوحات مقاومت کند. عجبت اینک این امواج نه از سرچشمه اوایل علوم یعنی ممالک شرقیه و غربیه، بل از بلاد افسرده شمالیه است، از زمینی که نام آن بر مؤرخین ایران مجهول، سالها سکنه و قطان^۱ آن سرزمین مردم وحشی و جاهل بوده اند، و همین مردم بهمدد استجماع اسباب قویه و حداقت بعضی از سلاطین ایشان و متابعت اهالی جنوب فرنگستان و رسوخ شریعتی که در هر جا بساعت اصلاح حال بنی نسوع انسان شد، بسر جمیع عوایق طبیعی که سد راه ترقی ایشان گشت، غالب آمده، به معارج منیع و مدارج رفیع دولت و حشمت ترقی کردند.

در اواخر پادشاهی قباد، قیصر روم شهر معروف و مستحکم دارا را بنا کرد، بجهت اینکه لشکری در آنجا بدارد که، در هنگام ضرورت، مانع حرکت سپاه ایران باشد. در تاریخ گبین مسطور است که، دارا در جزیره العرب به مسافت چهارده میل از نصیبین و چهار روزه راه از دجله واقع است. شهر دارا دو حصار داشت که مسافت مابین دو دیوار آن پنجاه قدم بود. و استحکام قلعه می نماید که، مثل استحکامات این اوقات بوده است، به این معنی که دیوارها بنا گذاشته و برجها بر هر دیوار تعبیه نموده که در آن سوراخها به جهت انداختن تیر و تفنگ و امثال آن، از آلات حرب و غرفها و، جاها به جهت نشستن مجسورین ساخته بودند. و دور شهر خندق بود که هر وقت می خواستند با آب رودخانه پر می کردند. و این قلعه مدتی دراز محل رشک و اعتماد ایران و روم بود. گبین صاحب گوید: تمامت شصت سال از عهد مطلبی که آن قلعه را به جهت آن ساخته بودند، بر آمد، لکن قبل از آن که قبول این قول شود، بساید ملاحظه نمود که بنای این قلعه

۲- قطان: باشندگان و مقیمان (ح).

مترجم گوید: مؤلف این قصه را چنانکه در افواه و السنه دایر است در حاشیه کتاب ترجمه کرده است، لکن چون افسانه‌ای است که هر کس شنیده است در این ترجمه داخل نشد.

مع‌القصه، بهرام بلاشک یکی از بهترین سلاطین ایران است، و در ایام سلطنت کلیتاً رفاه رعیت و جهة همت او بود، و قصه‌ای از او نقلی است که دلالت می‌کند که بهرام تا چه حد مردم شناس بوده و تا چه پایه رعایت خاطر جمیع طبقات ناس را می‌نموده است.

در زینة التواریخ مسطور است که: او را فرزندی بود به‌بلادت^۱ و صوف، و هرچه کوشش کردند تا ادبی پذیرد و یا علمی فراگیرد، مفید نیفتاد، مایوس شدند. روزی یکی از معلمانش نزد بهرام آمده از پسر شکایت کرد که، با بلاهت^۲ فطری، شرارت طبیعی نیز قرین دارد، زیرا که می‌خواهد دختر یکی از رعایا که در همسایگی قصر سلطان منزل دارد بفریبد، از استماع این خبر چهره سلطان از شادی برافروخت و گفت: شکر مرخدای را که آتشی در این خاک افتاد. فی‌الفور پدر دختر را طلب نموده با وی گفت که: مرا اراده نیست که در ناموس تو یا دیگری از رعایا خالی واقع شود، لکن دختر تو شاید سبب سعادت ملتی شود! پسر مرا با دختر تو میلی تمام و دختر را در خاطر او رسوخی مالا کلام است، دختر خود را بگو تا پسر را ترغیب به کسب کمالات کند، و بی آنکه ناموس خویش برباد دهد، پسر را در امید بدارد، و به محبت خرد باقی امور را صورت خواهد داد. پدر دختر این مطالب را قبول نموده کیفیت را با دختر در میان نهاد، دختر نیز چنانچه باید از عهده برآمده، پسر بزودی، چنانکه مراد پدر بود، تا بر مدارج کمالات ترقی کرده.

بهرام را مدت پادشاهی هیجده سال بسود، و چون در عربستان نیشو و نسا

۱ - بلادت: کندی ذهن (ح).

۲ - بلاهت: نادانی (ح).

چقدر باعث جنگهایی شد که، آخر الامر نه تنها خود این قلعه افتاد، بلکه به واسطه آن، جمیع قلاع و شهرهای متعلقه به روم که در اطراف و جوانب آن بودند، بر باد رفت.

قباد را فرزندان متعدد بودند، اما نوشیروان از اول منظور نظر عنایت پدر بود، و این معنی به واسطه مکارم اخلاق و رشد و تمیز او روز بروز سمت ازدیاد پذیرفت.

در زینة التواریخ مسطور است که، روزی قباد به نوشیروان گفت که: جمیع نحصال مرضیه در تو جمع است، اما يك علت داری، و آن این است که، گمان بد در حق مردم بسیار می بری! من نمی گویم مطلقاً به گمان خود کار مکن، اما احیاناً به بعضی مردم گمان نیکو داشته باش، که گمان بد بسیار اعمال بزرگ را در توقف اندازد.

سلطنت
القصة، قباد در مرض موت، نوشیروان را ملک بخشود و
انوشیروان وصیت نامه را به مؤبد مؤبدان سپرد، و او بعد از فوت
قباد آنرا بر سر جمع خواند. اعیان ملک به طوع و رغبت، امتثال فرمان کردند.
اما نوشیروان از قبول تاج سر باز زد و، بنا بر قول زینة التواریخ گفت که: معظّمات
امور به دست جمعی اراذل و اوباش است. و در این صورت حکومت ملک بروفق
عدل و انصاف نمی توان کرد. اگر آنچه لازمه مکانت من است، معمول دارم،
باید تغییر کلی داده شود و، نتیجه این امر شاید به خونریزی منجر گردد، و احتمال
است که حال من نسبت به بسیاری از شما متغیر شود، و به این سبب خاندانهای که
امروز احترام می کنم فردا مستأصل شوند، و مشاهده این گونه امور از طبیعت و
خواهش من خارج است. اعیان ملک حقیقت این قول را انکار نتوانستند نمود،
لهذا سو گند یاد کردند که در جمیع تدابیر او را معاون باشند و سر از فرمان او به هیچ وجه
نیچند و، در خدمت او و صلاح مملکت از جان و مال دریغ ندارند. پس نوشیروان

متنقاد قلاده سلطنت گشت. و نخست سخنی که فرمود این بود که: حکومت ما مبنی بر اجساد است نه بر قلوب، چه بغیر از عالم السرایر، دیگری را بر نیت خلاق و قوف نیست. یعنی تفحص بر اعمال شماست نه بر اسرار شما. و حکمی که صدور یابد، مبنی بر عدل خواهد شد نه بر هوای نفس. و چون امری که به فساد انجامید و به یمن معدلت به صلاح باز آید، قواعد قصر دولت استحکام یابد، و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند.

در مبادی ایام پادشاهی، چنانکه گفته بود، معمول داشت. اما چون استقلال یافت، قصد استیصال مزدک نمود. بعضی گویند: انوشیروان چون دید اتباع مزدک بسیارند و از کشتن او علی الظاهر شاید فتنه‌ای حادث شود، او را و جمعی از اشیاع او را دعوت به سرای سلطنت نموده، به چاه بوار^۱ فرستاد. و قولی دیگر است که، شخصی نزد انوشیروان شکایت برد که یکی از مزدکیان زن او را گرفته. انوشیروان از مزدک درخواست که زن مرد را واپس دهند. مزدک التفاتی بدان سخن ننمود. انوشیروان ازین باب محشمناک شده علی الفور به قتل مزدک و مزدکیان فرمان داد.

در تاریخ طبری مسطور است که: منذر که یکی از امرای عرب بود، به جهت اینکه قباد دین مزدک اختیار کرد، سر از ربه اطاعت پیچیده بود، و چون انوشیروان بر تخت برآمد، روی به درگاه وی نهاد. روزی انوشیروان او را مخاطب ساخته گفت: دو آرزو داشتم: یکی رجوع تو به دربار و آن بر آمد، و دیگر بر انداختن این دین جدید. اتفاقاً مزدک نیز در آن مجلس حاضر بود، در جواب گفت: چگونه توانی مذهبی را که هزارها خلق قبول کرده‌اند بر اندازی؟ انوشیروان ازین سخن در غضب رفته فرمان داد تا او را به قتل رسانند، و پس از آن تیغ در مزدکیان نهادند، و عیال و اموال مردم را گرفته به صاحبانش رد کردند.

نوشیروان در اصلاح حال ممالک دقیقه‌ای فرو گذاشت نکرد، حکم فرمود تا جمیع پلهای شکسته را تعمیر کنند. گویند در جمیع مملکت او یک ده ویران نماند.

۱- بوار: نیستی، خاک، هلاکت. (معین).

در زینة التواریخ مسطور است که، مدارس به جهت تحصیل علوم بنیادینسوده و چنان اهتمام در احترام علما می نمود که، فلاسفه یونان به دربار وی میل کردند. مملکت را به چهار قسم منقسم ساخت: یکی خراسان و سیستان و کرمان. دیگر اصفهان و قم و گیلان و آذربایجان و ارمنیه. سیوم فارس و اهواز.

چهارم عراق تا سرحد روم. اصفهان و قم در حقیقت از عراق محسوبند، اما در این تقسیم خارج شده اند. ذکری از مازندران نیست، شاید در اوایل سلطنت نوشیروان در دست ترکان بوده است. عراق، در این مقام، چنانچه بسیاری از مقامات دیگر، شامل عراق عرب و عجم هر دو است.

القصة، انوشیروان اداره امور مملکت را قوانین نیکو وضع نمود، و سیاست و آگاهی او از دقائق امور به حدی بود که کسی را یارای خلاف نماید. عدل و انصاف او سبب کلی آبادی ممالک شد. گویند: در اجرای کارها به رأی و رؤیت بوذرجمهر که وزیر او بود استعانت جستی.

حالات
از احوال بوذرجمهر نوشته اند که: شبی کسری در خواب دید که، جامی شراب در دست و اراده نوشیدن آن داشت، ناگاه گرازی نمودار شده آن جام را در ربود، و چون کسی بروفق دلخواه تعبیر آن خواب نتوانست، کسری سرهنگی را به اطراف فرستاد تا هر جا معبری دانشمند یافت شود، به درگاه رساند. در آن ایام بوذرجمهر در مرو به تحصیل علوم مشغول بود، چون آن سرهنگک بدان ولایت رسید و سبب مسافرت او معلوم شد، بوذرجمهر گفت: من آن خواب را تعبیر کنم، ولی آنرا جز به پادشاه نگویم. لهذا به خدمت کسری رسیده گفت: در حرم پادشاه جوانی است بایکی از خواستین راه دارد. انوشیروان حکم کرد تا زنان حرم سرا برهنه به نظر او در آیند. پسر معلوم شده با معشوقه او به قتل رسید، و کار بوذرجمهر بالا گرفت.

در باب جنگ کسری با روم در میان مؤرخین روم و ایران اختلاف قایل است. ایرانیان بر آنند که، کسری یکی از قیصره روم را اسیر کرد، لکن گویا شبهه باشد، زیرا که این امر در حق شاپور اتفاق افتاد. اما صلحی که قیصر جستی نین در اوایل پادشاهی کسری با مدلت تمام خرید، و جنگی که بعد واقع شد، و مفتوح شدن بلاد شام و انطاکیه، و بدون ممانعت لشکر تا سواحل دریای روم کشیدن، و گرفتن بلاد چند، و تا چندی اجرای احکام پادشاهی تا سواحل بحر قسطنطنیه و، نهر طنا بوزان، کارهائی است که دشمنان او نیز انکار نکرده اند.

در زینة التواریخ است که، بعد از فتح انطاکیه، شهری قریب به مدین بنا کرد و اهالی انطاکیه را بدانجا فرستاد، و شهر را چنان مانند انطاکیه ساخته بودند که چون اهالی آن دیار به شهر درآمدند، هر کسی به آسانی به طرف خانه خود رفت. در جمیع مراسلات و معاهدات با قیصر، حکم انوشیروان را بود. یکی از کمترین خدام او با قیصر میزیست، و بالاخره قرار شد که، قیصر سی هزار دینار طلا به خزانه کسری فرستد، نه به جهت اینکه مبلغ مزبور را در نظر کسری قدری بود، بل به سبب اینکه قیصر روم را به منزله یکی از خراج گذاران شمارد.

در جنگ دیگر با قیصره، نوشیروان اگرچه هشتاد سال از عمرش گذشته بود، خود لشکر کشیده و، با وجود چند دفعه عدم مساعدت اقبال، آخر الامر شهادت و مواظبت او بر مشکلات غلبه کرده شهر دارا را مفتوح ساخت، و بلاد شام را به باد غارت داد. در آن او ان وسعت مملکت از هر طرف زیاد شده بود، بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و از آنجا تا رود پنجاب و بعضی از ممالک هندوستان، و بهترین ولایات عربستان تعلق به حوزه دیوان پادشاه عظیم الشان ایران داشت.

یکی از وقایع ابام او، طغیان نوشزاد پسر اوست. تفصیل این اجمال آنکه: نوشزاد را مادر نصرانیته بود، پسر را روش دین مادر پسند افتاده از دین پدر تبراً جستی و قواعد مذهب مجوسان را اسخفاف نمودی. این معنی موجب خشم پدر گشته به حبس او فرمان داد. چندی بعد ازین مقدمه، نوشیروان به طرف روم

۱- در اصل: نهر طنا بوزان. طرا بوزان ولایتی است از ولایات ترکیه آسیا (دهخدا).

نهضت کرده در شام بیمار گشت، و آوازه مرگ او در افواه افتاده شایع گشت، چون این خبر گوشزد نوش‌زاد گردید، از حبس بیرون آمده، زندانیان دیگر را نیز رهایی بخشوده، با جمعی دیگر که بسیاری از ایشان عیسوی بودند، خروج نموده خواست در فارس و اهواز بنیان سلطنت نهد. کسری چون از کیفیت مستحضر گشت، فرمانی به رام برزین که یکی از معارف سران سپاه بود، فرستاد، تا متوجه حرب او شود. مضمون آنکه: فرزند مانوش‌زاد خیر فوت ما شنیده و قبل از تحقیق، شمشیر کشیده قیدبانرا از بند آزاد و خزینهای که برای دفع اعدای ملک نهاده بودیم بر باد ساخته، و بی ملاحظه عواقب، بسا معدودی از نصاری به هوای سروری، اسب در میدان ناخته. باری، اگر دوباره دم از اطاعت زند، قیدبانرا بجای خود فرستد. و امرائی که درین امر به او پیوسته‌اند از تبیح گذرانند و سایر اتباع خود را پریشان کند، تا هر جا خواهند بروند، از وی عفو خواهیم کرد. و اگر با این فرمان در نافرمانی اصرار نماید، رام برزین باید در حرب او فرصت از دست ندهد. کسی که با نژاد به بد کردن گراید، نظر به کردار او بساید نه بر نژاد او، و آنکه شمشیر بر روی پادشاه گیتی کشد، او را پادشاه گیتی کشد.

تو از کشتن او مکن هیچ باک
که او خود سرخود در آرد به خاک
سوی کیش قیصر شناهد همی
ز آئین مسا سر بناهد همی

لاکن اگر نوش‌زاد در جنگ گرفتار آید، يك موی از سر او کم نکند و، او را با پرستارانی که ملازم او بوده‌اند، به همان سرایی که محبوس بوده بازدارد، و جمیع مایحتاج او را مهیا سازد، و هیچ يك از سپاه عبارتی که خاطر او را بیازارد نگوید. دل ما برین راستی برگو است
که آن ناخردمند از پشت ماست
فرمان پادشاه امثال و جنگ برها و نوش‌زاد کشته شد.

مؤرخین در باب هدایائی که ملوک اطراف به دربار نوشیروان فرستادند، خاصه رای هندو خاقان چین تفصیل می‌دهند، زیرا که سلاطین مشرق تجمل سلطنت

در تجمل سفرای خویش می‌دانند. و همچنین مللی که از حلال دانش عاریند، اقتدار ملاحظین را از قیمت هدایا و اسباب ظاهر سفرای قیاس کنند؛ و بدین سبب مؤرخین ایشان در این باب مبالغه می‌نمایند. از آن جمله نوشته‌اند که: خاقان چین هدایای بسیار فرستاده، یکی از آنها صورت یوزی بود مرصع به در که چشمهای آن از یاقوت بود. و همچنین قائمه شمشیری بود از زمرد که به جواهرگران بها آراسته بودند، و دیگر جامه‌ی حریری بود که بر آن صورت پادشاهی بود در لباس پادشاه ایران و، در میان خدمتکاران بودند که هر يك جامه‌ی مذهب در دست داشتند، کنار این جامه آسمانی بود، در صندوقی از طلا گذارده بودند که در آن تصویر زنی بود که روی در موی پنهان داشت، لکن حسن آن از زیر این نقاب مانند ضوء روز در ظلمت شب می‌درخشید. و هدایای پادشاه هند هزار رطل عود هندی بود که در آتش بسان موم می‌گداخت. و همچنین جامی از يك پارچه جواهر مملو از دُر که در يك طرف آن جام صورت شیری بود و، در طرف دیگر صورت دختری که هفت شبر قامت او بود و، مژگان او بر رخسارش می‌رسید که از میان آن چشمش چون برق در شب تار می‌نمود. و دیگر فرشی از پوست مار که به حکم طبیعت، دست صنعت ایرانیان به مثل آن عاجز بود.

میرخواند و سایر مؤرخین ایران با کمال شغف ذکر این اخبار مبالغه‌آمیز را می‌کنند.

مع الحدیث، نظم و نسق ملکی نوشیروان بسیار نیکو بود، چون او بر تخت برآمد، اول خراج معین کرد بر هر جفت خویش زمین يك درم نقد و شصت و چهار رطل غله مقرر نمود، و همچنین بر هر سری وجهی مالیه قرارداد که از فقرا و اغنیا بگیرند و، از شش درم کمتر و از چهل و هشت درم زیادتر نبود. زنان را از ادای مالیه معاف داشت، و همچنین جمعی بر درختان میوه دار بستند. و محصولان و ضبّاط برگماشت تا در هرده و قریه تحصیل وجوهات مزبوره نمایند و، فرمود تا مالیه

سالها به سه قسط بگیرند، هر چهار ماه به چهار ماه.

صاحب تاریخ طبری گوید: تا امروز که سنه سیصد و دو از هجرت است، این قواعد جاری است. بر یهود و نصاری جزیه فرمود. مردمی که از بیست سال کم و از پنجاه فزون عمر داشتند، از خدمت معاف بودند. سیاست لشکری این پادشاه از ریاست ملکی او مضبوط و منسب تر بود.

در زینة التواریخ است که، وقتی یکی از سرهنگان که به ملاحظه سامان سپاه معین شده بود، نوشیروان را چون سپاهیان دیگر احضار نموده و، چوق قاب کمان خود همراه نداشت گفت: تا مکمل حاضر نشوی نام تو در دفتر سپاهیان ثبت نکنم. پادشاه دانارا این معنی مستحسن افتاد و، بر جلادت آن سرهنگ آفرین خواند. ولی طبیعت بهر پایه و هنر به هر مایه باشد، از يك نفر چندان کار نمی شود، و هر جاحکم به استبداد است^۱، لابد محکومین مخالفت و معتمدین خیانت خواهند کرد، چنانکه آورده اند که: شغال بسیار در اواخر ایام سلطنت کسری از ترکستان به ممالک ایران آمده و آواز این زوار وحشتی عظیم در اهالی ایران افکند. خبر به دربار پادشاهی رسید. پادشاه از مؤید مؤیدان سبب آن پرسید، او در جواب گفت: در کتب اوایل خوانده ام که، چون ظلم شایع شود، سباع^۲ در مملکت منتشر شوند. کسری ملتفت این معنی شده متنبه شد. و سیزده نفر معین کرد تا در خفیه به اطراف ملک سفر کنند و حقیقت نیک و بد عمال و حکام به او برسانند و، نتیجه آن تفتیش ظاهر شدن خلافهای بزرگ و کشته شدن بیست و چهار نفر از حکام بود. هر قدر اثری که بر کوششهای کسری در باب رفاه رعیت مترتب شده خداوند آگاه است، لاکن شك نیست که خود انصاف دوست بوده است.

گویند: یکی از سفرای روم که با هدایای ملوکانه به مداین رفت، وقتی که در

۱- در اصل: هجریست.

۲- استبداد: تنها بکاری ایستادن و مغرور شدن (ح).

۳- در اصل: سباع، سباع: درندگان.

یکی از غرفهای سرای سلطنت نظر انداخته بود و تعجب و تعریف می کرد، قطعه زمین معوجی یافت، سبب پرسید. گفتند: آن زمین به پیرزنی تعلق دارد و، هر چند پادشاه خواست آن زمین را بخرد، پیرهزن راضی نشد و، پادشادرا اعوجاج^۱ با عدل خوش آیندتر از استقامت با ظلم است. ایلچی گفت: این مکان معوج در این صورت نیکوتر از همه عماراتی است که بر اطراف آن است.

بالجده، اگر جمیع حکایاتی که از انوشیروان نقل شده است ذکر شود، باعث تطویل است، لاکن محقق است که، یکی از بزرگترین سلاطین ممالک آسیا است. به هیچ کس از بنی نوع انسان، اگر ملاحظه دقت و وضعی که کسری در آن بود شود، لقب عادل نمی توان داد، به سبب اینکه پادشاهی که فقط فرمان او قانون ملک است، و مجبور است به جهت حفظ ملک سرکشانرا زبردست و اعدارا زیر پا و بر ملل دوردست غلبه نمودن، لابد باید مرتکب هزاره عمل که مخالف اصول عدل و انسانیت است شود. ولی اگر انکار صفاتی که مورخین ابران نسبت به او می دهند ندائیم، باید معترف شد که، سلطنت او سبب افتخار ملک و ملت بود، و در مدت هشتادسال عمر یایش و، چهل و هشت سال پادشاهی، جمیع صفات بزرگ، که به اتفاق جمیع بنی نوع انسان مایه بزرگی و نام است، آشکار نمود. و بالاتر و بهتر از جمیع اینکه، تا دم آخر، اقبال روزگار و مساعدت زمانه پای همت او را از جای نبرد. سر به مزخرفات دنیای دون با اقتدار و دسترس^۲ فرود نیاورد، آسایش نه بر خود بر دیگران روا داشت چنانچه، اندکی قبل از فوت، بر سر سپاه به محاصره شهر دارا با کمال چابکی و چالاکی که در ایام جوانی نموده بود اشتغال داشت.

در تاریخ عالم بسیار است که، سلطنتی که علی الظاهر در کمال ترقی و نهایت استعلا بوده است، مقدمه خرابی و زوال خانواده سلاطین مقتدر شده است، و سبب این است که، حاکمی قادر و قاهر که خرابی مملکت خود را می بیند، و می ترسد که

۱- اعوجاج: کجی (معیب).

۲- در اصل: دسترس.

رفع اسباب این خرابی کند، زیرا که خود یکی از اسباب است، لاجرم خیال می‌کند که، شاید از فتوحات خارجیّه علاجی به جهت ضعف امور داخلیّه پیدا کند. لکن ظفر در خارج و ضعف در داخل برابر می‌روند. هر چند قدم فتح در خارج بیشتر می‌نهد، شدت ضعف در داخل بیشتر می‌شود. ملکی به آوازه عالی و خزانه خالی رها می‌کند، مثل اینکه نایره اغتشاش و اختلال را که به نقد بالاگرفته بود، بادی دمد، یا امیری سرکشد، و جمعی از دشمنان ملک را به سبب فتح مللی دیگر، در خانه آورده کسانی که به جهت استخلاص خویش همیشه منتظر فرصت‌اند، که اختلافی در میان رؤسا و ضعفی در جانشینان ایشان ظاهر شود، تا وقت را غنیمت دانسته به آتش انتقام دود از دودمان دشمن بر آرند. و این بود عاقبت کوششهای کسری، چون دبد ایران روی در ضعف است، علاج مزبور را به جهت استرداد قوت مملکت اختیار کرد. و الحق چون او کسی مظفر نشد. این مملکت عظیم را در ایام سلطنت به قوه عقلیه نگاهداشت. حدود مملکت او زیاده از خواهش ایرانیان و سبع بود. احکام او را وقتی از سواحل دریای روم تا زود پنجاب و از بحر احمر تا دریای خزر و، از دریای قرم تا اقصی سواحل نهر سیحون، اطاعت می‌کردند.

هرمز ثالث

پس از فوت انوشیروان هرمز ثالث، چون مادرش

دختر خاقان چین بود، بر جای پدر نشست، نه تنها جلالت نسب و شرافت حسب او را محق شاهی نمود، بلکه خلتی را به صلاحیت و هنرمندی او اعتقادی تمام و، انوشیروان را در تربیت او اهتمام کلی بود. و بوذرجمهر را معلم او قرار داد. گویند: هرمز ابوذرجمهر را محترم داشتی و، مادامی که او مباشر امور بود، ملک را آبادی و ملت را آرامی افزود، لیکن چون بوذرجمهر به علت ضعف پیری از امور کناره گرفت، هرمز یکباره تغییر حالت داده، چون از مشاهده افعال پدر و استماع معلم رهائی یافت، مستغرق انواع ملامی و مناهی گشت. امرای معتبر مملکت یا بر طرف، یا عرضه تیغ تلف گشتند، و انتظام امور جمهور به رأی و رؤیت اراذل و اوباش مفوض شد. لاجرم اول نتیجه این تغییر، شورش رعایا و

حملة اعدای دولت بود. هندوستان و عربستان خراجی که به نوشیروان می‌دادند، از پسر نالایق او باز گرفتند. لشکر روم وارد جزیره العرب گشت، و سپاه خاقان از جیحون عبور نموده به بهانه اینکه با قیصر روم اراده جنگ دارد، خواست که لشکر از سمت ایران بگذراند، و خاقان چین خالوی هرمز بود، اگرچه هرمز اول به این معنی رضا داد، لکن اهالی دربار به او نمودند که، قوی‌ترین دشمن را در ملک راه دادن سبب مخاطره عظیم خواهد شد. هرمز بنا برین، قصد کرد که ایشان را راه ندهد و از اطراف ممالک براند، قرعه امارت لشکر بنا بر قول منجمین بر بهرام چوبین افتاد.

بهرام از سرداران سپاه و از اکابرزادگان، و بعضی گویند از ملک‌زادگان آن دیار است، و او دوازده هزار از مردان کاردیده انتخاب نموده به حرب خاقان شتافت. هرمز او را گفت تا بر عدد سپاه بیفزاید. بهرام گفت: به تجربه معلوم شده است که، سپاه را هنر زیاده از عدد باید. گویند در لشکر او مردی کم از چهل و بیش از پنجاه سال عمر نبود.

بالجمله، در مازندران و بنا بر بعضی در خراسان با خاقان مصاف داد، و شاید کسه این جنگ در جایی که حدود این دو ملک بهم می‌پیوندند واقع شده باشد. در هر صورت، چون بهرام از اطراف مملکت بخوبی مستحضر بود، و همچنین قول منجم نیز مزید اعتقاد شده، شکست بر ترکان افتاد. در جنگ اول خاقان و، جنگ ثانی پسرش سر به باد دادند. جمعی از مصنفین بر آنند که: پسر خاقان کشته نگشت بلکه مقید گشته بسا جمیع خسر این و غنایم لشکر ترکستان به مداین فرستاده شد. اگر چه غنایم موفور بود، لکن یزدان بخش ندیم هرمز را گفت: بهرام فقط گوشی از گاوی فرستاده است. هرمز را حسد و خوف بر این بازداشت^۱ که در جنگی که پس ازین بهرام را با رومیان افتاد و چشم زخمی به ایرانیان رسید، فرصت غنیمت دانسته تفضیح^۲ بهرام را، یک دست لباس زنانه و

۱- بازداشت = واداشت.

۲- تفضیح: رسوا کردن (معین).

دو کی و مغزلی^۱ به او فرستاد. بهرام فی الفور لباس را پوشیده به حضور سیران سپاه فرمان داد و گفت: این است پاداشی که پادشاه به جهت خدمت‌های من فرستاده است. حضار را شعله غضب زبانه کشیده بسر هرمز نفرین کردند و او را از سلطنت خلع و به پادشاهی بهرام اتفاق نمودند.

بهرام قبول این معنی ننموده، لکن گفت، تا سکه به نام خسرو پرویز بسر هرمز کنند، به این تدبیر، هم خیال خود را پوشیده و هم تخم نزاع و نفاق در خانواده پادشاهی کاشت. و هرمز از این معنی به خسرو بدگمان شده، خسرو گریخت. هرمز بعد از گریختن خسرو دو خالوی او بندوی و بسطام را محبوس ساخت، لکن این عمل سبب خرابی هرمز شد. دوستان بندوی و بسطام ایشان را از بند نجات داده هرمز را گرفته نابینا ساختند. چون این خبر به خسرو رسید، به تعجیل به جانب دارالسلطنه مراجعت کرده، هنوز نرسیده بود، که شنید بهرام به هوای پادشاهی عازم مداین است. خسرو لشکری جمع کرده در کنار رود نهران با بهرام مصاف داد، و در همان جنگ اول شکست خورده به طرف ممالک روم گریخت، و قیصر ماریت با کمال مردمی و احترام ملاقات نمود. در هنگام گریز خسرو، بندوی خالوی او، از بیم آنکه مبادا در آینده عایق راه سلطنت خسرو شود، به زندان رفته بازه کمان رشته حیات هرمز را قطع نمود. بهرام چوبین چون ملک را بی صاحب یافت خود مدبر دایره و مدیر امور مملکت گشت، لکن ایام حکسومت او قلیل بود. و قلبی از مورخین او در تعداد سلاطین ذکر کرده‌اند.

سلطنت	خسرو را به قسطنطنیه راه ندادند، ولی از اسوازم
خسرو پرویز	احترامات شایسته نیز دقیقه‌ای فرو گذاشت نمودند.
	مورخین بر آنند که او به قسطنطنیه رفته و دختر قیصر را به شرط زنی خواست و

بعضی نیز آن دختر را شیرین مشهور می‌دانند، اما قول مورخین روم باید صحیح‌تر باشد. در هر صورت، قیصر او را به سپاهی جرّار مدد کرد، خسرو به طلب تاج و تخت مراجعت نمود. اهالی ایران اگر چه از ظلم هرمز علم طغیان افراشته بودند، هنوز رعایت خاندان پادشاهی را منظور داشتند، و خسرو خود نیز محبوب جمیع طبقات ناس بود. بعد از هشت ماه از حکومت بهرام، با سپاه ایران و روم مصاف داده و شکست خورده به ترکستان گریخت. و سردار سپاه روم، چنانکه عقیده مورخین ایران است، پسر قیصر نبود، بلکه نرسیس بود که یکی از سرداران معروف و اصلاً از اهالی ایران است.

اگر چه هنوز شکستی که چندی قبل بهرام به لشکر ترکستان داده بود در خاطر ها تازه بود، ولی خاقان قطع نظر از ماضی^۱ کرده، مدد بهرام را تلقی به قبول نموده او را به خدمت بداشت، و در اندک مدتی بدرجات عالیّه ترقی نموده محسود اعیان و اقربان گشت. گویند که زن خاقان نسبتی با خسرو داشت، و می‌ترسید که بهرام فتنه دیگر انگیزد، او را زهر داده، روزگار طومار حیات او را نیز در نوشت. پرویز را چون ملك مسلم گشته، بلامنازع بر تخت عروج نمود، به عهد خورش باقیصروفا کرد و بر سر جمع قیصر را پدر خواند. شهرداران آباد بگر قلاع مستحکمه که در سرحد ممالکت واقع بودند، به گماشتهگان قیصر حواله فرمود. و از نفایس هدایا و تحف گران بها نیز چندانکه در حیّز امکان بود، ارسال نمود، و جمیع اهالی روم که در آن جنگ خدمت کرده بودند، هر يك فراخور حال و استعداد به عنایات و مناصب مستظهر و مباحی گشتند. به خلاف نسبت به کسانی که در سلطنت او خار راه شده بودند، خواست زهر چشمی از ایشان بگیرد، دو خالوی خود را میرخواند گوید: بهانه اینکه قاتل پدر او بودند، به قتل رسانید. پرویز تا ایام حیات قیصر ماریث سالک جاده مصادقت و مصافات و مالک ماده مودت و موالات بود، اما چون قیصر ماریث به قتل رسید، خسرو فی الفور به بهانه انتقام قیصر که پدر خوانده او بود،

۱- ماضی: آنچه گذشت، گذشته.

لشکر به روم کشید. و پسری از قیصر ماربث با یکی از پسران خسرو در آن لشکر بودند. مورخین روم بر آنند که پسر قیصر نبود، بلکه مجهول النسب بود. و در آن اوقات فکاس نام، یکی از بوزباشیان، به دستگیری جمعی از اوباش بر قسطنطنیه استیلا یافته بر سریر سلطنت برآمده، لکن احکام او را غالباً بیرون از دیوار شهر اطاعت نمی کردند. و در این حالت مقاومت بسا لشکر ایران ممتنع بود، دارا و دیگر قلاع مستحکمه ثغور بدون منازعت به تصرف ایرانیان آمد، و بلاد شام و فلسطین با سران غرضه بلاء و عرضة^۱ نهب و تاراج گشت. بیت المقدس مفتوح شد و صلیب اصل را که در قاب طلا گرفته و در زمین دفن کرده بودند، بیرون آورده به ایران فرستادند. و مورخین آن ملک که این تفصیل را نوشته اند گویند که: جمعی کثیر از رهاب و قدیسین^۲ را با صلیب به اسیری بردند.

مؤلف تاریخ روم، گین گنرید که: فتح بیت المقدس که پیشنهاد^۳ خاطر نوشیروان بود، به دست نبیره او وقوع یافت، و او به خرابی بیت المقدس، که از بزرگترین آثار مذهب عیسوی بود، حکم داد. و به جهت این جنگ بیست و شش هزار نفر یهود که تعصب جبران عدم جلالت ایشان می نمود، در تعداد سپاه او منظم گشتند. بعد از فتح جلیل و جردان بورش به بیت المقدس برده مسخر نمودند. قبر مسیح و کلیساهای ملو کانه هلمن و قسطنطین را آتش زدند، و قیس بزرگ را که زکریا نام داشت، با صلیب اصل به ایران بردند. و گویند نود هزار عیسوی به تیغ یهود و اعرابی که در لشکر ایران بردند به قتل رسیدند.

بالجمله، در وقتی که سرداران ایران به تسخیر ممالک روم مشغول بودند، خسرو را اسباب لهو و لعبی، که نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش، جمع بود.

۱- باسره: بتامی و همه (برداشت از منتهی الارب).

۲- عرضة بالضم، همت و حيله و فن کشتی گرفتن. و بالفتح، آشکارا کردن (ح).

۳- رهاب و قیسین، رهاب: عابد مسیحی و ترسای پارسا، قیسین: کشیش ترسایان

و روحانی مسیحی (معین). رهاب و قیسین جمع رهاب و قیسین.

۴- در اصل: پیش نهاد.

سراهای پادشاهانه او به عدد فصول اربعه و مناسب هریک تختهای گران بها خاصه طاقدیس^۱، که در آن صور دوازده گانه منطقه البروج منقوش، و ساعات روز از آن معلوم بود.

گنجهای او که یکی از آن جمله باد آورد است، و خواتین حرم او که به دوازده هزار می رسیدند و هریک، بنا بر قول معتمدین از مورخین ایران، درزینت و جمال بسا ماه برابری می کردند، اسبهای او که پنجاه هزار در اصطبل شاهی ایستاده بودند، و هزار و دویست فیل، و اسب عربی او شبدیز که سبقت بر باد می گرفت، و مطرب او باربد، و بالانتر از همه معشوقه بی عدیل او شیرین که در عشق او از خود بی خبر بود؛ اینها همه مطالبی هستند که اهالی ایران کتابهای بسیار در این باب نوشته اند.

اگر چه در اسباب تجمل خسرو اصراف و مبالغه بسیار شده است، ولی می توان گفت که: هیچ پادشاهی به این تکلف و نجسم نبوده است. تا سی سال ایام سلطنت، به هر جهت توسن اقبال رام و دور زمان به کام او بود، و از اجداد او هیچ یک در اجرای امور بیش از او مظفر و منصور نگشت، لهذا مست باده غرور و پندار گشته، بجز لهو و لعب به کار دیگر نپرداختی. ر ضعف دولت روم و هرج و مرج آن ملک نیز مدد به غرور او نموده، در هنگامی که سپاه او به فتح بلاد شام و نوبه و مصر و سایر بلاد مشغول بودند، و اردوی او در چال سدن مسدود دوازده سال زهر چشم قیصره قسطنطنیه را می گرفت، به رشف^۲ قداح و لثم^۳ شفاه^۴ اشتغال داشت. و فتح فتوحات در نظر او فقط به مقدار ازدیاد اسباب عیش او بود. ممالک وسیعه که

۱- طاقدیس: تختی بود مرصع به یساقوت سرخ، و هر ساعت که از زمان بگذشتی سرشیری از کنار آن تخت بیرون شدی و؛ گوئی زرین از دهان بر طاسی زرین افکندی تا بانگ برشیدی (ح).

۲- رشف بالفتح: مکیدن. از منتخب اللغة (ح).

۳- لثم: بوسه دادن. از برهان (ح).

۴- شفاه بکسر اول: لبها، و این جمع شفت است که در اصل شفهنه بوده (ح).

در تصرف سپاه او آمد، برباد رفت تا سراهای سلطنت او آباد گشت. اما اگر چه خسرو در تجمل اوضاع پادشاهی از جمیع سلاطین که نامشان در دفاتر ثبت است، پیش بود، و در اجرای لذات و استیفای شهوات از همگنان بیش، ولی هم او مثلی است نیکو به جهت بی ثباتی زمانه و ناپایداری بخت انسانی. مؤلفین اسلام نکبات^۱ او آخر عمر خسرو را به جهت دریدن کاغذ پیغمبر خدا می دانند، و هنوز این خیال در اهالی ایران باقی است.

چنانچه در سنه هزار و هشتصد عیسوی، در کنار قراسو بودم به شخصی ایرانی گفتم: کناره رود خیلی بلند است و مشکل است که آبش به کار زراعت استعمال شود، گفتم: وقتی این رودخانه جمیع این ملک را آب می داد، لکن چون خسرو دیوانه کاغذ پیغمبر را پاره کرده، در این آب انداخت، آب فرو رفت و قهر الهی بر آن رسیده بی فایده ماند.

مورخین عیسوی گویند: به سبب ظلم و تعدی بود که لشکر او در ممالک روم کردند. لکن سبب زوال دولت او واضح است. هرقل روم دید که یا باید ملک را رها کند، یا جهدی بلیغ نموده دشمن را از ملک خود براند. در ابتدا خیال گریختن کرد، لکن یکی از فسیسین بر اراده او آگاهی یافته مانع شد و او را سو گند داد که ملک را رها نکند. تفصیل فتوحات هرقل در تاریخ روم مسطور است، و اهالی شرق نیز انکار ننموده اند.

حملة سپاه روم بفتناً به ممالک ایران، خسرو را از خواب غفلت بیدار ساخت، و در مدت شش سال متوالی، دید که جمیع مفتوحات خارجی و غالب بلاد داخلی او از دست رفت. لشکر دشمن در اطراف ملک منتشر شد. سپاه ایران در هر عزیمت هزیمت یافت. از یک طرف تا بحر خزر، و از سمت دیگر تا اصفهان عرضه تاخت و تاراج گشت. سراهای سلطنت و خزانهای ملکی برباد و اعوان پادشاهی متفرق شدند. خسرو این همه حال می دید و قدمی به مانعیت خصم بر نمی داشت، و در

۱- نکبات، جمع نکبت؛ مصیبتها، رنجها (معین).

حربگاه قیصر سپاه خویش را رها کرده به دستجرد گریخت. و بعضی گویند نه روز قبل از ورود هرقل، شیرین را همراه گرفته فرار کرد، لاکن در همان آوارگی و بیچارگی از قبول صلح با قیصر سرباز زد. رعایا از حرکات او به تنگ آمده بودند و این همه خرابیهای مملکت از او می دانستند، لهادا^۱ با پسر بزرگ او شیرویه اتفاق کرده خسرو را گرفته مقید نمودند. و بعد از اندک مدتی به قتل آوردند.

سلطنت
شیرویه
در تاریخ گبین مسطور است که: خسرو خواست
تاج بر سر پرویز شاه که از سایر فرزندان خود دوست تر
می داشت گذارد، شیرویه که پسر بزرگتر بود، از این معنی در غضب رفته با بعضی
اتفاق نمود و خسرو را مقید ساخت.

مؤرخین ایران و یونان اتفاق دارند که شیرویه خسرو را در حبس به استخفاف
داشت و طعام از او باز گرفت و او را شکنجه نمود.

در زینة التواریخ است که هیچ کس به کشتن خسرو اقدام نکرد مگر هرمز ابن
مردانشاه، که هم پسرش به حکم خسرو کشته شده بود. چون هرمز در نظر خسرو
آمد، خسرو مطلب را دانسته گفت: حق است برای پسر که کشته پدر را بکشد. چون
هرمز از کار خسرو پرداخت، نزد شیرویه رفت و گذشته را تقریر نمود. شیرویه همان
سخن را اعاده نموده علی الفور هرمز را نزد پدر فرستاد.

سلطنت پرویز سی و هشت سال بود، و اگر شش سال زیاد عمر نکرده بود،
یکی از خوشبخت ترین سلاطین ایران محسوب می شد. از تاریخ او چنان معاوم
می شود که، در ایام شباب، شجاع و دایر بود، چند جنگ با بعضی از معارف شجعان
که مخالف پادشاهی او بوده اند نموده، لاکن چون به ناز و نعمت خو کرد، از مقابله
دشمن که در اواخر عمر روی به او آورد فرو ماند. و به سبب حرکاتی که در اواخر

۱- در اصل همه جا: لهادا.

ایام حیات کرد، نامی از او باقی نماند، مگر حرفی چند از اسباب بزرگی و قصهٔ عشق او با شیرین.

گویند شیرین با فرهاد نیز عشق داشت، و فرهاد در عشق شیرین اول از عقل و پس از کندن بیستون از جان گذشت. پسر پرویز خواست بعد از پدر با وی هم‌بستر شود، شیرین ظاهراً بر آن رضاداده در خواست که نگاه آخرین بر نعش خسرو کند، و چون اذن یافت، بر سر نعش خسرو رفته نگاهی کرد، و زهری که همراه داشت نوشیده در ساعت جان بداد؛ و بعضی گویند: با خنجر رشتهٔ حیات خویش قطع نموده. در هر صورت یا به سبب بیزاری از شیرویه، یا عشق خسرو، یا شوق شهرت، جان به باد داد لکن نام او بر صفحهٔ زمانه باقی ماند، و تا امروز در ایران هر صفت خوبی که در زنی است تشبیه به شیرین می‌کنند.^۱

القصة، چون هر قل از ایران به روم مراجعت نمود، ابواب بلایا بر ایران باز شد، قحط عظیم در ملک و نزاع و خصومت در امر افتاد. هر روز پادشاهی بر تخت می‌نشست، یا بخت بر گشته‌ای بر تخته می‌افتاد. عسلاوه بر همه، حملهٔ دشمن قوی، زیرا که آتشی که محمد (ص) در عربستان افروخته بود، بالا گرفته و انتشار یافته روی به دولت سالخورده و متزلزل روم و ایران نهاده بود. مدت سلطنت شیرویه هشت ماه بود.

در روضة الصفا گوید که: شیرویه به عدل و انصاف و اجرای قواعد و قوانین مایل بود، و اگر چه هم او، قتل پدر و پانزده برادر را نسبت به این پادشاه می‌دهند گوید که: چون خواهران شیرویه را بر اعمال او ملامت کردند، اندوه عظیمی بروی طاری گشته روز بروز ازدیاد پذیرفت تا بالاخره رشتهٔ حیاتش منقطع گشت.

پس از فوت شیرویه، یکی از امرا، اردشیر پسر خرد سال او را به پادشاهی

۱- نظامی در خسرو و شیرین می‌گوید:

که احسن ای زمانه، ای زمین زه
پسر کش پادشاهی را نشاید
عروسان را به دامان چنین ده
اگر شاید بجز شش مه نیاید

برداشت. و شخصی دیگر که شهریار نام داشت، این صورت را ناپسندیده دانسته از محل حکومت خود بیرون آمده مداین را به تصرف آورد و اردشیر را به قتل رسانیده تاج بر سر نهاد، و هنوز چند روزی از حکومت او نگذشته بود که وابستگان خانواده سلطنت او را نیز به دیگران ملحق ساختند.

پس از کشتن شهریار، چون در سلسله ساسانیه مردی نیافتند، پوران دخت دختر پرویز را تاج نهادند، مورخان ایران گویند که: پوران دخت صلیب اصل عیسی را به رومیان پس داده به این سبب رشته دوستی مابین او و قیصر مستحکم شد. لکن واضح است که این عقیدت بر خطاست، زیرا که شک نیست که هر قل در مراجعت صلیب را همراه خود به قسطنطنیه برد، و ادالی روم این کار را از جمیع فتوحات و غنیمتها بهتر می دانستند. پوران دخت را مدت پادشاهی یک سال و چهار ماه بود.

پس از وی شاه شنده که از اقارب او بود و به علاوه نسبت قرابت، نسبتی دیگر هم پاوی داشت، بر جای او نشست، یک ماه حکمرانی کرد. خبری از و نقل نیست مگر همین که سرش بسیار بزرگ بود، و چون تاج بر سرش نهادند از کوچکی تاج شکایت می کرد. میرخواند گوید: این معنی را به ذال بد گرفتند.

بعد از خلع شده دختر دیگر پرویز آزر م دخت را به سلطنت برداشتند. آزر م دخت به حصافت عقل و صباحت منظر مشهور بود، و خواست که رشته مهام جدهور را در دست خویش گیرد و بی معاونت وزیر یا مشیری اداره امور کند، لکن واقعه ای روی داد که تدابیر او هبا شد. فرخ هرمز والی خراسان به آزر م دخت یا به سلطنت او عاشق شده، حکومت را به عهده پسر خود گذارده راه دربار پیش گرفت، چون به دولت دیدار فایض شد، اظهار شوق کرده طالب وصال شد. این معنی بر خاطر

۱- صاحب حبیب السیر: جشنده می نویسد، ظاهر آ شده در دست باشد (ح).

۲- فائض: سرشار (معین) شاید فائز منظور مترجم باشد.

آزرم دخت در معنی گران لاکن در ظاهر او را به مساطلت^۱ نگاه می داشت، تا شبی او را وعده گاهی معین نموده، بیچاره چون پای بدانجا نهاد، سر بجای پا نهاد، و به عوض شربت وصل، ضربت قتل چشید. چون پسر او رسنم از واقعه پدر بیچاره مستحضر شد، با لشکری گران از خراسان به مداین رسید، آزرم دخت را که از مقابله او عاجز بود به چنگ آورده به اقبیح وجهی^۲ انتقام پدر از وی کشید. چون آزرم دخت کشته شد، هر قدر تفحص کردند، کسی را از سلسله ساسانیه نیافتند، تا اینکه شنیدند کسری نام، شخصی از اولاد و احفاد اردشیر بابکان در اجوار است، او را آورده به پادشاهی اختیار کردند؛ و چون یافتند که نابل سریر نیست سرش را به زیر آوردند. و بعد از آن گویند: یکی از پسران پرویز را فرخ زاد نام، که از یکی از زنان مغنیه اصفهان بود و از ظلم شیرویه به نصیبین گریخته بود، به پادشاهی برداشتند، و بیش از آنکه يك ماه بگذرد، مسمومش ساختند.

این طور بود وقایع قبل از حکومت یزدجرد، و زوال دولت ایران از بن وقایع، پیدا است کما چه پایه در مملکت هر جومرج بوده است. و در هر روز ارتقای هر بی سروپائی به معارج سلطنت، معلوم می شود که اداره امور جمهور علی الاتصال مایه نزع امرای ملك بوده و، هر يك از ایشان خیالات فاسد خود را در لباس صداقت و بستگی به خاندان ساسانیه جلوه داده، کسانی را به سلطنت بر می داشتند که می دانستند آلت دست و اسباب بزرگی خود ایشان خواهند بود.

سلطنت	بسیاری از مورخین ایران ملتفت بعضی از سلاطین
یزدجرد	مذکوره نیستند، و از پوران دخت دختر پرویز، به یزدجرد
	می روند و او را پسر شهریار بن خسرو می دانند. و بعضی گویند او پسر شهریار بن
	خسرو است، لاکن چون خبر داده بودند که سلطنت در عهد یکی از فرزندان شهریار

۱- ماطلت بطاء مهمله: دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و به سرافکندن کاری (ح).

۲- اقبیح وجهی: زشت ترین صورتی (معین).

برباد شود، خسرو او را از میدان اخراج کرده بود، و او در اصطخر می‌زیست. این پادشاه شاید مانند دیگران بود، و چنین می‌نماید که قابل پادشاهی نبود، و از فاتحه جلوس تا خاتمه حیات، دستخوش امرا بود. سلطنت یزدجرد در میان اهل تاریخ نوع شهرتی یافت، بدان جهت که مملکت ایران در آن عهد چنانکه ضرب‌المثل ایرانیان بود، به‌چنگک جمعی از سوسمارخواران عور یعنی اعراب افتاد. هیچ‌یک از اسباب متداوله سبب واقعه‌ای چنین بزرگ نمی‌تواند شد. ایرانیان را از در تعصب و حب وطن، عقیدت آن است که این امر یکی از معجزات بزرگ بود که به سبب آن خداوند بر عالمیان روشن کرد که شریعت محمدی (ص) بر حق است. اما اگر به قاعده امور دنیوی در این امر عظیم ملاحظه شود، یافته می‌شود که سلطنتی مثل سلطنت ایران مستغرق در اسباب تجمل و از دو جهت ضعیف یکی به جهت اختلاف ملکی و ملی، و دیگر به جهت محاربات خارجی، که خزانه مملکت را خالی ساخته، و به سبب ضعف و سالخوردگی

علی شفا جرف‌هار، بود^۱ مقاومت نمی‌توانست نمود؛ باقطاع الطریق اعراب که از نشاء مصاعف^۲ امید دنیا و آخرت سرمست، و مثل سیل قاصف^۳ بر ملل اطراف و حوالی می‌تاختند.

لاکن قبل از تفصیل این حرا بی‌هایل لازم است که چند کلمه‌ای در باب ملک و طبیعت و شریعت اعراب تحریر شود.

اگرچه جبال منیع^۴ در عربستان متعدد است، ولی غالب اطراف این ملک صحراهای مسطح رمل‌زار بی‌آب و گیاه است، و بدین سبب بنی نوع انسان کمتر در آن

۱- سورة توبه، ۱۱۹.

۲- صغاف (جمع): و نوعی از شراب که اهل یمن از شهد گیرند، یا انگور را شکسته در ظرفی اندازند تا جهش زند و کفک اندازد (منتهی الارب).

۳- قاصف بالفتح، باد شکننده (ح).

۴- عربستان مانند جزیره است، یعنی از همه اطراف آب احاطه دارد مگر از

یک طرف (حاشیه).

صفحات یافت می‌شود، و فی الحقیقه عربستان را از زمین می‌توانیم قیاس کرد. قلت زراعت و درختستانهای کم درخت و منفرق و چشمه‌های کوچک آب شیرین این ملک، فقط کسانی را لذت می‌بخشد که گاهی زراعتی ندیده‌اند و بسیار کم سایه درختی یافته‌اند که از تاب آفتاب بدان پناه برند. و دره گام تشنگی به آبهای شور صحرا اطفای حرارت نموده‌اند. سکنه این ملک هنوز بر اصل و عادت قدیم خود باقی هستند و بنا ملک دیگر مخالفت و امتزاج ننموده و دعوی می‌کنند که ملک ایشان هرگز مفتوح نشده است. و خبری هم در دست نیست که دلالت کند بر اینکه جمیع عربستان به تصرف لال خارجیه رفته است، لکن وقتی رو میان قدری از عربستان را به حیطه تصرف آوردند، و ملک بدن با بعضی دیگر از بلاد متصله به آن غالب پایمال اشکر و خراج گذار کشور ایران بوده‌اند. اما اینکه سلاطین ایران و رومنا صحاری و قفار^۱ را به دست نیاوردند به تسخیر سایر بلاد عربستان پرداختند، می‌شود سبب آن غیر از شجاعت سکنه آن بلاد باشد. آزادی حق جمیع کسانی است که به روزگار محنت و سختی راضی شوند. تلال^۲ و قفار همیشه باین مخصوص احرار و ابطال^۳ است و کسانی که به سکونت کوه و دامون تن در دهند، از حملات سایر بنی نوع انسان معاف خواهند بود، زیرا که حرص و حَسب جاه فقط حسد بر دولت و بزرگی می‌برد، پس بدیهی است که ارض لم یزرع و خلق وحشی که به هیچ زحمت رام و به هر گونه محنت مخمل آرام نگردند، مطمئن نظر نخواهند گشت. اهالی عربستان بسیار قوی نیستند لکن خوش ترکیب و چالا کنند، و به مقتضای عادت و تربیت، از خطر نیندیشند و از تعب باک ندارند. حدت خاطر عرب از ادراکش بیش است، و از روی طبیعت به غایت زودباور و، با حدت مزاج است.^۴ در طرب و تعب با اسب و شتر خود

۱- قفار بافتح، زمین خالی از آب و گیاه (ح).

۲- تلال بفتح یکم و کسر چهارم، زمین بلند و توده‌ای که سرش بس فراخ نباشد (ح).

۳- ابطال: آزادگان و شجاعان (معین).

۴- مزاج، بد معنی هزل و ظرافت و خوش طبعی و مسخرگی نمودن است (ح).

شریک است. و این جانوران نیز می‌نماید که به جهت مراقتی که با صاحب‌خویش دارند، از سایر نوع خود امتیازی بی‌تن حاصل کرده‌اند. اسب عربی در سرعت و مزاح و تحمل مشاق بی‌عدیل است. و یکی از غراب‌ب حقایقی که در تاریخ طبیعی مبرهن است این است که، در جمیع آسیا و افریقه و فرنگستان، بهترین و نفیس‌ترین اسبان در نژاد عربی هستند. شتر و جمازه نیز در نزد عرب کمتر از اسب نیست زیرا که حیوانی است قوی و صبور. شیر به جهت غذای صاحب‌خود می‌دهد، و عیال و اموالش را در صحرا از جائی به جائی نقل می‌کند. چون وقت اقتضا کند، در تعاقب یا فرار از دشمن او را به هر مسافتی با غایت سرعت می‌برد.

اعراب در ایام قدیم پرستش آفتاب و ستارگان می‌نمودند، لکن بعد از آن به مذاهب مختلفه گرویدند. بعضی در دین آبا و اجداد خویش ماندند و دیگران مذهب یهود و نصاری اختیار نمودند. این اختلاف مذهب منضمماً به اسباب دیگر از مدتی دیر باز باعث نزاع مابین وضعف مملکت ایشان شد، لکن محمد (ص) ظهور کرد و دینش به سرعتی منتشر شد، که می‌توان گفت، شروع نشده شیوع یافت. و این مرد عجیب در قید حیات بود تا جمیع عربستان را مطیع شریعت خویش دید. و در اینکه شریعت او حاوی بعضی از نیکوتر و عالی‌ترین قواعد و سرچشمه آنها اصفای جمیع منابع است محل شك و ریب نیست.

اول لشکری که اعراب به طرف ایران کشیدند در عهد عمر بود، و ابو عبیده سرداری لشکر داشت. سپاه اسلام در آن وقت بسا کم باشد، به علت اینکه از طرف مخالف دو فوج که هر فوج عبارت از دو هزار نفر باشد، و امارت یکی از آن افواج به جیان، و فوج دیگر به رستم فرخزاد محول بود. پس از آن فوجی دیگر به سرداری جالینوس به سپاه ایسران پیوست. حربی عظیم در ساحل شرقی فرات واقع شد. گویند ابو عبیده فیلی سفید در مرکز لشکر دیده، دانست که ایرانیان را به آن اعتماد است، با عزمی ثابت و جاشی^۱ رابط^۲ روی بدان جانور

۱- جاش با جیم فارسی، و در تازی رمیدن از ترس (ح).

۲- رابط: آنچه به آن چیزی را به چیزی ببندند.

نهاد و با يك ضرب شمشیر خرطوم او را قطع نمود. جانور از فرط درد دیوانه‌وار بر وی تاخت و سراپای او را با يك ضرب دست با خاك يكسان ساخت. و ازین سبب دهشت بر عربان راه یافته پشت بدادند. جمعی عرضه تیغ بلا و اکثری غرقه موج فنا گردیدند؛ زیرا که پلی که در وقت آمدن بر فرات بسته بودند شکسته شده بود. بقیة السیف به نعلبه که جایی است در ساحل غربی فرات رفته، عمر را از واقعه مستحضر ساختند. خلیفه لشکری دیگر به سرداری جریر بن عبدالله به مدد ایشان فرستاده روی به عراق نهادند. و از جانب پوران دخت، که در آن اوقات بر سریر سلطنت متمکن بود، سپاهی به سرداری مهران رسیده دوباره جنگ واقع شده شکست بر عربان افتاد. و در این هردو جنگ پارسیان درفش کاویانی را همراه داشتند. مهران را از این فتح جرأت زیادت گشت به حرب دیگر اقدام نمود. لکن در این کورت شکست بر او افتاده به قتل رسید و سپاه او به مداین گریختند. ایرانیان ادبار بخت را از عجز و بی‌کارگی سلاطین دانستند، بناء علیه، هر روز یکی را کشته دیگری را بر تخت می‌نشاندند؛ تا نوبت به یزدجرد رسید.

یزدجرد در ابتدا سفیری به جانب سعد و نساخ که در آن وقت از قبل خلیفه سردار لشکر عراق بود فرستاد و خواهش نمود که، چند نفر از اعراب سخندان گسیل حضرت کند تا با ایشان گفت و شنودی شود. سعد بدین معنی رضا داده سه نفر از امرای عرب به مداین فرستاد. چون اشخاص مزبور به حضور یزدجرد رسیدند. نشستند و یزدجرد، شیخ مغیره را که از سایرین امتیاز داشت، مخاطب ساخته گفت: شما از جمیع امم نزد ما خوارتر بودید، و پیش ازین شما در ایران یا به اسم تجارت می‌زیستید یا به رسم گدایی و حقارت. خوراك شما سوسمار و شراب شما آب شور و لباس شما پشمینه خشن بود، تا در اواخر جمعی از شما به ایران آمدند، طعامهای لذیذ خوردند و آبهای گوارا نوشیدند و جامه‌های نظیف پوشیدند، پس به برادران خود خبر دادند تا ایشان نیز جمع شده شريك نعمت و سهم دولت شما شوند، و با این همه نیز راضی نشدید و می‌خواهید شریعتی

جدید بر کسانی تکلیف کنید که از قبول آن ابا دارند. مثل شما مثل روباهی است که وقتی به باغی رفت و انگور بسیاری دید، باغبان خیال کرد که این باغ را انگور بسیار است و از خوردن روباهی ضعیف گرسنه کم نگردد، لهذا متعرض روباه نشد. روباه چون حیل چنان دید، سایر ابنای جنس را از وفور نعمت و کرامت منعم خبر داد، صاحب باغ مجبور شد که به جهت حفظ باغ ایشان را عرضه تلاف سازد.

بازی، چون بر من معلوم است که فقر و احتیاج شما را به این حرکت باعث شده است، من از شما عفو خواهم کرد، و چون رجوع به ملک خود نمائید، مطایبای^۱ شما را از عطایای خویش گران بار خواهم ساخت و شما را از گندم و خرما به خروار و قنطار خواهم بخشود تا یاران خویش را نیز بهره رسانید. اگر قدر این احسان نسدانید و به اصرار در ایران بمانید، از انتقام من مصون نخواهید بود! مغیره در جواب گفت: آنچه در بساب سوابق حسالات عرب بر زبان رانندی عین حقیقت است، ایشان را خوراک سوسمار، و دختران خویش را زنده در گور می کردند^۲ نه، بلکه بعضی از ایشان مردار می خوردند و خون می آشامیدند، و زمره اقارب خویش را کشته، اموال او را تصرف می کردند، و به این واسطه خود را بزرگو و شجاع می پنداشتند. لباسشان^۳ پشمینه بود، خیر از شر و حلال از حرام نمی دانستند. این بود حال ما، تا اینکه خداوند بر ما رحم کرده پیغمبری مکرم با کتابی مقدس به ما فرستاد تا رسوم دین حق بما بیاموزد. و بنا بر حکم محکم آن کتاب، ما به مقاتلت مخالفان مأموریم، و از فقر به غنی و از ضعف به قوت موعود. و جان، ما بتو عرض این مذهب می کنیم، اگر قبول کنی کسی از اعراب بی اذن تو قدم

۱- مطایب: شتران سواری.

۲- این عادت بسیاری از اتم بوده است، چنانکه اعراب در قدیم الایام و در راجپوت تا امروز جاری است، بعضی از روی غیرت و بعضی از روی فقر و فاقه (حاشیه).

۳- در اصل: لباس شان.

در ایران نخواهد نهاد، و خلفای ما جز عس و زکات که بر جمیع مسلمانین مقرر است، از تو نطلبند؛ و اگر قبول نکنی باید جزیه‌ای که برگفتار معین است بدهی، و اگر قبول هیچیک از این مطالب نکنی، باید مستعد حرب شوی.

یزدجرد را غرور مانع از قبول مطالب شده سفر را رخصت فرمود، و لشکری به سرداری رستم فرخ‌زاد به محاربت عربان فرستاد. رستم چندی و اهمه داشت و در جنگ تأخیر و تسویف^۲ می‌نمود، تا بالاخره لابد شده اسباب مقاتلت راست کرده شکست بروی افتاد و جمعی کثیر از پارسیان از معموره^۳ وجود به معموره^۳ عدم خرامیدند.

گویند در حرب فسادسیه تقریباً جمیع سپاه ایران کسه به صد هزار می‌رسید بر خاک هلاک افتادند، و از اعراب تعداد قلیلی فقط به سه هزار رسید. غنیمتی بی‌شمار بود؛ ولی سکنه صحرا هنوز از قیمت آن قوف نداشتند. گویند عربی طلا در دست داشت و می‌گفت: اگر کسی مرا قدری ابیض دهد، در عوض هر چه از این اصفر خواهد به او دهم.

بالجمله، یکی از وقایع معظمه این جنگ این بود که، درفش کلویانی به دست اعراب افتاد. و از طرفین تقال و تطایر بر خائست امر کردند. چون خبر این شکست به یزدجرد رسید، هر چه از اموال که توانست با خود برداشته بدخلوان گریخت. سعد وقاص بعد از تصرف مداین او را تعاقب نموده، هاشم برادرزاده خود را به استقبال لشکری که از شیروان و آذربایجان به سرداری مهران بن بهرام رسیده بودند نامزد فرمود. پارسیان پناذ به قلعه جلولا برده عربان قلعه را مسخر و پارسیان را مقید نمودند. یزدجرد بعد از استماع این خبر بهری گریخت. هاشم خلوان را مسخر ساخت. شهر اهواز نیز که در آن اوقات چنین می‌نماید از بلاد

۱- در اصل: زکوة.

۲- تسویف: تأخیر کردن (معین).

۳- معموره بالفتح، نهانخانه و مکان (ح).

معظمه محسوب می‌شد، به‌چنگک اعراب افتاد. و سعد وقاص بنا بر حکم خلیفه به‌انبار رفت. لاکن چون آب و هوای آنجا را موافق نیافت در کوفه که، بعد از آن شهری مشهور شد، توقف کرد. و در همان سال عتبه بن غزوان بنای عمارت بصره گذاشت. سعد وقاص چندی حکومت کوفه و بلادی که از ایران مفتوح شده بود نموده، به سبب شکایتی که از او نمودند، عمر او را خوانده عماریاسر را برجای او فرستاد.

یزدجرد چون خبر عزل سعد وقاص را شنید، صد و پنجاه هزار لشکر از خراسان و ری و همدان فراهم آورده، و فیروزان که یکی از ابطال شجعان بود، به‌امارت آن لشکر موسوم نموده، عازم محاربت گشت. چون صورت واقعه معروض سدهٔ خلافت گردید، حکم شد که از اطراف ممالک اسلام سپاه به‌مدد لشکری که در ایران بودند فرستاده شود، و ادارهٔ جمیع عساکر را به‌رأی و رؤیت نعمان بن مقرن المزنئی محول فرمود، و وصیت کرد تا در اطفای نایرهٔ آتش‌پرستی غایت جهد مبذول دارد. لشکر اعراب در کوفه جمع‌آوری نموده روی به‌نهادند نهادند. نهادند قریه‌ای است کوچک به‌مسافت چهل و پنج میل در جنوب همدان، و در آن اوقات اردوی لشکر ایران در آنجا بود، و خندق عمیق در دور اردو کنده بودند. بعد از دو ماه که دو لشکر در مقابل هم نشسته کاری از طرفین ساخته نشد، نعمان را خاطر از تعویق بهم برآمده، لشکر را فرمود تا مهبای قتال شوند، و ایشان را مخاطب ساخته گفت: ای احباب من، خود را مهیا کنید برای فتح، یا نوشیدن شربت شهادت. من سه تکبیر خواهم گفت: در تکبیر اول باید کمر ببندید، و در تکبیر ثانی بر اسبها نشینید، و در تکبیر ثالث بر دشمن حمله برید؛ که جزا پسا فتح است یا جنت؛ اما من شهید خواهم شد. پس از من حذیفة الیمانی بر شما امیر است. بعد از این تقریر، سه تکبیر گفته حمله بر خصم سردند. نعمان چنانکه گفته بود، به‌قتل رسید، ولی لشکر اسلام فتح عظیمی کردند. سی هزار نفر از پارسیان جان به‌نیزهٔ اعراب سپردند و هشتاد هزار در خندقی که بر دور اردو کنده

بودند غرق و رطبه هلاک گردیدند. فیروزان با چهار هزار نفر گریخته به کوه پناذ برد
هزار نفر از اعراب او را تعاقب کرده و به دگران ملحق ساختند. فتح نهاوند کار
ایران را تمام ساخت. و از آنروز باز در تحت حکومت خلفا منتقل شد.

یزدجرد چندسال در کمال ضعف و انکسار زیست. اول به سیستان گریخت، و
بعد از آن به خراسان و، از آنجا به مرو. حاکم مرو به خان تسوران پیغام داد که،
اگر بخواهد، یزدجرد را به او خواهد سپرد. خان قبول کرده لشکر ترکستان داخل
مرو شدند، و با اینکه اهالی کوششهای مردانه نمودند مفید نبفتاد. شهر به دست
تورانیان افتاده یزدجرد پیاده فرار کرده. در دو فرسخی مرو به آسیابی رسیده، و از
آسیابان استدعا کرد تا او را پنهان کند. آن مرد گفت: مبلغی به صاحب آسیا مقروضم،
اگر تو آن وجه را ادا کنی در حمایت من باشی. یزدجرد قبول کرده شمشیر و
کمر خود را به گروگان نزد او گذارده خود به استراحت مشغول شد. لکن حب
مال و طمع در لباس سلطنت، آسیابان را بر آن داشت که سر یزدجرد را، با همان
شمشیر که از او گرفته بود. بریده جسدش را در آب آسیا انداخت. این است قول
صاحب زینة التواریخ.

فردوسی گوید: یزدجرد نزد آسیابان بود تا جاسوسان والی مرو او را یافته
و آسیابان را بدان عمل مجبور کردند. لکن احتمال این قول مثل قول اول نیست.
القصة، والی مرو و کسانی که در آن کار دستی داشتند، بعد از چند روز از
ظلم ترکان به جان آمده از کسره پشیمان گشتند، و اهالی شهر را برانگیختند تا
شورش کرده، و خاقان بعد از آنکه جمعی کثیر از لشکرش به قتل رسیدند، به بخارا
گریخت. بعد از آن به تفحص یزدجرد بر آمدند، چون کیفیت حالش معلوم شد،
حلق آسیابان را به قصاص رسانیدند، نعش یزدجرد را به اصطخر فرستاده در دخمه
نیاکانش سپردند.

ایام سلطنت یزدجرد از بدو جلوس تا فتح نهاوند نه سال بود، و ده سال

بعد از فتح نهاوند زیست، ولی همواره گریزان بود و به هیچ وجه حکومتی نداشت. و او آخرین پادشاه است از ساسانیان. و این سلسله چهارصد و پانزده سال در ایران پادشاهی کردند. و ایرانیان را تا هنوز به ایشان افتخار است، زیرا که اردشیر و شاپور و نوشیروان ازین سلسله بوده اند. وهوالغفور الودود.

فصل هفتم

نظر اجمالی در دین و شریعت و تاریخ و افسانه‌های قدیم و طبیعت و عادات اهالی ایران قبل از ظهور اسلام

باید اندکی در این مقام توقف نموده امعان نظری در اقوال مصنفین که در فصول سابقه نقل اقوال ایشان کردیم، و این گونه امعان لابد منجر می‌شود به چند کلمه‌ای در باب شریعت اسلام و تاریخ و افسانه و طبایع اهالی قدیم ایران. چون به تاریخ اوایل رجوع شود، نخست چیزی که مطمح نظر گردد، اموری است که مرتبط به شرایع و ادیان است و، وضع پرستش مخلوق مرخالیق را، رسوم پرستش هر ملت را می‌توان گفت، قرون عدیده قبل از بروز تاریخ حقیقی ایشان است و، این صورت به سبب بزرگی مسئله و بلندی اصل مطالب است، زیرا که در هر حال، جهالت یا وسواس که انسان توجه به صنایع خود نماید، همان عمل از خویش رستگی و به او تعالی پیوستگی. بعلاوه القای رعب و احترام اثری غریب، کالنفش فی الحجر^۱ در خاطر می‌نماید. و اول جهد و کوشش هر ملتی در حالت جهالت، همیشه اشتها و استدامه قوانین شریعت ایشان است، و به جهت همین مطالب، قلم نقاش و حکاک و خطاط در کار آمد، و علم و فضل نیز، در بدو ظهور، مخصوص به کسانی بود که مباشرت امور مذهب داشتند، و دانش ایشان مطلقاً مصروف استعلا و تقویت آن مذهب بود. پس بناء علی تلك المقدمة^۲ واضح

۱- همچون نقش بر سنگ.

۲- بنا بر این مقدمه.

است که در بحث و فحوص^۱ از تاریخ اوایل، شریعت بر سایر مسائل مقدم است. از تاریخ قدیم ایران قبل از کیومرث که نخستین پادشاه پیشدادیان است، خبری در دست نیست، مگر از دبستان که کتابی است مشتمل بر اخبار دوازده مذهب، و قریب صد و پنجاه سال قبل نوشته شده، و مؤلف آن شخصی از اهالی کشمیر، شیخ محمد محسن متخلص به فانی است. گفته اند که مطالب مندرجۀ کتاب مزبور مأخوذ است از رسایل پهلوی قدیم، و صحبت خود مؤلف با پارسیانی که هنوز در خفیه متابعت مذهبی که آبا و اجداد ایشان قبل از ظهور زردشت داشته اند می نمودند. و در آن کتاب روایتی است از سلسله مهاباد و جی افرام و شاه کلیو و یاسان آجام، لاکن عدد سنواتی که نسبت به سلطنت ایشان می دهد، طرز و وقایع معدودی که ذکر می کند، چنان از عادات خارج است که می توان گفت افسانه ای است. محض کنایه نه از احوال بنی نوع انسان، و از بعضی جساهای این افسانه به خیال می آید که اشارتی به سلاطین قبل از طوفان است.

سرولیم جانس^۲ که یکی از مؤلفین فاضل فرنگستان است می گوید: پارسیان اخبار طوفان را دارند. لاکن مؤلف این اوراق از پارسیانی که اتفاق ملاقات افتاده است تصدیق این مطلب را ننشیده است، مسئله قابل تفحص است.

علی الجملة، ممکن است که محسن فانی این افسانه را از مأخذهایی که مدعی است گرفته باشد، ولی از سرابای این جزء از کتاب او معلوم می شود که، خیلی خواهش دارد که مابین تاریخ قدیم ایران و هند تطبیق کند. چهارده مهاباد واضح است که چهارده مینوی هنودند و، تقسیم چهار گانه که مهاباد اول در خلق ایران نمود، همچو می نماید که، بعینه حتی نامها، نقل در کتب هنود است. این امور و چیزهای دیگر از همین قبیلی باعث شك در اعتبار این جزء دبستان می شود و شك

۱- فحوص بالفتح، کاویدن از چیزی و، نیک پژوهیدن و، نیک جستن و، تفتیش کردن؛ و نام چند موضع در مغرب (شمس اللغه) در حاشیه.

۲- سرولیم جانس یکی از مورخین فاضل فرنگستان است (ح).

صورت ازدیاد می‌پذیرد، و چون ملاحظه شود که مؤلف کتاب مزبور اگرچه مقر به دین اسلام لکن صوفی بود و اعتقادی تمام به اوهام و ترهات برادمه داشت، اصول عقاید او باید او را بامتصوفه و مردم وهمی این طایفه آشنا کرده باشد. عجب نیست که مردی چنین با معلومات و تخیلات شاعری، اقسام خیالات در کتاب خود به کار برده و در تعدیل مابین قوانین متضاده کوشش نماید. از جمله کتبی که محسن فانی ذکر می‌کند، دساتیر است. در برهان قاطع نیز ذکر این کتاب هست. این کتاب در اواخر یافت شده است، و حال در تصرف ملافیروز است که یکی از علمای بسیار محترم فارسیان است و از سکنه بمبئی است، که جمعی دیگر از این طائفه سکونت دارند و، دساتیر را چنان دانند که چهارده پیغمبر نوشته‌اند که اول ایشان مهاباد و آخر ایشان ساسان پنجم است. و این ساسان در زمان خسرو پرویز بود و، این کتاب را به فارسی ترجمه نمود. و از او اخباری که خود از آینده داده است به آن منضم ساخت. این کتاب را کتاب مقدس خوانند. مملو است از ستایش خداوند و مدح آفتاب و ماه و سایر ستارگان، بنابراین واضح است که در ایامی که اهالی ایران پرستش خالق و اجرام سماوی می‌نمودند، نوشته شده است.

بعضی را عقیده آنست که پرستش آفتاب از رسوم خیلی قدیمه عالم است. یکی از علمای احباب مؤلف خبر داد که شرق را در عبری پیش، و غرب را پس، و جنوب را راست، و شمال را تاریک یا پوشیده گویند. از سه لفظ اول معلوم می‌شود وضع ساجسد شمس، و لفظ آخر کاشف عقیده‌ای است که مردم اوایل داشته‌اند، در اینکه طرف شمال کره مخوف است. علی الجملة، صاحب دبستان به رسایل دیگر نیز رجوع می‌کند. لکن بر فرض تسلیم که رسایلی که در قرون عدیده باوجود تفحص و تجسس بسیار کسی را میسر نشد، او را به دست افتاده، بدون مشاهده آن کتب نمی‌توان بر کسی که این قسم روایات نقل می‌کند اعتبار کرد. ولی بلاشک غریب‌تر از همه مطالب دبستان، اخبار متعلقه به مذهب اهالی ایران است قبل از ظهور زردشت.

در دبستان گوید: کیش اوایل ایران اعتقاد به صنایع کل بود که، ایجاد کاینات به قدرت کامله و تدبیر موجودات به حکمت بالغه او است. از و بیم و به او امید داشتندی و، او را سجده و ستایش کردند. با پدران و مادران و پیران به احترام زیستندی، و برادرانه محبت به جمیع بنی نوع انسان و، ترحم و مهربانی بر ضعف حیوان فسرا نمودندی. و همچنین عبادت اجرام سماوی کردند. گویند که صائین از آن قبیل اند. پس از آن پرستش آتش شیوع یافت. و اگر بر فردوسی اعتماد توان کرد، واضح دین آتش پرستی، هوشنگ پسرزاده کیومرث بود، لاکن او گوید که، هوشنگ با دیوان جنگ کرده ایشان را تباه کرد و دین جدید احداث و بعضی از شریعت قدیم را منسوخ نمود، و محتمل است که این مذهب قدیم همان پرستش اصنام است که محسن فانی ذکر می کند. اگر چنین باشد، مناقض قاعده‌ای که تطبیق مذهب هند و پارسیان قدیم می کند خواهد بود. به جهت اینکه، اصنامی که گویند ایرانیان می پرستیده اند، و طریقه پرستش ایشان مر آن اصنام را، هیچ مشابهت با هندوان و بتان ایشان ندارد.

صاحب دبستان گوید: پیروان مهاباد ستارگان را می پرستیدند و از برای هر يك صورتی غریب احداث کرده بودند:

زحل را تمثالی از سنگ سیاه ساخته بودند که سر او چون بوزینه و بدن او مانند مردم و دم او مثل خوک بود.

مشتی را رنگ خاک و تمثال آن مردی بود که سری چون کرکس و بر آن تاجی داشت و بر آن تاج سرخروس و ثعبانی^۱ تعبیه نموده بودند، در دست راست دستاری و در دست چپ ابریقی از آبگینه داشت.

تمثال مریخ از سنگ سرخ و صورت آن، صورت مردی بود و، در دست راست که فرو گذاشته بود، شمشیری خون آلود و، در دست چپ، که افراخته بود، تازیانه آهنین داشت.

۱- ثعبان: اژدها (معین).

تمثال آفتاب از زر بود، و آن صورت مردی بود بر اسب سوار با دو سر و بر هر سر آن تاجی هفت کنگره^۱ مرصع^۲ به یواقیت^۳ و، اگرچه این تمثال را چهره مردم بود، ولی دمی مانند ازدها و در دست راست شیشه روغنی و، در دست چپ شانه‌ای داشت.

تمثال عطارد را چهره خوک و تن و دم ماهی بود، و تاجی بر سر و خنامه‌ای در دست راست و دواتی در دست چپ داشت.

تمثال ماه صورت آدمی بود که بر گاوی سفید نشسته و در دست راست عصائی از یاقوت و در دست چپ شاخی از رحان گرفته.

علی‌الجملة، مصنف تفصیلی در باب گنبدها و هیاکل و بخورات این اصنام و طبقات پرستندگان و قانون پرستش ایشان ذکر می‌کند و گوید که: سیارگان، اجرام کروی‌الشکلند و در عالم خیال ارواح ایشان در نظر انبیا و اولیا و حکما به این صور متصور شده‌اند. و گوید که: ارواح مذکوره مکرر متشکل به اشکال مختلفه بروز کرده، و بنا بر آن اختلاف در تمایل ایشان شده است.

چنانکه مرقوم گشت، دین بت‌پرستی که محسن فانی نسبت به پارسیان قدیم می‌دهد، شباهتی به مذهب هند ندارد، بلکه نزدیکتر است به مذهب صابئین که به خداوند قایلند، و لکن سیارگان را مدبر امور عالم می‌دانند. گفته شده است که، صابئین متابعت کلدانیین قدیم نموده و علم نجوم از آن طائفه میراث گرفته‌اند. و این علمی است که اصلاً مأخوذ از پرستش ستارگان است و بنیادش نیز بر همان پایه است. و همچنین نام کتابی که محسن فانی نقل این شرایع را از آن می‌کند، اخترستان می‌گویند. و این نام بیشتر دلالت دارد بر اینکه رساله‌ای است در علم نجوم نه در قانون شرع. اگرچه ممکن نیست تفصیلی چنانکه باید، در باب مشابهت مذهبی که صاحب دبستان به ایرانیان قدیم نسبت می‌دهد، [با] مذهب صابئین که

۱- مرصع: جواهر نشان (معین).

۲- یواقیت جمع یاقوت (معین).

مرقوم گشت داده شود، به سبب اینکه، اخباری که از قواعد صابین در دست است بسیار مختصر و مجمل است. لکن محقق است که تا مدتی بعد از ظهور اسلام نیز، بسیاری از فضلاء ممالک آسیا همین مذهب را داشته‌اند. و گویند که در قرن سیوم هجری کتابی مشحون بر قواعد و کاشف از رسوم و قوانین شریعت ایشان تألیف شد و، حال گویند آن کتاب مفقود است. و بدیع نیست که کتبی که در آن علم شریعت با قوانین نجوم پیوند شده باشد، در ممالک شرقیه بیشتر دوام کند تا در بلاد غربیه. و اگر چه بازار علم نجوم در این اواخر در فرنگستان کاسد شد، هنوز در جمیع ممالک آسیا رواجی تام دارد. نه در ایران و نه در هندوستان، کسی نیست که فضلی داشته و از نجوم بی بهره باشد، و کتابهای کمیاب این علم را قیمت بیش از سایر کتب است. و در وقت کشیدن زایجه طالع یا اخبار از وقایع، لازم دانند که ستایش سیارگان کنند، به نوعی که مؤید قول صاحب دبستان در باب پرستش سبعة سیاره می شود.

بنابر این مقدمات، احتمال دارد که تفصیلی که صاحب دبستان در باب مذهب اهالی ایران قبل از ظهور زردشت می نویسد، یا باید راجع باشد به زمان قبل از هوشنگ، و رسوم سحره و دشمنان سلسله پیشدادیان که ایشان را دیو نیز گویند و، هوشنگ ایشان را برانداخت، و یا اینکه از رسوم و قواعد صابین مأخوذ باشد. اگر قبول یکی از این آرا نشود، باید گفت که، این قصه محض افسانه‌ای است که اختراع شده است. و این نیز غایت اشکال دارد، زیرا که نمی توان معلوم کرد که مقصود از بهم بافتن چنین افسانه‌ای چه بوده است. و اگر نسبت به زمان قبل از هوشنگ بدهیم، دو اعتراض قوی بر بودن این مذهب در ایران دفع می شود: اول اینکه در تمائیلی که در اصطخر و سایر آناری که در اطراف مملکت یافت می شود هیچیک از صور منسوبه بهیاکل مزبوره نیست، زیرا که آناری که مانده است بعد از زمان هوشنگ بنا شده است. و دیگر اینکه هیروdotوس که از معتبرین مورخین یونان و تولدش چهارصد و چهل و چهار سال قبل از تاریخ مسیحی است، گوید که: ایرانیان راهباکل و اصنام و تمایل نبود. و هم او گوید که: پارسیان قربانیهای خود را بر سر

کوههای بلند برده بهخدای آسمان عرضه کردند، و همچنین خوروماه و آتش و آب و باد را نماز بردندی. و از ملاحظه بعضی کیفیات می توان گفت که، شاید مذدب پارسیان و هنوز در اصل بهم مرتبط بوده اند، از جمله دلایلی که تقویت این معنی می کند این است که، در تاریخ اوایل هر دو مملکت می یابیم که، اکراه عظیمی در خوردن گوشت حیوانات داشته اند. و این رسم را تا امروز بعضی از اعالی و شریفترین طبقات در هندوستان رعایت می کنند، و چنانکه مذکور شد، اول کسی که مرتکب این عمل شد، ضحاک بود و، تا هنوز نام او را به بدی ذکر می کنند.

در فصول سابقه مرقوم گشت که، تسخیر ضحاک مر ایران را اشارتی است به اینکه ایران در تصرف سلاطین بابل و شام بوده است، و لهذا احتمال دارد که با تغییر حکومت، تبدیل شریعت نیز شده باشد. و باید دانست که، پس از اینکه این عمل شیوع یافت، هنوز اکراه مردم باقی بود و، بسیاری از زهاد و مردم نیک فطرت در بخلق سلف و پسا کد امینی ایشان از لوث معاصی به نظر احترام می نگریستند و از ایشان به نیکی یاد می کردند.

احوال زرتشت و همین سبب است که مورخین زردشت بر آنند که: بعقیده پارسیان ایجاد زردشت نه تنها بدون گناه بود، بلکه بی آنکه کلفتی با فوای به حیوان یا نباتی رسد، قدم به عرصه وجود نهاد. زیرا که پارسیان قدیم را عقیده این بود که، اگرچه نباتات از عیش و تعب و لذت و الم بی خبرند، الا اینکه حیات دارند و، چون حیوانات ایشان را از نورابد و روح سرمد بهره ای است. در دبستان گوید که: فرزانه بهرام بن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که، علمای دین زردشت را عقیده آنست که: ایزد تعالی روح مقدس زردشت را آفرید و از درختی در آویخت که جمیع ممکنات اعلی عالیین نمر اویند. و لفظ درخت از باب استعاره^۱ است و اشارت است به عقل اول که هر نمر او نیکوست. و اینکه

۱ - استعاره: به عاریت خواستن (ح).

گویند روح زردشت از آن متملق بود، کبایت است بدانکه روان زردشت پرتوی است از خرد بهجنت و، کمالات او نیز فروغی است از درخت خرد. و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که، پدر زردشت را گاوی بود که بعد از آنکه چند برگه خشکی که از درخت افتاده بود خورد، دیگر دم به چیزی نیالود و، چون غذای او فقط همین برگها بود، هرچه شیر حاصل می شد از آن برگها بود.

بعضی دیگر گویند که: آن گاو روح زردشت را، که از درخت آویخته بود، خورده و به واسطه شیر به پدر او نقل کرد. پدر زردشت پسور شسب نام داشت و غذای او فقط از آن شیر گاو بود. و هم بدان نسبت حمل و غذای مادر زردشت را دهند. و ظاهراً مقصود از بن عبارت این است که، عصمت زردشت را ثابت کنند، به نوعی که نباتی نیز در بروز او صدمه نیافت.

پارسیان، نسب زردشت را به منوچهر می رسانند و گویند: چون زردشت متولد شد، خنده ای به آواز کرد و، چنان نوری از بدنش ظاهر گشت، که سرای را روشن ساخت.

چون جمعی از مؤلفین فرنگستان منصل بیان کیش زردشت را نموده، مؤلف این اوراق مختصری خواهد نگاشت و، از خواب دیدن و غذا، در وقتی که به زردشت حامله بود، دلالت آن خواب بر بزرگی او و، از معراج زردشت به آسمان و گرفتن زند و اوستا و آتش مقدس از هرمزد و، همچنین از سفر او به دوزخ و دیدن او اهریمن را و، خلاص کردن مردی را که قدری نیکوئی در وی یافت و، تهدید کردن او شیطان را در جای خویش و شیطان را خجل و رسوا ساختن و، کذاک از عزلت گزیدن زردشت در کوه البرز و، عبادت کردن وی در غاری عمیق که مصور بصور و تمایل عناصر و فصول و اجرام سماوی [بود] و، معجزاتی که به جهت حقیقت دین خویش ظاهر ساخت، که بزرگتر از همه آن بود که، آتش

مقدس را در دست گرفته می فرمود تا فلز گداخته بر بدن او ریزند و، شفا دادن اسب گشتاسب را که چهار پایش به شکمش فرو رفته بود، ذکرری نخواهد شد. همین قدر کفایت است که روش مسائل مذهب او تحریر شود.

زردشت گفت که: خداوند قدیم است، چون زمان و مکان او را بدایتی و نهایتی نیست. و گفت که، دو چیز اصل همه چیزها است: نیک و بد، و هر یک را قوه خلاقیت است و، افعال هر یک به ضد دیگر است. و از افعال این دو ترکیب خیر و شر در جمیع موجودات ساری است. فرشتگان هر مزد به محافظت عناصر و فصول دینی نوع انسان پردازند. و کلای اهریمن به خرابی کوشند و، منبع خیر هر مزد بزرگ ابدی و سرمدی است و، لاجرم در آخر الامر غلبه خیر را باشد.

نور مصدر نیکیها است و ظلمت منشأ بدیها. خداوند به زردشت فرمود: نور من در هر چه می درخشد پنهان است و، ازین سبب زردشتیان در هیاکل و معابد، آتش مقدس و، در خارج شمس را نماز می برند، و شمس را نور الانوار شناسد، که به واسطه آن فیض انوار ایزدی بر همه زمین می رسد، و امر خلقت انتظام می یابد.

در زند مرقوم است که، زردشت پروان خویش را گفت که: فرشتگانی که موکل بر جانوران و عناصرند با او مخاطب گشتند.

بهمن وی را گفت: ای مرد، خدای نگاهدار گوسفندان و گلههای مرا، این گوسفندان را یزدان بزرگ مرا سپرده و من به تو می سپارم، مگذار تا گوسفند جوان و گوسفندان فایده مند را بکشند.

اردی بهشت گفت: ای بنده خدای، پیغام مرا به شاه گشتاسب بر و بگو: همه آتشهارا به تو سپردم، بفرمای تا مؤبدان و دستوران و همیربدان آنها را نگاهداری کنند و با آب و خاک آتش نشانند. و بگو تا در هر شهری آتشخانه ای بنا کنند و به احترام آن عید کنند، زیرا که نور آتش از یزدان است، و چه چیز از آن نیکوتر است جز هیزم و بوی خوش نجوید. و چون بیر و جوان همزم و بوی خوش در

آتش نهند، دعای ایشان مستجاب شود. و چنانکه یزدان آنرا به من سپرده من به تو می‌سپارم، و هر کس پند مرا مهمل گذارد به دوزخ در آید.

پس شهریور گفت: ای مرد پاك، چون به زمین روی، سلاحشوران را بگویی تا تیغ و خنجر و نیزه و گرز خود را در هر سال صیقل نمایند، چنانکه دیدن آنها سبب گریز بدخواهان گردد و، به ایشان بفرمای تا بر اعدا و فجار اعتماد نکنند.

پس اسفندار مذ گفت: ای سبب رحمت خدای بر خلق، زمین را از خون و ناپاکی و مردار نگاهدار و، پلیدیهارا به جایی بر که زمین کشت و زراعت نباشد و آب و آدمی بر آنجای بر نگذرد، و میوهٔ فراوان این زحمت را پاداش خواهد بود. و بهترین پادشاهان کسی است که زمین زوی آباد گردد.

پس فرشتهٔ خدای خورداد پیش آمد و گفت: ای زردشت، به تو می‌سپارم آبهای روان و ایستاده را و، آبهای رود که از دور و از جبال آیند و، آبهای باران و چشمه‌ها را. و مردمان را بگویی که قوت حیات هر چیز از آنست، و هر چیز را سبز و خرم دارد، مر دارو ناپاکی را از آن دور دارد، چه غذائی. که در آب صافی بزند به صحت اقرب است. و فرمان ایزد را بجای آر.

پس مرداد او را گفت که: ای زردشت، مردمان را بگویی تارستنی و میوه زمین را از جای نکنند و تباه نکنند، کسزان راحت مردم و چار پاس است. و همچنین زردشت مأمور گشت تا در هر جا مؤبدی که بر احکام اوستا دانا باشد، مقرر کند و ایشان را فرمان دهد تا چهار آخشییج^۱ که گوهر آدمی^۲ را بدان آمیخته و از آن انگیخته اند، یعنی آب و آتش و باد و خال را پاك و پاکیزه دارند.

این بود اصول مذهب زردشت. و اگر چه ایرانیان قبل از ظهور زردشت آتش را مانند سایر عناصر محترم می‌داشتند. الا اینکه می‌توان گفت که، آتشخانه

۱ - آخشییج، بالفصحی والد و با خواه موقوف، و یای پارسی: يك طبع از طبایع از به که به تازیش عنصر گویند (ح).

۲ - در اصل، آدمیرا.

داشتند و پرستش می کردند . و می توان گفت که ، یکی از تغییرات بزرگ که زردشت در کیش پارسیان نمود، ابداع این رسم بود. و او در تقبیل^۱ به آفتاب در وقت نماز موافقت معتقد ملت کرد و، غایت احترام او مراخشیمان را تأیید و تقویت این عمل نمود. ولی چون اسفندارمذ او را گفته بود که، زمین را از مردار پاک دارد، سبب شد که بعضی از عادات قدیم را نسبت به دفن مردگان تغییر دهد.

بنا بر قول هیروdotوس، ایرانیان مردگان خود را در خاک می کردند ، لکن جسد را در قبر نمی گذاردند، تا اینکه گوشت آن را سگان یا مرغان می خوردند . و اکنون رسم زردشتیان است که مردگان خود را در بالای قبرستان در برابر آفتاب می گذارند و، این قبرستان در جایی است که آب و آدمی را در آنجا گذرنیست. و چون گوشت جسد را مرغان خوردند، یا به جهت هو او آفتاب ریخت، استخوانها برخلاف ایام سابق که هر کس را در قبری جداگانه می نهادند ، در چاهی که در وسط قبرستان مذکور به جهت عموم ملت کنده اند می ریزند.

القصة، مشهور است که زردشت را در علم نجوم یدی طوالمی بود و، بدین جهت درزیج های طوالع نظر کردی و، از اخبار آینده خبر دادی، و این علم از او به پیروان او منتقل شد.

بالجملة، شرح جزئیات مذهب او را کتابی جداگانه باید. بر هر ماهی و هر روزی فرشته ای موکل است و، اسماء این فرشتگان و جمعی از اجنه در کتاب او مذکور است.

بعد از مرگ او مردم مختلف شدند، شعب مذهب به هزار رسید، که مذهب ماننی و مزدك که مرقوم گشت، از آن قبیل است . بالاخره در عهد سلطنت اردشیر بابکان، که سلسله سلاطین ساسانیه است ، دوباره کیش قدیم زردشتیان تقویت یافته و از آنروز باز، احکام مؤید بزرگ تا هنوز در میان پیروان مذهب مجری و مطاع است .

چون اجمالاً شرح حال زردشت در رشته تحریر در آمد، کنون به ملاحظه اسناد و اخباری که مبنای تاریخ ایران بر آن است پردازیم ، کیومرث بنا بر قول

۱ - تقبیل : توجه و روی کردن.

صاحب دبستان، اول پادشاه است از سلسله پنجم سلاطین ایران، و عقیده زردشتیان آن است که، اول شخص عالم است. و مؤلفین اسلام متابعت تاریخ یهود می کنند، او را از نسل نوح می دانند و پادشاه اول ایران می نامند.

هریک از مورخین که با صدر اسلام معاصر بودند، نوشته اند که، متابعت پیغمبر عرب، از پایداری و لجاجی که ایرانیان در دفاع مالک و مذهب خویش نمودند، چنان در خشم بودند که چون دست یافتند. هر چیز که اسباب تقویت ملت دانستند، عرضه دمار و هلاک ساختند، شهرها با خاک یکسان و آتشکدهها با آتش سوخته شد، و مؤبدانی را که مواظب امور و مباشر خدمات معابد و هیاکل بودند، از تیغ گذرانیدند، و کتب فضیلائی ملت، اعم از اینکه علوم مطلقا یا تاریخ یا کتب شریعت، یا کسانی که این گونه کتب در تصرف ایشان بود، در معرض تلغ در آمدند. عرب متعصب در آن ایام بجز قرآن، نه کتابی می دانست نه می خواست بداند. مؤبدان را مجوس می نامیدند و ایشان را ساحر می دانستند و کتب ایشان را کتب سحر می پنداشتند. و از حساب کتب یونان و روم می توان قیاس کرد که کتب مملکتی مثل ایران چه قدر از آن طوفان باقی خواهد ماند.

قریب چهارصد سال گذشت و کسی به جمع تساریخ پیشینیان نپرداخت. اول جهدی که در این باب شد، گویند در عهد سلاطین سامانیه بود. مورخین را در این باب اختلاف است، بعضی نسبت به منصور اول، و برخی به منصور ثانی می دهند. زمره بر آنند که دقیقی شاعر، کتاب شاهنامه را در زمان اسماعیل که نخستین این طایفه است شروع کرد. جامی گوید که: دقیقی معاصر بود با نوح که پادشاه چهارم از این سلسله است و، احتمال این قول بیشتر است.

در هر صورت، چون امرای سامانیه خود را از نسل بهرام چوین می دانستند، خود استند به جمع اخبار اسلاف خویش پرداخته نامی از ایشان بر صفحه روزگار باقی گذارند در تاریخ مقدس مذکور است که، اعمال و افعال پادشاهان ایران در کتابی ثبت و ضبط بسود، و آنرا تاریخ ایران می نامیدند مورخین اسلام گویند که،

چون اجزای متفرقه این کتاب در نزد مؤبدان پارسی یافت شد، جمع کرده به دقتی شاعر سپردند، و او را فرمان دادند تا تاریخ سلاطین عجم از کیومرث تا یزدجرد به نظم در آورد، دقتی چون هزار بیت در رشته نظم کشید، رشته حیانش به تیغ یکی از غلامان خویش منقطع شد، و پسر از آن فردوسی در عهد سلطان محمود غزنوی مباشر آن امر گشت. و کتاب فردوسی، اگر چه افسانه و خیالات شاعری بسیار دارد، لکن تقریباً جمیع اخباری که در تاریخ قدیم ایران و توران در ملک آسیا یافت می شود، در آن مندرج است.

اجزائی که مضامین شاهنامه از آنها گرفته شده است، در زبان پهلوی بود، و چنین می نماید که، در ظهور اسلام جمیع کتب ایرانی به جز کتب شریعت، در آن زمان نسوخته می شده است. و همچنین باید ملاحظه شود که در شاهنامه، الفاظ پهلوی به قدری است که فهمیدن آنها در این زمان بدون رجوع به لغت ممکن نیست. فی الحقیقه شاعر گوید: هیچ عربی استعمال نکرده است، اگر چه این محض ادعا است، لکن همین قدر شاهدی است قوی بر اینکه، اگر چه کتابش مخلوط با افسانه و آراسته به خیالات شاعری است، قضایای واقعیه مطلقاً از پهلوی منقول است. هیچ یک از اجزای مزبور در دست نیست. معلوم است بعد از تسلیف و ترتیب شاهنامه سخفهای قدیم به بی اعتنائی از میان رفته است، و اگر هم حیثاً حفظ شده باشد، محتمل است که در خزانه سلاطین غزنوی بوده است. در این صورت باید در فتنه غوریان که غزنین به باد زهب و تاراج رفت، آن اجزا نیز از دست رفته و ضایع شده باشد.

مورخین یونان را از سلسله پیشدادین خبری نیست، بنابراین، اخباری که فردوسی از این طایفه نقل می کند قابل توجه و لایق التفات است.

در تاریخ کیومرث، به جز اینکه مردم را از حالت جهالت باز آورده، بعضی از صنایع احداث کرده و آموخته است، چیزی دیگر نیست. هوشنگ تغییر مذهب مردم کرد و فردوسی آتش پرستی را به او

نسبت می‌دهد.

پسر او طهمورث متصل با سحره یا دیوان در جنگ بود، فردوسی مطلقاً بر خصمان این سلسله نام دیو اطلاق می‌کند و ، بنابر قول او، از جلوس کیومرث تا جمشید مشهور که برادر زاده و جانشین طهمورث است، صد و ده سال است، و سلطنت جمشید را هفتصد سال می‌گوید . بعضی از مورخین ایام پادشاهی او را صد و پنجاه و برخی سیصد و پنجاه نوشته‌اند.

بالجمله مصنفین را در ایام سلطنت او اختلاف است ، لاکن آنچه از جمشید منقول است، واضح است که افسانه است و ، تاریخ عهدی است که تغییرات و تبدیلات بزرگ روی داده است. اول اینکه ، گویند جمشید رعایای خود را به چهار طبقه قسمت نمود و هر قسمتی را مرتبتی معین فرمود . و این قول متفق علیه جمیع مورخین اسلام است، الا صاحب دبستان، که چنانکه مذکور شد، تقسیم ناس را به مهاباد نسبت می‌دهد.

از این تقسیم چنین معلوم می‌شود که، ایرانیان را در قدیم الایام حال چون هندوان این زمان بود و ، اختلاف طبقاتی که حال در هندوستان است ، وقتی در ایران بوده است. این مسئله قایل تحقیق است و شاید به اثبات آن دلایل عدیده توان آورد، لاکن مطالبی چند نیز دال بر عدم این مطلب هستند ، که عالی‌الظاهر خیلی قوت دارند، به جهت اینکه، نه مورخین یونان و نه مؤلفین ایران هیچکدام، متوجه نشده‌اند که اختلاف طبقات، چنانکه حال در هند مشاهده می‌شود، گاهی در ایران بوده است، چیزی به جز نام طبقاتی که قسمت کرده است نیست. و فردوسی که در تعریف ملك و رسوم اهالی تفصیل می‌دهد، بعد از يك دفعه ذکر تقسیم مردم، دیگر رجوع یا اشارتی به این مطلب نمی‌کند . و اگر ما بخوادیم تاریخ هند را بنویسیم، اگر محال نباشد، بسیار مشکل است که فصول عدیده در باب قوانین و رسوم ایشان نوشته نشود.

فردوسی بیان اسماء طبقات را بدین نوع می‌نماید:

گروهی که کائوزیان خوانیش جدا کردشان از میان گروه بدان تا پرستش بود کارشان صفی برد گر دست بنشانند کجا شیر مردان جنگ آورند کز ایشان بود تخت شاهی بجای نسودی سه دیگر گره را شناس بکارند و دوزند و خود بدروند ز فرمان سر آزاد و خود ژنده پوش بر آسوده از داور و گفتگوی چو گمت آن سخنگوی آزاده مرد چهارم که خوانند آنو خشی کجا کارشان همگنان پیشه بود و دروندیداد، که یکی از کتب پهلوی است، تقسیم جمشید مردم را به طبقات مذکور است. و ملافیروز نام طبقات مذکور را از آن کتاب بدین نوع نقل می کند:

آسورینان یعنی علمای ملت. ارتشتاران یعنی سلاطین و سپاهیان. داسترجوشان به معنی زارعین و برزگران. هوتخشان کارکنان و مزدوران. دو لفظ اول را گویند، از زند و پازند گرفته اند. و مسود این اوراق را در حقیقت این دو کلمه معلوم نیست. اما داستر در پهلوی به معنی دانه یا سبزه است و هو به معنی خوب و، تخشا، به معنی جهد و کوشش، و از این معانی اشتقاق الفاظ مزبوره علی قدر کفایت معلوم می شود.

و همچنین در برهان قاطع این تقسیم مرقوم است و، در ضمن لغت تخاتوزی

گوید که:

مخفی نماند که جمشید بنی نوع انسان را به چهار قسم ساخت:
یکی از ایشان را کاتوزی خواند و، فرمود تا در کوهها رفته در شعب جبال
جای گیرند و به عبادت خدای بزرگ و تحصیل دانش پردازند.
طایفه دوم را تساری نام نهاد و، فرمان داد تا جنگجویی پیشه کنند.
سومین طبقه را ناسودی لقب داد و، گفت تا به کار بسزرافشانی و زراعت
اشتغال ورزند.

و چهارم فرقه را نوخوشی خوانده، امر کرد تا عمل ید را حرفت سازند.
در تساریخ طبری ایضاً مسطور است که: جمشید مردم را به چهار گروه
ساخت.

اول علمای دین و اصحاب دانش.

دوم سپاهیان.

سوم تجار و ارباب صنایع.

چهارم زارعین و مزدوران و، فرمود تا هر کس از کار خویش تجاوز نکند.
خواند امیر نیز گوید: هیچیک از طبقات مذکوره به شغل دیگر نمی توانست
پرداخت و، خاوندشاه نیز همین معنی را ذکر می کند.

بالجمله، اگرچه مورخین اسلام همه این مطالب را نوشته اند، لکن بدون شاهی
دیگر اتفاق ایشان دلالت بر ثبوت چنین امر معظم که انقسام خلایق به طبقات باشد
نمی کند. اما اینکه اهالی ایران در ایامی که از حکومت جمشید شمرده شده است،
منقسم به طبقات مذکوره شده باشند، احتمال قوی دارد، ولی از این معنی همین
قدر معلوم می شود که، مردم از حالت جهالت بهیمیه ترقی کرده و به آسایشی که بالطبع
اقتضای وقت و اداره ملک بسر آن است، منقسم شدند. و بعد از همه، این یکی از
هزار کارهایی است که به جمشید نسبت می دهند.

گویند شهرها بنا کرد و اسلحه و آلات حرب اختراع نمود، کشتیها

ساخت و به زراعت و برزگری مردم را ملتفت ساخت. تقویم ملک را به اصلاح آورد، علم نجوم آموخت. شراب و ابریشم از متحدشات اوست. موسیقی در عهد او استخراج شد. بالاخره چنان از کهالات خویش مغرور و از باده اقتدار مخمور گشت، که خویش را خدا خواند و، تمثالها و تصاویر به صورت خود بنا کرد، و فرمان داد تا هر کس آن تمایل را نماز نبرد و پرستش نکند، عقوبت کنند.

گویند این کفران نعمت الهی سبب خرابی پادشاه و مملکت شده، ضحاک به ایران لشکر کشیده تسخیر نمود و دست تعدی و ظلم بر مردمی که سالها دست پرورد امن و رفاه بودند، دراز کرد و ملک را بیاب^۱ و خراب ساخت.

اینست تاریخ اجمالی که از زمان جمشید در دست است. آیا از روی انصاف و بدون مسکابره نمی توان گفت که، این قصه شخصی نیست، بلکه تاریخ خلقی است در زمان مخصوصی. از این تاریخ آنچه معلوم می شود، این است که، خلقی از حالت جهالت و بهیمیت، که در آن حالت بالطبع حرایج انسان کمتر و لهذا تعینات و تشخیصات^۲ شغلی و منصبی نیز قلیل است، بیرون آمده و، بالضروره منقسم به اقسامی شده اند که لازمه ترقی و تربیت است. بعد از آن در اختراع و صنایع و سایر امور رنج برده و به تدریج بر مدارج دولت و اقبال ارتقا جسته. پس به سبب جمع اسباب، در لهور و لعب و زندقه افتاده و، به حکم سوء خاتمت، به سهوات شکار دشمن خارجی گشته اند. و این معنی از تاریخ جمشید به طور وضوح برمی آید.

اما در تاریخ ضحاک گویند که، از نسل شداد پادشاه شام بود، و این شداد چنین می نماید که بن خداوی است که در تورات^۳ ذکر شده است که یکی از سلاطین مشهور شانات بود. و گویند اهالی آن مملکت او را می پرستیدند. و شداد را

۱- بیاب: زمین ویران و خراب (معین).

۲- منظور تشخیصات است.

۳- در اصل در اینجا و در بسیاری از موارد دیگر: توراته.

نیز مورخین شرق گویند دعوی خدائی کرد.

بالجمله، گویند که مدت پادشاهی ضحاک در ایران هزار سال بود و، از این مدت دراز بجز افسانه‌ای چند در دست نیست. لکن دلیل در دست هست به شهادت مورخین غرب که ضحاک پادشاه شامات^۱ بود که تسخیر ایران نمود و، هزار سال پادشاهی او عبارت است از زمانی که دولت ایران تابع سلطنت شام بوده است. بنا بر مورخین یونان امتداد حکومت سلاطین شام در ایران تقریباً همان قدر است که ایرانیان نسبت به پادشاهی ضحاک می‌دهند، یعنی از هشتصد تا نهصد سال، و ایرانیان نیز قبول دارند که در عرض این مدت مملکت ایران در قبضه اقتدار بیگانگان بود. و بعضی از نیکوترین ابنیه ایران را نسبت به سلاطین ایشان می‌دهند، خصوصاً سمیرامیس که ملکه آن دبار است، لکن چون وجود خود سمیرامیس مشکوک^۲ فیه و، اختلاف از منته که مورخین در باب سلطنت او ذکر می‌کنند متجاوز از هزار و پانصد سال است، در کارهای او نمی‌توان صحبت داشت.

اگر مسلم داریم که زمان پادشاهی ضحاک همان زمان است که ایران تابع سلطنت شام و بابل بود، باید بگوئیم فریدون نیز همان شخص است که یونانیان آرباس می‌نامند. و تقویت این معنی می‌کند اتفاقی که در مواضع عدیده در شرح حال این دونفر مابین مورخین شرق و غرب است. یونانیان گویند که: چون از سردناپواس که در آن زمان پادشاه بود، کسی حسابی بر نمی‌گرفت، همین سبب شد که آرباس که از اهل میدیا^۲ بود، حرکت کرده زینوارا به تصرف در آورده سلطنت شامیان را برانداخت.

بعضی از مؤلفین ایران گویند که: فریدون ضحاک را در اورشلیم گرفت، و این ظاهر است که غلط است، چنانکه از فردوسی معلوم می‌شود که اول شهری که مفتوح

۱- در انگریزی اسیریا نوشته است و این لفظ شامل شامات و فاسطینند بابل

است (حاشیه).

۲- میدیا به زبان یونانی، برمالک همدان و بر وجود و آن صفحات اطلاق

می‌کرده‌اند (حاشیه).

شد، نینوا بود. یکی از مصنفین یونانی او را دارباس و همچنین خدارینیس می‌نامد، و شرحی که از بدایت حال او می‌نویسد، در بعضی از مواضع با مورخین ایران موافق است، لاکن استخلاص مملکت و اهالی از چنبر اطاعت شاه‌یان، مطلب کالی است که دلالت می‌کند بر اینکه باید فریدون و ارباس يك شخص باشند.

در تورات، بجز تاریخ بنی اسرائیل کم است که تفصیلی از سایر ملل داده شده است، لاکن عجب این است که افسانه‌های مرتبط با تولد و تربیت فریدون در تواریخ یونان نیز نیست. و همچنین تفصیل وقایعی که سبب خروج میدیان و برهمزدن حکومت شامیان شد، نمی‌نویسند. و لازم است که ملاحظه شود که هیچ‌یک از وقایع تاریخ قدیم ایران که مورخین شرق نقل نموده‌اند، مثل خروج کاوه آهنگر و بر تخت نشاندن او فریدون را به ثبوت نپیوسته است^۱. و همین عمل که پوست پاره‌ای را که او در وقت کار بر میان می‌بست، علم مملکت ساختن و تا قرنها دراز در آن به چشم احترام بلکه اعتقاد نگریستن، دلالت می‌نماید بر کبر همت و عظم خدمت او، که به شکرانه و یادگاری آن، این علم را بر پا می‌داشتند. و به جهت اثبات و تأیید این معنی، افتادن درفش کاویانی در جنگ عساکر اسلام در سال چهاردهم از هجرت برهانی است قاطع و بی‌شک و واضح [و] حجتی روشن و دلیلی کافی، و انکار و شک را در آن مجال تطرق^۲ نیست.

القصة، نزاعی که مابین پسران فریدون واقع شد، سبب شد که ضعف و هرج و مرج به حال مملکت راه یافت، و این حالت به سبب جنگی که با تورانیان واقع شد صورت ازدیاد پذیرفت، تا بالاخره پس از محاربتی طویل، ایران به تصرف تورانیان درآمد، و بنا بر مورخین ایران، مدت دوازده سال ایران در تصرف ایشان بود. در ایامی که جنگ مزبور واقع شده است فردوسی ذکر صنادید ایران می‌کند که دفاع مملکت خود زموده و علی‌الاتصال با دشمن در جنگ بوده و بالاخره بر

۱- در اصل: نه پیوسته است.

۲- تطرق: راه کردن (ح).

خصم غلبه کرده‌اند. و این جزء را می‌توان گفت که، بیش از سایر اجزای کتاب افسانه‌آمیز است. و در این ایام است که صنادید ابطال و مشاهیر رجال در قید حیات بوده و در محاربات با شجاعان توران اطهار عجایب و غرائب نموده‌اند.

مخفی نماند که فردوسی بسیار کم است که، بجز نام سلاطین ایران و توران ذکر از پادشاهان سایر ملل از قبیل یونان با شامات کند و، از همین معلوم می‌شود که چرا جمیع وقایعی که ذکر می‌کند باید در ایران یا در توران واقع شده باشد، زیرا که اسباب استخراج اخبار صحیحه که مدار تألیف بر آنست، قلیل و کمیاب بوده است. و او نیز اختیار حکایت را بایست به نوعی نماید، که با افهام مردم موافقت داشته باشد، و در آن اوقات مردم غالباً بجز صفحاتی که او ذکر می‌کند، جای دیگر نمی‌دانستند. و از این سبب است که می‌بینیم^۱ وقایعی که در کنار فرات اتفاق افتاده است، در کنار جیحون ذکر کرده‌اند. و در باب جنگ عظیمی از یونانیان، يك شعر گفته شده است. و برای يك دزدی و مشتی از قطاع الطريق سوران، پنجاه ورق نوشته‌اند.

اگرچه تاریخ رستم و خاندان او با افسانه آمیخته است، لکن مشتمل بر حقایقی چند است که ظاهراً در آن شك نمی‌توان کرد: اول اینکه، این قبیله خلفا عن سلف و پدر بر پدر از امرای سیستان بوده‌اند. دیگر اینکه، ارتباط قرابتی با خاندان سلطنت ایران و کابلستان داشته‌اند. و دیگر اینکه، اگر چه هیچ وقت لقب پادشاهی نداشته‌اند، اما از زمان منوچهر تا کیقباد همیشه به حکومت مملکتی بزرگ و امارت سپاه ایران بر همگنان برتری داشته‌اند.

کیقباد سر سلسله کیانیان است، و دلیلی قوی در دست هست که کیقباد با دیجوس که یونانیان می‌نویسند یکی باشد.

هیروdotوس گوید که: دیجوس به حصافت عقل و صلاح نفس مشهور بود، و بدین سبب ایرانیان او را به پادشاهی اختیار کردند، وهم او گوید که: چون ضعف

به حال مملکت راه یافت و امرا خودسری آغاز نهادند، مجلسی منعقد نمودند تا در امور ملت مشورت کنند، پس طرفداران کیقباد گفتند: ملک بدین قسم برقرار نماند، بهتر این است که پادشاهی اختیار کنیم تا امور مملکت را تنسیق کند و، ما نیز بدون خوف مداخلت و مصادمت^۱، بر سر اشغال معموله خویش رویم.

بعد از تمهید این مقدمه گفتند، که شایسته این امر کسی بجز دیجوس نیست و به اتفاق آرا او را به پادشاهی برداشتند. و هم هیروودوتوس گوید: دیجوس سرانی بس عالی بنا نهاد و دارالسلطنه خویش را مستحکم ساخت و بر تجمل سلطنت بسی افزود.

فردوسی گوید که: زال پدر رستم که امارت اشکر به او مفوض بود با امرای ملت مجلس نموده:

چنین گفت آنگاه گای بخردان	جهان دیده و کار کرده ردان
هم ایسدر همی اشکر آراستم	بسی سروری و مهی خواستم
پراکنده شد رای و بی تخت شاه	همه کار بی روی و بی سر سپاه
چو بر تخت بنشست فرخنده زو	ز گیتی یکی آفرین خواست نو
کسی باید اکنون ز تخم کیان	بنتخت کئی بسر بیند ^۲ میان
شهی کاو به اورنگ دارد زمی	که بی سر نباشد تن آدمی
نشان داد مؤبد بما فرخان	یکی شاه با فرو بخت جوان
ز تخم فریدون یسل کیقباد	که با فروبرز است و بارسم و داد

پس ازین تفریر، کیقباد را منفق الکلمه به پادشاهی برگزیدند. اتفاق واضحی که ما بین قول فردوسی و هیروودوتوس است در باب وقایع بر تخت نشستن کیقباد یا دیجوس، به موجب اعتماد بر قول هر دو است، و به اختلاف نام که ازین پادشاه ذکر می کنند، چندان اعتباری نیست، زیرا که سلاطین ایران، شك نیست که در

۱- مصادمة، مصادمت بالضم، با یکدیگر دو چیز را کوفتن چندان که صدا برآید

(منتهی الارب).

۲- دراصل: به بندد.

قدیم‌الایام چنانکه فی‌زمانها، نامهای عدیده یا القاب متعدده داشته‌اند، که در ایام حیاتشان و بعد از فوت هم بدون فرق استعمال کرده‌اند. و علاوه برین، وقتی ملاحظه تغییرات الفاظ به سبب لغات مختلفه مورخین قبل از زمان ما بشود، عجب نیست که توافق کتب ایران و یونان در این ماده هرگز به نظر نیاید. فقط دلیل راهی که بتوان اعتمادی بر آن کرد، وقایع متناسبه مذکوره در کتب طرفین است، بلکه اعتماد به این گونه وقایع خیلی بیش از تاریخ سنوات و ایام است، زیرا که تاریخ ایران قبل از ظهور اسلام به نوعی است که اعتماد بر اشتقاق اسما، که هم اعتباری ندارد، از آن بیشتر توان کرد. و در این صورت نیز دلیل قوی هست که کیقباد و دیجوس يك شخص‌اند.

صاحب مجمع‌التواریخ گوید که: نام کیقباد ارش بود. و یکی از مؤلفین یونان که از کتب ایران نقل می‌کند، او را ارشش می‌نامد، و واضح است که این هردو نام یکی است.

هیوودوتوس گوید: دیجوس را پسری بود فراورت نام، فتح ایران را نسبت به او می‌دهند و او را از سلاطین میدیا می‌داند.

فردوسی ذکری ازین پادشاه نمی‌کند. احتمال دارد ایسام سلطنت او را بسا سلطنت کیقباد که پدر اوست یکی شمرده، زیرا که می‌گوید: کیقباد صد و بیست سال پادشاهی کرد، اما صاحب مجمع‌التواریخ ذکر او می‌کند و در باب کیکاوس که فردوسی پسر کیقباد می‌نویسد گوید که: بعضی از مورخین بر آنند که، کیکاوس پسر افراد و پسرزاده کیقباد است لکن مرا اعتقاد این است که، کاوس پسر کیقباد است. و ازین معلوم می‌شود که نام فراورت در نزد مورخین شرق متداول است، زیرا که افراد و فراورت نام يك شخص است.

اگرچه بسیاری از مورخین ذکری از این پادشاه میدیا نکرده‌اند، لکن باید دانست که مورخین مزبور غالباً فهرست سلاطین را از فریدون یا کیخسرو از فردوسی می‌گیرند. دلایل قویته هست بر اینکه تاریخ کاوس چنانکه در شاهنامه مذکور است

با تاریخ سیاهگزارس و استیاجس یکی باشد.

هیروودوتوس گوید: سیاهگزارس با مردم لیدیا جنگ کرد و حدود مملکت در عهد او از طرف مغرب تا رود حالیس وسعت یافت. گویند که، رود مزبور از کوهستان ارمنیه برمی‌خیزد. و همچنین هیروودوتوس گوید: در وقتی که جنگ مابین اهالی میدیا و لیدیا برپا بود، کسوف شمس واقع شد، به نوعی که به کلی نورشس زایل گشت، و از این واقعه ثالیس نامی پیش‌خبر داده بود. و هم‌بنابر هیروودوتوس، سیاهگزارس بعد از آن، لشکر به انتقام خسون پدر به جانب نینوا کشید، لکن چون شنید که لشکر شیسیا به عزم تسخیر مملکت او برخاسته‌اند، فسخ عزیمت نمود. از استیاجس مورخین یونان چیزی ننوشته‌اند، مگر اینکه، زینیس دختر پادشاه لیدیا را در وقت مصالحة مابین پدرش و پادشاه مزبور در حباله ازدواج آورد.

اگرچه چنانکه مرقوم شد، زمان کیکاوس زمانی است که فردوسی به اقصی الغایه در میدان افسانه جولان می‌کند، لکن با وجود این، می‌توان از میان افسانه‌ها وقایعی چند پیدا کرد که کلیتاً با قول هیروودوتوس مطابقت داشته باشد. یکی از مطابقت‌های خیلی واضح مابین این دو مصنف، کیفیت جنگ کلاوس در مازندران است. فردوسی گوید: در وقتی که حرب مابین لشکر کلاوس و مازندران قائم بود، که به یکبارگی کلاوس و لشکر او کور شدند، و ازین قضیه یکی از سحره پیش‌خبر داده بود، این ظاهر است که کسوفی است که ثالیس از آن خبر داده بود. بلی فردوسی گوید که: واقعه مزبور سبب اسیر و حبس کلاوس و سپاه او شد، لکن این فقط اختراع شاعرانه است که فردوسی کرده است، به جهت اینکه عجایب کارهای رستم را ذکر کند، مثل اینکه با تن تنها جمعی از شیاطین را مسخر کرد و لشکری که کلاوس و لشکرش را شکستند، شکست و کلاوس را خلاص کرده مازندران را فتح کرد و، حد ملک تا رود حالیس وسعت یافت.

اما نتیجه جنگ مزبور که وسعت مملکت از طرف رود حالیس است،

با قول هیروودوتوس در باب سیاه‌گزارس موافقت کلی دارد. و جنگ با هاموران که در شاهنامه است، چنین می‌نماید که، همان محاصرهٔ نینوا است^۱ که یونانیان ذکر می‌کنند، زیرا که هر دو طرف بر اینکه جنگ به جهت خبر عساکر شیشیا، یا بعبارة اخری لشکر توران معوق ماند، و مسزاجت آستیاچس با دختر پادشاه لیدیا که هیروودوتوس نقل می‌کند، با قول فردوسی در باب ازدواج کاوس با دختر پادشاه هاموران موافقت دارد. و ما گفتیم که: فردوسی دو حکومت را در تحت يك نام ذکر می‌کند. نام آستیاچس، که یکی از مورخین گریک گوید معنی آن ازدها است، در کتب اهالی شرق مذکور نیست لکن خیلی غریب است که در زند و اوستا این لفظ را یعنی ازدها به‌طور لقب به این سلسله اطلاق شده است.

بعد از این تقریر مختصر در باب سلاطینی که قبل از سیرس^۲ بزرگ پادشاهی کرده‌اند، به سلطنت این پادشاه پردازیم.

هیروودوتوس گوید: سیرس پسرزادهٔ آستیاچس پادشاه میدیا است و، دختر این پادشاه در حبالهٔ یکی از امرای ایران که کمبیس نام داشت بسوده. چون آستیاچس بجهت خوابیکه دیده بود، اعتقادش این بود که، یکی از نسل خود، او را از سلطنت خلع خواهد کرد و، بنابراین خواست که سیرس را به قتل رساند، و به همین سبب طفل را به هرپاک وزیر خویش سپرده فرمان داد تا بدن او را از حلیهٔ حیات عاری سازد. وزیر پسر را به شبانی داد و به کشتن او امر فرمود. لکن چون زن چوپان آن کودک را دیده، دلش از آن حال بهم برآمد و شوهر را به الحاح از آن عمل باز داشت. و هر دو به تعهد حال طفل پرداختند. و چون زمان تربیت فرا رسید، اسباب تربیتی فراخور نژاد او فراهم آوردند. بعد از چند سال آستیاچس ازین کیفیت استحضار یافت، و اگرچه در صدد قتل نبیرهٔ خویش بر نیامد، لکن پسر وزیر را به سبب خیانت پدر عرضهٔ تلف ساخت. سیرس به ایران رفت. هرپاک وزیر

۱ - در اصلی نینواست.

۲ - مقصود از سیرس همان سیروس یعنی کوروش است.

آستیاچس به سبب فوت پسر کمر عداوت آستیاچس بر میان بسته خواست اورا از پادشاهی خلع کند و نبیره اورا برجای او نشاند، و جمعی از اعیان ملک را نیز با خود بار ساخته خبر به سیرس فرستاد. چون سیرس از این صورت آگاه شد، ایراتیان را برانگیخت تا شورش نموده روی به طرف همدان نهاد، که در آن وقت اکبتانا می نامیدند. پادشاه میدیا وزیرخاین خویش را سردار لشکر ساخته به محاربه سیرس فرستاد، و هنوز لشکر سیرس نمودار نشده بود، که بیشتر لشکر میدیا با وزیر که سپهسالار ایشان بود به سیرس پیوستند.

نتیجه این عمل این بود که، به آسانی فتح پایتخت و استیصال دولت میدیا دست داد. و گویند که آستیاچس، مدتی در دربار نبیره خویش زیست.

یکی از مورخین یونان آستیاچس را اسپدان خواند و گوید: سیرس از نسل وی نبود، بلکه پس از آنکه ملک از وی گرفت، دختر اورا به شرط زنی به سرای خویش آورد. و هم او گوید که: سیرس زن او پس از چندی که ملک از تصرف اسپدان بیرون رفت، خواهش دیدن وی نمودند، و خواجسه سرایی را به برکاریا فرستاده تا اورا به دربار آورد، لکن خواجسه سرا در عرض راه طعام و غذا به او نداد تا اینکه از جوع در جنگلی هلاک شد.

زلفن نیز که یکی از مؤلفین گریک است گوید: که سیرس پسر کمبیس یکی از امرای ایران و مادر او مندان دختر استیاچس پادشاه میدیا بود، و گوید که: سیرس هنوز جوان بود که لشکری به مدد خالوی خود سیاگزارس ثانی آورد، و در وقتی که سیاگزارس با پادشاه آسیریا جنگ داشت، و فتوحات بزرگ سیرس در عهد خالوی او واقع شد، که هم دختر خود را به وی داد و هم اورا جانشین و ولیعهد خویش ساخت. و هم این مؤلف گوید که: سیرس در بابل مرد، و پیش از مردن، خیالی به نظر او آمد که اورا از نزدیک شدن آخر او خبر داد.

هیروdotوس گوید: از اخبار مختلفه ای که در باب فوت سیرس شنیده است، یکی این است که در جنگ هساجیت به قتل رسید، و او خود مایل به این قول است.

و به‌زعم دیگرى از مورخین یونان، سیرس در یکی از جنگها که با درویشان هندوستان بود، به‌ضرب مضراب از پای درآمد. و لوشیان نیز که یکی از معتبرین مورخین عرب است گوید که: بر بعضی از میلهائی که به‌جهت تعیین حدود میدیا نصب کرده بودند نوشته بود که، سیرس در صد سالگی چون‌خبر تطاول و تعدی و ظلم پسر خویش را شنید، اندوهی عظیم به‌وی روی نموده بدان در گذشت.

در تورات مرقوم است که سیرس بر جای داریوش پادشاه میدیا نشست و، خرابی بابل و استخلاص یهود از قید اسارنیزدر کتاب مزبور به‌این پادشاه نسبت داده شده است. دانیال خبر از فیروزی او به‌ابلسازر پسر بخت نصر داده بود. و پس‌ازین، دانیال هم وزارت داریوش پادشاه میدیا و هم وزارت سیرس را نمود. و در عهد سیرس یهود از قید اسار مستخلص شدند. و بسیاری از چیزهائی که در خرابی بیت‌المقدس بخت نصر به‌تاراج برده بود، باز بجای خود آوردند. و هم او حکم فرمود تا خانه مقدس را دوباره بنا کنند. از تاریخ سیرس در تاریخ مقدس کمی بیش‌ازین است، لاکن هر وقت نام ابن پادشاه مذکور می‌شود، به‌حکمت و صلاح و بزرگی نام و بسطت مملکت ستوده شده است.

تاریخ کیخسرو، چنانچه از مورخین شرق منقول است، در جاهای بسیار با قول هیرودوتوس موافقت دارد.

بنابر مؤلفین مزبور، سیاوش پسر کیکاوس و رستم او را تربیت کرده بود. بعضی را عقیده آنست که سیاوش کمبیس اول است که یونانیان می‌نویسند، و او را پسر رستم می‌دانند. و آنچه از نسب رستم و افتدار او منقول است، با تاریخ خانواده کمبیس کمال موافقت دارد.

یونانیان او را یکی از امرای ایران و از نسل آکمین دانند و آکمین را کر کسی پرورش کرده بود. و اعتقاد مؤلف این است که آکمین همان زال است که ایرانیان گریند سیمرغ او را پرورد. و از تمام تاریخ سیاوش چنانچه در شاهنامه مسطور است، چنین مفهوم می‌شود که، سیاوش پسر رستم باشد.

مع القصة ، بنابر مورخین شرق ، سیاوش به سبب حیله‌های دربار ایران مجبور شده به افراسیاب پادشاه توران پناه برد و دختر افراسیاب را به زنی خواست ، و هم از دست او جام اجل نوشید .

پسری از وی ماند کیخسرو نام و افراسیاب به خیال اینکه مبادا پسر پای گیرد و به انتقام خون پدر کمر بندد، اراده کشتن او کرد. وزیر خویش پیران ویسه را امر فرمود تا او را از پای در آورد . لاکن مروت پیران اقتضای این معنی نکرده طفل را در پنهانی به شبانی سپرده به تربیتی فراخور نژاد او وصیت کرد. افراسیاب پس از چندی از زندگی او خبردار شد، ولی چون بر وی معلوم کردند که او طفلی سفیه است، دست تعرض از وی کوتاه ساخت. کیخسرو قلیل مدتی بعد از آن رهائی یافته به دربار جد خویش کیکاوس شتافت، و هم در جنابت کیکاوس صاحب تاج و سریر گشت. و چون بر تخت بر آمد، اول کار او جنگ با جد خود پادشاه توران بود، و سردار لشکر توران وزیر او پیران ویسه بود که به معاونت او جان کیخسرو از مخاطره هلاک رسته برد. شکست بر پیران افتاده به قتل رسید، و قتل پیران مقدمه قتل افراسیاب شد، که مملکتش بعد از قتل به تصرف کیخسرو آمد. کیخسرو پس ازین فتح و فتوحات بزرگ دیگر، عزم کرد که بقیة العمر را در کنج عزلت به عبادت دادار بسر برد. گوید، به مقامی که معین کرده بود شناخته و در آنجا غایب شد و همراهان او که از آن جمله بعضی از مشاهیر شجمنان ایران بودند، به سبب طوفان شدید در معرض هلاک و بوار آمدند.

این است اجمالاً تاریخ کیخسرو بنابر قول فردوسی، و پر است از افسانه . مطالب تاریخی در آن کم است. و فردوسی کیخسرو را که زمان مفاخرت ایران است، بجهت اظهار عمل بهادران خویش انتخاب کرده است. لاکن چون نه فردوسی و نه سایر اهالی ایران نام میدیا نشنیده‌اند، و همین از دولت بابل و آسیریا و مصر بی‌خبرند، مگر اینکه کلاً در تحت نام شام و روم و ایران و توران را عرض کرده آوردگاه ایشان مقرر کرده است. پس عجیب نیست که دارالملک همدان به پای تخت

افراسیاب و پادشاه میدیا به فرما نروای توران تبدیل شود. و در این صورت این اختلاف ظاهر منافاتی با اتفاق قولین^۱ که از هیروود و توس و فردوسی در باب نژاد و تربیت این پادشاه منقول است نخواهد داشت.

حاصل اینکه، پادشاهی را نواده‌ای متولد شده است و پادشاه مزبور از بیم جان، قصد هلاک طفل نموده او را به وزیر می سپارد تا به قتل رساند. وزیر او را نمی کشد بلکه محافظت می کند. پادشاه از این معنی مستحضر شده متعرض طفل نمی شود، و بعد از آن همان طفل به سرحد شهاب رسیده بسا جد خویش حرب می کند، و سردار اشکر پادشاه همان وزیر است که سبب زندگی همین نواده شد. و شاهزاده مسالک جد خویش را در قبضه تصرف آورده بنیاد سلطنتی قویم می نهد.

بلی فردوسی گوید که: بعد از این فتح، کیخسرو جد مادری خود افراسیاب را به انتقام خون پدر کشت. لکن این انصاف شاعرانه است و، همچنین موافق مزاج و عادت و استعمال اهالی ایران. و اگر چه قول فردوسی در این مقام بسا هیروود و توس مخالف است، الا اینکه در باب ماندن کیکاوس که جد پدری کیخسرو است تا آخر عمر در دربار کیخسرو و کمال رعایت کیخسرو، قریب به مطلبی است که هیروود و توس ذکر می کند.

فی الحقیقه غریب است که زلفن^۲ ذکر وقایعی که بنا بر مورخین ایران در ایام جوانی سیرس روی داد نمی کند، ولی کتاب زلفن را غالباً به جهت تعلیم و سرمشق سلاطین می دانند، نه اینکه تاریخ مفصل شخص مخصوص.

بالجمله، شاید افسانه زیادی از اوایل حال او نقل شده باشد، لکن به جهت ثبوت اینکه کیخسرو ایرانیان و سیرس یونانیان يك شخص است، به هیچوجه لازم نیست که حقیقت آنچه نقل شده است از طفولیت او، ثابت شود، همین قدر

۱- قولین، مثالی قول: دو قول و دو گفتار در عقیده.

۲- زلفن یکی از مورخین گریک است (ح).

کفایت است که واضح شود که، وقایع مذکوره راجع به يك شخص اند، و اینکه آنچه هیرودوتوس نوشته است، همان است که از فردوسی منقول است. اگر چه در تحقیق تاریخ ایام قدیم، وقایع متناسبه که از مأخذهای معین گرفته شده است، نسبتی به اشتقاق الفاظ ندارد، لکن قرب اسماء نیز غائب اوقات مددی به تفحص و استکشاف ما خواهد نمود.

گویند: سیرس در فارسی به معنی آفتاب است، و همین معنی ظاهر کورش نام عبری است که در تورات به این پادشاه داده شده است. خور در پهلوی به معنی آفتاب است، و سیرس پیش از آنکه به تخت ملک بر آید، اگرادات نام داشت، و چنین می نماید که از خور داد گرفته شده باشد. اما کیخسرو لقبی است که غالب سلاطین ایران را بدان لقب خوانده اند، مثل سلسله ساسانیان را همیشه در تاریخ روم کسرو^۱ نامیده اند، که فی الحقیقه خسرو است.

ریچار سن صاحب که در کتب اهل شرق تبعی نام دارد گوید که: بعد از آنکه هر قدر تفحص و تتبع که در حیتز امکان داشت نمود، مطابقتی که بین اخبار یونانیان در باب ایران و اخبار خود ایرانیان یافت، مثل مشابهت تاریخ انگلند و چین بود، یعنی اخباری که از این دو طایفه منقول است به هیچوجه با یکدیگر مناسبت ندارد. و این قطعاً صحیح نیست، زیرا که مؤلفین در دو ملت حقیقت را با افسانه آمیخته اند، و احتمال دارد که به جهت بعضی ملاحظات ملی، در هر طرف بعضی از وقایع را مخفی داشته و در بعضی دیگر مبالغه نموده و اغراق گفته اند. و همین معنی باید مکرر سبب این شود که از طرفین اخباری که از يك واقعه می دهند، اختلاف کلی داشته باشد، و چون به این معنی منظم شود، قدم زمان و عدم تاریخ و اختلاف اسماء و القابی که به هر يك از سلاطین و بهادران داده اند، در اتفاق اخبار، اگر چه گاهی باشد، جای تعجب بیش است تا در اختلاف اگر چه

۱- کسرو (خسرو) بضم کاف (حاشیه).

۲- در اصل: بهیچوجه اخباریکه ازین دو طائفه منقول است بهیچوجه.

مکرر شود. و همچنین هیچ عجب نیست که واقعه‌ای بزرگ که در کتب یکی از طرفین مذکور است، در تواریخ طرف دیگر محذوف^۱ باشد.

و صاحب مشارالیه گوید که: تاریخ کتاب مقدس را به‌زور با تاریخ خیالی یونانیان موافقت داده‌اند. و همچنین گوید: جزء تاریخی تورات مناسبت باوقایع منقوله در تاریخ ایران بیشتر دارد. و بعد از آنکه اگر اختلاف تاریخ یهود و گریک را بالنسبه به حکومت سیرس می‌کند و می‌گوید: قریب به دو‌یست سال اختلاف دارند، به اثبات این مطلب می‌پردازد که، یکی از امرای ایران که بخت نصر نام داشت، و بنا بر قول یکی از مؤلفین معتبر اسلام، از جانب لهراسب حاکم اطراف غربی ممالک بود، همان بناخاد نزر است که در تورات مذکور است. و بنا بر همین قول گوید که: بخت نصر فاتح بیت المقدس و معذب بنی اسرائیل بود. و همچنین گوید که ظلم و تعدی پسر بخت نصر که در تورات^۲ بلشازراست، سبب این شد که اردشیر درازدست بر وی غضب کرده کورش نام نواده لهراسب را که مادرش یهودیه بود برجسای وی نصب کرد. و همین قرابت نسبی کورش سبب شد که یهود را از قید اسار استخلاص داده به عمارت بیت المقدس ایشان را مدد کرد. و در تقویت این مطلب از تورات نقل می‌کند که، کورش یا سیرس در محاصره بابل از جانب داریوس پادشاه میدیا مأمور بود، نه بالاستقلال. و چنین می‌پندارد که داریوس که در فارسی دارا گویند، لقب اردشیر است، چنانکه لقب سایر سلاطین ایران. بالاخره صاحب مشارالیه گوید که: سبب مشابهت اسماء و موافقت تاریخ، باید این کورش که مؤلف مزبور ذکر می‌کند، با سیرس که در تورات مسطور است یکی باشد.

قبل از این نگارش رفت که تاریخ ایران قبل از ظهور اسلام خالی از تعیین اوقات و ایام است و، ما فقط حسابی که می‌توانیم بکنیم، از عدد سنواتی است

۱- محذوف بالفتح، اسب دنبال بریده و، در اصطلاح نحویان: کلام متروک

را گویند (ح).

که به جهت هر سلطنتی معین کرده‌اند، و این قسم حساب لابد باید هر قدر زمان قدیم تر می‌شود، خطا بیشتر کند، و در این ماده که ما صحبت می‌داریم، به قدری اختلاف و تناقض مابین مؤلفین شرق است که نمی‌توان اعتماد به هیچکدام کرد، چنانچه مکرر در ایام سلطنت يك پادشاه بیست و سی و بعضی اوقات پنجاه سال اختلاف می‌کند. و چون ملاحظه شود که تاریخ اوقات که در تورات است، چندان قابل اعتماد نیست، زیرا که مورخین را هنوز در باب تعیین اوقات به وقایعی که در تورات مذکور است، اختلاف است و نسخ را با یکدیگر نیز در این باب مباحثه است. بعلاوه اینکه ذکر سلاطین ایران در تورات اتفاقی است، پس نمی‌توان اعتقاد به وقوع یا لا وقوع وقایعی که به این گونه دلایل مستظهر باشد نمود. و بالنسبه به رهام گودرز که گویند نام بخت نصر بر خویش گذاشت و به سبب مشابهت خیالی این نام بر بناخاد نزر، یا به دلیل واقع شده است.

قبل از این گفتیم که، در تمام تاریخ ایران يك مثل دیگر نداریم که کسی از امرای ایران به نام عربی خوانده شده باشد. و همچنین نیابت پادشاه ایران منافات کلی دارد با سلطان ذوی الاقتدار مملکت آسیریا بودن، چنانچه کورش با سیرس بزرگ مباحثه دارد. تاریخ بخت نصر و کورش را دیگران نیز از تاریخ طبری نقل کرده‌اند، لکن فردوسی ذکرى از این قبیل نامی نمی‌کند. و چون ما به تحقیق می‌دانیم، که فردوسی پیروی مورخین پهلوی می‌نماید، همین سکوت او می‌تواند، دلیل قوی باشد بر اینکه این نامها در تاریخ قدیم ایران نبوده است.

مؤلف تاریخ طبری شاید کوشش کرده است، تا تطبیق^۱ مابین تاریخ یهود و تاریخ پریشان ایران کند، لکن چنانچه واضح نمودیم، کوشش به جهت این نوع تطبیق از روی اشتقاق^۲ غیر معین اسماء و تاریخ اوقات مضمونه^۳ سبب

۱- مباحثه بالضم. از یکدیگر جدا شدن (ح).

۲- تطبیق بالفصح، موافق گردانیدن چیزی با چیزی (ح).

۳- اشتقاق: گرفتن کلمه‌ای از کلمه‌ای و سخن را در چپ و راست کردن (ح).

۴- مضمون بالفصح و با ظای منقوطة، گمان برده شده (ح).

این است که در وقایع مسلمه شك پیدا شود. و همان کسانی که در استکشاف حقیقت رنج می‌برند در استبطل آن کوشیده باشند.

وقایع سلطنت لهراسب را که بعد از کیخسرو و صاحب سریر گشت مختلف نوشته‌اند، تقریباً جمیع مورخین اسلام هر یک نوع دیگر ذکر کرده‌اند؛ نه در نسب او اتفاق دارند نه در اخلاق او و نه در تاریخ او.

فردوسی در سلطنت لهراسب و سلاطین بعد از او، وقایعی که بتوان تاریخ گفت، کمتر دارد، و این معنی شاید بیشتر به جهت تعصب ملی است، که روایاتی مشتمل بر اخبار ایام اقبال ملت است ضبط کرده، و حکایات نکبات و ادبار را یا از قلم بالمره می‌اندازند، یا در پردهٔ افسانه می‌پوشند. و هر قدر این گونه چیزها اعتبار ایرانیان را در نظر می‌گاهد، از یونانیان را می‌افزاید. زمان لهراسب قریب زمانی است که هیرودوتوس در آن زیست، و لهذا کتاب حکیم مزبور درین وقت بیشتر قابل التفات است. فردوسی گوید که: امرای ایران تمام به سلطنت لهراسب رضا ندادند، لکن شمایل اخلاق او جلب قلوب عامهٔ ناس نموده رقبه^۱ ایشان را در رقبه^۲ اطاعت آورد، و پس از صد سال پسادشاهی تاج و سریر را به پسر خود گشتاسب واگذاشته خود در بلخ گوشه‌ای گزید. و چون زردشت ظهور کرد، به کیش او درآمد، و در قتل عام پیروان زردشت در بلخ، او نیز عرضهٔ شمشیر گشت. دلیل بسیار است بر اینکه ایام حکومت لهراسب همان حکومت کمبیس سمیرویس است، اگر چه مطابقت تاریخ وقت نحالی از اشکال نیست، لکن وقایع مطابقت دارند. فتوحات لشکر لهراسب در مغرب چنین می‌نماید که فتح مصر است که کمبیس نمود، و نوعی که کشته شد واضح است که راجع به قتل عام پارسیان است.

مورخین ایران گشتاسب را پسر لهراسب دانند، لکن اگر گشتاسب همان

۱- رقبه بفتح نین، گردن بند؛ و ریسمانی که بر گردن ستور بندند (ح).

۲- رقبه بالکسر، گردن بند زنان (شمس‌اللقه).

داریوش هیستاسب است که یونانیان گویند، چنانکه غالب را عقیده این است، نسب او بنا بر قول هیرودوتوس با نسب لهراسب چنانکه از ایرانیان رسیده است، مناسبت بیشتر دارد.

بالجمله، اگر چیزی بتوان گفت، این است که ایام پادشاهی او که مورخین شرق شصت سال نوشته اند، شامل سلطنت داریوش هیستاسب است، و پسر او زرکزی مشهور است. و اگر این مقدمه را اختیار کنیم، نتیجه این خواهد بود که، کسی که لشکر به ممالک یونان کشید، پسر مشهور گشتاسب اسفندیار بود که همیشه سرداری سپاه پدر داشت. و فردوسی گوید که: از جمله کارهای بزرگ او، یکی جنگ با روم بود. از مورخین ایرانی در این باب چیزی جز افسانه نیست، و محرران یونان نیز به سبب اغراق بی نهایت که در عدد دشمن می گویند، پرده شک و شبهه بر این واقعه بزرگ کشیده اند، به طوری که نمی توان به هیچیک از آنچه روایت می کنند، اعتماد نمود؛ مگر اینکه لشکری قوی به سرداری یکی از امرای ایران به مملکت ایشان حمله بردند و شکست خوردند. یونانیان سلطنت داریوش هیستاسب را سی و شش سال می نویسند و از زرکزی را بیست و یک سال، سه سال تفاوت دارد با زمانی که ایرانیان به جهت سلطنت گشتاسب معین کرده اند. لکن به این طور مطابقت وقت، که بر حسب اتفاق است، نمی توان استشهاد نمود، مگر در وقتی که تقویت دلیلی قوی تر کند.

بنا بر یونانیان، آرتاگزرسس لنجمین که به معنی دراز دست است، پسر زرکزی بعد از فوت پدر بر تخت برآمد. مؤلفین شرق گویند که: بعد از گشتاسب، اسفندیار بر جای او نشست بلکه بهمن پسرزاده گشتاسب که او را اردشیر دراز دست خوانند به تخت مملکت برآمد، و ازین مشابهت نام و موحدت معنی لقب معلوم می شود، و بدون شك و ریب که آرتاگزرسس وارد شیریکس است. و همچنین در کتب گریک مسطور است که، آرتابان که از اقارب زرکزی و ار امرای مقتدر بود، او را کشت و، پسر او آرتاگزرسس را بر جای پدر به پادشاهی برداشت،

به خیال اینکه خود سلطنت را متصرف شود. و هم از مؤلفین یونان منقول است که، آرتابان را متعلقان بسیار بود، و پسران او به شهامت و شجاعت ذاتی از میانه صناید و ابطال رجال ایران امتیاز داشتند. آرتسا کزرسس چون بر اراده آرتابان وقوف یافت، او را به قتل رسانید. و ازین سبب جنگ برپا شد و جمعی از بهادران ایران در آن جنگ سر بر باد دادند، بالاخره غلبه پادشاه را شد و چراغ دودمان آرتابان را خاموش ساخت، و به انتقام خون پدر، هر کس در قتل او دمی کشیده یا قدمی نهاده بود، عرضه دمار و هلاک نمود. اگر اخباری که ایرانیان در این مقام می دهند، مقابله با این خبر شود، بعد از وضع مضامین شاعری، یافته می شود که، مابین اصول و قایع مطابقتی تمام است. به نوعی که واضح می شود که، مؤلفین ایران و یونان در این جزء تاریخ قدیم يك واقعه حکایت می کنند.

رستم اباعنجد امارت سیستان را به برات و، همچنین قرابتی نزدیک به خانواده سلطنت داشت، و او بنا بر مورخین شرق در کمال اقتدار می زیست، نه تنها به سبب شجاعت ذاتی و حکومت، بلکه به جهت کثرت اقارب و متعلقان و پسران او نیز در شهامت و تهور، جریده دوران و بیت القصبده شجعان ایران بودند. رستم اسفندیار را کشت، لاکن پسرش اردشیر را حمایت کرد تا بواسطه او بر تخت پادشاهی بر آمد. پس از آن اردشیر بر رستم حسد برده اسباب قتل او را فراهم آورد، و بعد از قتل او لشکر به ملک موروثی او کشیده آن ملک را در تحت تصرف آورد، و به بهانه انتقام خون پدر، جمیع خانواده او را طعمه هلاک ساخت. این است خلاصه مطالب. آنچه ایرانیان در این باب ذکر می کنند، و مطابقت کلی که این حکایت با روایت محررین گریک دارد؛ بعلاوه موافقت نام اردشیر دراز دست با نامی که یونانیان به جهت این پادشاه می گویند، دلیلی است بسیار قوی بلکه در آن هیچ مجال شک نیست که زرکزیس مشهور یونانیان همان اسفندیار مؤلفین شرق است.

در کتب اهالی شرق مسطور است که، اردشیر پادشاهی نیک سیرت و بزرگ منش بود، سیستان که ملک موروثی رستم بود، مسخر کرد و در سمت مغرب فتوحات

بزرگ نمود. گویند در حق ملت یهود عنایات پادشاهانه مبذول داشت، و جمیع مؤلفین را اتفاق است بر اینکه بهمن کار حکومت را به اصلاح آورد و قوانین نیکو وضع و امور را نظم و نستی بجا داد. این تاریخ اردشیر غالباً با تاریخ آرتاکزرسس که از گریک منقول است، موافقت دارد. یعنی در باب تمام کردن خانواده آرتابان و تصرف نمودن املاک او و لشکر به بکناریه که اکنون به عراق معروف است به جنگ برادرش کشیدن، و حکومت ممالک خویش را به نظم و نسق کردن. آرتاکزرسس در تورات هاسورس نامیده شده است، و شاید که این لفظ لقب باشد، مثل خسرو پرویز را که به چند نفر از سلاطین ایران اطلاق شده است. و بعضی را عقیده آن است که، پادشاهی که استر را در حبالة ازدواج آورد، اوست. و محبت استر و خدمات عمومی او مردخای سبب عنایت پادشاه در حق یهود و حمایت ایشان شد. و اقوال جمعی از مورخین اسلام نیز مؤید این معنی است، چنانچه گویند سبب رعایت این پادشاه مر یهود را این بود که، یکی از خواتین او که با وی تعلق خاطر داشت، از سلسله یهود بود. و همچنین می توان گفت که: قبر استر و مردخای که در وسط همدان واقع است هم، تقویت مطلب مزبور می کند. مورخین ایران سلطنت این پادشاه را یکصد و دوازده سال نوشته اند، لکن محررین یونان که در تاریخ این اوقات به ایشان بیشتر اعتماد است، چهل و یک سال شمرده اند. و در این مقام باید ملاحظه شود که کتاب شرقی، پادشاهی دیگر به نام اردشیر ذکر نکرده اند. ممکن است که مشارکت نام که مابین این اردشیر و نبیره او که او را نیز یونانیان آرتاکزرسس خوانند، و همچنین ولیعهد او اکوس که او را نیز به همین نام در کتب گریک ذکر نموده اند، سبب شده است که تاریخ سلطنتشان را به هم آمیخته و در تحت یک نام مذکور ساخته اند. و جمیع ایام سلطنت سلاطین مزبوره، چنانکه از یونانیان نقل است، با ایام سلطنت اردشیر دراز دست بنا بر قول ایرانیان، چند سالی تفاوت دارد. نام زرگزس ثانی و سفدیانوس که ایام سلطنتشان من حیث المجموع از هشت ماه بیش

نمی‌شود، در کتب ایرانیان مذکور نیست، الا اینکه چون طرز تاریخ‌نویسی ایشان ملاحظه می‌شود، ذکر این گونه حکام يك دوروزه را متوقع نباید بود. لکن وضع حیل‌هایی که سبب برداشتن و افکندن سلاطین مزبوره شد، خاطر را مایل می‌کند به اینکه اخباری که از همای نقل می‌کنند، قدری باور کنیم.

گویند: همای سی و دو سال ملکه ایران بود، و بعد از آن از تاج و تخت استعفا جسته به پسر خود داراب اول گذاشت. و همچنین گویند که، هما دختر اردشیر است، و چون بهمن مرد این دختر از وی آبستن بود، ولی به جهت شرمی که داشت، تولد پسر را مخفی داشته امر کرد. تا طفل را به قتل رسانند، اما طفل به قدرت الهی محفوظ مانده، تا اینکه یکی از امرای معتبر اشکر گشت. چون مادر پسر خویش را شناخت، ترك تاج گفته پادشاهی را به او وا گذاشت. و پسر چون بر تخت برآمد، نام داراب بر خویش گرفت. ذکری از نام پیش وی نکرده‌اند. هر کس اخباری که محررین یونان، از عادات و اخلاق سلاطین ایران در این اوقات، می‌نویسند مطالعه نماید، خواهد دانست که ربط اردشیر با دخترش که کتاب شرق تحریر کرده‌اند، بی‌حقیقت نیست. و در هرج و مرجی که مقارن فوت این پادشاه واقع شد، می‌شود که دخترش را به پادشاهی برداشته باشند. و از تاریخ بعد ایران هم معلوم می‌شود که، در وقتی همین شریعت داشته‌اند، و قوانین هم يك بوده. ملت ابائی از این معنی نداشته‌اند که زنی برایشان فرمانروا باشد، مثل اینکه دو دختر خسرو پرویز به نوبت پادشاهی کردند. و از جاهای دیگر هم معلوم می‌شود که، ملکه‌های آن ایام خیلی مقتدر بوده‌اند. پریزاد که کتاب یونان می‌نویسند، که دختر آرتاکزر رس زن برادر خود داریوس بود، نوشته‌اند چنان رسوخ در امور مملکت و حکم در حکومت داشت، که قریب به همائی که در کتب ایرانیان منقول است. لکن اتفاق ایرانیان و یونانیان بر اینکه داراب یا داریوس از نسل حرام بود، و اینکه بعد از ارتقای به مدارج سلطنت نام داریوس یا داراب بر خویش گذاشت، برخلاف این مطالب است. و نمی‌توان هم بکلی رد قول فردوسی و سایر محررین شرق در باب سلطنت همای کرد، زیرا

که، اگرچه نام جمعی از سلاطین را از فهرست پادشاهان قدیم ایران انداخته‌اند، لاکن نمی‌توان گفت که، نامی زیاده‌اند. ولی قبل ازین مرقوم شد که، از تاریخ‌ترین ازمنه تاریخ ایشان و در افسانه‌هایی که از این زمان نقل می‌کنند، بسیار کم است که واقعه‌ای که با وقایعی که ملل دیگر ضبط کرده‌اند، مطابقت داشته باشد، بتوان یافت. اگر این مطلب که داراب ایرانیان و داریوس که یونانیان می‌نویسند یکی است، حقیقت نداشته باشد، باید بالمره زیر حکومت همای بزیم و بگوئیم، قصه همای راجع است به اخبار مبهمه‌ای که از اقتدار و بزرگی پریزاد نقل است، و مخلوط بسا حکایت ربط آرتاکزرسس نمون با دخترش آلسوسا. پس اگر ایام حکومت داریوس و آرتاکزرسس را مورخین ایران داخل حکومت اردشیر شمرده‌اند، مدت تقریباً موافقت دارد، زیرا که ایام سلطنت اردشیر را یکصد و دوازده سال نوشته‌اند، و ایام پادشاهی اردشیر و داریوس و آرتاکزرسس نمون بنا بر مورخین یونان یکصد و شش سال می‌شود. و در این صورت آکوس یونانیان، داراب اول ایرانیان خواهد بود. اما در اینکه داراب ثانی همان داریوس کودومان است که یونانیان می‌نویسند، جای شبهه نیست، به جهت اینکه ایران در عهد او به دست اسکندر مفتوح شد.

اخبار مؤلفین شرق در باب اسکندر خیلی ناقص است، و بر پایه چند وقایع تاریخی بنیاد افسانه‌گریبی نهاده‌اند. لازم نیست ملاحظه ما بین تاریخ ایشان در باب اسکندر با تاریخ یونانیان. از طرفین در اصول وقایع اتفاق دارند، مثل لشکر کشیدن او به ایران و گریختن و کشته شدن دارا و مروت اسکندر در باره [او] و اثری که این حرکت در خاطر دشمن که در شرف موت بود نمود، لاکن ایرانیان در تعریفی که از دارا می‌کنند، با یونانیان موافقت ندارد. گویند که دارا ناقص الخلقه و بد سیرت بود، و این تعریف معلوم است به جهت این است که پرده بر شرمساری ملت که ملک را از دست داده‌اند بموشند. اشاره‌ای هم در کتب ایشان به دوستی اسکندر با تکسیلس یا امفیس می‌نمایند، و خبری نیز از جنگ اسکندر با پوروس و اشکر

کشیدن او به طرف توران می‌دهند، لکن در هیچ‌یک از این اخبار بجز اصل وقایع، چیزی که قابل اعتماد باشد نیست. و باقی تاریخ اسکندر حتی قضیهٔ موت او، همه افسانه است. اسکندر ایرانیان مجتمع جمیع فضایل و منبع همهٔ صفات بزرگ است، و اقتدار و تجمل او از جمیع سلاطین روی زمین بیش، نامش زینت‌ده هر افسانه و، قدرش عالی‌تر از هر انسان و انسانه است.

بعد از فوت اسکندر، هرج و مرجی که در ایران واقع گشت، سبب این شد که، تا مدتی دراز، تاریخ این مملکت از میان رفت. و مورخین این ملک چنانکه مذکور شد، ذکری از خلفای اسکندر نمی‌کنند. و قریب پانصد سال که دو طایفه از ساسانیان که به اشکانیان معروفند، در ایران حکومت کرده‌اند، کمتر از سیصد سال ذکر شده است. و مورخین غرب تصریح نموده‌اند که، بیست پادشاه از شعبهٔ اول ساسانیان، دو بیست و هفتاد سال بر پارسیا مستولای بوده‌اند، و یازده نفر از طبقهٔ ثانی دو بیست و یک سال سلطنت داشته‌اند. و از اخبار ناقصه و متناقضهٔ اهالی ایران در این باب معلوم می‌شود که، چیزی که از آن زمان در دست ایشان است، فقط فهرستی است از نامهای سلاطین آن‌هم غیر صحیح.

فردوسی چنان مختصر این مطلب را ذکر می‌کند که، گویا هیچ تاریخ از آن زمان در دست نیست. گوید بعد از فوت اسکندر، مملکت بزرگ ایران تا دو بیست سال در هرج و مرج و در تحت حکومت ملوک طوایف بود، که همیشه باهم در جنگ و جدال بودند، و بنیاد حکومت این طایفه چنان متزلزل و بی‌ثبات بود که، می‌توان گفت که، ایران در تمام این اوقات ملتی برد بدون سلطان. و بعد ازین تقریر مجمل، شروع می‌کند قصهٔ اردشیر را که سرسلسلهٔ پادشاهان ساسانیه است. و همین معنی که فردوسی تاریخ این ایام را به کلی از قلم انداخته است، سبب ازدیاد و اعتبار و اعتماد بر قول اوست، زیرا که، اگر چه خیالات و مضامین شاعری به جهت تزئین مطالب خود بسیار به کار برده است، اما در اینکه مواد مطالب مزبور همه کلاً از نوشته‌جات

پهلوی اخذ کند هم، کمال سعی و احتیاط کرده است.

پس می‌توان گفت که، همین سکوت او دلیل بر این است که ذکر از سلسله سلاطین پارثیا در تاریخ باستان نیست. و سبب این امر به نظر واضح می‌آید، زیرا که در این ملت، چنانکه در ملل دیگر که در چنین حالت هستند، لفظ عالم و متشرع اشتراك معنوی دارند، یعنی مباشرین امور شریعت، علمای ملت هستند، و فتور عظیمی که در عهد اشکانیان عارض کیش زردشت شد، می‌توان گفت که، سبب کلی است بر اینکه چرا مورخینی که سبب اشتهار اعمال و اعتلای اعلام اردشیر و جانشینان او شده‌اند این طائفه را در مضموره فراموشی انداخته کآن لم یکن انگاشته‌اند.

یکی از فضلاء فرانس از مورخین یونان نقل می‌کند که، علمای مجوس قبل از اردشیر به زمانهای دراز، جمعیتی بوده‌اند، الا اینکه احترامی نداشته‌اند، حتی اینکه قضات و کفات ملک نیز با ایشان به تمسخر و استهزا سلوک می‌کرده‌اند. پس متوقع نباید بود که مذهب که علمای آن را خواری باشد، احکام آن جباری باشد. و همچنین شاهد دیگر اینکه، بر سکه‌ای که از اشکانیان مانده است، به هیچ وجه صورتی که اشارت به مذهب زردشت داشته باشد نیست. و در سکه ساسانیان صورت محراب و آتش مقدس است که علامت آتش پرستی است.

محررین غرب در اینکه اشک یا ارساس از نسل پادشاهان قدیم ایران است موافقت دارند، الا اینکه تقریباً همه اتفاق دارند که سلاطین پارثیا اصلاً از توران یا از تاتارند که قرون عدیده بر ایران مسلط بوده‌اند، لکن دلایل بسیار برخلاف این مطلب هست. و یکی از محققین مورخین قدیم تصریح می‌کند بر اینکه اهالی پارثیا که ممالک ایشان در سواحل دجله بود، در زمان قبل کاردوشی می‌نامیدند. و چون ملاحظه شود، وضع زمین کاردوشیا که حال معروف به کردستان است و طبیعت وحشی اهالی آن مملکت و عادات همیشگی ایشان با سلاطین ایران، احتمال قوی می‌رود که، چون هرج و مرج مملکت را بعد از اسکندر دیدند، سیل آسا از کوه‌های خود سر از برگشته مگر در خرابیهای ملک ایشان را نیز بهره‌ای باشد.

علی الجمله، بی فایده است دانستن، چنانچه مشکل است تحقیق کردن این مطلب، که آیا اصلاً اهالی پارثیا بعبارة اخری، اول طایفه‌ای که این نام برایشان اطلاق شده است، از سواحل جیحون بوده‌اند، یا از اطراف دجله؟ به‌عادت اینکه ظاهر است که وقتی که این نام در مملکت ایران صورت اطلاق یافته است، بر ضد طایفه دیگر استعمال شده است. به‌غیر از کسانی که مؤلفین کوشیده‌اند تا به‌ایشان مخصوص کنند. لفظ پارثیا بر محررین آسیا غیر معلوم است. آنچه بدون مکابره می‌توان گفت این است که، زمانی که بیشتر مملکت ایران را در یورپ پارثیامی نامیده‌اند، وقتی بوده است که ملک در چنگک امرای متعدد بوده، و امرای مزبور متصل بر سر ملک باهم در نزاع و جدال بوده‌اند. اما در این که در هنگام مخاطره عام چند نفر از سلاطین پارثیا باهم اتفاق کرده و لشکری گران به‌جنگ دشمن خارجی می‌کشیده‌اند، هیچ مجال شك نیست. و این معنی نیز معلوم، که هر يك از این سلاطین که به‌سبب چنین حادثه یا به‌سبب رجحان و مزیت طبیعی بر دیگران برتری می‌یافت، تجملات منیعه و القاب رفیعه بر خود می‌بست، لکن اخبار ثابت نمی‌کند که اشکانیان گاهی در رتبت و منزلت و شئون پادشاهی به‌درجه سلسله سلاطین سابق یا لاحق رسیده‌اند. احکام پارثیا را مانند امیران طوایف و سرداران ایل و احشامات می‌توان شمرد، اگرچه سببی که تاریخ ملت را تا مدتی دراز بر طاق نسیان نهند چیز دیگر، به‌جز جهالت تعصب مذهبی نخواهد بود، الا اینکه هیچ آثاری باقی نمانده است که سلاطین آن اوقات را و ممالکی که در تحت حکومت ایشان بوده، از ننگ جهالت و وحشی‌گری برهاند.

از بدایت سلسله ساسانیان، تاریخ ایران وضعی جدید پیدا می‌کند، و چنانکه از مؤلفین دو ملت مختلف متوقع است، اتفاق مابین تواریخ محررین شرق و غرب یافت می‌شود. مورخین ایران را تاریخ اوقات نیست، حتی در این زمان، الا اینکه سنواتی که برای هر يك از این سلاطین ذکر می‌کنند، غالباً با تاریخهای خوب و درست محررین غرب موافقت می‌کنند، به‌این سبب اعتماد به‌حقیقت اخباری که

ازین سلسله هی نویسند می توان کرد. سلسله ساسانیان تا زمان خلفای عرب که دوات عجم در دست ایشان منقرض شد، در ایران سلطنت داشتند.

پس تاریخ ایران بنا بر تفصیلی که مورخین این مملکت می نویسند، منقسم به سه زمان معین می شود: زمان افسانه که قبل از سلطنت کیهباد همه داخل در این زمان است،

و دیگر زمان شاعری که در آن قدری وقایع یافت می شود، و مابقی خیالات شاعری است، و آن از بدایت امر کیانیان تا سلطنت اردشیر بابکان است.

سیوم زمان تاریخی است، که از شروع سلطنت اردشیر بابکان تا انقراض دولت عجم است، در اوایل ظهور اسلام.

اما از زمان اول که زمان افسانه است، غیر ممکن است که تاریخ اوقات و سنوات قریب به صحت معلوم شود. و در زمان دوم اگر چه مددی از یونانیان داریم، لکن اختلاف مابین یونانیان و مؤلفین ایران از زمان کیهباد تا لشکر کشیدن اسکندر به ایران قریب سیصد سال است، لکن چون ملاحظه شود که ایرانیان را از این ایام تاریخی بجز روایات مجهوله که در باب تعیین ایام پادشاهی هر یک از سلاطین نقل می کنند در دست نیست، این اختلاف چندان ضرری نخواهد داشت. چنانچه ایام سلطنت جمعی از سلاطین را بیش از صد سال می نویسند، و در همین اغراق، مدت غیر محقق غالباً دو نفر با هم اتفاق ندارند، و استدلال به مطابقت اینگونه تواریخ وقت ضایع کردن است.

بنا بر این، مستود این اوراق در مقابله مابین اخبار منقوله از مؤلفین شرق و یونان، مطابقت و عدم مطابقت تواریخ ایام را شرط جرح و تعدیل مطالب نداشتند، اخذ نتایج از وقایع محققه متناسبه نمود؛ و از فوت اسکندر تا جلوس اردشیر بابکان هم غیر ممکن است که تطبیق تاریخ ایرانیان را با مورخین یونان یا روم نمائیم. فقط به سبب اینکه محررین آسیا از آن ایام خبری که نام تاریخ بر آن توان نهاد ندارند. و چنان که مرقوم شد، جز فهرستی از نام پادشاهان آن زمان در میان نیست.

و چون حساب ایام سلطنت سلاطین مزبوره می‌نمایند، به‌قرنها کمتر از زمانی که بالفعل پادشاهی کرده‌اند می‌شمارند و نمی‌تواند بود که ما در تخمین ایام پادشاهان پارسیا برخطا باشیم، به‌علت اینکه ایشان معاصر قیصره روم بوده‌اند در وقتی که آفتاب دولت روم در نهایت درجه ارتفاع بود. تاریخ ایام و اصول وقایعی که ایرانیان از طلوع اردشیر بابکان تا زوال کسوکب یزدجرد نقل می‌کنند^۱، به‌قدری مطابقت با اهالی غرب دارد که، بتوان گفت این ایام تاریخی است. تاریخ‌سازان ایران با قدری افسانه آمیخته است و غالباً با اغراقات شاعری آراسته، لاکن هیچ‌یک از کتب اهالی شرق بالمره ازین قسم چیزها خالی نیست. از جمله آثاری که اثر عظیم در خاطر می‌کند، خرابهای سراهای سلطنت است. وقتی که انسان خیال می‌کند که عمارتی که در بنای آن خزانه مملکتی خالی و صنایع عالمی در تزئین آن صرف شده است، امروز نه‌تنها خراب و بی‌صاحب افتاده است، بلکه بانی آن غیر معلوم، و زمانی که اهالی آن به آن متکلم بوده‌اند، متروک است، چنانکه شاعر گوید:

پرده‌داری می‌کند در قصر قیصر عنکبوت^۲ بوم^۳ نوبت می‌زند در گنبد افراسیاب
و در ایران از این گونه عمارات ویران بسیار است، لاجرم عنان‌خامه‌بدان‌جانب
انعطاف می‌یابد. خرابهای سرای سلطنت اصطخر فارس از بزرگترین خرابهائی است
که هنوز در زمین باقی هستند، و آنچه ازین بنای رفیع دیده می‌شود، می‌توان گفت
که، وقتی برابری با بهترین عمارات یونان و روم می‌کرده است، مقام اقتضای
تعداد محاسن آنرا کم‌اینبغی ندارد؛ مسافران هنرمند در این باب اظهار حسداقت
خویش نموده‌اند. و همچنین در باب بانی آن که سبب اختلاف آراست، و هم در
معنی آثار آن سخنی نخواهیم گفت، زیرا که خطوطی که بر جدار آن ثبت است،
تا مفهوم نشود، غالباً مطالب مزبوره معلوم نشود. ایرانیان نسبت بنای آن به جمشید
می‌دهند و آنرا تخت جمشید خوانند، و گویند همای دختر اردشیر بر عمارت آن

۱- در اصل: می‌کند.

۲- بوم بضم اول و واد، نام جانوری است که در نحوست و شامت اشتها دارد (ح).

افزود و تخت‌گاه خویش ساخت، و اسکندر آنرا خراب کرد. شهر اصطخر که تخت‌جمشید قریب به آن است، تا مدتی دیرباز، پس از خرابی آن بنا برپای ماند. و از معتمدین مورخین منقول است که، ساکنه آن شهر به بعض فاتحین مملکت امتیاز داشتند و قرنهای عدیده بعد از آنکه ایران به چنگ اعراب افتاد، اهالی آن دیار بر تجبر و تهور خویش باقی بودند، چنانکه گویا مشاهده آن آثار سبب این معنی می‌شد. نه تنها سرای اصطخر بلکه سطح کوهی که سرای مزبور درپای آن واقع است، و بسیاری از کوههای دور و حوالی، مزین است از آثاری که، می‌توان ربط آنرا با کتاب فردوسی داد. و از این صور به خوبی یافت می‌شود، که ایرانیان را عادت بوده که رسومات مذهبی و معظمت امور تاریخی را به توسط صور و آثار بر صفحه روزگار بنگارند. بسیاری از صور منقوشه در اصطخر را در حالت پرستش آتش نموده‌اند.

و در نزدیکی شاپور که شهری است که به مسافت هشتاد میل تقریباً در جانب مغرب شیراز واقع و تختگاه شاه‌پور اول بود، صورت این پادشاه را بر کوهی نقش کرده‌اند، به هیئتی که امپراطور روم والرین را مانند اسیر گرفته و سفرای روم به طلب استخلاص قیصر در حال ضراعت و ابتهال در خدمت او ایستاده‌اند، و در مقابل آن مجلسی است که در آن صورت پادشاهی است که با لباس سلطنت در میان جمعی نشسته، و یکی از آن اشخاص دوسر بریده به نظر پادشاه می‌رساند. و همچنین شهر شوشتر را مورخین نسبت به شاپور می‌دهند، و این شهر واقع است در کناره کارون، تقریباً سی میل به جانب شرقی پای تخت قدیم که شوش یا سوسامی نامیده‌اند. گویند شوش لفظی است پهلوی به معنی خوب و نیکو، و شوشتر به معنی نیکوتر. و همچنین گویند که، شاپور اصرای روم را به بنا کردن آن شهر به کار داشت. و برجی که والرین بدبخت به عقیده ایرانیان در آن حبس بوده به مسافرن نشان می‌دهند.

بند کارون و یکی از آن آثار عظیمه‌ای که یادگار بزرگی ایران است، بندی است که در نزدیکی آن شهربانی آن بر رود کارون بسته است به جهت برگرداندن مجرای آب به نوعی که به کار زراعت بیشتر برخورد و، این بند را از سنگهای تراشیده ساخته که به آهک ضم و بسا بندهای آهن مستحکم نموده‌اند. عرض آن بیست پسا و طول آن از هزار و دویست کم نیست. گویا جمیع این بند يك پارچه است، مگر در میان که دو چشمه كوچك ساخته‌اند تا قدری از آب رودخانه هم به قرار سابق خود بگذرد، و این بند بیشتر قابل التفات است، به جهت اینکه در همه آثار قدیمه غالباً همین یکی است که برای فائده ساخته‌اند، و همانا به همین سبب از همه درست‌تر و بهتر برجسا ماند، و اندک خرابی که به‌رور از آب کارون به آن رسیده بود، چند سال قبل تعمیر شده و تا هنوز کما فی السابق صحرای دزفول را همیشه سبز و خرم دارد.

شهر شوستر اگر چه به حسالت قدیم باقی نیست، لاکن هنوز دارالملک پرکنه‌ایست، در پای کوهی واقع شده است و رود کارون از پیش آن می‌گذرد و راه آمد و شد به کنساره دیگر رود، از پلی است که بر آن بسته‌اند، و آن پلی است که مبنای آن بر يك طاق است و، بیش از هشتاد پا ارتفاع آن است. و در جانب مغرب شوستر، در سی و شش میلی، خرابهای شوش قدیم یافت می‌شود، و خرابهای مزبور مابین دزفول و کنساره شرقی رود قراسو افتاده است، که در آن کناره تا دوازده میل یا بیشتر می‌رود و، این ویرانها مثل خرابهای بابل همه بناهای بزرگ است که از آجر و سفال ساخته شده است.

کینیر صاحب، در کتابی که در جغرافیای ایران نوشته است می‌گوید: در مسافت قلبلی از قراسو بنای بزرگی است که محوطه آن قریب يك میل است، و ارتفاع آن به خط مستقیم تقریباً صد پاست. و در عقب آن یکی دیگر است، که

اگر چه از تفاع آن، به قدر اول نیست، لاکن محوطه آن دو مقابل است، این بناها را شباهتی است به گنبد های بابل با این فرق که بدعوض اینکه جمیع از آجر باشند از گل و سفال آنها را ساخته اند، مگر جای جای بدون ترتیب، پایدائی از آجر و آهک که نخن^۱ آن پنج پا یا شش پا می شود، و به جهت قوام ساخته اند.

قبر دانیال در پای یکی از این ابنیه، قبر دانیال پیغمبر است، و آن بنای کوچکی است، و جمعی از درویش در آنجا سکنی دارند، و به وجه تصدق که از زوار آن قبر یافت می شود، روزگار می گذرانند، و فقط سکنه سوسا همین درویشند، و در جائی که عالی ترین سرادای پادشاهان بر پا بود، اکنون هر قسم جانوران وحشی را مقام است. چند قطعه سنگ مرمر بزرگ در آن خرابها یافت شد، و بسر جمیع آن قطعات نقوشی مثل حروف و نقوش آثار قدیمه مصر. و چون ازین قبیل سنگ در سایر صفحات ایران هرگز یافت نشده است، عقیده کاتب حروف این است که، سلاطین سوسا که فتح مصر نموده اند، برای علامت فتح، این سنگها را از آن ملک نقل کرده اند.

ذکری از قصور خسرو پرویز در شرح احوال این پادشاه رفت، لاکن در همان سمت ایران، یعنی ممالک عراق که شامل بیشتر از ممالک میدیای قدیم است و قصور مزبور در آن واقع شده اند، بعضی از آثار یافت می شود که نه تنها بر قصور خسرو، بلکه بر اصطخر مشهور فارس نیز رجحان دارد.

در شش میلی کرمانشاه، صوری چند در طاق بستان نقش کرده اند، و چنان استادانه قلم زده اند، که خیال بیشتر می رود به اینکه صنعتگران یونان و روم بر خواهش پادشاه ایران این کار را به پابان برده اند. کوهی که طاق بستان در آن واقع است، حد شمالی صحرای کرمانشاه است. عالی تر و خوش آیندترین طاقهائی که در آن کوه بریده اند، طاقی است که پنجاه یا شصت پا ارتفاع و بیست

۱ - نخن بکسر اول، بمعنی حجم و سطربری (ش).

و چهار عرض آن است. بر بالای کمان طاق در وسط، صورت هلالی است، و در هر طرف تصویر ملکی است که در يك دست عقصدی یا تاجسی و در دست دیگر جامی دارد. صورتی که بر طرف راست است، بالنسبه تمام است، ولی از صورت سمت چپ جز دست و بازوئی باقی نیست، به جهت اینکه پاره‌ای بزرگ از کوه افتاده است.

و چنین می‌نماید از ترکیب کوه، که باید بعضی صور و آثار دیگر بالای آن بوده باشد، الا اینکه مرور زمان آنرا خراب کرده است. در قعر این غار تمثال عظیمی است از مردی تمام سلاح که بر اسبی سوار است و، سه صورت دیگر بالای آن است، مسانند سه شخص ایستاده، لکن چنان محو شده‌اند که چیزی جز خطوط و حدود آنها معلوم نیست. در سمت راست زنی است که تاجی در دست راست دارد، و به سمت مردی که در میان ایستاده است دراز کرده، چنانکه گویا تاج را به او می‌دهد و، در دست دیگر جامی دارد، مثل اینکه بخواهد شراب به کسی بدهد، و بر بالای سر تصویری که در میان است صورت هلالی است، و می‌نماید که، در دست راست حلقه‌ای به مشارکت صورتی که در دست چپ است گرفته است. و در دست چپ شمشیری راست که نوك آنرا بر زمین نهاده و در میان دو پای خود دارد. تمثالی سمت چپ جامه بلند دارد لکن نمی‌توان معلوم کرد که در دست چپ چه دارد، صورتش هنوز برجا است، ریشی طویل دارد و بر سر او خودی است و بر آن کسره‌ای است. و اطراف این غار از تصاویر خرد پر است. در يك طرف صورت شکار گراز است در کنار رودی، و شکارچیان بعضی در کشتی‌های کوچکند و بعضی بر فیله‌ها سوارند، و در طرف مقابل همان صور را نقش کرده‌اند بر اسب و فیل، چنانکه عقب آهو کرده‌اند. و اقسام تماثیل دیگر در طاق بستان است.

سیلوستروساسی که از علمای فرانس است و در پهلوی رنج برده است،

بعضی از خطوط پهلوی را ترجمه کرده است. کسه به آن واسطه صورت شاپور ذوالکف و پسر او بهرام که در آن کوه کنده‌اند، شناخته می‌شود، و آن ترجمه این است:

«این صورت بنده خدای شاپور عزیز شاهنشاه ایران و آن ایران است که از سلسله آسمانی پسر بنده خدای هر مزد عزیز شاهنشاه ایران و آن ایران از سلسله آسمانی پسر بزرگ شاهنشاه نرسی عزیز است» و همین گونه بعینه شرحی در باب بهرام نوشته، الا اینکه لفظ بهرام را و راهرام می‌نویسد پسر شاپور و پسرزاده هر مزد. مؤلف اوراق گوید که: این ترجمه را به ملا فرزند که یکی از علمای فلسطین است در بمبئی نمودم، او گفت: ترجمه صحیح است، و لفظ آن ایران و همز در ادرا معنی کفار معنی کرد، به این معنی که ایر در پهلوی به معنی مؤمن است و ایران جمع آن است، و همزه آن در فارسی، چنانکه در یونانی و سانسکریت، چون بر سر لفظی در آید، سلب معنی می‌کند، پس آن ایران به معنی غیر مؤمن یعنی کفار است. مع القصه، در طرف دیگر صورت دو پادشاه است که دست در يك حلقه دارند، و بر زیر يك نفر عسکر رومی که بروی در افتاده است، ایستاده‌اند. و صورتی که آنرا تمثال زردشت دانند بر جساب ایشان برپاست. پای این تمثال بر ستاره‌ای است، و بر سر آن تاجی از نور است. شك نیست که این تمایل در عهد بهرام که بانی کرمانشاه است به کار برده‌اند، و ذو صورت تصویر او و پدر او شاپور است، و حلقه‌ای که در دست ایشان است، شاید علامت کرده زمین، و از افتادن عسکر رومی بدان هیأت، مراد زوال و انحطاط دولت روم باشد. آثاریکه از بسابل برجاست، مکرر تعریف و تحدید شده است، خرابیهای بزرگ بی ترکیب‌اند که هیچ يك از آن برقرار سابق باقی نیست، و این

طاق گسری از مداین طاقی هنوز باقی است که صدت و شصت پا
مداین ارتفاع و هشتاد و پنج دهنه آن است. از سلوسیا جز
نامی بجا نمانده است، لاکن اگر بخواهیم فقط قهرستی از نامهای شهرها و پلها
که وقتی زیب بخش دجله بسوده اند بنویسیم، سخن بدرازا خواهد کشید، همین
کفایت است که امروز در کنسار این رود، به عوض عمارات سلاطین، چیزی جز
خیام قطاع الطریق اعراب که جز زیساد کردن صحرا خواهش دیگر ندارند، دیده
نمی شود.

در سمت شمال و مغرب ایران از آثار قدیمه کم یافت می شود.
در ارومیه که شهری است در آذربایجان و مسقط الرأس زردشت است،
چیزی جز معابد و هیاکل آن بجا نمانده.
در تبریز که پای تخت میدیا است و در تحت تیریدات پادشاه ارمنیه، نام
اکبتانا بر آن نهادند، به ندرت اگر علامتی از بزرگی ایام قدیم یافت شود. همانا
طبیعت با آدمیان به خرابی این شهر اتفاق کرده است، زیرا که از صدمه زلزله
مکرر بیشتر خرابی به این شهر رسیده است تا از جنگهای متعدد، حتی در اکبتانا
خود که حال به همدان معروف است، چیزی جز قبر مردخای و بیشتر به نظر
نمی آید. گنبد این دو قبر، قریب به وسط شهر است.

اوسالی صاحب که چندی قبل سفارت ایران به او تعلق داشت، ترجمه خط
عبری که در آن گنبد یافته بود، به مؤلف فرستاد، و آنرا این است:
«پنجشنبه پانزدهم ماه آوار در سنه چهار هزار و چهار صد و هفتاد و چهار
از خلقت عالم بنای این عمارت بر قبر مردخای و اسطر صورت اتمام یافت به دست
برادران نیکدل الیاس و شموئل پسران مزحوم اسماعیل کاشانی» ازین تاریخ معلوم
می شود که از بنای عمارت تا حال هزار و صد سال است، و قبرها که از چوب است،

۱- ترجمه خطوط عبری بر قبر استر و مردخای که در وسط شهر همدان است (ح).

سیاه‌رنگت ساخته‌اند، می‌نماید که بسیار قدیم است، و لکن چوب ضایع نشده است، و خطوط عبری را که بر آن کنده‌اند، هنوز به‌خوبی می‌توان خواند.

از ری که در قدیم راج می‌نامیده‌اند، اثری نیست.

دارالملک مسازندران ساری که نامش در اول طلوع تاریخ ایران مذکور است، هنوز به‌همان نام و اعتباری قلیل باقی است.

تا صد سال قبل ازین، چهار آتشکده از ایران هنوز در آن شهر برپا بود، فقط چیزی که از دست زمانه و تاخت مسلمین باقی مانده بود، و آن معابد را برج مانند ساخته‌اند، قریب‌سی با قطر و صدوبیست پا ارتفاع آنهاست.

و همچنین در نزدیکی ساکو در مازندران هنوز چند آتشکده بسیار قدیم است. این آتش‌خانه‌ها را از سنگ ساخته‌اند. می‌توان گفت، طاقها هستند که ارتفاع بلندترین آنها از پانزده پا زیاد نمی‌شود. به‌یکگی از کوچک‌ترین آنها زوار هنوز تا هنوز می‌روند. لوله‌ای در زمین قریب به محراب نصب کرده‌اند و از میان آن شعله‌ای که رنگ آبی کم‌رنگی دارد بیرون می‌آید، مثل شعله‌ای که از سوزاندن عرق حاصل می‌شود و لکن صافی‌تر، اگرچه این صورت در سایر اطراف باکو هم اگر زمین را که همین حالت دارد، یعنی آتش خبز است بشکافند، حاصل می‌شود، ولی آتش این معبد را زواری که از سواحل رود گنگ می‌آیند، معجزه می‌دانند و مقدس می‌دارند.

و شك نیست که در خراسان آثار قدیمه باید بسیار و در بلخ که مدتی دراز تختگاه مملکت بوده، باید بیشتر داشته‌باشد. ممالک مزبوره تا به حال درست ملاحظه نشده است. و شاید که در آینده مورد التفات مسافری شوند.

سیستان ملک موروثی خانواده رستم غالباً بیابان است، لکن بقایا و اطلال و دمن شهرهای بزرگ در کنار هیرمند، شهادت به آبادی و معموری این ملک دارد و نام هر جای و هر طایفه، اثبات اخباری که از این ملک رسیده است می‌کند.

یکی از صاحب‌منصبان دولت انگریز در سنه هزار و هشتصد و ده عیسوی، به آن صفحات سفر کرده و تعریفی کرده است، از آن جمله در باب سیستان می‌گوید که:

سیستان باید وقتی به بزرگی اصفهان بوده باشد، خانه‌های آن را با خشت خام بنا نهاده‌اند، و سقف‌خانه‌ها را چون گنبد رده‌اند. شهر جلال‌آباد در میان این خرابها است، و قریب دو هزار نفر سکنه آن است. والی آنها بهرام خان است که خود را کیانی می‌خواند و از نسل کیان می‌دند. صاحب‌مشارالیه قبیاه‌ای را دیده‌است که نوشیروان نام داشته‌اند، و بر دره‌ای عبور کرده که آن را سهراب می‌خوانده‌اند، و از شهری گذشته که نام آن کیتباد بوده.

بالجمله، جائی که وقتی محل سلاطین و صنایع بوده، امروز ملاذ و مأمن مستی از طوایف است که جز تاخت و تاراج پیشه دیگر ندارند.

در ولایاتی که در حدود آن واقعند، مثل مکران و بلوچستان، کم است علامتی که بتوان دانست که گاهی از آنچه دیده می‌شوند بهتر بوده‌اند. نظر در آثار قدیمه ایران منجر به ملاحظه رسوم و عادات اهالی و سکنه اوایل آن مملکت است، لهذا مختصری نیز در این باب مرقوم می‌شود. از ایام پیشین هنوز علامات به قدری باقی است که سبب اعتقاد به این معنی می‌شود که، مردم نخستین ایران در جمیع صنایع و علوم که باعث انتظام امور ملک و ارتباط جمهور ملت می‌شود به خوبی ترقی کرده بودند، و در تحت حکومت بعضی از سلاطین رفاه و آسایشی داشته‌اند، که از آن زمان دیگر باره ندیده‌اند. اگر چه بر این مطلب کابیناً چنان اتفاق است که شك کردن در آن مکابره می‌نماید، لکن بحث و فحوص هیچ وقت ضرری به حقیقت نمی‌رساند، و هیچ جزء تاریخ از جزئی که متعلق به وضع حکومت و رسوم و عادات ملت است، زیاده قابل تجسس و تفحص نیست.

مبنای بسیاری از دلایل اثبات ترقی اوایل ایران بر وجود عماراتی است

که، هنوز برپا یا آثار آن برجا است، لاکن باید ملاحظه شود که از جمیع خرابها و آثاری که در اطراف مملکت است، بجز بند کارون در شوشتر عمارتی که در حقیقت به جهت فائده عموم ملت کرده باشند کم است.

آثار سراهای پادشاهی و بقایای صور و تمایل، فقط دلالت بر این دارد که سلاطین مقتدر و متمول بوده اند نه اینکه رعیت آسایش داشته یا تربیت شده اند. مقصود از جاه طلبی در جمیع سلاطین مشرق این است که، با تجمل زیست کنند و نامی بزرگ بگذارند و تجمل را در شکوه و شأن و شوکت شخصی و سراهای عالی دانند، و نسام و شهرت را در فتح بلاد. این است غالب آمال سلاطین، مثل کیمسرو و اردشیر و نوشیروان و چنگیز و تیمور و نادر. و پرواضح است که به جهت اجرای این گونه مطالب، پادشاه طبیعت شخصی او هر چه باشد، باید حاکم علی الاطلاق باشد، و رعیت او مقید به قید رعیت و از عالم آزادی بی خبر باشند. و در اینکه ایران از اول امر تا به حال در تحت این قسم حکومت بوده است، هیچ مجال شك نیست، بلی در بعضی اوقات امیران پسر کنه و سران قبایل، گردن از اطاعت سلطان پیچیده علم استقلال برافراشته اند، لاکن چون اصل مرام و مقصد پیشینیان از اقتدار چنانکه مذکور شد، همه خودبینی و کامروائی بوده است، لابد باید گفت، اینان نیز به طلب همان مقاصد سر برداشته اند. بنام علی هذا، در اندک تأمل، معلوم می شود که طلب اقتدار این طایفه را جز جمعیت جباران و خرابی رعایا به سبب نزاع ملتی هیچ اثر و ثمر دیگر نبوده است.

در کتب یونانیان مسطور است که: مردم ایران در قدیم ایام مردمی دانشمند و حکیم بوده اند و حکومتی با عدل و انصاف داشته اند. و در تورات نیز مذکور است که، قواعد و قوانین اهالی میدیا و ایران تغییر پذیر نبوده. هر کس وقایع عیدیه تاریخیه که از مورخین یونسان منقول است، مطالعه کنید، دریافت خواهد کرد که آنچه ایشان نقل می کنند، مخالف با آنچه ما بیان کردیم نیست. لاکن باید به دقت مابین وقایع حقیقی و افسانهائی که در کتب ایشان است، فرقی کرد.

اهالی یونان با اختیار بیخ حقیقی ایران که اینبنی آشنا بودند، و بدین سبب میدانی وسیع به جهت جولان خیالات مؤلفین بوده، و چون مقصود مورخین مزبور تعلیم حکام و القای حب صلاح و رشاد در مردم مملکت بود، لهذا نسبت جمیع صفاتی که سبب بزرگی طبیعت انسان است به سلاطین و مردم قدیم ایران داده اند.

از حقیقت نوع حکومت ایران همین قدر می توانیم بگوئیم که، پادشاهی به وراثت و حکومت پادشاه مطلق بوده است، و شخص پادشاه را به نظر احترامی بیش از اندازه می دیدند، و سلاطین ایران همیشه القاب بزرگ بر خود نهاده اند، با تجمل بسیار زیسته اند. لکن امرای لشکر همیشه دو کارهای ایشان مداخلت کرده و در بعضی اوقات ایشان را تابع رای خود ساخته اند، زیرا که سرداران سپاه بیشتر از خانواده سلطنت، و معظم اضلاع مملکت در تصرف ایشان بوده و چنین می نماید که از اوایل، این امر در جلوس سلطان جمعیت می کرده اند، و رضای ایشان در پادشاهی او شرط بوده است، زیرا که از پدر بر پدر سرداری سپاه داشته اند، و سپاه خویش را از اضلاع خویش می داده اند. وزیرای مملکت را نیز چنین می نماید که در قدیم چنانکه در این زمان، مردمان فاضل و مجرب ولی از نژاد هست اختیار می نموده اند. در عمالب اوقات سران قیابیل بزرگ، غصب مستند وزارت نموده اند، لکن هرگز به ایشان داده نشده است، به جهت اینکه منصب صیداری وقتی در قبضه امیری مقتدر باشد، در این نوع حکومت معنیش این است که، پادشاه یا جیمی است بیجان یا چانی است در زندان، یعنی بروی از سلطنت جز نامی نیست.

تجمل سلاطین ایران را اعیان مملکت نیز تقلید کرده اند، و در زمان اقیال دولت، باید به چنین مسائل اثر کرده باشد، و در اینکه این قسم تجمل بلد و منطقه بسیاری از علوم اداره مملکت و نوعی از ترقی در رعیت می تواند بیاورد، اینچنانچه ظاهر است، و ترقی رعیت به سبب مجادلات و منازعات داخلی که لازمه قواعد

حکومت ایشان بود، یا به جهت محاربات خارجیّه با طوائف وحشی که از سواحل دریای روم و خزر و کناره رود جیحون و سیحون از دو طرف مملکت حمله ور بودند، متصل به تعویق افتاد.

بالجمله، دلیل بسیار است بر اینکه مبنای بسزرگی سلطنت قدیم ایران مانند سایر ممالک در حالت جاهلیت، بر قوت لشکر بوده است. و به جهت دانستن احوال ملت، شاید راهی بهتر از رجوع به وضعی که حکام مالیه از ایشان می گیرند نباشد. هیرودوتوس گوید: گشتاسب اول کسی است که مملکت خود را به بیست حکومت قسمت کرده و بر هر قسمت مالیه ای معین نمود، و بنا بر قول مصنف مزبور معادل دو ملین و هشتصد و هفت هزار و چهار صد و سی و هفت پوند پول انگریز است. مترجم گوید که مبلغ مزبور قریب یازده کرور و ربع کرور اشرفی محمد شاهی می شود.

بالجمله، گشتاسب بر هر حکومتی خراجی معین مقرر کرد. و هم او گوید که: این بدعتی بود که گشتاسب گذاشت. سیرس جز هدایسا و تعارفات، از مردمان چیزی نمی گرفت، و بدین سبب گشتاسب را تاجر و سیرس را پدر لقب دادند؛ لکن این القاب باید به طبیعت سلاطین مزبوره راجع باشد نه به قاعده جمع مالیه، به علت اینکه اخذ تعارفات، هم بی شرمیش بیشتر و هم نباتش کمتر و هم ظلمش زیادتر است. گویند این قاعده قبل از زمان او نیز در ایران جاری بود و تا به امروز بلای این ملک است. پادشاه در اعیاد یا در اوقات خوشی، مثل تولد پسری یا عروسی دختری از اعیان، توقع تعارف و پیشکش دارد نه، بلکه به حکم می گیرد. و اعیان نیز با نواب و خدام خویش همین معامله می کنند. مبلغ این گونه تعارفات حدی معین ندارد، تحدید آن موقوف به مقدار بخل و مایه مکنت و اقتدار بر تعدی و اجحاف و اسباب مقاومت است. جمیع این اسباب متناقضه و متضاده باید همیشه بدترین اثری در آسایش خلق داشته باشد.

اما در باب قوانین ملتی ایران قدیم، اگر ازین لفظ، مراد قواعدی مالکی

باشد که وضع آنها به جهت سزای بدکاران به نوعی مقرر و حفظ نفوس و اموال مردم از ظلم و حمایت زیردست از زیردست شده است، بی‌مخاطره می‌توان [گفت] که این نوع قوانین هرگز در ملتی که همیشه در تحت حاکمان مطلق و نافذ الامر بوده‌اند، وجود نداشته. بلی در نورات ذکرری از قوانین مردم مبدیای ایران شده است. ولی به ملاحظه معلوم می‌شود که، حکم پادشاه در ایام قدیم، چنانکه درین ایام، قانون مقرر ملک بوده است، به این معنی که چون حکمی از پادشاه صادر شد، اگر چه برخلاف عدل و انصاف شد، خود هم نمی‌تواند از آن تجاوز کند.

فصله انداختن دانیال پیمبر در کتاف شبران که در کتاب مقدس مذکور است، شاهدی است قوی بر این معنی از تاریخ و همچنین خرابیای وسیعی که از قدیم در اطراف مملکت مانده است؛ ثابت می‌شود که، اهالی ایران در روزگار پیشین در قری و شهرها می‌زیستند، و از قراری که از کتب معلوم می‌شود، بیشتر در باب غذا به اکل نباتات می‌پرداختند، زیرا که گویند، که کسانی که اکل حیوان می‌کردند، ایشان را مکروه می‌داشتند. و از همین کتب نیز منقول است که، در همان اوایل نیز قبایل متعدده در خیسام و سیاه چادرها زیست می‌کرده‌اند. سیاق حکومت و آب و هوای مملکت نیز با این نوع زندگی موافق است. زنان را در روزگار سابق در غایت محترم می‌داشته‌اند. از آنچه مذکور شد؛ اهالی قدیم ایران معلوم می‌شود خالی از نوع ترقی نبوده‌اند، و امرای لشکر رعایت قواعد فتوت و جوانمردی نیز می‌کرده‌اند، لکن دلیلی نیست که بتوان خیال کرد که گاهی با حکمت، حکومتی یا به انصاف قانونی داشته‌اند.

در باب اخلاق و آداب اهالی ایران چیزی در دست نیست. مورخین این ملت هرگز احوال عامه را نمی‌نویسند و نمی‌توان جمیع خلق را قیاس از سلاطین و صنادید ایشان کرد، زیرا که سلاطین و امثال آنها در هر عصر و در هر ملک خود را از تکالیف عوام خلق آزاد می‌دانند و معاف می‌دارند.

اما در باب علوم، مشکل است بتوان گفت تاچه پایه مردم به کسب علوم مشغول بوده‌اند. گویند: نوشیروان اول پادشاهی است که بنیاد مدارس نهاد، لکن مؤبدان کتب شریعت داشتند و تاریخ سلاطین با دقتی هرچه تمامتر محفوظ بود. علمای این طائفه، در زمان اوایل، مشهور به علم نجوم بوده‌اند. و این علم نیز مانند سایر علوم مخصوص به مؤبدان بوده است. و ظاهر است که لاف علوم و فضایل که در زمان سلاطین ساسانیه می‌زنند، چندان پایه‌ای ندارد، و در زمان بزرگترین سلاطین این سلسله، علوم در ایران خیلی کمتر از روم بوده است. منقول است که بعضی از حکمای روم به ایران سفر کرده و از دربار نوشیروان مایوس مزاجت کردند به این معنی که کسی قابل صحبت نیافتند.

بالجمله، خزاین علوم ایران هرچه بوده است، یا خراب شده یا از میان رفته است.

اهالی قدیم ایران باید به سبب غذا و آب و هوای و در نظر خوش آیند باشند. یکی از مؤلفین مشهور فرنگستان گوید که: سکنة قدیم ایران باید مثل مردمی که حال در این مملکت سکونت دارند نباشند، یعنی در نظر فروتر نمایند، زیرا که به سبب مخالطت و مزاجت با مردم گرجستان و چرکس، بر حسن اندام مردم ایران افزوده است. بنابراین اگر ما نسل ایرانیان قدیم را که در گجرات و بمبئی مقام دارند، و بلاشک خون ایشان مخلوط نشده است، به علت اینکه مزاجت یا طائفة دیگر نمی‌کنند، با مردم حال قیاس کنیم، و ظاهر این طائفة را بعد از هزار و صدسال سکونت در هوای گرم و تغییر کای در بشره و اعضا که لازم این نوع تبدیل افتاده است، باید گفت که مردم قدیم ایران از خلق حال که از زمان یزدجرد نسلشان با صد طائفة دیگر آمیخته است در نظر فروتر نه، بلکه بهتر بوده‌اند.

در حکومت خلفا در ایران و سلطنت صفاریان

و سامانیان و دیلمیان

بعد از قحزار یزدجرد، سرداران عساکر خلفا از نهر فرات گرفته تا رود جیحون، بر جمیع اطراف ایران تاختند و هر چه سودمند یا بزرگ یا مقدس یافتند، پایمال تعصب ساخته عرضه دمار و بوار نمودند. خلقی انبوه از سکنه بلاد این ملک، ترك مذهب را بر قتل و تناول رجحان داده دین جدید را گردن نهادند. و کسانی که نتوانستند متحمل شوند، ترك خانمان گفته به بلاد دوردست جلا اختیار کردند. ترقی مسلمین سریع، بل عجیب بود؛ قبایل متعدده از بیابان آتش خیز عربستان بر ممالک سردسیر خراسان و بلخ پراکنده شدند، و نسل و نتیجه در آن بلاد نهادند. اغقاب و انسال ایشان هنوز در آن صفحات باقی است، اگر زبان آبا و اجداد را فراموش کرده اند، ولی هنوز بر عادات و رسوم اعراب برقرارند. و ائمه را با یکی از قبیله بنی شیبان در چهار منزلی بخارا اتفاق صحبت افتاد که در اطوار و کردار بعینه مانند یکی از اهالی یمن بود، و سبب را گفت، به جهت اینکه قبیله ما با اهل ملک مزاجت نمی کنند. اعراب خراسان و بلخ و همچنین در اطراف بخارا هنوز بسیارند، لاکن به غیر از در خراسان، امیری معتبر ندارند، زیرا که مضافت ملکی امیرای تاناک و افتان اقتضای می کند که این طائفه ضعیف و پراکنده باشند. و در این زمان که در

علی الجمله، چون امر تسخیر ایران به انجام رسید، نواب و حکام به جهت اضلاع مملکت معین شدند، و تا دو بیست سال بل متجاوز. ایران جزئی از حکومت عرب بود. تاریخ ملک درین مدت مدید در کتب اعراب بالتبع مذکور است، فقط وقایعی که قابل ذکر است، خروج امرا و ولات است، که چون بنیان خلافت تزلزلی می یافت، دم از استقلال می زدند؛ و چون دیگر باره استحکامی می پذیرفت، گردن اطاعت می نهادند.

قصه امین و مأمون دو پسر هارون الرشید، بر هر کس که ربطی به تاریخ مشرق دارد، معلوم است. امین پسر زبیده بود و زبیده مستغنی از تعریف است و مادر مأمون کنیز کی بود، لکن مأمون بد جهت همت و شجاعت و حکمتی که داشت، در انظار ناس او را اعتباری تمام بود به خلاف امین. هارون به ملاحظه نژاد بک پسر و رعایت صفات پسر دیگر، مملکت را بر دو قسمت نموده هر قسمت بدیکی وا گذاشت؛ لکن امین نام برادر را از خطبه انداخته لشکری به حرب او فرستاد. مأمون، طاهر ذوالیمینین را به مقابله گسیل کرد. طاهر اشکر امین را شکسته و عاقبت او را به قتل رسانید. در حکومت خراسان تا سه نسل از طاهر بر مسند ریاست پا نهادند. و چون خلیفه مأمون خواست که پسرزاد طاهر را از عمل عزل نماید. مجبور شد که عم وی را برانگیزد تا با وی در آویزد. دلیل قوی بر اینکه این سیاق حکومت، همان اوقات سبب این شد که جمعی از امرا بهم رسیدند که خلفا در اجرای حکم بر ایشان بدین گونه حیل متسک شوند. در چنین حالت ملک دیر نخواهد ماند، تبی که از حرارت دین برخاسته بود. فرو نشست. عهد خلفای صدر اول گذشت. آن اطاعت تعبیدی از میان رفت. دیگر خلیفه را اعتباری نماند و حکمش را اعتنائی نه. در سرای خلافت بغداد، خلیفه چون صورت تمثالی نشسته و دست نشین یکی از امرا که در ظاهر از بندگان محسوب می شد بود. حکومت دنیوی خلفا نیز چون خلافت دینی ایشان در رجعت قهقرا بود. چنان سرکشی و بی نظمی در عساکر بغداد بود که اگر دشمنی به اطراف دارالخلافت می تاخت، نمی توانستند مدافعت کنند، و در بلاد

دوردست نیز حکام جز ذکر نام خلیفه در خطبه اظهار اطاعت و احترامی نمی نمودند. چون بدین نوع عنان ریاست ایران از پنجه ضعیف جانشینان علی و عمر بیرون رفت، هر امیری که جرئتی در دل و قوتی در بازو یافت، به گرفتن آن دست یازید. این هوا باید سرها بر باد داده باشد، تا بالاخره مردی که اگرچه از حیث نژاد از ادانی ناس نسب داشت، ولی به جهت شهامت و مروت و تدبیر و حکمت، بر مدارج عالیہ ارتقا یافته بود، از پی این مطالب قدم جلادت پیش گذاشت،

ذکر یعقوب بن لیث صفار
از آن جمله، یعقوب بن لیث پسر روی گری بود از
سیستان، لکن هرچه از حرفت یا از پسر می یافت، خرج
رفقا و همسالان خویش همی کرد. وهم از اوان طفولیت، جلادت و سخاوت او او را
محبوب همگان و محسود اقران داشتی، چون از سن صبی ترقی کردد به رهاقی و
شباب رسید، مداخل وی کفایت مخارج او و احباب او را نمی کرد، لہذا هرج و مرج
ولایت را غنیمت دانسته بنای دزدی گذاشت، و رفقای او نیز او را متابعت نمودند.
رفته رفته اصحابش زیاد شد، کارش بالا گرفت، شهرت و دولت یافت؛ وهمچنین
طریقہ مروت که با تاراج زدگان مرعی می داشت، سبب ازدیاد شهرت او شد. درین
قسم ملک و مردم، دزد فیروز روز به روزی و آسانی امیری مشهور شد. بدیہی است
مردی که غیرت و شجاعتی داشته باشد و بتواند جمععی مصاحب نگاهدارد، به زودی
صاحب جاه و اعتبار خواهد گشت.

صالح بن نصر که به تغلب بر سیستان مستولی شده بود، چون شنید که طاهر بن
عبدالله والی خراسان لشکری به دفع او نامزد کرده، معاونت یعقوب را فرزی دانسته
او را به خدمت خویش بداشت. یعقوب نیز چنان در رتق و فتق آثار کفایت نمود که،
درهم بن نصر چون جای برادر گرفت، امارت لشکر خویش را به رأی و رؤیت
یعقوب مفوض کرد.

خواند امیر گوید: تا حیات درهم، سرداری لشکر با وی بود، و بعد از فوت

درهم، لشکر او را به حکومت برداشتند. لاکن صاحب زینة التوارینخ گوید که: چون امارت لشکر یافت، اول کاری که کرد این بود که، درهم بن نصر را گسرفته و مقید ساخته به بغداد فرستاد، و در ازای این خدمت، که حاکیمی باغی را از پای در آورده، حکومت موطن مالوف خویش را از سده خلافت مستدعی شده، به وعده اینکه مادام العمر در تعداد یکی از بندگان امیر المؤمنین محسوب باشد. شاید خلیفه در آن وقت متوکل بود، زیرا که ترقی یعقوب به حکومت سیستان قبل از قتل متوکل واقع شد، و قتل متوکل در سنه دو بیست و چهل و هفت هجری اتفاق افتاد. بالجمله، چنین می نماید که، خلیفه استدعای او را تلقی به قبول کرد. یعقوب فرصت از دست نداده به ازدیاد اقتدار خویش پرداخت.

در زینة التوارینخ مسطور است که: اول لشکر به جانب خراسان کشیده هرات را از تصرف گماشتگان حاکم منتزع ساخت. بعد از آن عطف عنان به جانب کرمان کرده آن ملک را به قبضه اقتدار آورد. و پس از تسخیر آن بلاد، عزم شیراز نموده آن مملکت را نیز ضمیمه مفتوحات ساخت. و چون از شیراز مراجعت نمود، هدیه ها به خدمت المعتمد علی الله پسر متوکل که در آن وقت بر مسند خلافت بغداد متمکن بود فرستاد؛ مصحوب یکی از معتمدان که در حضرت خلیفه اظهار انقیاد نموده بگوید که: یعقوب یکی از پست ترین بندگان خلیفه است. لاکن چون بار دیگر لشکر به شیراز کشید، خلیفه بر عمل او ملامت کرد و پیغام داد که: اگر دست از شیراز بدارد، منشور ایالت بلخ و بخارا را ضمیمه حکومت سیستان نموده به او فرستاده خواهد شد. یعقوب راضی گشت و لقب نیابت خلیفه بر خویش نهاده به جانب بلخ روان شد و به زودی آن ملک و کابل را در تحت تصرف آورد، و بعد از آن به صوب خراسان شتافت. و در همان سال قریب به نیشابور جنگی با آخرین سلسله طاهریه نمود و او را در قید اسار آورده با صد و شصت نفر از آن خاندان به سیستان فرستاد. از آن سپس ساری را وجهه همت ساخته عزم مازندران نمود، و با حسن بن زید علوی

که جاکم آن دیار بود، مصاف داده لشکر او را منهزم ساخت. حسن به جانب گیلان گریخت؛ یعقوب او را تعاقب کرد، لاکن قریب تمام لشکر او به سبب بدی آب و هوای آن صفحات در معرض تلفت درآمدند.

بعد از وقوع این حادثه، اجباراً به سیستان برگشت. و علی الفور سفیری به جانب بغداد فرستاده پاداش خدماتی که در خراسان و طبرستان، چنانچه رسم خدام جان نثار است، از گریز اندن یا غیاب و بر انداختن باغیان آورده بود، طلب داشت. خلیفه این گونه پیغام را از ادب خارج دانسته حکم کرد تا در جمیع مساجد ممالکی که به دست یعقوب مفتوح شده بود، علی رؤس الاشهاد، بر وی لعنت کنند، زیرا که با خلیفه در مقام ترمذ و طغیان است.

چون این خبر گوش زد یعقوب گشت، زهر خندی زده، به سمت فارس لشکر آراست، و با محمد بن واصل که در آن اوقات به تغلب بر فارس استیلا یافته بود، مصاف داده او را هزیمت نمود و فارس را به قهر و غلبه در تحت حکم آورد. چون علم دولت یعقوب بالا گرفت، عزم تسخیر بغداد از نهادش سر بر زد. معتمد چون از عزیمت او آگاه شد، هراس بر وی راه یافته منشور ابالت خراسان و طبرستان و فارس را به او فرستاد که، این ممالک نیز ضمیمه حکومت و تمیمه ریاست او شود. لاکن یعقوب رد این احسان نموده با ایلچی گفت که: به صاحب خود بگو که، من در باب این ممالک مشکور و ممنون شمشیر خود هستم، منشور را برای کسانی نگاهدارد که قبول این منت از وی و یاری مقابلت با من دارند.

این خبر چون به خلیفه رسید زیاده موجب وحشت گردیده به تهیه و تجهیز سپاه فرمان داد. و موفق بر ادخار بیش را به سرداری عساکر منصوب ساخته، به استقبال یعقوب فرستاد، و در حوالی بغداد، تلاقی فریقین و تقارب قوتین دست داده شکست بر یعقوب افتاد. لاکن از این صورت خللی در بنیان راسخ عزیمت یعقوب راء نیافته، مجدداً به جمع آوری سپاه پرداخته به جانب بغداد علم بر افراخت. خلیفه از عاقبت

۱- تمیمه: مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند (ح).

امر اندیشیده، سفرا به جانب وی ارسال داشت؛ و چون رسولان دار الخلافه به اردوی یعقوب رسیدند، یعقوب را بیماری صعب عارض گشته بر بستر خفته بود، ولی چون خبر ورود سفرا به وی رسید، فرمود تا ایشان را حاضر کنند، و همچنین حکم داد تا شمشیر او و قدری نان خشک و پیاز در نزد او گذاشتند. چون رسولان نزد وی درآمدند گفت: با صاحب خود بگوئید که، اگر من زنده مانم، این شمشیر مابین ما حاکم خواهد بود، اگر فتح مرا باشد، آنچه مقصود من است معمول خواهد نمودم، و اگر غلبه او را شود، این نان و پیاز غذای من است، نه خایفه و نه روزگار بر کسی که عادت به خوردن این گونه طعام کرده است دست نخواهند یافت. بعد از دو روز ازین مقدمه، یعقوب وفات یافت و برادرش عمرو برجای او برآمد.

اتفاق مورخین است بر اینکه یعقوب صاحب مملکت نیکو بسود و در وضع زندگی به غایت بی تکلف زیستی، و منابعین خویش را در نهایت در جدر عایت خاطر فرمودی. همگنان طغولیت خویش را هر يك مكانتی منبع و منصبی رفیع داد، و در صحبتی که با ملازمان خلیفه ازو منتول است، معلوم می شود که به قناعت متبحر بود. و همچنین گویند: خیمه ای داشت چون خیمه یکی از سپاهیان. صفات مزبوره و بی اعتنائی او به جمال دنیوی. منضمماً به شجاعت و شهامتی که در ذات او بود، او را مستحق بزرگی ساختند. در ایام بزرگی ظلم و تعدی از او نقل نشده است، لکن تاریخ یعقوب را مورخین ملل به غرض نوشته اند. ایرانیان که مذهب شیعه دارند، غالباً تمجید و تحسین دشمنان خلفای سنتی را می کنند، و حکایتی دلیل بر شیعه بودن یعقوب نقل می کنند. وقتی به او گفتند که، ابویوسف نام، یکی از سرداران لشکر او بر عثمان لعنت می کند، یعقوب به خیال اینکه عثمان سنجری است که یکی از حکام و با وی اسباب مصادقت مستحکم داشت، علی الفور فرمود تا ابویوسف را در معرض عقوبت آوردند. وزیر یعقوب که از اهل سنت بود، خواست تا آتش افسروختن را

۱- موت یعقوب در چهاردهم شوال سنه ۲۶۵ در اثنای سفر بغداد روی داد.

مدت سلطنتش یازده سال بود (ح).

بیشتر مشتعل سازد، به جانب ابویوسف با دست اشارت کرد و گفت: ایست کسی که به سب صحابه رسول خدا جرأت کرده. یعقوب چون این کلام شنید، فرمان داد تا ابویوسف را رها کنند و گفت: غلط فهمیدم، چنین دانستم که لغت به شخصی دیگر کرده است، مرا به عثمان رابطه ای نیست.

یعقوب سرسلسله صفاریان است که مدتی قلیل در ایران سلطنت کرده اند. و صفار به معنی روی گراست که کاشف از حرفت اول بانی این سلسله است.

سلطنت عمرو بن
لیث صفار
عمرو چون جای برادر گرفت، برخلاف وی با خلیفه
راه سارک پیش گرفت. مکتوبی با احترام به بغداد فرستاد،
و چون ابالت عراق عجم و فارس و خراسان و سیستان و طبرستان و بعبارة اخری
مملکت ایران را بروی عرضه کردند، با بشاشت خاطر قبول کرد.
در زینة التواریخ دستاور است که، چون عمرو بر مسند سلطنت جلوس کرد،
فرمود تا سردار هزار سوار با گرز زرین در دست در پیش او حاضر شوند. و چون
عدد سرداران سپاه سواره به صدر رسید، عمرو نظاری کرده آهسی کشید و گفت: کاش
ارادة الهی این بود که، من با چنین لشکر در صحرای کربلا به معاونت حسین بن علی
حاضر بودم. مورخین اهل اسلام بر آنند که به جهت این آرزو، جای این پادشاه
در اعلیٰ عالمین است.

القصة، تا چند سال امور عمرو در ترقی و بسا خلیفه در مقام اطاعت بود،
هر ساله هدایا به دارالخلافه می فرستاد و چون شهننگی بغداد به او محول بود، از
جانب خویش نواب بر آن شغل خطیر می گماشت. اول علامت نکبتی که به او روی
نمود، شورش مردم خراسان بود، اهالی آن ملک از خلیفه استدعا کردند که ایشان را
از چنگک تطاول و تعدی عمرو رهائی دهد. امسور دارالخلافه در آن اوقات کلبتاً
به رای و رؤیت موفق برادر خلیفه مفوض بود. و آن امیر عاقل چون دید که بنی لیث
خطرناک شده اند، و سر کوفتن مار چیره لازم است، حاکی می به جهت خراسان تعیین

نموده لشکری به جهت تقویت او فراهم آورد، و حکم کرد تا عمرو را در مساجد خراسان لعن کنند. از آن سمت نیز لشکر بغداد با عمرو ملاقی شده، خدمتش را شکستی فاحش روی داد. گویند: عمرو بعد ازین شکست از راه شیراز به سیستان گریخت. ازین فرار باید جنگ در سمت جنوبی عراق واقع شده باشد. مدتی طول کشید تا عمرو توانست دوباره خود را جمع کند، چون کارش رونقی یافت، دوباره لشکر به خراسان کشیده با والی آن مملکت ملاقی شد و وی را شکست داده عرضه شمشیر ساخت.

صاحب زینة التواریخ گوید که: محمد بن زید علوی که در آن وقت خروج کرده و خود را خلیفه می خواند، بر خراسان استیلا یافته بود، و عمرو با وی مصاف داد.

خواندمیر گوید که: با رافع بن هرثمه که از جانب محمد بن زید سردار لشکر بود، جنگ کرده او را به قتل رسانیده و مملکت خراسان را به تصرف آورد. علی ای حال سر والی را با هدایا به عتبه خلافت فرستاده، مستدعی عفو و اغماض گشت. در زینة التواریخ مسطور است که، از جمله هدایا بتی به نحو غریب بود، که چهار دست داشت و دو گاو گران بها در دو گوشواره او تعبیه کرده بودند، و آنرا بر گاوی که به اندازه شیری بود، نشانده چنبن می نمایند که، یکی از بتهای هنود بوده است. در هر صورت، خلیفه از این معنی مسرور گشته خواست او را در دوردست عملی دهد، حکومت خراسان و سیستان و بلخ و بلاد ماوراءالنهر را به نام وی کرده، فرمود تا در بغداد نام عمرو را بعد از نام وی در خطب ذکر نمایند. لکن عمرو به این معنی راضی نشده، تدبیری اندیشید که خلیفه را به چنگ آورد و حکومت بغداد را صاحب شود، و به جهت انجام این مطلب، به جانب بغداد حرکت کرد. چون به حوالی بغداد رسید، خود با چهارصد سوار از اردو سوار شده به عزم عرض نیار به خدمت خلیفه شتافت. خلیفه از صد عمرو آنگاه شده تدبیر گرفتن او را کرد. بالجملة، در سرای خلافت جنگی صعب روی نمود و غالب همراهان عمرو پی سپر

بیابان عدم گشتند، خسود نیز بعد از آنکه يك چشمش معیوب شد به مدد اسبی سریع السیر که در زیر زان داشت، از آن مهلکه جان بدر برد. و چون به اردوی خویش که در حلوان مقام داشته رسید، عالی‌المر حکم مراجعت داد.

حکومت امیر
آتش غضب خلیفه از این حرکت بالا گرفته حکومت
اسماعیل سامانی ماوراءالنهر را به امیر اسماعیل سامانی که در آن اوقات صیت
شهامت او در آن صفحات بلند آوازه شده بود بخشود.

گرفتار شدن عمرو بدست امیر عمرو چون از کیفیت مستحضر
اسماعیل سامانی و نهایت کار او گشت، لشکری به دفع امیر اسماعیل نامزد
کرد، و چون لشکر شکست خورده رجعت کردند، خود برخلاف نصایح جمیع
اصحاب خویش با هفتاد هزار کس از جیحون عبور کرد، و سپاه امیر از بیست هزار
بیش نبود، ولی به مصداق:

«کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة» .

شهامت بر عدد غالب آمده شکست بر عمرو افتاد. خود خواست بگریزد،
اسبش به سر در آمده گرفتار گشت. این است قول صاحب زینة التواریخ.
لاکن خواندمیر ذکری از این واقعه و شکست لشکر دیگر عمرو نمی کند،
فقط می گوید که، بعد از تقابل عسکرین، اسب عمرو سر کشیده عمرو را به صف
سپاه دشمن برده گرفتار ساخت.^۲ و پس از این کیفیت، شکستن سپاه بی سردار آسان
بود. زوال دولت عمرو یکی از علامات بزرگ بی ثباتی اقبال روزگار است.
چنان که از این حکایت که مرقوم می گردد، معلوم می شود که، در عرض چند ساعت
زمانه چه بازیها دارد. گویند، در روز گرفتاری عمرو بر زمین نشسته و یکی از سپاهیان

۱- سورة بقره . ۲۴۹.

۲- مدت سلطنتش قریب به بیست و سه سال امتداد یافت (ح).

در ظرفی که غذای اسبان را ترتیب می‌دادند، به جهت وی غذائی می‌پخت، سگی سر در آن کسوده و به سبب تنگی دهن ظرف نتوانست سر بیرون کند، از این جهت متوحش شده با ظرف غذا گریخت. چون این صورت مشاهدهٔ عمرو افتاد قادهای خنک‌کننده گرفت. یکی از قراولان سبب آن خنده پرسید، گفت: امروز صبح نساظر کارخانه شکایت داشت که سیصد شتر به جهت حمل اسباب آشپزخانه کفایت نمی‌کند، و حالا سگی به آسانی حمل و نقل اسباب کارخانه و غذای مرا باهم می‌کند. از این حکایت، اختلاف حالت عمرو با یعقوب که خوراکش نان و پیاز بود، و سبب ترقی این و تنزل آن معلوم می‌شود.

بالجمله، عمرو را به بغداد فرستادند، و در حبس بود، تا وقتی که معتضد در سكرات موت حکم به قتل وی داد. و بعضی بر آنند که بعد از فوت خلیفه ره‌اشد. عمرو بیست و سه سال بر مسند اقتدار کامروا بود.

آورده‌اند که یکی از عادات او آن بود که، غلامان خرد خریدی، و چنانکه باید ایشان را تربیت کردی، پس هر يك را به امیری یا وزیری بخشیدی، و به این واسطه بر اسرار نهان اعیان ملك مطلع گشتی، چنان که بسیاری از صورت واقعه مستحضر نبودند، گمان می‌بردند که او به قوهٔ الهی و الهام غیبی از اسرار خفیه مستحضر است. اگرچه عمرو هیچ‌يك از صفات بزرگ یعقوب را نداشت، الا در جلال و کیاست از وی کم نبود.

آورده‌اند که روزی سان سپاه را می‌دید، یکی از سپاهیان را دید که اسبی بسیار لاغر داشت، گفت: سپاه ما همه اسب‌هایشان لاغر و زن‌هایشان فریه است، مردی که این کنایت با او بود گفت: زن من خیلی از اسب من لاغرتر است، و اگر پادشاه را در این شکلی است، زن را نیز حاضر کنم. عمرو تبسم کرده قدری وجه بدان مرد داده تا هودو را فریه‌سازد.

پسرزادهٔ او طاهر چندی در طلب ریاست در سیستان کوشیده بعضی از صفحات فارس را نیز متصرف شد، لکن بعد از شش سال حکومت، یکی از امرای او سبب

اسیصال وی گشته و او را مقید نموده به بغداد فرستاد.

و فقط دیگر کسی که از بنی لیث امارت کرد خلف است، که دختر زادهٔ یه‌قوب بن لیث است، به مظاهرت^۱ و معاضدت منصور سامانی ریاست سیستان یافت، و تازمان سلطان محمود غزنوی بر امارت آن دیار متمکن بود، تا اینکه لشکر سلطان او را شکسته اسیر ساختند. تاریخ خلف با یکدیگر متناقض است. در همان کتاب که تعداد مساوی و معایب شنیعهٔ او را می‌نمایند، اطراء^۲ و اطناب^۳ در مدح بذل و کرم و حکمت و فضیلت او می‌کنند. و تطبیق بین تناقض اقوال را بدین وجه می‌توان نمود که، بگوئیم خلف بن احمد معاصر سلسلهٔ سامانیه و غزنویه است که در روزگار ایشان بازار فضل و کیاست را رواجی بوده است، و امرای سایر بلاد نیز به تقلید این دو سلسله در تربیت اهل فضل و شعر، خوانی نهاده و دستی گشاده داشته‌اند. و چنین می‌نماید که، به وضعی که خلف بن احمد رعایت خاطر این طایفه نموده است دیگری نتوانسته است، زیرا که می‌بینیم^۴ نامی که باید مقرون به لعن و شتم اعقاب باشد، مورخان را در مدایح او غلغلو است، و شعرا او را رب‌النوع کمالات نفسانیه دانند.

صاحب زینة التواریخ گوید که: مفصود کلی خلف فتح کرمان بود، و در آن اوقات ملوک دیالمه بر آن ملک فرمان روا بودند، لشکری به سرداری پسر بزرگ خویش گسیل نموده، در اول دفعه فیروزی با ایشان بود، ولی پس از آن هزیمت یافته جمعی کثیر به قتل رسیدند. و چون پسر هزیمت خورده به سیستان برگشت پدر او را بکشت. بعد از آن چنین وانمود که از این معنی متأثر شده به تعزیت پسر قیام نمود و گفت: باید انتقام او را از والی فارس بخواهم، زیرا که وی سبب قتل فرزند

۱- مظاهرت: یکدیگر را یاری دادن و هم‌پشت بودن (ح).

۲- اطراء بالکسر، نهایت کردن در ستایش (ح).

۳- اطناب بالفتح. جمع طناب، و بالکسر، مبالغه کردن در سخن و دراز کردن (ح).

۴- در اصل: می‌بینم.

من است. اما اهالی سیستان دیگر باره در بسب فتح کرمان با وی موافقت نکردند. درین حیص^۱ و بیص^۲ تدبیری اندیشیده از قاضی سیستان که مردی بود به زهد و صلاح معروف، درخواست کرد که به کرمان به عنوان رسالت رفته و به نوعی که داند یا تواند، اصلاح ذات بین نماید. قاضی به این معنی راضی شده راه کرمان پیش گرفت. و بعد از ملاقات اول با والی کرمان شخصی که از جانب خلف با وی بود در خفیه او را مسموم ساخته، در افواذ انداخت که مردم کرمان این کار کردند. چون این خبر به مسمع اهل سیستان رسید، به انتقام قاضی بیچاره برخاسته بر کرمان حمله بردند و مفتوح ساختند. پسر خلف که سرداری سپاه داشت، همانا بوئی از عمل پدر برده گردن از اطاعت پیچیده کوس استقلال کسوفت. خلف به جانب پسر حرکت کرد، لکن امرای سپاه با وی اتفاق نکردند و او را مجبور ساخته تا به قلعه گریخت و قلعه مزبور در شرف گرفتن بود که، چاره‌ای اندیشیده خود را به بیماری زد، چنان وانمود که مردمی که در اطراف او بودند گمان کردند که در سكرات موت است، در این حالت پیغام به پسر فرستاد که ساعتی چند از عمر من پیش نمانده و کسی به غیر از تو ندارم که ملك و دولت خویش را به او حواله کنم، خزانه که خاندان ما جمع کرده‌اند، باید به دست بیگانه نیفتد، شتاب کن تا در نفس آخرین دعا در حق تو نموده و خزاین مخفی را به تو بنمایم. پسر فریب خورده به جانب پدر شناخت، پدر چون پسر را دید، از جای جستن کرده جگر گاه او را با خنجر شکافت، ازین عمل معلوم شد که بیماری حیلّه بوده است، و به مستقر حکومت خویش رجوع کرد، در وقتی که خلق بر وی سب و شتم می کردند، و بعد از این قضیه، عرضه داشتی به سلطان محمود فرستاده او را به فتح سیستان دعوت نمودند. محمود با سپاهی جرار متوجه سیستان گشت، چون عسکر خلف از وی روی گردان شدند، در خود تاب

۱- حیص بالفتح، بر بستن و یکسو شدن از راه (ح).

۲- بیص بالفتح، کلمه‌ای است که مرکب سازند و گویند: و تعوا فی حیص و بیص و

سخنی و تنگی (شمس اللغه).

مقاومت ندیده در قلعه طاق متحصن شد، و محمود آن قلعه را محاصره نمود، خندق را از چوب انباشتند و عساکر از خندق گذشته یورش بردند، فیلی دروازه قلعه را از جای کند. خلف چون حسال بدین گونه دید، امان طلبید. گویند در حین ابتهال و ضراعت، محمود را سلطان خواند، و این لفظ محمود را خوش آمده او را عفو کرده به غزنین فرستاد. و مدت چهار سال بعد از این مقدمه زیسته راه نیاکان پیش گرفت. و او آخرین امرای بنی لیث است.

از سقوط کوب دودمان بنی لیث تا طلوع نیر سلطان محمود غزنوی که قریب به صد سال است، کشور ایران در میان سلسله سامانیه و ملوک دیالمه منقسم بود. دیالمه را آل بسویه نیز گویند. سلسله سامانیه بر خراسان و سیستان و بلخ و ماوراءالنهر تا بخارا و سمرقند مستولی بوده اند، و غالب به اطراف عراق نیز تاخته، و بعضی اوقات در تصرف داشته اند. این سلسله اگرچه نخست به استحضار خلفا عروج بر معارج امارت نمودند، اما بالاخره از بساده اقتدار سرمست شده سر از اطاعت ایشان باز زدند، لکن ملوک دیالمه که رقبا و اعدای این سلسله بودند، همواره دم از اطاعت و انقیاد خلفا می زدند تا اینکه یکی از این طائفه صاحب دست وزارت شده و اداره جمیع امور بغداد به رای و رؤیت او مفوض گشت. لکن اگرچه ملوک دیالمه خود را بندگان امیران مؤمنین خطاب می کردند، بیشتر در اطراف عراق و کرمان و خوزستان و لارستان در جنگ و صلح به استقلال فرمانروا بودند، و تا انقراض دولت سامانیه برقرار بودند. لکن وهن و فتور به ایشان نیز راه یافته بود، تا ورود طغرل بیک به بغداد که به کلی مستأصل شدند. و طغرل بیک سر سلسله سلجوقیان است. فایده ای بر تفصیل محاربات سلاطین مذبورده و متعلقان ایشان متصور نیست. مختصری در شرح حالات شخص اول هر سلسله و احوال بعضی از معتدترین و مشهورترین ایشان و وقایع معظمه که در زمان دولت هر طایفه روی داد، به جهت اطلاع و استحضار بر مجاری امور آن ازمنه کفایت است.

صاحب زینة التواریخ نسب اسماعیل را که اول پادشاه سامانیه است، به بهرام

چوبین نسبت می‌دهد.

مورخین فرنگستان گویند: سامان جد اعلای اسماعیل، شبانی بود یا قطع طرق می‌کرد، ولی این مطلب فقط ثبوت حرقت امیر تازارمنی کند، اما در اینکه از خاندان شرافتند، شکی نیست، زیرا که محقق است که مأمون در آن او ان که در مرو بود، از والی ماوراءالنهر خواهش کرد که نوادهای سامان را تربیت کند، زیرا که هم قابلیت حسب دارند، هم اصالت نسب. نوح که برادر بزرگتر بود به حکومت سمرقند معین شد. احمد به تسخیر فرغانه مأمور گشت. برادر دیگر را به ابالت هرات فرستادند. برادر چهارم به سپهسالاری سپاه ماوراءالنهر نامزد شد.

بابر شاه که بانی خانواده سلطنت دهلی است، در فرغانه متولد شده است، و این پادشاه در تحدید این ملک می‌نویسد که: در سمت مشرق آن کاشغر واقع است، و در مغرب آن، سمرقند، در طرف جنوب، کوهستان حدود بدخشان، و در شمال آن بلاد ماکلیغ و ماتو و ماکا بسوده‌اند. ولی بلاد مزبوره در تاخت و تاز اوزبک خراب شده حال بیابان است. اگر چه این مملکت خرد است، لکن حاصل خیز است و غله و میوه آن بسیار است. اطراف مملکت همه کوه است مگر از طرف مغرب به جانب سمرقند، و از همان يك طرف نیز در معرض تاخت و تاز است. رود سیحون که بعضی اوقات آن را رود خجند نیز نامند، از جانب شمال و مشرق آمده در میان ملک گذشته به سمت مغرب می‌رود، و بعد از آنکه از شمال خجند و جنوب فناکت که حال شهر خجند خوانند می‌گذرد به طرف شمال میل می‌کند و از میان ترکستان بدون اینکه به رودی دیگر متصل شود، گذشته در بیابان به ریگ فرو می‌رود.

حکومت	علی الحدیث، احمد را که به فرغانه فرستاده بودند،
نصر	بعد از برادرش نوح به حکومت سمرقند مأمور شد، و این
	در ایام دولت ظاهریه بود، و او به نیابت ایشان حکومت می‌کرد. احمد را هفت

پسر بود ، پسر بزرگتر خود نصر را قبل از فوت جانشین خویش ساخت. چون یعقوب بن لیث طاهربه را برانداخت ، خلیفه بغداد منشور ایالت ماوراءالنهر را به نام نصر فرستاد، به امید اینکه تربیت نصر سد راه و موجب ضعف یعقوب خواهد شد. نصر چون خود نمی خواست سمرقند را رها کند، برادر کوچک خویش اسماعیل را به نیابت خویش به بخارا فرستاد.

پادشاهی
اسماعیل با رافع بن هرثمه کنه در آن اوان از
امیر اسماعیل جانب محمد بن زید علسوی والی خراسان بود ، بنیان
مصادفت مستحکم ساخته و به واسطه او حکومت خوارزم را نیز ضمیمه حکومت
بخارا ساخت . نصر را چنین معلوم شد که این عمل برادرش مقدمه محاصره
سمرقند است، بنابراین به جمع لشکر پرداخت تا به دفع برادر پردازد. اسماعیل
از رافع استمداد جست، رافع به او پیوسته در اصلاح مابین کشید، لکن این
اصلاح مدتی طول نکشید، نصر دو بساره لشکر به بخارا کشیده شکست یافت و،
خود به دست امیر اسماعیل گرفتار گشت. لکن اسماعیل به عوض سختی بسا او
به غایت نرمی نمود ، حتی اینکه در حضور وی نشست و گفت: اگر چه بدگویان
فرصت یافتند، اما هیچ از محبت و احترام برادری کم نشده.

بالجمله، اسماعیل نصر را مجدداً بر سر حکومت خویش به سمرقند فرستاده
در حین وداع گفت که: من بخارا را به نیابت تو خواهم داشت.

نصر از اول باور نمی کرد که اسماعیل، در آنچه می گوید صادق است.
بالآخره چون اعمال اسماعیل شاهد اقوالش بودند، چنان دنگ محبت نصر به جوش
آمد که تا دم مرگ فرو نشست. اگر چیزی بیش از فتوت و جوانمردی امیر-
اسماعیل متصور شود جلادت اوست، زیرا که فیروزی او را بر عمرو بالشکری که
در عدد، کم از نصف سپاه دشمن بود، بر هیچ حمل نمی توان کرد مگر بر شجاعتی
خارق عادت. بعد ازین جنگ احکام او بر خراسان و بلخ و سیستان و سمرقند و

بخارا و خوارزم نفاذ یافت.

آورده‌اند که، چون عمرو لیث را به بغداد فرستاد، معتضد خلیفه منشور حکومت سیستان و سازندران و اصفهان و ری را با خلع گران بها بدو ارسال فرموده و، او پیش از پوشیدن هر يك از خلعت‌های خلیفه، دور کعبت نماز می‌کرد. و اگر به مورخان ایران بتوان اعتقاد کرد، حامل خلع و احکام را هفتصد هزار دینار داد.

قبل از واقعه عمرو لیث آوازه شجاعت امیر در افواه افتاده بود، و به سبب جنگی که با پادشاه ترکستان نموده سپاه وی را هزیمت داده خود او را دستگیر ساخت. گویند در آن جنگ هر سواری را از غنایم به غیر از اسب و شتر، هزار درهم قسمت رسید. و به انسداد مدتی بعد از واقعه عمرو لیث، ملک ری و جمیع طبرستان و بعضی از ممالک عراق را در حیطه تصرف آورد. و بعد از رجوع از ایران، دیگر باره به سمت شمال و مشرق ترکستان لشکر کشیده، بسیاری از بلاد آن صفحات را مسخر ساخت. بعد از قطع شصت مرحله زندگي، تخت و تاج را وداع گفت.

جمیع مورخان متفق‌اند بر اینکه، امیر اسماعیل پادشاهی بود به شجاعت و فتوت و عدل و انصاف و دیانت موصوف. گویند چون عمرو لیث را گرفتار نمود، عمرو خزاین خویش را بر وی عرضه کرد. امیر اسماعیل ازین مطالب سر باز زده گفت: قبیله شما روی گران بودند، بخت يك روزه شما را مساعدت^۱ کرد و، شما قدر نعمت ندانسته به تاراج اموال مسلمین پرداختید، این عمل شنیع موجب زوال نعمت شد، و به همان نوع که برخاسته^۲ بودید، بر زمین خوردید. اگر من دست

۱- فوت امیر اسماعیل سامانی، در منتصف صفر سنه ۲۹۵ روی به عالم عقبی آورد.

مدت حیاتش شصت سال بود. بعد از اسر عمرو مدت هفت سال دیگر در غایت کامرانی بسر برد (ح).

۲- مساعدت بالضم، یاری کردن (شمس‌اللقه).

۳- در اصل: برخاسته.

بدان مال حرام بیالایم، مظلماه‌ای که حال در گردن شما است، در گردن من خواهد افتاد. و همچنین آورده‌اند که، چون هرات به حوزة^۱ دیوان وی انضمام یافت، با اهالی ملک وعده کرد که چیزی از ایشان نگیرند. لاکن سپاهیان، قدمت خدمت و احتیاج حالت خود را عرضه داشته، او را بر شکستن عهد ترغیب کردند. اسماعیل خواهش ایشان را به سمع رضا اصغرا نفرمود، و چون حاجت و شکایت لشکریان هر ساعت صورت ازدیاد می‌پذیرفت، حکم داد تا از شهر کوچ کنند، که مبادا فاقه^۲ سپاهیان موجب نقض پیمان شود. هنوز قدری مسافت طی کرده بودند که گردن‌بند یاقوتی از خاتون حرم را، غلبواجی خیال گوشت کرده در ربود، لهذا سواران بر اثر غلبوا از تابختند تا بالاخره مرغ گردن‌بند را در قناتی افکند. و چون به جستجوی آن بر آمدند، گردن‌بند را یافته، به‌علاوه، چند صندوق دیگر به‌دست آوردند. که پس از استعمال بعضی از خزاین عمروئیث بود که، یکی از چاکران او سام نام از سیستان در خفیه بدربرده بود. امیر از صورت این واقعه مسرور شده لشکریان را از فاقه رهائی بخشوده فرمود، تا از حدوث این حادثه پند گیرند و بدانند که، حضرت رب‌الارباب جلت کبریائه، هرگز کسانی که در شداید صبر کنند و عهد خویش به‌سایان برند، به‌دست بلا رها نکند، و عنایت بی‌نهایت خود را از ایشان باز نگیرد.

در خلاصة‌الخبار مسطور است که چون لشکریان او بر نقض پیمان تحریرض کردند، گفت: خداوندی که اسب عمرو را به‌تازیانه قدرت نزد من دوآید، تواند که بدون خلاف عهد من با مخلوق او، حوایج عسا کر مرا مهیا سازد.

۱- حوزة بالفتح، ناحیه و میان مملکت وادی حجاز (ح).

۲- فاقه: درویشی و حاجتمندی (ح).

سلطنت
 احمد بن
 اسماعیل ساهانی

مع القصة، احمد بن اسماعیل جای پدر گرفت و
 او مردی بدخوی و ظالم بود، با عم و برادران و سایر
 اقربای خویش بر سر ملك پدر نزاع کرد، و بعد از هفت
 سال سلطنت به دست بعضی از غلامان به قتل رسید. گویند دو شیر هر شب بر در
 خوابگاه او پاس می داشتند، و چنان اتفاق افتاد که، در شب جمعه ۲۳ جمادی الاخری
 سنه ۳۰۱ هجری، از بستن شیران غفلت کرده بودند، و در همان شب غلامان فرصت
 یافته او را کشتند.

پادشاهی
 نصر سامانی

چون احمد به گذشتگان پیوست، پسر او نصر که
 در آن وقت هشت ساله بود، بر تخت بخارا و خراسان پا
 نهاد. این امیر از پدر سعیدتر بود، بعد از چند جنگ با امرای مملکت که علم
 طغیان برافراشته بودند، عاقبت برایشن فیروز گشته تمامت بلاد جد خویش را
 بلامنازع در قبضه اختیار آورد. و در این اثنا فاتک که صاحب ری بود، با مقتدر
 خلیفه باغی شده مقتدر نصر را منشور حکومت ری فرستاده به دفع فاتک نامزد
 فرمود. بعد از فتح مملکت ری، اصفهان و قسم را نیز از عراق مفتوح نمود. و
 مدتی دراز به اقبال گذرانید. و چون در بخارا وفات یافت، جمیع ممالک او در
 رفاه و آسایش بودند. این پادشاه به مملکت نیکو و صفات پسندیده خاصه سخاوت و
 عدالت اشتهار دارد.

رودکی
 شاعر

رودکی شاعر که یکی از شعرای ایران معاصر این
 پادشاه است، و اگر چه نابینا از مسادر آمده بود، ولی

۱- مدت سلطنتش پنج سال و چهار ماه بود (ج).

۲- مدت سلطنت نصر بن احمد سی و سه سال بود (ح).

به سبب فرط کیاست و حدت ذکا به زودی در حضرت نصر ترقی کرده، بر اعیان ملك تقدم یافت. در تاریخ دیگر شاعری را ننوشته اند که به این پایه به مالوک تقرب جسته باشد. نوشته اند که دو بیست غلام در خدمت او اشتغال داشتند، و چون در رکاب پادشاه سفر کردی، چهارصد شتر در زیر اسباب و اثاثه او رفتندی.

سلطنت
فوح بن نصر
سامانی

الفصه، چون نصر عروس دهر را وداع گفت، پسرش امیر نوح دست اعتناق به گردن ملك در آورد. ایام حیات این پادشاه غالب به محاربات گذشت، و بیشتر آن محاربات با یکی از امیرای خویش بود که او را ابوعالی گفتندی، تا بالاخره بر وی فایق گشته او را از ملك خویش گریزانند، لکن ابوعالی به توسط یکی از خاندان مالوک دیالمه که در آن اوان وزارت مطیع عباسی داشت، حکومت خراسان یافت و بدان جانب شنفته ملك را متصرف گشت. و بر رؤس منابر و وجوه دنانیر، خطبه و سکه به نام خایفه خواند وزده شد. در خلال این احوال، امیر نوح ودیعت حیات را سپرده به رفتگان ملحق شد.

سلطنت
عبدالملك بن فوح

پسر وی عبدالملك جای وی گرفت، و او نیز روزی در گوی بازی از اسب افتاده هلاک شد.^۲

سلطنت
منصور سامانی

چون برادرش منصور بر جای او برآمد، یکی از دیالمه را که حکومت فارس و عراق داشت، خراج گذار خویش ساخت و بروی سالیانه صد و پنجاه هزار دینار طلا مقرر نمود. و به جهت

۱- مدت سلطنت امیر نوح هفت سال و شش ماه بود (ح).

۲- و او نیز در سنه ۳۵۰ در حین گوی بازی از اسب افتاده از مرکب حیات پیاده

شد. مدت هفت سال و کسری سلطنت کرد (ح).

تشبیه مبانی مصالحت ، دختر رکن الدوله را که از دیالمه به نناز حکم و جلالت شأن امتیاز داشت ، در قید ازدواج آورد. و بعد از پانزده سال سلطنت به دیگر سرای خرامید

سلطنت
امیر نوح ابوالقاسم پای برجای پدر نهاد . در ایام سلطنت این پادشاه، امیر
سامانی غریبه از تغییرات روزگار اتفاق افتاد. دو نفر از امرای
مقتدر او که یکی فایق و دیگری ابوعلی سیمجور نام داشت ، یکی به سبب طغیان
پی در پی، از حکومت هرات و بلخ معزول، و دیگری به امارت خراسان منصوب
بود، به قصد استیصال او کمر بستند. و بغراخان پادشاه ترکستان را که بر فرغانه
و کاشغر و ختن تا حدود چین فرمانروا بود ، به طمع ملک او دعوت نمودند ،
چنانچه امیر نوح مجبور شده از بخارا گریخت . اما باز بخت مساعدت ننموده
چون بخارا به تصرف بغراخان در آمد، بعد از چندی وی را تبی عارض شده اطبا
مصلحت در مراجعت به ملک خود دیدند. بغراخان از بخارا کوچ داده، چون سه
منزل دور شد، تب شدت کرده بدان در گذشت. امیر نوح دیگر باره بر سر ملک خویش
آمده، ابوعلی و فایق از روی اضطرار به خراسان گریختند و، از فخر الدوله دیلمی
که در آن وقت فرمانروای فارس و عراق بود، استمداد جستند . مسؤل ایشان
به اجابت مقرون افتاد از این طرف چون صورت گوشزد امیر نوح گشت، سبکتکین
را که صیت شهرتش در آفاق و در ولایت غزنین فرمانروای علی الاطلاق بود،
با خویش هم دست ساخته بر سر دشمنان تاخت ، در نزدیکی هرات از طرفین
تسویه صفوف و استعمال اسنه و سیوف نموده ، عاقبت نسیم ظفر بر پرچم امیر نوح
ویارانش وزبده، اعدا هزیمت یافتند و شکستی فاحش بر ایشان رسید. پسر سبکتکین
محمود گویند در آن معرکه ، داد مردی داد. بعد ازین فتح، امیر نوح، سبکتکین را

پاداشی بجا فرمود وی را ناصرالدین و پسرش را سیف الدوله لقب داد و، حکومت خراسان را به نام محمود کرد، که تا ایام حیات امیرنوح، ایالت آن ملک باوی بود. و هم چندی بعد که ایلک خان پسر بغراخان به اغوای فایق قصد بخارا نمود، امیر نوح دیگر باره از سبکتکین استعانت جست، سبکتکین قدم قبول پیش نهاد، ولی قبل از آنکه آتش حرب بسالاکبرد، سایره حرارت جانبین به آب مصالحت فرو نشست. و از جمله شرایط آن صلح، حکومت فایق در سمرقند بود.

بعد از امیر نوح پسرش منصور اندکی متجاوز از يك سال سلطنت کرد. آن نیز با رسوائی و بدبختی اول، که از همان امرائی که با پدرش مخالفت کرده بودند گریخت و، پس از آنکه از در دولتخواهی درآمدند، زمام امور پادشاهی را در دست کرده بروی جز نامی نماند. اول کار ایشان این بود که حاکمی جدید به خراسان فرستادند. در آن ایام سبکتکین وفات یافته و محمود بر جمیع ممالک پدر فرمان روا بسود، چون از صورت حال مستحضر شد، به مقابله والی جدید شتافته وی را از پیش بدر کرد. و چون شنید که امرای مزبور منصور را از حلیه بصر عاری ساخته برادرش عبدالملک را بجای او برداشتند، در خفیه سفیری به جانب وی روان کرده او را از مکاید اعدا مستحضر ساخت، لکن عبدالملک را نیز اختیاری نبود. امرای مزبور وی را به جانب مرو به محاربه محمود روان ساختند. محمود با وی مصاف داده هزیمت داد و خلعتی بی شمار از لشکر بخارا برخاک افتاد. عبدالملک به بخارا گریخت. و از آن طرف، ایلک خوارزم را به تصرف آورده در حوالی بخارا رسید، و چون اظهار دوستی و معاونت با خاندان سامانیه اظهار کرد، او را به شهر راه دادند، داخل شدن به شهر همان و تصرف کردن همان؛ عبدالملک را بند کسوده به اورگنج که پای تخت ممالک او بود فرستاد، و در همان بلاد روز عبدالملک به آخر رسید و منتصر فقط پسر دیگری که از امیرنوح باقی مسانده بود، در لباس زنان گریخته از بخارا به ماوراءالنهر رفت. ایلک خان جمعی را به تعاقب او روانه کرد،

منتصر پناه به اعراب بادیه برد، مهروی نامی که از قبل سلطان محمود رئیس آن طائفه بود او را علی القور بقتل رسانید.

بعضی ذکر کرده‌اند که، جمعی پیرامون منتصر گورد آمده تا هفت سال به تاخت و تاراج امر می‌گذرانید. این قسم تاریخ از اوایل سامانیه نوشتن مناسب‌تر است تا اواخر ایشان.

بالجمله، محمود با از باب مصالح ملکی، با غضب، بر عمل مهر و انکاری بلیغ فرموده او را به قتل سزا داد.

در نسب خوشامد گویسان ملوک دیالمه، نسب این طائفه را سلاطین دیالمه به سلاطین قدیم ایران می‌رسانند. دیلم نام دهی است که مسقط الرأس ایشان است، و بویه نام یکی از اجداد ایشان. در تواریخ مسطور است که اول این سلسله ابوشجاع بویه ماهی فروشی بود در دیلم. بعضی گویند که، چون ماکان بر طبرستان مستولی گشت، ابوشجاع در سملک خدام او منتظم شد، و چون ماکان از اسفاربن شیرویه گریخت، پسران بویه خود را به او بستند. باید ترقی ایشان به مدارج عالی، طول نکشیده باشد، زیرا که بعد از چند سال، چون مرداویج که پسر و جانشین اسفار بود کشته گشت، پسر بزرگ ابوشجاع، علی بن بویه سرداری بیشتر لشکر داشت، و با همان لشکر با یاقوت که در آن اوان از قبل خلیفه حاکم اصفهان بود، مصاف داده او را هزیمت نمود. ازین فتح و غنایم غیر محصوریه که در این جنگ به چنگ آورد، نام او در افواه و رعب او در دلها قرار یافت. بعد از این فتح یاقوت را تعاقب کرده به فارس رفت، و مجدداً او را شکسته جمیع فارس و کرمان و خوزستان و عراق به حوزة دیوان وی در آمد. و چون بی‌نظمی اوضاع خلافت، او را مشاهده و مسموع افتاد، با دو برادر خویش حسن و احمد منوجه بغداد گشت. خلیفه از پیش ایشان گسریخت، لکن ایشان خلیفه را خاطر جمعی داده باز پس آوردند. پس علی بن بویه متقبل شد که سالی

ششصد هزار دینار طلا به خزانه خلافت رساند. خلیفه نیز سلطنت فارس و عراق را بر وی مسلم داشت و او را منصب امیرالامرائی بخشود، و عمادالدوله لقب نهاد. احمد بسرادرش لقب معزالدوله یسافت، و به وزارت خلیفه منصوب گشت. حسن برادر دیگرش را به لقب رکن الدوله امتیاز دادند، و تا ایام حیات عمادالدوله با وی در مقام اطاعت و انقیاد بود. ترقی این سلسله بیشتر به جهت خزانه یاقوت حاکم فارس بود، که برحسب اتفاق به دست علی بن بویه آمد.

آورددهاند که، چون بر شیراز استیلا یافت، روزی در سرای یاقوت بر تختی تکیه داد بود که، ناگاه نظارش بر دیوار افتاده دید ماری مکرر سر از سوراخی بیرون کرده به درون می کشد، لهذا حکم کرد تا آن دیوار را بپندازند، چون عماله قدری از آن دیوار کنند، صنایق چند بیرون آمد، که بعد از استخبار معلوم شد که خزاین یاقوت بود. و همچنین از علامات اقبال او نوشته اند که، روزی خیاطی را که در سابق خدمت یاقوت می نمود به جهت وی آوردند تا قدری لباس ترتیب دهد، چنین می نماید که، عمادالدوله چوب خواست به جهت گز کردن قماش، لاکن خیاط نوع دیگر ترجمه کرده برخاک افتاده گفت: ای خداوند، چوب ضرورت ندارد، آنچه لباس یاقوت در نزد من است، حاضر می کنیم. عمادالدوله متعجب شده او را به آوردن البسه امر نمود، و خیاط هفده صندوق لباس که یاقوت در هنگام گریز نزد او پنهان کرده بود، به نظر عمادالدوله رسانید. این قضیه سبب شد که، در استفسار اموال یاقوت مبالغه رفت، بسیار چیزها از همین قبیل به دست آمد، و این صورت سبب از ریاض دولت و شوکت علی بن بویه گشت. مرداویج برادر بزرگ وی بروی حسد برده خواست با وی در آویزد، اجل گریانش گرفته به دست غلامان خویش ایام حیاتش سپری شد. و علی بن بویه را بدون منازع از خراسان تا حوالی بغداد مستصفی گشت. و معزالدوله برادرش که همواره مؤید مقتدر او بود، مستکفی را از خلافت معزول و مطیع بن مقتدر را به جای او منصوب ساخت. گویند: معزالدوله چون در مذهب شیعه غلوی داشت، حکم کرد تا هر ساله

ده روز اول محرم را به هیچ کار دیگر جز تعزیت بر حسین بن علی ابن ابی طالب (ع) که در سنه شصت هجری در کربلا کشته شد، نپردازند. و از آن وقت این رویت در میان شیعه شیوع یافت.

علی بن بویه را فرزند نبود، چون آخر ایام خویش را نزدیک یافت، از برادر خویش رکن الدوله که از جانب او حاکم عراق بود، خواهش کرد که پسر بزرگ خود عضدالدوله را بفرستد تا در اجرای امور مملکت ممد و معاون او باشد. رکن الدوله بر حسب استدعای برادر، عضدالدوله را گسیل نمود. در روز ورود عضدالدوله به شبراز، او را احترامی عظیم نمود، و علی الفور اداره مهم امور و رتق و فتق نظام جمهور را، به رأی و رؤیت او مفوض فرمود. و پس از يك سال، داعی اجل را لبیک گفت. و بر بقدان هیچ پادشاهی، رعایا ازین بیش متأسف نشدند. مادام الحیات با رعایا و زبردستان به عطف و با برادران به الفت و اتفاق زیست. و ائمه مورخان ایران، بر مروت و فتوت او متفقند.

رکن الدوله قائم مقام او گشت، خود در عراق ساکن شده و امور فارس را برقرار سابق، به عضدالدوله گذاشت. در مرض موت، ممالک را بر پسران خویش قسمت کرده و همه را به اطاعت و متابعت عضدالدوله وصیت نمود. و چون چند سال از حکومت عضدالدوله گذشت، عم او معزالدوله را در بغداد روز به سر آمد. و پسری عزالدوله نام از وی ماند، اما از قابلیت و استعداد پدر بهر دای نداشت. اول کاری که کرد، نزاع با عضدالدوله بود، لهذا جنگی شروع و به باختن جداان عزالدوله ختم شد.

سلطنت
عضدالدوله - - فلان و عراق گشت و تا آخر ایام حیات بر بهترین ممالک ایران و بعضی از بلاد عربستان علی الاطلاق فرمانروا بود. اگر چه بنا بر مصلحت

وقت، خویش را بنده امیرالمؤمنین خواندی، چون وزرا در حضرت او ظاهر شدی؛ الا اینکه امرای اطراف با وی چون ملوک سلوک کردند، و الحق شایسته بود. در تعمیر بغداد بذل جهد فرمود، و خرابی‌هایی که از محاصره‌های پیش روی داده بود، همه را به اصلاح آورد، و باج از زوار امکنه متبرکه و مشاهد مشرفه برگرفت، و عمارات مقدسه مدینه و کربلا و نجف را به حال اول باز آورد و بیمارستانها به جهت فقرا و ضعفا در بغداد بنا کرد، و مایحتاج بیمارستانها را از اطبا و ادویه فرمود تا مهیا سازند، و وظایف به جهت اطبا مقرر فرمود. و همچنین پرتو عنایت به حال عراق و فارس انداخته به تعمیر خرابی‌هایی که از حروب سابقه به بلاد مذکوره رسیده بود پرداخت. از جمله کارهای بزرگ او، یکی بندی است که بر رود کر که در صحرای سرودشت می‌گذرد، بسته است، و این بند قریب به خرابی‌های اصطخر است و آنرا بند امیر خوانند، و آن رود سبب آبادی اراضی قریبه است. و بعضی از مسافرین اوایل ندانسته آن رود را این نام نهاده‌اند.

مورخین اگر چه در مدح عضدالدوله مبالغه دارند، لکن گویند سه بدعت سخت گذاشت: یکی آنکه برخراج اراضی افزود، و خراج بر چهارپایان مقرر نمود، و فروش برف و یخ را مخصوص به دیوان اعلی نمود.

مورخان ایران نوشته‌اند که، خلیفه بر جنازه او نماز کرد، و این پادشاه از جمله سلاطینی است که در جرگه پادشاهان شرق کم مثل ایشان یافت می‌شود. مدتی طویل اقتدار سلطنت داشت، و در اواخر ایام حیاتش رعایا و ملوک اطراف نسبت به او احترامات و لوازم آداب سلاطین مقتدر به جای می‌آوردند. و از مصدر خلافت حکم صادر شد که وی را سلطان خطاب کنند، و به جز جنگی که با عزالدوله کرد، و بیرون کردن برادرش فخرالدوله از ریاست خراسان که به غلبه غصب کرده بود، دیگر جنگی معتنا به از او نقل نشده است. در سی و چهار سالک ایام حکومت، در آسایش و رفاه خسلاقی، مساعی جمیله مبذول داشت، چنانچه تا هنوز نامش به احترام بر السنه دائر و ذکر خیرش در افواه سائر است. این پادشاه آخر کسانی

است که درین سلسله قابل الذکرند:

از روز وفات عضدالدوله، ملک و دولت او سبب نزاع پسران و برادران و برادرزادگان او گشت، و پس از مضمی سی سال، برادرزاده او مجدالدوله بن فخرالدوله که مدتی قلیل بر خراسان مسئولی و به جهت خویش اسباب سلطنت چیده بود، در ری به دست سلطان محمود غزنوی گرفتار گشت. مجدالدوله در هنگام فوت فخرالدوله، خرد بود، و بعد از فوت فخرالدوله به سبب صغر سن مجدالدوله، اداره امور به رأی و رؤیت مادرش مفوض بود. و او زنی بود عاقله و از نژاد بزرگان. گویند سلطان محمود بدو پیغام فرستاد که، سکه و خطبه به نام من کن و الا جنگ را آماده باش. جواب داد که، اگر این پیغام در حیات شوهر من فرستاده شده بود، سبب دهشت و اضطراب خاطر می شد، لکن حال این طور نیست، من سلطان را می شناسم و نمی دانم که بدون تأمل و تعمقی تمام، کاری پیش نگیرد. و مهم حرب درغیب، اگر غلبه او را شود، زنی ضعیف را شکستن نامی نباشد، و اگر بالعکس غلبه مرا شود، تا دامن قیامت رقم این عار از صفحه حال او محو نگردد. محمود به این سبب با اسباب دیگر متعرض بلاد ری نگشت؛ تا مجدالدوله به سن شباب رسیده، خود متصدی امور گشت. پس لشکری بدان جانب گسیل کرده، امیر لشکر مجدالدوله را فریب داده طالب ملاقات وی شد، و در حین ملاقات، او را گرفته به غزنین فرستاد، و ممالک و خزاین وی به سلطان محمود منتقل شد. ازین به بعد، جز فارس و کرمان در تصرف این طایفه نماند. بلی بر عراق عرب یا اراضی^۱ حوالی بغداد نیز فرمانشان جاری بود. و منصب بزرگ امیرالامرائی نیز با ایشان بود. تا زمانی که طغرل بیک سلجوقی بغداد را عرضه نهب و غارت ساخت، و ملک رحیم را که در آن وقت وزیر بود، گرفته در قید داشت تا زمان

۱- وفات عضدالدوله در هشتم شوال سنه ۳۷۲ روی نمود. قبرش در نجف اشرف

در پایان روضه مقدمه شاه مردان، و در صندوق مرقد او این آیت کنده اند:

و کذبهم باسط ذراعیه بالوصید (ح).

۲- در اصل: باعراضی.

حیاتش به سر آمد. و تا چهل سال نیز بعضی از ایشان از جانب سلاطین سلجوقی در شیراز حکومت داشته‌اند. و آخرین ایشان که نامش در تاریخ مذکور است، در خدمت الب ارسلان روزه به آخر رسید.

در ایامی که ممالک ایران مابین سلسله سامانیه و دیالمه منقسم بود، و جمعی از امرا در بلاد مختلفه مستقل بودند، از آن جمله وشمگیر است که ابتدا در ری و بعد از آن در جرجان حکومت داشته‌اند. و چون این خانواده از اعظم امرای وقت‌اند، لهذا ذکرشان در جمیع تاریخ آن زمان شده است. بعد از فوت وشمگیر پسرش بیستون جای او گرفت، ولی از وی چیزی منقول نیست.

سلطنت	لاکن ، شمس الملوك قابوس از مشهورین این
قابوس بن	خانواده است، به سبب مروتنی که در حق فخرالدوله دیلمی
وشمگیر	نمود ، در وقتی که از برادران خویش معزالدوله و
شمس المعالی	عضدالدوله گریخته به وی پناه برد . مبالغی کرامت به او

عرضه کردند قبول نکرده دست از حمایت فخرالدوله نکشید، تا اینکه جمیع ممالک خویش را از دست داده در کربت غربت و رنج و نکال فخرالدوله شریک و سهم وی گشت، و تا امور وی انتظام نیفت از پای ننشست . و چون فخرالدوله بر سر اقتدار آمد، فقط حق شناسی او را در ازای اعمال خویش کفایت دانست.

بالجمله، قابوس به فضل و حکمتی زیاد از حد اشتهار دارد. کلمات او که جامع حکم بود، در افسواه و السنه برسبیل مثل دائر و بنا بر قول صاحب روضة الصفا، در جمیع صفات کمالیه انسانیه از جمیع اهل عصر خود ممتاز و مستثنی بود. ولی با کیاست وافر، سیاستی به افراط داشت، تا اینکه دلها از وی

رَمیده گشت و به دست امرای خویش به قتل رسید

حکومت
منوچهر
بعد از قتل وی ، پسرش منوچهر صاحب سریر
گشت و با سلطان محمود از در اطاعت و انقیاد پیش
آمده، سلطان جمیع ممالک موروثی او را به او گذاشته دختر خویش را نیز در
حباله ازدواج او آورد. منوچهر در سنه ۴۶۲ هجری وفات یافت.

حکومت
گیلان شاه
و پسرش گیلان شاه به حکومت جرجان برآمد.
امرای این خانواده را در تعداد سلاطین شمرده اند؛ لکن
حق است که به هیچ وجه استحقاق این مرتبه ندارند، زیرا که در هر ج و هر ج
وقت، فرصتی یافته چند صباحی بر بعضی از ممالک مستقل بوده اند، بدون اینکه
حکومتشان قوامی گرفته با ملکشان وسعتی یافته باشد.

۱- چون سیاست شمس المعالی قابوس به نهایت رسید، امرا بر وی عاصی شده
او را گرفته در قلعه نجاشک محبوس نمودند گویند که یکی از امرا در خدمت
شمس المعالی قابوس به جانب آن قلعه روان شد، در اثناء راه قابوس از آن شخص
پرسید که سبب خروج شما چه بود. جواب داد که: چون تو در قتل مردم افراط می نمودی
من و پنج کس دیگر انفاق نموده ترا از درجه سلطنت افکنیم.

قابوس گفت: این سخن غلط است. بلکه این بلایه بد واسطه قتل خون ریختن پیش
آمده، زیرا که اگر ترا و آن پنج کس دیگر را می کشتم ، بدین روز گرفتار نمی شدم
(میرزا محمد علی کشکول).

۲- بر خلاف نظر مؤلف این سلسله آل زیار مدت ۱۲۲ سال در ایران و قسمتی از گیلان

حکومت کرده اند. (ناشر).

در تاریخ سلاطین غزنویه

البتکین که یکی از امرای معظم بخارا در ایام عبدالملک سامانی والی خراسان بود، چون سر از اطاعت این خسانواده پیچید، به جانب غزنین که در آن وقت قریه‌ای بود شتافت و علم استقلال برافراشت. و سبب این امر این که چون عبدالملک دست تصرف از امور این جهان کوتاه کرد، منصور پسرش هنوز به سن تمیز نرسیده بود، مردم بخارا با البتکین، که در آن ایام در خراسان بود در باب امر سلطنت مشورت کردند، او پیغام داد که منصور هنوز جوان است و سزاوار سلطنت عم او است، اما قبل از وصول این جواب، امر اتفاق کرده منصور را بر تخت نشانند. و چون منصور از صورت حال مستحضر گشت، البتکین را به بخارا طلب کرد لهذا البتکین مستشعر گشته بسا معدودی چند از خواص خویش قدم از جاده متابعت بیرون نهاده، به طرف غزنین رفت. چنین می نماید که، در اول این قضیه، جز هفتصد یا هشتصد نفر بسا وی بیش نبودند، و او با همین عدد قلیل، جمعی کثیر را که به تعاقب وی فرستاده بودند شکست، و بدین سبب و اسباب دیگر، ملک کوچکی به دست آورده پای تخت آنرا غزنین نمود. و چون البتکین سفر آخرت اختیار کرد، پسرش اسحاق^۱ که مردی ضعیف و عیاش بود به اندک مدتی او نیز راه پدر را گرفت.

سلطنت پس لشکریان اتفاق کردند سبکتکین را به امارت
 سبکتکین برداشتند. سبکتکین مردی ترک بود، بعضی گویند غلام
 زرخرید البتکین بود، و بعضی دیگر بر آنند که از قراولان خاصه او بود، و
 بدین سبب او را غلام شاه می خواندند چنانکه در ملل اهالی شرق این رسم است و از
 القاب امتیاز می دانند، و این قول احتمالش بیشتر است، لاکن نسب این قسم مردم
 چندان محلی اعتبار نیست، مگر اینکه نسب هر قدر پست تر است شهرت بیشتر
 است. البتکین جمال اخلاق و شمایل صفات وی را دیده در تربیت او کوشید،
 و بعد از وی، چنانکه مذکور شد، همگان سبکتکین سلامت و سعادت خویش را
 در ترقی او دیده، متفق الکلمه به امارت وی سر نهادند. اندیشه ایشان خطا نکرد،
 غزنین در تحت اداره سبکتکین عروس ممالک گشت. مملکت را وسعت و ابطال
 ملک را دلیری افزود، و خود سر سلسله قبیله گشت. اگرچه ایام سلطنتشان قلیل
 بود، و لاکن در وقتی از اوقات، به تجمل و شکوه و بسط ممالک وصیت جلالت
 از جمیع پادشاهان آسیا گوی سبقت ربودند.

اول فتوحات او فتح بست بود، و بست شهری است به مسافت سیصد میل
 از غزنین، و رود هیرمند از پهلووی آن می گذرد.

تفصیل این اجمال آنکه، طغان نامی حاکم آن بلده، و شخصی دیگر بروی
 خروج و وی را از آن ملک اخراج نموده، طغان از سبکتکین استمداد جست،
 سبکتکین او را مدد کرده به حکومت خویش باز رسانید. در ازای این خدمت،
 طغان منقبت خراج شده خویش را از متعلقین حکومت غزنین قلم داد، ولی چون
 چندی ازین مقدمه گذشت و اثری از ایفای عهد طغان به ظهور نرسید، سبکتکین
 فرصت یافته وقتی در شکار گناه او را بر حرکت خویش ملامت نمود. طغان را
 بعضی از عبارات سبکتکین ناهنجار به نظر آمده، و در غضب رفته، بر سبکتکین
 حمله نمود، و پیش از آنکه سبکتکین تواند به حفظ خویش پردازد، وی را زخمی

زخمی منکر زد. متابعان طرفین چون صورت حال مشاهده کردند، درهم ریختند، و چند ساعتی جنگ شدید برپا بود، اما بالاخره طغان و کسان وی منهزم شده به بست گریختند، و سبکتکین عالی‌القدر به محاصره پرداخت، و طول نکشید که مفتوح شده به تصرف گماشتگان وی درآمد. طغان از بیم جان گریز بر ستیز اختیار کرد.

پس از این فتح حتب جاه و مال و امثال احکام خدا و رسول وی را مایل به غزای کفار هندوستان نمود. در نهضت اول جیپال را که فرمانفرمای بلاد شمالیه هندوستان بود، شکست و کابل را تسخیر کرد و تاخت و تاز ممالک پنجاب نمود. ضلع پنجاب، که چنانکه از نامش معلوم می‌شود، پنج رود مشهور دارد. ستلج و بیا و، راوی و، چناب و، بهت به ترتیب نام آنها است. خلق بسیار و زراعت زیاد، آب و هوایی در غایت موافق دارد. حال در تصرف سیک است که طایفه‌ای هستند جنگی و شریعت و عادات غریب دارند. و در کورت ثانی نیز برجیپال غالب شد. و صاحب زینة التواریخ درین جنگ همان افسانه‌ای که در تاریخ فرشته مذکور است، نقل می‌کند و، آن این است که: در اردوی هندیان چشمه صافی بود که اگر اندکی از نجاسات در آن می‌ریختند، اثری غریب می‌کرد. سبکتکین شخصی را برگماشت تا خفیه قدری از قاذورات در آن چشمه افکند. به مجرد انداختن، ابری سیاه اطراف آفاق فرو گرفت و طرفانی عظیم برپا شد و سرما چنان شدت کرد که بنا بر مصنفین اسلام، اشک در چشم و خون در عروق منجمد گشت. آسیب طوفان شامل هردو لشکر شد، ولی هندوان را که معتاد نبودند از کار انداخت.

بالجمله، جیپال به اسباب صلح متوسل شده، ابواب مرادت گشود و متقبل شد که هدایای بسیار به سبکتکین بفرستد و، هر ساله خراجی مقرر به فرمانروایان غزنین بدهد.

محمود پسر سبکتکین ازین معنی ابا کرد و پدر را گفت با کفتار به هیچ وجه معاهدت ننماید، زیرا که انهدام بنیان کفر و استیصال کفره، عنداناس مورد مباهات،

و عندالله سبب احراز مثنویات [است]. جیبال گفت: طائفه ما را عادت می است که اگر چه اکنون در نظر آرام و حقیر می نمایند، ولی در هنگام نزول حوادث، چون راه خلاص از هر طرف مسدود یافتند، اطفال و عورات خود را با دست خویش عرضه شمشیر ساخته، اسباب و اثاثه خویش در آتش می سوزانند، پس موی گشاده بر دشمن می تازند. و روی بر نگر دانند تا انتقام از خصم بستانند، یا از دروازه عدم، خود را به عزیزان و اقربا برسانند. اکنون ما را آن حالت پیش است، باقی اختیار است.

سبکتکین دانست که جیبال در آنچه گفت صادق است، بنابراین، از نصیحت محمود سر باز زد. اما چون بعد از اقرار معاهده سبکتکین رجعت فرمود، معلوم شد که محمود در تدبیری که اندیشیده بود، بر صواب بوده، زیرا که جیبال کسانی را که به جهت اخذ خراج از جانب سبکتکین نزد او مانده بودند، در زندان نموده، و در ادای هیچیک از شرایط معاهده اقدام ننمود، ولی از عاقبت امر هر اس کرده به جمع لشکر از تمام اطراف ممالک خویش فرمان داد.

و بنا بر قول صاحب زینة التواریخ: از فهرست امرائی که به او پیوستند، معلوم می شود که، از رود اتک تا پرگنه مالوه از يك طرف و، تا بنگاله از طرف دیگر، از جمیع ممالک لشکر برخاست. گویند زیاده از سیصد هزار لشکر بود. و با اینکه سپاه سبکتکین از خمس آن عدد کمتر بود، با دشمن مقابله کرده جمعیت ایشان را متفرق ساخت.

وضع جنگ غزنویان این طور بود که: سواران جوق جوق بر دشمن حمله می بردند به این معنی که جرگه های متعدد به شکل دایره متحد برك بودند که متصل يك جرگه پیش می رفت.

يك جرگه عقب مثل اینکه جرگه ول حربهای خود را بكار برده، فی الفور به عقب می کشیدند. هنوز این زمره عقب نرفته بودند که، جرگه نانی جای ایشان را گرفته، این جرگه نیز حمله خود را تمام کرده جا خالی می کردند، و بی تأمل طایفه

۱ - احراز بالکسر، استوار کردن و جمع کردن و در حرز آوردن (شمس اللند).

دیگر بر جای ایشان می‌تاختند، و هکذا و، این قاعده هنوز در سواره ایرانی معمول است که تفنگ‌هایشان را مانند تیر پارسیان قدیم استعمال می‌کنند، یعنی هنوز تیر خالی نکرده که از نظر غایب‌اند.

بالجمله، غزنویان چنان‌که خصم را خسته کردند، که بالاخره روی به‌گریز نهادند و، غنیمت بی‌شمار به‌جهت دشمنان گذاشتند. پیشاور و لیمغام به‌تصرف سبکتکین درآمد، که منضمماً^۱ به‌حکومت غزنین و کابل، مملکتی شد که يك حد آن خراسان و حد دیگر آن پنجاب بود. و لیمغام شاید ضلع‌های است که، حال تابع کابل است و آنرا لیمغام خوانند^۲ و، به‌پیشاور منتهی می‌شود، و شهر، پیشاور هنوز معتبر است، و ده‌هزار سکنه دارد.

القصة، سبکتکین اگرچه نام پادشاهی بر خود نگرفته بود، ولی قبل از آنکه امیر نوح سامانی از وی استمداد جوید، انندار سلطنت او را حاصل بود. و اطاعت چنان سرداری باید خیلی به‌امیر ضعیف بخرا خوش آمده باشد. گویند در اول ملاقات با نوح، چون چشم سبکتکین بر وی افتاد، حالتی بر وی رویداد که، زمام تمالك و تماسك از دست داد و از اسب فرو بسته رکاب ملك نوح را بیوسید.

و از جمله حکایاتی که دلالت بر نرم‌دلی سبکتکین می‌کند این است که: در ایامی که در سواران الب‌تکین محسوب بود، روزی به‌شکار رفته و بره آهویی به‌دست آورده همراه گرفت و روی به‌شهر نهاد. در حین مراجعت اتفاقاً نظرش بر عقب افتاده چشمش بر مادر آن آهو بره افتاد که مضطرب‌الحال از بی‌بچه‌خویش روان است.

سبکتکین را عرق شفقت در حرکت آمده آهو بره را رها کرد و، آهو بره با مادر روی به‌صحرا نهادند و، نگاهی که ز بیم به‌عقب می‌کردند حمل^۳ برشکر گذاری نمود. خیال روز در شب جلوه کرده پیغمبر خویش را در خواب دید که

۱ - در اصل : منظمًا .

۲ - در اصل : وحمل .

به جهت ترحمستی که بر آن حیوان بیچاره کرد بود، بدوی نوید پادشاهی داد.
 سلطنت سلطان علی الجماہ، سبکتکین بعد از فتوحات مسزبوره،
 محمود غزنوی قلیلی زیست نموده روی به عالم جاوید نهاد. و اگرچه
 محمود به سبب سن و سایر صفات لازمه، استحقاق وراثت دولت و حراست مملکت
 داشت، ولی سبکتکین در مرض موت، اسماعیل را که پسر کوچکتر وی بود، ولیعهد
 و جانشین خویش مقرر نمود.

محمود در آن اوان در خراسان بود. اسماعیل چون جای پدر گرفت، تألیف
 قلوب را در بندل و بخشش دانسته دست تصرف به خزاین سبکتکین دراز کرده تمام
 را به سپاهیان بخشود. ولی این کرامت بیجا در حق عساکری که سالها به نظم و
 قناعت و قاعده خوی گرفته بودند، نتیجه بعکس داد و، به عوض اینکه شاگرد نعمت
 شوند، جانب نعمت شدند. آتش آرزو سرد ایشان چنان بالا گرفت که بهیچ چیز
 فرو نشستی و، هر چه بیش یافتندی نمرده هل من زید^۱ زدندی. بالاخره هیچ کس
 راضی نشد و، حاصل این شد که، چون محمود نمودار گشت، اسماعیل را گذاشته
 بدو پیوستند. و اسماعیل بعد از حرکت مذبحی، مجبور شد که به برادر پناه برد و
 خویش را به مروت او واگذارد. محمود در بدو امر آنچه لازمه جهد بود نمود که
 کار منجر به مجادات و مقابلهت نشود. به اسماعیل پیغام داد که ملک موروث حق من
 است، زیرا که ارشد و اکبر اولادم و، از اثبات حق خویش نیز عاجز ندارم، ولی
 مقصود این است که بر سر ملک دنیوی تیغ بر روی یکدیگر نکشیم. بالاخره راضی
 شد به اینکه ملک موروث [را] برادر وار تقسیم کنند. اسماعیل به هیچ راضی نشد تا
 از پای درآمد.

قصه، سلطان چشم از سیئات عمل وی پوشیده، اگر چه اسماعیل را قید ابدی
 فرمود، ولی جز آزادی، سایر اسباب آسایش او را فرمود تا مهیا داشتند.

۱ - نغمه، نعمت بکسر، کینه و عقوبت (ح).

۲ - سوره ق، ۳۵.

تفصیل حروب سلطان محمود را مجلدی جداگانه باید. اما محاربات او نیز نوعی نیستند که بتوان مختصر کرد، چسبون ملك سبکتکین وی را مصفی گشت، سلطان محمود درس رشاد بود، و در امور ریاست لشکر و سیاست کشور مجترب و آزموده. حب نام و اعلاى اعلام مذهب که از اوان صبی و چیه همت او بسود و در زمان حیات سبکتکین به ملاحظات چند، ظهوری چندان نداشت، پس از سبکتکین ممانعی نماند، چنان بروز کرد که باعث تعجب عالمیان گردید. نام او در اطراف آفاق دائر، و رعب او در قلوب رضع و شریف ساری و سایر گشت.

در آن اوقات، القادر بالله خلیفه بغداد بود. محمود نسبت به وی اظهار ارادت می نمود، حتی اینکه علوبه مصر در ائتلاف خاطر وی غایت جهد نمودند، فائدهای بر آن مرتب نگشت. قادر خلیفه نیز دوستی چنین کسی را فوزی عظیم دانسته او را بر نشر احکام و اعتلای اعلام دین محمدی ترغیب نمود، و او را امین الدوله و امین الملک لقب داد. محمود نیز عهد کرد که مادام الحیات در خدمت شریف از پای نشیند و شمشیر در نیام نکند.

پس از آنکه به دوستی خلیفه مستظهر گشت، و بندوبست حکومت خراسان و ری نمود. دختر ابلک خان پادشاه ترکستان را به حباله ازدواج آورد. و چون ازین امور فراغت یافت، به عزم غزای کفار هندوستان میان بر بست، و بیشتر ایام سلطنتش در جنگ هندوستان صرف شد. و در سفر اول او به هندوستان از همه جهت ظفر همعنان وی بود و دشمنان را هزیمت داده و قریب جمیع ممالکی را که حال به پنجاب معروف است مسخر کرده، ضمیمه ممالک منصرفه خویش ساخت. جیپال اگرچه از جنگ با پدر بهر دای نیافته بود، خواست به امتحان با پسر پنجه زند، و ای در این

۱ - در اصل : وجه

۲ - اعتلا بالكسر، بلند شدن و بزرگتر شدن و غلبت شدن و برتر چیزی شدن

(شمس اللغة).

۳ - در اصل : الحيوانات.

سفر نیزاد بار قرین روزگارش گشته لشکرش منهزم شدند. و چون حال چنین یافت، سبب این صورت قهر الهی دانسته و گناهان خویش موجب نزول انتقام آسمانی پنداشته، بنابراین حکومت را به پسر خویش گذاشته، فرمود تا آنشی بزرگ برافروخته و، تا کفاره گناهان کرده باشند در آتش رفته بسوخت.

انندپال پسر جیپال نیز مانند پدر با محمود مصاف داده در جنگ دوم روی از معرکه برتافت و مملکت ملتان به تصرف مسلمین درآمد. گویا سبب اینکه در جنگ دوم، انندپال شکست یافت، این است که در سنه ۳۹۴ هجری قدری از لشکر محمود به هندوستان بود. زیرا که در همین سال، فتح سیستان و گرفتاری خلف بن احمد که آخر سلسله صفاریه است واقع شد. و احتمال قوی دارد که در آن اوقات اگر خبر وحشت انگیز، از طرف خراسان نمی رسید جمیع هندوستان را مسخر کرده بود.

تبیین این مقال آنکه: چون خبر اشغال سلطان به غزای هندوستان در ترکستان مسموع ایلک خان گشت، غیاب سلطان را غنیمت دانسته، دولشکر به تسخیر ممالک خراسان گسیل نمود. لکن موکب سلطان قبل از آنکه دست بازی یا تر کنازی از جانب مخالف شود، رسیده و جمعیت اعدا را پراکنده ساخت. چون ابن خبر به ایلک خان رسید، نائره خشم در کانون سینه اش اشتعال یافته با جمیع لشکر از جیحون عبور کرد. قدرخان پادشاه ختن نیز با پنجاه هزار سوار بسو پیوست، مملکت ختن قریب به کاشغر است، و در ایام سابق از معتبرین بلاد، و نام سلاطین آن ملک مکرر در تواریخ مذکور شده است.

اهالی چین در سنه ۱۷۵۷، ختن و کاشغر و یارقند و سایر بلاد آن صفحات را گرفتند و حال، بلاد مزبوره جزء سلطنت چین است.

یکی از معتمدین که بیست سال قبل شهر ختن را دیده است می گوید: گرچه ختن از یارقند کوچکتر است، اما رو به ترقی است. و هم او از ملک این ملک تعریف می کند و گوید که: بعد ختن از یارقند قریب یکصد و چهل میل است.

مع الحدیث، محمود با سپاه غنیم در حوالی بلخ مقابله کرده، میمنه خود را به التون تاش که از بهترین سرداران وی بود سپرد و، میسره را به ارسلان نام یکی از امرای افغان و، خود در قلب قرار گرفت. ایلک خان نیز ترتیب جناحین داده، شروع به جنگ نمود، بر قلب سپاه چنان حمله برد که هم در آن یورش، تزلزل در ارکان سپاه افتاده نزدیک بود که پریشانی بدیشان راه یابد. که محمود چون حال چنین دید، از اسب به زیر آمده، بر فیلی نشست، چنانچه همه لشکر او را دیدند. پس سپاه را بر محاربت تحریض نموده و گفت: مردان معرکه را یا فتح باید یا حتف^۱ یا با مراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار بر سر همت کنیم سر این بگفت و بر صف اعدا تاخت، لشکریان را از این گفتار و از آن کسردار عرق غیرت به حرکت آمده یکبار به بر سپاه دشمن حمله برده، واوله و زلزله در ایشان انداختند. فیلی که سلطان بروی سوار بود، با یک ضرب خرطوم کار علمدار را ساخت.

الحاصل، سپاه ترکان از هر طرف هزیمت کردند و عساکر سلطان ایشان را تا رود جیحون تعاقب نموده، بسیاری که از سیف قاطع رسته بودند، در سبیل قانع^۲ بنیان وجودشان از هم ریخت. ایلک خان تا چهار سال بعد از این واقعه به گمنامی و شکسته حالی زیست کرده دیگر خیال تسخیر خراسان ننمود. سلطان اگر چه عزم تعاقب ایلک خان داشت، ولی زمستان آن سال چنان سخت شد، که جمعی کثیر از لشکریان در معرض تلف درآمدند، و سلطان تاچار عنان هزیمت به جانب پیشاور انعطاف داده بدان صوب نهضت نمود. و سبب این حرکت آن بود که خبر رسید که یکی از امرای هندو که اول مسلمان شده و بنا بر این از حضیض ذات به اوج عزت ارتقا^۴

۱ - در اصل: اینجا و بیشتر جاهاء بجای تحریض تحریص آمده است.

۲ - حتف، بالفتح، مرگ، (ح).

۳ - قانع بالفتح، برکننده از بیخ (ح).

۴ - ارتقا بالکسر، بالافتح (ح).

یافته بود، چون سلطان را غایب یافت، به دین آبا و اجداد خویش رجوع نموده سر از اطاعت سلطان بپسید. و چون منتهیان صورت واقعدرا معروض داشتند، محمود کبیر آن مرتدرا جازم گشته عازم بلاد وی گشت، و بیچاره هنوز از خواب پندار سرمست بود، که عساکر سلطان مانند اشعه آفتاب با تیغهای کشیده و بازوهای گشاده کشورش را چون حلقه انگشترین در میان گرفتند. و سلطان پس از آنکه مبلغی خطیر از وی بدرسم جریمانه گرفت. او را به قید ابدی حکم فرمود، و چون از کار وی فراغت یافت و کار ملک را به منسق کرد. به دارالملک خویش مراجعت نمود و در ابتدای سال مجددا استعداد سفر هندوستان کرد.

تفصیل این اجمال آنکه، لشکری گران از اقصای بلاد هندوستان در زیر سنجق^۱ اندهپال جمع شده بودند، به قصد اینکه حتی الامکان بکوشند تاراج بر غازیان اسلام بینند. اندهپال قریب رود اتک لشکر گاد ساخت و گویند عدد آن لشکر از سیصد هزار زیاده بود. و چنین می نماید که از مشاهده آن جمعیت، هراسی بر سلطان راد یافت. زیرا که فرمود تا خندق عمیق گرداگرد اردو کنند، و تا چهل روز در برابر غنیم نشسته به حرب مبادرت ننمزد. دشمنان چون چنین دیدند یورش به اردوی مسامین برد در اول حمله خندق را از تصرف مبارزان بدر برده جمعی کثیر از ایشان را شربت هلاک چشانیدند. و اگرچه تا مدتی حال از حال معلوم نبود. ولی عاقبت محمود را عاقبت محمود شد و ظفر قرین غازیان اسلام گشت.

گویند در محوخته گبرودار که تنور حرب گرم بود و مبارزان طرفین دست و گریبان بودند. دانی که اندهپال بر وی سوار بود، بی سببی ظاهر رم کرده روی به گریز نهاد. چون سپاه هندو را این حال مشاهده افتاد. پنداشتند که برای روی به گریز نهاده لاجرم پشت دادند.

۱ سنجق یا اسم و انتح. گریزنا و ظم و دامن قبا و پرچم و ساختنسی آن ظم (شمس المنقذ).

۲ - در اصل : هندو.

یکی از مؤلفین فرنگستان از بعضی از معتبرین مصنفین اسلام نقل می‌کند که آواز توپ سبب وحشت جانور شد. لکن در آن زمان هنوز باروت در فرنگستان اختراع نشده بود. اگر توپ و تفنگک یا ارین قبیل اسلحه در آسیا مستعمل بوده است، باید چیز دیگر هم باشد.

القصه، مسلمین کفار را دو روز تعاقب کرده زیاده از بیست هزار آن طائفه [را] روانه شهر بند عدم ساختند، و بعد ازین به تاراج لشکر گاه نمود پرداختند و غنیمت بی‌شمار به دست مسلمین افتاد. پس محمود به سمت ممالک داخلی حرکت کرده هرجا بتخانه‌ای بود خراب کرد، و هرجا بتی یافت شکست. بتخانه مشهور نکر کوت درین سفر خراب شد. وهم درین سفر بهیم گرا گرفت، و بیشتر غنایمی که از هندوستان به غزنین برد ازین قلعه بود.

گویند چون به غزنین مراجعت کرد، جشنی عظیم و طوی ملوکانه نموده، تختهای طلا و نقره دربار گاه نهاد، و از غنایم، آنچه در حساب آمد، هفتصد من اوانی سیم و زر و چهل من زر ناب و دوهزار من سیم خام و بیست من جواهر آلات زنانه بود.

و در همین سال داد والی ملتان را که علم طفیان برافراشته دم از استبداد می‌زد، مقید ساخت. و اراضی غور را که در تصرف افغانه سوری بود تسخیر نمود. و محمد سوری که سردار افغانه غوری بود، پس از آنکه با اصحاب خویش حتی الامکان پای ثبات فشرده داد مردانگی داد، در کمند محمود گرفتار گشت. و ای چون در حیات لذتی نیافت، مرگ اختیار کرد، زهری که همراه داشت نوشیده از ننگک زندگی رست و از چنگک زندگان جست.

سفر دیگر محمود به سمت تناسر بود، تناسر یکی از پرستش‌خانه‌های مشهور هند است که قریب به هفتاد میل در شمال دهلی واقع است، و در این اوقات تخت گاه

۱ - طوی (ترکی) : عروسی (دهخدا). در اینجا منظور از : طوی ملوکانه، جشنی

شاهانه است.

امیر سیک است و، او از متعلقان به دوات انگریز است . درین سفر معلوم می شود که از ازندپال به جهت عدم قدرت ممانعتی نشد، و از لاهور قدم بیرون نگذاشت. بتخانه تناسر را خراب کرده و بت مشهور آن را که جک سوم می نامیدند شکسته پارهای آنرا به غزنین برده پازینه مسجد ساختند، تا راست روان در دخول خانه خدای راستین، پای بر صورت خدای دروغین نهند.

بعد از فراغت ازین امر خیر غازیان اسلام با دوات بسیار و اسیر بی شمار وارد غزنین شدند. از آن پس، دو سال متوالی درگشادن کشمیر و بلاد حوالی آن صرف شد و بسیاری از سکنه آن ملک را مانند سایر ممالک که در تحت حکومت غزنین اند مجبور به قبول این شریعت غرا، که برهانش قاطع و انوارش ساطع بود نمودند .

در آن سال که محمود به بندوبست بلاد خوارزم مشغول بود ، هندوستان اندک آرام یافت، اما امر بلاد خوارزم چندان طولی نکشید، هنوز فیصل امور آن صفحات را نکرده بود، که به عزم تسخیر قنوج که از مشاهیر شهرهای هندوستان است کمر بست.

قنوج شهری است به مسافت دو میل در کنار رود گنگ، طول شرقی آن هشتاد درجه و سیزده دقیقه و عرض آن از جانب شمال ، بیست و هفت درجه و سه دقیقه است.

القصد، مسافت بعید بود و موانع بسیار از آن جمله سه ماهه تخمین شد که لشکر بایست در حرکت باشد . محمود به جهت انجام این کار ، صد هزار سوار و سی هزار پیاده از مردان کار دیده انتخاب نموده از کمپوستان کشمیر به براری هندوستان رفت.

احتمال دارد که اختیار این راه، به جهت این کرد که با رود پنجاب دوچار نشود. و چنان سرعت به جانب قنوج رفت که، تا هنگام ورود عساکر، راجه قنوج که کوره نام داشت، از قصد و حرکت مسلمین بی خبر بود. و چون راه گریز و

ستیز از پس و پیش و تاب مدافعت و مقابلهت در خویش ندید ، به حکم ضرورت شهر را تسلیم و تخت و تاج را تقدیم نموده خود را به زهار سلطان سپرد . سلطان سه روز در قنوج توقف فرموده ، بتسخیر میرت شتافت ، گویند که ، در آن زمان مملکتی آباد بوده است .

و یکی از شهرهای بزرگ که در این سفر گرفت و ویران کرد ، شهر متهورا بود ، و هنوز آن شهر را ، چنانکه درین زمان شهر مقدس می دانند ، می دانستند . شهری است که در سمت راست رود جمنا مابین دهلی و آگره واقع است . اگرچه در کسر اصنام به رسم معهود تعللی نرفت ، الا اینکه خرابی بتخانها بالتمام کاری بود از قوه او بیرون . در فتحنامهائی که به غزنین نوشته است ، چنانکه در تاریخ فرشته مسطور است ، تعریفی زیاد از محسنات و وضع ابنیه آن معابد می کند .

در این سفر بجز اینکه مرقوم شد ، قلاع و شهرهای بسیار فتح نمود ، و چون در مستقر عزت خویش رجوع کرد ، غنایمی که مخصوص خزانه پادشاهی بود ، بیست مابین درهم وجه نقد و پنجاه و سه هزار برده و اسیر و سیصد و پنجاه فیل با مقداری کبیر از جواهر که تعیین قیمت آن مشکل است در شمار آمد . و مذکور است که بهره اشکریان از غنایمی که قسمت سلطان شد ، بیش بود .

بعد از این فتوحات ، چندی در غزنین آرام گزیده و اموالی که از نهب بلاد و تاراج عباد فراهم آورده ، صرف تعمیر و تزئین دارالملک خویش نمود . اعیان حضرت نیز تقلید پادشاه کرده در قلیل مدتی غزنین در بزرگی و تجمل عمارات خاصه و عامه لاف برابری با بهترین شهرهای شرق می زد .

ولی مسجدی که محمود بنا کرد ، از سایر ابنیه آن شهر ممتاز و مستثنی بود ، وضع طراحی و احجار رخام که در آن بکار برده بودند و فرش های ملون و قنادیل مذهب و سایر اسباب زینت آن ، مورث فسحت خاطر و عبرت ناظر گشتی .

نحرشامد گویان و متملقان آنرا عروس ملک خواندند.

پس اخبار فتوحات خود را فرمود ناشر را به نظم کشیده با اقسام هدایای مملو گانه به بغداد فرستاد. خایفه فرمود تا آن فتحنامه را به سرخلاق خسرو اندند و آنچه لازمه تحسین و توصیف که سبب ترغیب و تحریض محمود به جای آوردند.

در خلال این احوال، خبر رسید که کوره راجه قنوج را به سبب اینکه با پادشاه اسلام طریقه مصالحت پیموده بود، امرای اطراف هندوستان با وی منازعت آغاز نهاده روانه دیار عدم ساخته اند. منشاء این فتنه و ماده این فساد، نندار راجه کالنجر بود، و کالنجر از قلاع مستحکمه نندل کند است. محمود به عزم انتقام وی از جمنا عبور کرد. نندا از بیم جان به بعضی از جزایر گریخته، محمود بسر وی دست نیافت. در اثنای مراجعت به غرنین، بعضی از قلاع دیگر را مفتوح و خلفی کثیر را مسلمان نمود.

سال دیگر باز به عزم تسخیر ممالک نندا لشکر کشید، اما چنین معلوم می شود که، در این سفر هر چه کوشش در فتح قلعه کوالیار و کالنجر نمود، نتوانست کاری از پیش ببرد.

مورخان اسلام بر آنند که، راجهای قلاع مزبور هدایای فاخره و پیشکشهای لایق فرستادند، و نندا نیز قصیده‌ای در مدح محمود انشا کرده بدو فرستاد، تا محمود از سر محاصره برخاست. مضایقه نیست که چون محمود دید که گرفتن این قلاع ممکن نیست و کاری ساخته نخواهد شد، این گونه چیزها بهانه‌ای به جهت موقوف کردن محاصره و مراجعت شده باشد.

و یکی از معظم فتوحات او، فتح سومنات است.

تفصیل این مقدمه این که وقتی به عرض محمود رسانیدند که، بتخانه‌ای است در گجرات که دولت بی‌پایان در آن است و، عقیده برهمنان آنجا آن است که، صنم آن بتخانه که نام آن سومنات است، از سایر بان هندوستان مقتدرتر است و، گویند جمیع مصایبی که به بلاد شمالیه هندوستان روی نمود، به سبب فساد والحاد

سکنة آندیار است، و همچنین بسه جهت ضعف اصنام ایشان که از حمایت عبده خویش عجز داشتند، بناءً علیه محمود عزیمت آن طرف تصمیم داده، از وسط ملتان به صحاری جود پور، و از آنجا به اجمیر، و از اجمیر به طرف سومنات لشکر کشید.

و چنین می نماید که، در این سفر لشکر را زحمتی نرسید. زیرا که محمود احتیاطهای غریب کرد، از آن جمله این بود که بیست هزار شتر آب کش همراه داشت.

از مورخین ایران منقول است که، سومنات قلعه‌ای بود حصین در گجرات بر کنار دریا، که از سه طرف آن آب محیط بود.

در تاریخ فرشته مسطور است که، چون محمود ظاهر سومنات را لشکرگاه ساخت، یکی از هنود از بالای قلعه آواز بر آورد که، سومنات مسلمانان را به پای قلعه خویش آورده تا ایشان را به سخط و غضب خود گرفتار سازد. محمود در تبسم شده حکم کرد تا بهادران مهیای قتال شوند. روز دیگر مقارن طلوع صبح صادق غازیان باجیش وافر و جاش ثابت و نیّت صادق و کوب موافق، یورش به قلعه برده، هندوان را از سر دیوار حصار گریزانیدند. هنود از روی اضطراب پناه به معبد سومنات برده و از بت استدعای معاونت کردند که، ناگاه صدای تکبیر مبارزان اسلام از بالای حصار برخاست.

هندوان دانستند که هر کرا غم جان است وقت آنست که از ذکر خدا به فکر خود آید، و از عبادت به شجاعت گراید. لاجرم از خدای ضعیف برگشته، رو به خصم قوی نهادند، و چون سبیل استخلاص از هر جانب مسدود یافتند، ترك جان گفته با جلادتی هر چه تمامتر حمله برد، به نوعی که مسلمانان را پای ثبات متزلزل ساختند، و تا شام از طرفین درکش و کوشش بودند. شب قطع منازعه

۱ - جاش: انبار غله پاک کردن در خرمن. و قیل باجیم فارسی، و در تازی: رمیدن

از ترس (شمس الغد).

روز کرد، اما روز دیگر به شدتی بیستی از پیش حمله بردند، از هر طرف دیوار قلعه بر آمدند و، از هر طرف هنوز ایشان را سرنگون به زیر انداختند. محمود چون صورت واقعه چنان دید، حکم داد تا لشکر بر گشتند. و عزم کرد تا قطع محاصره کرده و از سر سومنات برخیزد، که درین اثنا لشکری به مدد هندوان رسیده سلطان مجبور شد تا با ایشان در آویزد. و هنوز به جنگ شروع نکرده که دو نفر از راجگان با سپاهی گران به مدد لشکر اول رسیدند. این معنی برجالات هنوز افزود و آثار و هن بر عساکر سلطان ظاهر گشت. چون محمود دید مسلمین در شرف هزیمت اند از اسب جستن کرده روی نماز بسرخاک نهاده فتح و نصرت از درگاه بی نیاز مسألت نموده، دوباره بر باره بر آمده بر دشمن حمله برد. لشکریان چون سلطان را دیدند، عرق حیثیت و عصبیتشان به حرکت آمده به یکبارگی چنان حمله بردند که، هم در آن حمله، دشمن را از پیش برداشتند. شکستی فاحش بر هنوز روی داده در اطراف بیابان متفرق شدند. اهل قلعه را چون امید دیگر نماند، قلعه را رها کرده فرار کردند. و بیشتری با عیال و اموال در کشتیهها نشسته از طرف دریا بدر رفتند.

محمود بعد از تصرف قلعه، چند کشتی مشحون بر مردان کار دیده فرستاده ایشان را تعاقب کرده برخی را اسیر و بعضی را غرقه موج فنا ساختند. اصول وقایعی که مورخان ایران درین باب نقل می کنند غالباً صحیح است، الا اینکه بسیار کم است که تعریفی صحیح و مفصلی یا از امکانه و یا مطالبی که مربوط به اصول مذهب هندو است داشته باشند.

یکی از دوستان مؤلف که بر فضل و دانش او اعتبار است و خود نیز در آن صفحات بوده، می نویسد که، بتخانه سومنات در مملکت سورت است که اکنون به کاتیوار مشهور است.

و در پوران که از کتب مقدسه هندو است، وارد است که، خداوند این ملک را به پنج چیز خوب اختصاص داده است:

یکی رودگومتی، دیگر زنه‌های جمیله، سیم اسبهای شکیل، چهارم سومنات، پنجم دوارکاد .

و در میان اماکن مقدسه هند که در آن ملك یافت می‌شود، سومنات از همه معروف تر است و آنرا سومنات پتن نیز گویند. مقدار يك یا دو میل از دریا مسافت دارد و درجائی واقع است که سه رودخانه ملاقات می‌کند. رود سزنا و کپولاو سرستی. و محل تلافی این سه رود به مسافت سه میل در سمت شرقی تلاول است؛ که بنا بر خریطه گجرات، در بیست و يك درجه و پنجاه و هشت دقیقه عرض شمالی و هفتاد درجه و سی و يك دقیقه طول شرقی واقع است.

و عقیده هند آن بود که: سومنات یکی از آیات دوازده گانه مهادیو یعنی خدای بزرگ [بود] که از آسمان نازل شده. و شهرت و آوازه این معبد در بلاد مشرق محمود را چنانچه مذکور شد، از جای برانگیخت. تمثالی که در آن بتکده بود، بنا بر مسلمین شکسته شد و، بنا بر قول هند از میان مردم کناره گرفته به دریا رفت. و اگرچه در آن وقت، جمیع اموال آن بتکده به غارت رفت، لکن باز به زودی اموال خطیر و کرامند در آنجا جمع شد. و ازین سبب بسیاری از سلاطین اسلام، نهب و غارت آنرا وجهه همت ساختند، تا اینکه سنه ۸۷۷ هجری سلطان محمود گجراتی آن بتکده را از بیخ کنده بر جای آن مسجدی بتا کرد. و از آن روز باز، ملك کاتبوار در تحت حکومت مسلمین بود.

و چون به مرور زمان، مسجد روی به خرابی نهاد، یکی از خوانین هندو بتکده بر جای آن بنیاد نهاد. و یکی از علامات مهادیو که مخصوص طالبان فرزند را کامروائی می‌کند، در آن بتکده نهاده اند

القصة ، اتفاق کلمه مورخان ایران است که ، دولت بی پایان از آن بتکده به دست مسلمانان افتاد. و بتی که محمود شکست، پنج گز مقدار قامت آن بسود ، محمود گزری بر سر آن زده فرمود تا آن بت را شکسته دو قطعه آنرا به غزنین برده ،

یکی در آسانه مسجد سلطان اندازند و یکی در صحن سرای سلطنت و دو بارچه آنرا نیز به حرمین، یکی را به مکه و دیگری را به مدینه بفرستند. برهمنان را چون قضیه معلوم شد، در خدمت سلطان آمده مبالغه خطر عرض کردند که به خزانه رسانند، اگر حکم شود که گدازندگان این عزیزت را به امضا رسانند اعیان حضرت نیز مصلحت در آن دیدند که مبالغه معروضه قبول شود و از سر شکستن در گذرند، ولی محمود لقب بت شکستن را بر بت فروش راجهان داد به شکستن فرمان داد و چون بت شکسته شد، اضعاف مبالغی که بر همان عرضه می کردند از جسوف آن بیرون آمد.

بالجمله، درین سفر بلاد دیگر نیز از گجرات مفتوح گشت و، سلطان حکومت آن ملک را به یکی از برامه داده مقرر کرد که هر ساله مبلغی مقرر به رسم خراج به خزانه برساند و، خود را در حکومت از جمله نواب سلاطین غزنین شناسد.

درین باب حکایتی از صاحب فرشته و دیگران منقول است و آن این است که : سلطان یکی از برامه را که از سلسله دابشلیمیان و به ریاضت مشغول بود، به جهت حکومت آن بلاد اختیار کرد. و چون برهن مذکور از یکی از افارب مقتدر خود اظهار خوف نمود، سلطان به جنب وی رفته او را گرفتار ساخت. و چون قتل پادشاهان آئین مملکت نبود، از سلطان درخواست کردند که وی را با خویش به غزنین برده تا پس از آنکه استعداد بیش و مخاطره کمتر شود، او را طالب داشته علی الرسم محبوس دارد. محمود به اسعاف مرادات وی تن در داده اسیر را به غزنین برده، چند سالی بعد باز پس فرستد. راجهای که حاکم بود، زندانی به جهت وی در زیر تخت خود مهیا کرده، خود به استقبال بیرون شتافت، تا از مکانی که قراولان محمود او را بسپارند، بیچاره مانند بندگان تاشهر در رکاب خود بدواند. یکروز پس از آنکه اسیر مزبور در قبضه اقتدار او افتاد نخستگی عارض وی شده بر زمین خوابید، و به جهت منع شعاع آفتاب رومانی سرخ بر روی انداخت، اتفاقاً بازی

در پرواز بود، دستمال را گوشه خیال کرده فرود آمد و با متقار يك چشم وی را از کار انداخت. و آئین ملك چنان بود که ناقص الخلقه را شایسته سلطنت نمی دانستند. به مجرد معلوم شدن کیفیت، همه بر سلطنت دابشليم اتفاق کرده، اسیر امیر و امیر اسیر گشته او را در رکاب تازندگان معهود دوآبندند و در همان خانه قیدش نمودند. و مضمون کلامه.

من حفر بشر الاخيه^۱ وقع فيه .

به ظهور انجامید .

الحاصل، در مراجعت زحمت زیاد بر سپاهیان و امرای اشکر سلطان وارد آمد. چنین می نماید که، فریب شخصی را خورد که ادعای دانستن راه هارا کرده ایشان را از بیراهه به بیابان بی آب و علف برده، بعد از تقریر خود آن شخص معلوم گردید که، یکی از برآمده بود که خدمت سومنات می نمود و از در انتقام متصدی آن کار شده بود.

بعد از این سفر یا طایفه ای در حوالی ملتان ساز حرب داده و با کشتیهای ایشان در رود پنجاب ملاقی شده ایشان را عزیزت نمود. جت طایفه ای از هندوند و مردمان شجاع و بهادر دارند و مدتها حکومت بزرگ داشته اند، بسیاری از راجه های هندو امرای هندوستان از این طایفه اند، وقتی بیشتر ممالک پنجاب و ملتان در تصرف ایشان بوده است و، بسیاری از طایفه سبک که در ممالک مزبوره سکنی دارند یا جت یا از نسل جت هستند.

خلاصه، در همین سال اشکری از ترکان سلجوقی را که بر ممالک او در ایران تاخته و بر امرای او غلبه کرده بودند شکست.

آخر همه فتوحات او فتح غالب ممالک عراق بود. پس سرخویش مسعود را

۱ - در اصل : دست مال .

۲ - هر که برای برادر خویش چاهی بکند، خورد در آن افتد
(چند مکن بهر کسی اول خودت دوم کسی).

بر عراق و ری و بعضی از بلاد دیگر فرمانروا ساخت. و پسر دیگر خویش محمد را وارث تاج و تخت نمود. و در ابتدای سال دیگر به مرض سل یا سوء القینه که مدتی به زحمت آن مبتلا بود، در گذشته در قصر فیروزه غزنین مدفون گشت.

گویند قبل از فوت، حکم داد تا اعیان ملک و امرای عسکر خزانة او را از نظر او گذرانیدند، و او در آنها تأملی کرده آهی کشید. تاریخ محمود را مسلمین نوشته‌اند که، به جهت تعصب ملتی او را مستجمع جمیع صفات و شایسته جمیع مدایح می‌دانند، لکن حق این است که جز شجاعت و هنرهای مخصوص به سلحشوری و سپاهبگری کمتر مستحق مدایح دیگر است. در ایام حکومت او چیزی به جز اینکه ملک آسوده بود نقل نیست. و این معنی به سبب فتوحاتی است که در خارج وی را دست داد و سیاستی که در ملک داشت.

منقول است که مرد فقیری از وی تظلم جست که جوانسی از اهل دربار هر شب به خانه وی در آمده او را از خانه بیرون کرده با زن او می‌خواستند. محمود گفت: چون دفعه دیگر بیاید وی را خبر دهد، مرد بر حسب فرموده عمل کرد. محمود به خانه وی در آمده چراغ را خاموش نمود، و جوان را یافته سر وی را با شمشیر برداشت.

بعد از آن چراغ طلبیده، چون جوان را دید به سجده افتاد و، چون سر برداشت آب طلبیده به افراط نوشید، پس روی به مرد آورده گفت: از آن زمان که تو حال خویش گفتمی نخفته‌ام و، نه آب و طعامی خورده و، چنین دانستم که کسی را بر ارتکاب این گونه عمل جرئت نیست مگر یکی از فرزندان مرا و، ازین سبب چراغ را خاموش کردم که مبادا چون روی او ببینم محبت پدری مانع شود. و چون دیدم که پسر من نبود، خداوند را شکر کردم. و چون از تشنگی قریب به هلاکت بودم، این بود که آب طلبیدم.

۱ - وفات سلطان محمود که در سنه ۴۲۱ هجری روی داد. اوقات حیاتش شصت و

سه سال و مدت سلطنتش به استقلال سی و یک سال بود (ح).

اورا به بخل منسوب ساخته‌اند، لکن دلیلی حق بر اثبات این مدعا نیست. عساکر او به او تعلق قلبی داشته‌اند، بلکه به این صفت مشهور بوده‌اند. و این معنی در این گونه اشخاص بدون سخاوت صورت نمی‌گیرد. تجمل و احتشام دربارش از جمیع سلاطین آفاق ممتاز بود. عمارات عالیه بنیاد نهاد، و در تربیت فضلا و شعرا غایت مبالغه داشت.

شاهنامه در زمان و به نام وی نوشته شد، و شاهنامه اگرچه سبب بقای نام وی شد، الا به همین سبب نیز خال عاری بر چهره ذکر خیرش باقی ماند. گویند بعد از اتمام شاهنامه او را از ایفای به عهد منع کردند، و مبلغی کمتر از آنچه مقرر شده بود به فردوسی فرستادند. فردوسی را آن عمل ناهنجار آمده از قبول مبلغ ابا کرد و محمود را هجوی گفته و در آن آنچه مکتون ضمیر داشت اظهار نمود، و آن هجورا به کتاب ملحق ساخته خویش راه ملک طوس، که مسقط الرأس وی بود، پیش گرفت. محمود بعد از چندی بر خطای خود واقف گشته، مبلغی کرامند به فردوسی فرستاد. اتفاقاً روزی که خزانه مزبور از دزدان طوس وارد می‌شد، جنازه فردوسی را به جانب مدفن می‌بردند. پس وجه را به دختری که از وی مانده بود عرضه کردند، دختر را نیز سر همت به قبول آن زخارف فرود نیامد.

مع الحدیث، بسطت مملکت محمود بر ابری با ممالک شاپور و نوشیروان می‌کرد، در حین وفات محمود، ملک از جانب مغرب و جنوب و مغرب گرجستان و بغداد بود، و از سمت شمال و شرق به بخارا و کاشغر منتهی می‌گشت، و حد شرقی و جنوب و مشرق به بلاد بنگاله و دکن تادریای هند می‌رسید.

سلطنت مسعود
 طلوع این سلسله سریع‌تر از غروبشان نبود، می‌توان
 گفت که سلطنت به محمود شروع و هم به او ختم شد، زیرا
 غزنوی
 که کسانی که بعد از او بر تخت برآمدند، چندان قابل ذکر نیستند. نظر پیش بین
 محمود اختلاف مابین فرزندان خویش را دیده بود و این معنی صورت و وضوح یافت

در وقتی که از پسر بزرگت خود مسعود پرسید که بعد از وی با برادر چگونگی ساوک خواهد کرد؟ مسعود گفت: چنانکه تو با برادر خود اسماعیل کردی. و حقیقت همان طور که گفته بود کرد. زیرا که هنوز خبر فوت پدر نشنیده بود که به جانب غزنین در حرکت آمد.

گویند که در بدو حرکت به برادر پیغام فرستاد که، مرا ایالت عراق و ری و آذربایجان بالاستقلال کفایت است، ولی توقع آنست که، چون من برادر بزرگترم، نام مرا در خطبه بر نام خویش مقدم دارد. محمد به ممالک و خزاین پدر مغرور شده بدین مطالب رضا نداد، و نتیجه این شد که همه لشکر از وی برگشته و بعد از پنج ماه حکومت به دست مسعود افتاده از حایه بصیر عازی و در قید ابد متواری گشت. مسعود اول لشکر به جانب کج و مکران کشیده آن بلاد را مفتوح ساخت، و چون راجگان و نواب هندوستان اظهار طغیان نمودند،

چند کورت به جهت انطفاى ناپره فساد به هندوستان تاخت. از فتوح او در آن مملکت جز فتح قلعه سرستی و هانسی خبر دیگری منقول نیست؛ اما فرصت اینکه به سایر بلاد پردازد نبود، زیرا که طایفه‌ای از تراکمه که به سلاجقه معروف بودند، از مدتی در اطراف خراسان و سایر اطراف مملکت تاخت و تاز می کردند، چنانکه بیم آن بود که سلطنت را متصرف شوند. مسعود ابتدا از در صلح در آمده و با داود که سردار ایشان بود در بلخ ملاقات نموده قرار برین شد که مسعود زمینی در میان مملکت خویش به جهت چراگاه ایشان معین نماید که ایشان در آن سرزمین به رفاه روزگار گذرانند. ولی چندی بعد از حرکت ناموافق آن طایفه، معلوم شد که هیچ چیز جز شمشیر دو رویه کار بکرویه نخواهد کرد. لاجرم کار از تیغ زبان به زبان تیغ کشید، و مسعود تا چندی با قبایل مخدله ایشان زد و خوردی داشت، تا اینکه جنگی بزرگ در صفحات خراسان واقع شده پای ثبات غزنویان بکسره از جای بر آمد. گویند مسعود در آن معرکه کارزاری فوق العاده کرد،

ولی چون شیرازۀ کارش به کلی از هم گسیخته بود ثمری بر آن همه جلالت مترتب نگشت، الا اینکه خود را از آن مهلکه نجات داده علی الفور خزاین خویش را جمع آوری و به جانب لاهور گریخت، به ارادۀ اینکه آن ملک را پای تخت سازد. لاکن در کنسار رود سند لشکر وی شورش کرده خزانه را یغما نمودند. و چون از سوء عاقبت خویش اندیشیده دانستند که این عمل بی پاداشی سخت نخواهد بود مگر اینکه تغییری در امارت دهند، لهذا به اتفاق نزد محمد مکحول، که در آن وقت در اردو بود، رفته او را به پادشاهی برداشتند. مسعود پیش از آنکه درست از صورت واقعه مستحضر شود گرفتار گشته با عیال و متعلقان به قلعه کبری که خود به جهت محبس خود اختیار کرد فرستاده شد، و چند سال بعد، احمد بن محمد بدون اطلاع پدر وی را کشت. گویند چون این کیفیت مسموع محمد گشت، بگریست و کاغذی به مودود بن مسعود که در آن وقت در بلخ بود، نوشته او را از قتل پدر اعلام نمود و گفت که: این امر شنیع بدون علم و ارادۀ او واقع شده. مودود چون از این حال آگاه شد، علی الفور نام پادشاهی

مودود شاهی بر خویش نهاده به انتقام پدر لشکر کشید، و در حوالی رود سند با محمد مصاف داده وی را با پسران و اعوان و انصار گرفتار ساخته تمام را به قتل رسانید. مگر رحیم نامی را که در ایام ابتلای مسعود با وی محبت کرده بود. در زمان سلطنت مودود، مسالکی که در ایران داشتند از تصرف این خاندان بیرون رفت. و تاریخ این سلسله از سلطنت مودود تا زمانی که به کلی پادشاهی ازین خانواده قطع شد، که از صد سال متجاوز است، جز جنگ و شورش و قتل عام نیست.

قطب الدین محمد غوری داماد بهرام شاه غزنوی
 قطب الدین محمد غوری بود، بهرام شاه بی سببی ظاهر به قتل وی فرمان داد، بدین سبب برادرش سیف الدین سوری غزنین را از بهرام شاه انتزاع نمود، ولی چون

اهالی غزنین دل بسا بهرامشاه داشتند، وی را مدد کسرده دوباره بر سر سلطنت خویش آوردند، و سیف‌الدین اسیر گشت. چون سیف‌الدین به چنگ افتاد، او را عربان و روی او را سیاه کرده بر گاوی لاغر او را باژگونه نشانیده در بازارهای غزنین گردانیدند. و بعد از آن به سختی هرچه تمامتر او را کشته سر او را به سلطان سنجر سلجوقی که در آن اوان بر ایران فرمانروا بود فرستاد.

هنوز این خبر به علاءالدین برادر سیف‌الدین نرسیده بود، که اتباع خویش را جمع آوری نموده به انتقام برادر به جانب غزنین شتافت. بهرامشاه هرچه خواست به تمهید و تخویف، کار به صلح بگذرد، ممکن نشد. عاقبت جنگی سخت روی داده غوریان مردانه کوشیدند. لشکر بهرام به کالی پراکنده شدند و خود با اشکال تمام جان بدر برده به هندوستان گریخت. علاءالدین وارد غزنین گشت و هشت روز متوالی کار قتل و غارت و خرابی به نوعی جاری بود که تعریف نمی توان کرد. بر خرد و بزرگ و اناث و ذکور ابقا نکرده اند. سرای سلطنت تا کلبه مسکنت، و از خانه خدا تا کاشانه گدا، هر جا عمارتی بود با خاک یکسان گشته بر باد بیداد رفت. جمعی کثیر از اعیان و علمای آن شهر را به غور برده به قتل رسانیدند، و خون ایشان را با خاک مخلوط ساخته تعمیر دیوار قلعه نمودند. آتشی که بهرام افروخت، عاقبت خرمن سوز اعقاب و احفاد او گشت.

محمد که از اقارب علاءالدین بود، چون بر سریر آمد، به قصد خسروشاه نانی پسرزاده بهرامشاه، استعداد حرب نموده در لاهور بر سر وی تاخت. خسرو در مقابل حرکت مذبحی نموده بالاخره گرفتار گشته و بعد از چندی به قتل رسید. و او آخرین آل سبکتکین است.

پس از آن غوریان را دست تصرف بر غزنین و همچنین بر ممالک هندوستان دراز شد، لاکین سلطنتشان دوامی نکرد. بعد از فوت محمد ملک به دست غلامان

وی افتاد. گویند غوریان را نسب به ضحاک می‌رسد.

اسماء سلاطین غزنویه ازین قرار است:

سبکتکین و او در سنه ۳۶۵ هجری جلوس بر تخت نمود.

اسماعیل در سنه ۳۸۷.

محمود در سنه ۳۸۷.

محمد در سنه ۴۲۱.

مسعود در سنه ۴۲۲.

مودود در سنه ۴۳۳.

مسعود در سنه ۴۴۱.

علی در سنه ۴۴۱.

عبدالرشید در سنه ۴۴۳.

فرخ‌زاد در سنه ۴۴۴.

ابراهیم در سنه ۴۵۰.

مسعود در سنه ۴۹۲.

ارسلان شاد در سنه ۵۰۷.

بهرام‌شاد در سنه ۵۱۲.

۱- در نفعات مطور است که: سبب توبه شمع سنائی آن شد که: در زمستانی که سلطان محمود بدغزای کفار بیرون رفته بود، سنائی قضینده‌ای در سالك نظم کشیده متوجه اردوی سلطان شد. در اثناء راه، به در گلخی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بدلای خوار ساقی خود را می‌گفت: قدحی پر کن بدکوری محمود غزنوی! ساقی گفت: محمود پادشاهی است مسلمان و بدامر جهاد مشغول می‌نماید. لای خوار گفت: بردگی است ناخوشنورد، آنچه در دست وی آمده است ضبط نمی‌نماید کرد. می‌رود که مملکت دیگر بگیرد، و آن قدح را در کشیده باز گفت: قدحی دیگر پر کن بدکوری سنائیک شاعر! ساقی گفت: سنائی شاعری است فاضل و لطیف طبع. لای خوار گفت: اگر وی را از لطف طبع بهره‌ای بودی به‌کاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی، گزافی چند نوشته که بکار وی نمی‌آید و نمی‌داند که او را برای چه آفرینده‌اند. سنائی معاصرومداح بهرام شاه بوده است (حاشیه، حرره میرزا محمدعلی کشکول)

خسروشاه در سنه ۵۴۷.

خسرو ملك در سنه ۵۵۵.

زمان اقبال آن سبکتکین صد و هشتاد و هشت سال

در تاریخ سلاطین سلجوقی و مختصری در باب خوارزمشاهیان

آل سلجوق نسب به سلجوق می‌رسانند. سلجوق یکی از امرای معتبر دشت خزر که به قباچاق معروف است بود و به‌جهتی از بیغوخان که در آن ایام بر آن ملک استیلا داشت متوحش گشته آن بلاد را رها کرده با قبیله خویش به‌جانب بخارا، و بعد از زندگانی دراز، از بخارا به‌خاک و خارا رفت. پسر وی میکائیل را با سلطان محمود رابطه محبت مستحکم گشت. گویند سلطان در احترام او مبالغه نمودی. و جمعی بر آنند که محمود وی را گفت که، از جیحون عبور نموده در صفحات خراسان مقام گیرد. لکن این مطلب سند صحیحی ندارد، زیرا که از همین مؤلفان منقول است که در آن اوقات به کثرت عدد و حشمت عدت مشهور بودند، چنانچه حکایت کنند که، محمود از ایلچی ایشان پرسید که، هنگام ضرورت چه قدر لشکر می‌توانند به‌مدد بیارند، ایلچی دو تیر در دست و کمانی در بازو داشت، یکی از آن دو تیر را به‌سلطان داده گفت: این تیر را بفرست، پنجاه هزار سوار حاضر خواهد شد. محمود گفت: اگر بیشتر احتیاج اقتداً سفیر تیر دیگر را داده همان مطلب را اعاده کرد. محمود گفت: اگر وقت بیش ازینها اقتضا کند؟ ایلچی کمان خود را گشاده گفت: این کمان را فرستاده دو بست

هزار سوار فرمان ترا سر خواهند نهاد . سلطان را باطناً وحشت روی داد . گویند از همان روز دانست که سلطنت در خانواده وی نخواهد ماند .

سلطنت
طغرل
اول زمینی که این طائفه گرفتند، در عهد مسعود بود، و نتیجه آن نیز مرقوم گشت.

بعد از هزیمت مسعود، خراسان ایشان را مسلم گشت. و پیش از آن نیز از خراسان تا رود سیحون را در تصرف داشتند.

و طغرل که در آن اوان امارت ایشان می نمود ، در نیشابور نام پادشاهی بر خویش نهاده، و چون اخبار ضعف و هرج و مرج و بی نظمی دارالخلافه و بلاد متعلقه به آن را شنیده بود، عزم تسخیر آن صفحات را نمود و برادر خویش داود را در خراسان گذارده خود به جانب عراق عرب نهضت کرد. بعد از فتح عراق لشکر به بغداد کشیده آن ملک را به قبضه اقتدار آورده. بعد از آن به جانب موصل شتافت. و چون از تسخیر موصل و حوالی آن فارغ گشت، به بغداد مراجعت فرمود.

القائم بامر الله در روز ملاقات وی نکلیف و نجشمی بی اندازه و با احترامی زیاده بر زیاد وی را ملاقات کرد. گویند: طغرل چون خلیفه را دید، از اسب پیاده شده و با امرای خویش پیاده به حضور مقدس خلیفه پیغمبر رفتند، و خلیفه بر تختی نشسته بود و پرده سیاهی بر روی آن تخت کشیده بودند. برداسود که شعار عباسیان بود بر دوش و عصای رسول در دست داشت. طغرل زمین بوسیده و چون اندکی بر پای ایستاد، او را بر تختی که نزدیک تخت خلیفه نهاده بودند نشانند، و پس از آن فرمان نیابت وی را که از جانب خلیفه رسول مقدس و امیر المؤمنین صادر شده بود خواندند. هفت خلعت بر وی پوشانیدند و هفت غلام به وی بخشیدند، علامت اینکه از جانب امیر المؤمنین و نروای هفت اقلیم گشت. و پرده زرین که با مشک

معطر ساخته بر سر وی انداخته دو تاج بر آن گذاردند. یکی به جهت حکومت عربستان و دیگر به جهت سلطنت ایران. و دو شمشیر بر کمرش بستند، علامت اینکه بر مشرق و مغرب امرش جاری گشت.

القصة چرن لشکر به گرجستان و اسیریا کشید، چند جنگ با لشکر روم اتفاق افتاد، و در همه غلبه و فیروزی او را بود. پیش ازین وقایع، جمیع ایران را به تصرف آورده بود، و تدابیری که لازمه دوام سلطنت وی در آن کشور بود نیز نمود، و از آن جمله، مواسلت با خاندان خلفا را سبب ازدیاد و اقتدار دانست؛ لهذا چون خسواهر خویش را عروس منصه^۱ خلافت ساخت، دختر خلیفه را خواستگاری نمود. اگر چه قائم در بدو امر ابا کرد، الا اینکه بعضی ملاحظات بالاخره او را برین بازداشت^۲ که از قرابت طغرل سر باز نزند؛ لهذا دختر را فرستادند و اسباب عروسی چنانکه باید فراهم آمد. اما طغرل بعد از چند ماهی به سبب بیماری که در کوهستان رودبار او را عارض شده بود، در گذشت.^۳

رودبار به مسافت پنجاه میل تخمیناً، در شمال قزوین واقع است. طغرل را حرارت هوای ری بساعت این شد که، تبدیل آب و هوا را به جبال رودبار رود. و طغرل را مسزاجی سخت بود و شوقی غریب به تسخیر بلاد داشت، و به شهامت و جوانمردی ضرب المثل خاص و عام بود. قبیله او مسلم بودند، و شاید که از وقتی که سلجوق به بخارا رفت، قبول اسلام کرده باشد، زیرا که در آن مملکت اعراب قرون عدیده قبل از وصول سلجوقیان به آن صفحات اجرای حکومت او، اعلای اعلام شریعت کرده بودند. و طغرل مراعات ظاهر اسلام بسیار می کرد، چنانچه از خلیفه رکن الدین لقب یافت. مساجد بسیار بنیاد نهاد و با علماء وزهاد

۱- منصه بافتح و تشدید صاد مهمله، حجله عروس؛ و بالکسر، چیزی بلند که

عروس را بر آن نشانند و جلوه دهند (ح).

۲- بازداشت = واداشت و وادار کرد.

۳- فوت طغرل در هشتم رمضان سنه ۴۵۵ به علت رعاف روی داد. ایام حیاتش

هفتاد و مدت سلطنتش بیست و شش سال بود (ح).

به احترام سلوک می نمود.

در زمان سلطنت سلجوقیان، خلفا را آسایش و احترامی بیش از زمان دیالمه بود، چنانچه دیالمه در اواخر مرعات لوازم ظاهر آداب مجلس خافا نیز نمی نمودند.

پادشاهی
الپ ارسلان
جانب عم حکومت خراسان بر وی قرار گرفت، برجای
وی نشست. و او پادشاهی بود به شجاعت و سخاوت موصوف، و به حسب فضایل
و علوم معروف. مسلمین وی را بهترین سلاطین آسیا می دانند، ولی بدون شك از
مشهورترین پادشاهان است. چون لشکر به گرجستان کشید، و آتش ظلم و بی دادی که
در آن بلاد افروخت، سبب وحشت قیصر روم گشت. گویند عیسویان را فرمود،
تا حلقه آهنین و بنا بر قبول خواندمبر نعل اسبی بر گردن نهند تا علامت امتیاز
باشد. و چون عساکر اسلام تا افرنجیه پیش رفت، رومانوس دیوجانس که در
آن وقت قیصر روم بود، و ایرانیان او را اورمانوس می خواندند، به جمع سپاه
از اقصای مملکت فرمان داده مسلمین را استقبال کرد، و به حسن تدبیر و جلالت،
لشکر ایرانیان را که در اطراف ملک پراکنده بودند، پس نشانیده تا سرحد ایران
دوانید، و با عساکر روم در عقب ایشان به ارمنیه و آذربایجان تاخت، و در نزدیکی
قریه کزنونکو به سپاه الپ ارسلان رسیده. الپ ارسلان چنانکه مداحین وی گویند،
از اتلاف دماء مسلمین اندیشیده، طالب مصالحه گشت، اما قیصر این معنی را
نوع دیگر حمل کرده گفت که: معاشرت صورت نیندد مگر اینکه پادشاه ایران
لشکرگاه خسود را به عساکر روم واگذارد، و پایتخت خویش بلاد ری را نیز
به گماشتهگان این دولت سپارد.

چونک جنگ
 چون این جواب مسموع الپارسلان شد، مهبای
 الپارسلان حرب گشت.
 با قیصر روم از مورخان ایران منقول است که، عدد سپاه روم
 به سیصد هزار می رسید و لشکر الپارسلان زیاده از دوازده هزار نبود، لکن
 برین قول اعتباری نیست، زیرا که محال بود که دولت روم در آن ایام بتواند
 این قدر لشکر به جهت جنگ یکی از ثغور مملکت بفرستد. و همچنین ممکن نیست
 که الپارسلان با وجود لشکر بزرگ به معدودی چند اعتماد نموده، جان و سلطنت
 خود را در معرض خطر آرد. مورخان معتبر بر آنند که عدد مسلمین به چهل هزار
 می رسید، و احتمال دارد که رومیان نیز خیلی ازین بیش نبودند. و از محرران
 روم منقول است که، ایرانیان زیاده بودند.

رومانوس یقین بر فیروزی داشت. الپارسلان عزم کرد که روی از آن
 معرکه برتابد، یا خلعت نصرت پوشد یا شربت شهادت نوشد. با دست خویش
 دم اسب خود را بالا بسته و کفنی که با مشک معطر ساخته بودند پوشیده تیرو
 کمان را انداخت و گرز و شمشیر برگرفت، و با این هیأت سپاهیان را گفت که:
 اگر کلاه فیروزی بر کفار امروز بر سر نهیم فردا تا ج شهادت بر سر خواهیم گذاشت.
 سپاه روم به حرب شروع کردند، و در ابتدای امر ظفر قرین حال ایشان گشت،
 لکن رومانوس به این سبب مغرور شده زمام احتیاط از دست داده و در سپاه دشمن
 زیاده از آنچه باید پیش رفت. چون اراده مراجعت نمود، اغنشاش در جمعیت
 او پیدا شد، و سبب این بود که یکی از سرداران معظم از راه خوف یا خیانت
 جمعی کثیر را به طرفی کشیده از مدد وی بازداشت. آلپارسلان چون این صورت
 را دید، فرصت غنیمت دانسته، با جمیع لشکر به یکبارگی حمله کرد و رومیان را
 شکستی عظیم داد. رومانوس هر قدر کوشید، نتوانست نظامی به افواج خویش دهد

لاجرم مردانه کوشید تا اینکه زخم‌دار شده بر زمین افتاد؛ و به دست یکی از صاحب منصبان بی‌نام و نشان گرفتار گشته او را به نزد الپ‌ارسلان برد. گوینده‌مان شخص را روز پیش در هنگام عرض لشکر به جهت دنائت ظاهر و حقارت جثه استخفاف کرده بود، چون قیصر را نزد الپ‌ارسلان بردند، قبول نمی‌کرد تا اینکه به شهادت سفرائی که پیش به دربار قیصر فرستاده بود، و گریه سایر اسارا که، به مجرد دیدن قیصر رقت بر ایشان دست‌داد، یقین حاصل نمود. الپ‌ارسلان در نهایت مودت و اعزاز با وی سلوک کرد، او را بر اعمال او ملامت نمودن و بی‌فایده زدن در آن حالت روا نداشت. بلکه تشییع و تعبیر برجین و بی‌غیرتی کسانی کرد که چنان سردازی را در چنین وقتی رها کردند.

گویند الپ‌ارسلان از قیصر در اول ملاقات سؤال کرد که، اگر محاربت به عکس می‌شد و قیصر بر وی دست می‌یافت، با او چنان حرکت می‌نمود. قیصر گفت: ترا نازیانه بسیار می‌زدم. سلطان تبسم کرد و دوباره پرسید که چون برخلاف خواهش تو شد اکنون چه مأمول است تا درباره تو معمول آید؟ گفت: اگر ظالمی بکش، و اگر مردی ببخش، و اگر خودستایی در زنجیر کن و به پایتخت خویشم ببر

الپ‌ارسلان شی نانی را اختیار نهوده او را رها کرد و، جمیع امرای روم که در قید اسار^۱ بودند مستخلص فرموده مشمول عنایات ملوکانه ساخت. رومانوس در ازای این کرامت هزار هزار دینار طلا به رسم پیشکش گذرانید، و متقبل شد که هر ساله سیصد و شصت هزار دینار خراج به دیوان اعلیٰ برساند. لاکن دیگران در غیاب او سلطنت وی را متصرف شده بودند، و او دیگر نتوانست که ملک رفته را استرداد کند، اما به قدری که در حیز امکان او بود، در ایفای عهد غایت جهد مبذول داشت. الپ‌ارسلان ازین معنی متأثر شده عزم کرد که لشکر به روم کشد و رومانوس را به تخت و تاج خویش رساند، ولی در این اثنا خیر

۱ - اسار = اسارت .

رسید که رومانوس را رعایا قید کرده به قتل رسانیده‌اند.

پس عزم تسخیر دشت قبیچاق و خزر که مسقط‌الراس آل سلجوق بود، از نهادش سر برزد. و در این اوقات از بلاد عربستان تا رود جیحون خطبه به نام او می‌خواندند. و دولتی بی‌پایان از تاراج روم به دست آورده بود و، دوست هزار لشکر پا به رکاب داشت. بعد از شکستن رومی، بیشتر ممالک خسوارزم را مسخر نموده فرمود تا برجیحون پل بستند و بدون ممانعت از جیحون گذشت. ولی ازین طرف جیحون، داعی اجل او را به جانب دشت خاموشان خواند.

تبیین این مقال آنکه، در محاصره یکی از قلاع که برزم نام داشت و حاکم آن یوسف نامی معروف به یوسف کوتوال بود، مدتی لشکریان و سلطان را زحمت رسیده بود، و صورت فتح در آینه مراد جلوه نمی‌کرد، و ازین باب تعویق کلمی در فتوحات خسوارزم افتاد، تا بالاخره قلعه مفتوح و والی آن دستگیر گشت. بر سلطان غضب مستولی گشته حکم کرد یوسف را به حضور آوردند، و چون یوسف را حاضر ساختند وی را خطابه‌های عنیف کرد و او را بر اجاجت و سرسختی که در محافظت قلعه به مخالفت سپاه ایران نمود، سرزنش و تقریبی^۱ سخت و شنیع نمود. یوسف در جواب سخنان درشت گفت: سلطان حکم به قتل وی کرد. یوسف چون از جان نا امید گشت، دست به دشمنی و به سلطان حمله کرد. غلامان خواستند وی را نگذارند. سلطان ایشان را فرمود مانع نشوند. و چون در تیر اندازی خود را بی‌عدیل می‌دانست، دست به تیر و کمان برده تیری به جانب یوسف انداخت. تیر خطا شد و پیش از آنکه دست به تیر دیگر برد، از تیغ یوسف سرش به خاک آمد. یوسف را در همانجا پاره پاره کردند، و سلطان را به خیمه دیگر بردند. سلطان با یاران خطاب فرموده گفت: به خاطر می‌آید دو حرفی که وقتی از عاقلی شنیدم. یکی اینکه مرا گفت: هیچکس را به دیده استحقاق و استخفاف منگر. و دیگر آنکه خود را بزرگت شمار و بر شجاعت خویش اعتماد مکن، و من هر دو این پند را سهل انگاشتم. دیروز بر

۱ - تقریب: سرزنش و ملامت کردن (ح).

سر تلی ملاحظه لشکر می کردم، چنان دانستم که هیچ چیز تاب مقاومت من ندارد . امروز بر شجاعت و حذاقت خود اعتماد کردم و دیگران را از مساعدت خود منع نمودم: و حال به سزای خطاهای خود جان می دهم . و موت من دلیلی ظاهر است بر اینکه چقدر ضعیف است قوت انسانی و قدرت سلطانی در مقابله تقدیر ربانی پس فرزند خویش ملکشاه را وارث تاج و تخت نمودد، امر را به متابعت وی امر کرد و او را در معضلات امور مسالمت و مشکلات مهم سلطنت به استعانت از رای رزین^۱ و خرد پیش بین وزیر بی نظیر خواجه بزرگوار، خواجه نظام الملک که از غایت اشتهار مستغنی از تعریف و توصیف است ، وصیت فرمودد، نفس آخرین کشید.

او را در مرو مدفون ساختند و بر تربت وی مضمون این بیت نگاشتند:

بالای چرخ دیدی الب ارسلان به قدر در مرو بین کنون که به زیر تراب شد
 الب ارسلان^۲ پادشاهی بود، به شمایل صوری و خصایل معنوی آراسته و، از رذایل^۳ دنیه پیراسته، در حسن اندام بر افران و همگان سبقت می برد و در شهامت ذات و فتوت فطری، بر اهل زمان تفوق می جست. ظلم از وی کمتر منقول است ، مگر در حق کسانی که معاندین دین می دانست، که اگر دین آبا و اجداد خویش را رها و کیش پیغمبر عرب را اختیار نمی کرد ، قتل و تعذیب ایشان را لارمه همت می شناخت . عمر الب ارسلان در لشکر گذشت.

- ۱ - شهادت الب ارسلان در ماه ربیع الاولی سنه ۴۶۵ در کنار آب آموید. مدت حیاتش چهل و پنج و سلطنتش ده سال بود (ح) .
- ۲ - رزین بالفتح، آرمیده و گران بودن و چیزی گران و استوار (ح) .
- ۳ - از جمله افاضل جهان که معاصر الب ارسلان بودند، ابو بکر خنق بن محمد الهروی مشهور بدسوز آبادی است که تفسیری بدلت فارسی تألیف نمود (ح) .
- ۴ - در اصل : رزایل .

نظام الملك كفايت امور ملك و كفالت جمهور ملت چنين مى نمايد كه كلياتاً به رأى و رؤيت وزير مشهور نظام الملك مفسوض بود. در ايام وزارت وى ، مسالك البارسلان هر روز نمايشى تازه و هر سال افزايشى بى اندازه داشت. بازار عدل و انصاف را رواجى بود، مساجد و مدارس در هر شهر برپاى و مردم را به تحصيل علوم ترغيب نمود. فقرا و ضعفا در كنف حمايت او درمهد امن وامان مى زيستند. به يمن كفايت و حسن در ايت اين وزير صايب تدبير.

بالجملة ، سکنه ايران كه زمان سلطنت وحشيان تانار را از بدترين بلاها مى پنداشتند، از بهترين ايام شمردند لاكن او را در فن سپاه كشى هنرى نبود و، در قليل محارباتى كه خود حضور داشت، چنين مى نمايد كه، اعتمادش بيشتر به نماز و عبادت بود و نه به سلاح و رشادت.

منقول است كه، يكى از امرای البارسلان، قرا ارسلان را كه از سلاجقه كرمان بود، شكست داده ، و البارسلان وى را به ازاي اين خدمت، بر يكى از قلاع فارس حاكم ساخت، و امير مذکور بعد از چندی علم طفیان بر افراشت . و خواجه خود بنفسه عازم تسخير آن قلعه گشت. و چون مدت محاصره طول كشيد و كارى پيش نتوانست برد، غالباً خویش را به اين كلمات حكمت آميز تسلى مى داد كه :

مرد نبايد كه تنگ حوصله باشد

زيرا كه بى صبورى از مرض نمى كاهد، ولى بر درد مى افزايد. و چون از قات آب، قلعه به دست افتاد فتح آن قلعه را از انر دعای خویش دانست . و متملقان بدون تأمل اين صورت را از خوارق عاداتى كه مكرر از وى به ظهور رسیده بود دانستند، اما پادشاه مبارز را حاجت به شمشير وزير فيلسوف نبود، حاجت به تدبير وى بود. او را به جهت نظام كشور مى خواست نه اداره لشكر، و در اين معنى نظام الملك سرآمد ابنای زمان خویش بود.

والحق اين پادشاه و وزير هر يك نادره دهر و اعجوبه روزگار بوده اند ،

نامشان تا هنوز درالسنه و افواه جاری است. اگرچه در تاریخ کم است که پادشاهی به این قدر اعتماد بر کسی کرده باشد، اما همچنین کمتر است مثالی که عهد بندگی را این گونه به پایان برده باشد.

سلطنت ملکشاه
 سلجوقی
 چون ملکشاه بر تخت جلوس کرد، عموی وی
 قاوردبیک که از سلاجقه کرمان بود، به طمع تاج و تخت
 با ملکشاه نزاع نموده کار به محاربت انجامید و، شکست بر قاوردبیک افتاده اسیر
 گشت. او را در یکی از قلاع خراسان محبوس نمودند.
 گویند در این اثنا لشکر خراسان شورش کردند و طلب مشاهره زیاده بر ما
 فی السابق نمودند و گفتند که، اگر خسرو ایشان مجری نشود، قاوردبیک را
 به سلطنت بر خواهند داشت.

نظام الملك گفت: عربضه ایشان را به نظر سلطان خواهد رسانید. و در خفیه
 کس فرستاده قاوردبیک را پیش از آنکه به تخت رسد به تخت کشیدند. و این صورت
 سبب سکون فتنه و تفرقه فرقه شد. فتنه دیگر که به شهامت ملکشاه فرو نشست، طغیان
 برادرش ترتوش بود، که بالاخره مجبوراً ملک را رها کرد.

القائم بامر الله ملکشاه را سلطان خوانند. و جلال الدوله والدين لقب نهاد. و
 لقب امیر المؤمنین که تا آن زمان خاص خلفا بود، بر سایر القاب وی مزید ساخت. و
 اعطای اینگونه القاب از خلفا چنین می نماید که، اول در زمان دیلمه شیوع یافت
 و، بعد از آن رفته رفته در جمیع ممالک اسلام شایع گشت. چنانچه تا حال خاندان
 سلطنت دهلی که وظیفه خواران دولت انگریزند، چنان القاب می دهند که گویا
 هنوز در وسط السماء دولت و اقتدارند. بسیاری از امنای ملک: از در جنگ و، شیر
 جنگ و، بیر جنگ لقب. و جمعی از امرای سپاه: عمادالدوله و زینة الملک خطاب
 دارند. و حکام صوبه دکن نیز که خود را از بندگان سلاطین دهلی می خوانند
 همین گونه القاب می بخشند.

مع الحدیث، قلیل مدتی بعد از جلوس ملک‌شاه، قائم بامر الله جهان را بدرود کرد و، چون صاحب ملک در حقیقت ملک‌شاه بود، تعیین خلیفه دیگر معوق و موقوف به استشاره او ماند، و اوبکی از پسران نظام‌الملک را فرستاده فرمان داد تا مقتدی را به خلافت بردارند.

غالباً جمیع ممالک شام و مصر در دست لشکر ملک‌شاه مفتوح شد و، بخارا و سمرقند و خوارزم که تسخیر آن پدرش را میسر نشد، هم به حوزه دیوانوی در آمد. و قبایل ماورای‌نهر سیحون، احکام وی را گردن نهادند. و والی کاشغر خراج بر گردن گرفته و در کاشغر سکه به نام وی زدند.

گویند: وقتی که از سیحون گذشت، کشتی بانانی که نقل احوال و ائصال نموده بودند، شکایت به درگاه بردند که اجرت ایشان را برات به انطاکیه کرده‌اند. سلطان سبب این کیفیت را از وزیر استفسار نمود. وزیر گفت: نه به جهت تعویق اجرت ملاحان است؛ بلکه مقصود ظاهر نمودن بسط و فسحت ممالک پادشاه است. سلطان را این خوشامد خوش آمد. و ملاحان چون یافتند ضرری بسر آن‌قسم برات مترتب نیست زبان تظلم در کشیدند.

منقول است که ملک‌شاه دوازده کورت در جمیع ممالک خویش سفر کرد، ازین مطالب باید مراد ممالکی باشد که بدون واسطه در تحت حکومت خود ملک‌شاه بوده‌اند، زیرا که اگر ممالکی که به دست وی مفتوح شده و خراج گذار وی بوده‌اند نیز داخل باشد، از دریای روم تا قریب به دیوار چین داخل مملکت وی خواهد بود. چنانچه مشهور است که هر روز در بیت المقدس و مکه و مدینه و بغداد و اصفهان و ری و بخارا و سمرقند و اورگنج و کاشغر، خلق به جهت صحت مزاج او دعا می‌کردند.

در سنه ۴۸۱ هجری با کوبه تمام و دبدبه^۱ مالا کلام به زیارت مکه رفت. بسیاری از منازل کاروان‌سراها بنا کرد، و باجی که از زوار می‌گرفتند برداشت.

۱ - دبدبه: نقاره باشد، و آنرا دمدمه نیز گویند (ح).

و دیگر حکایات چند از مورخین شرق در باب بیک سیرمی و بزرگی ملکشاه منقول است، از آن جمله آورده اند که، قبل از آنکه با برادرش ترتوش مخالفت آغازد، روزی به مسجد رفته بعد از فراغ از نماز، چون از مسجد بیرون آمد، از نظام‌الملک پرسید، از خداوند چه حاجت خواستی؟ گفت: دعا کردم که ترا بر برادر ظفر دهد. ملکشاه گفت: من از خداوند مسئلت نمودم که، اگر برادر من لیاقت سلطنت مسلمین بیش از من دارد، جان مرا بگیرد و پادشاهی به برادر من دهد.

الحق این نوع صلاحیت نفس باید سبب جمیع ترقیات وی شده باشد. لکن عزل و رسوائی نظام‌الملک در آخر ایام حیات که سبب قتل وی شد، خال تغییر است بر صفحات حال این پادشاه، که دست تغییر از منہ آنرا محو نتواند کرد. و از روز عزل خواجه، کو کب اقبال خود ملکشاه میل به زوال کرد. اخبار این واقعه اندکی اختلاف دارند، ولی به آسانی می‌توان تطبیق کرد. و ترکان خاتون حرم سلطان را با خواجه عداوت بود به سبب اینکه، او می‌خواست پسر خود محمد را که هنوز طفل بود و امعهد سازد، و خواجه به این معنی راضی نمی‌شد، زیرا که بر کیارق پسر بزرگ سلطان را مستحق این امر می‌دانست، بنابراین ترکان خاتون به قدر امکان در حضور سلطان در افشای معایب و مساوی خواجه کوتاهی نمی‌کرد. تا اینکه روزی گفت: نظام‌الملک را دوازده پسر است، و هر یک در قطری از اقطار مملکت حاکم بالاستقلال و فرمانفرمای علی‌الاطلاق است، و جمیع فواید حکومت و عواید سلطنت راجع به خانوادۀ او است، و سلطان با وجود ایشان بمنزله صفر در اعداد است. و در خلال این احوال حرکتی ناشایست از مؤیدالملک سر زده که مؤید مقالات اعدا گشته، سلطان را بر آن داشت که رقم عزل بر ناصیه عمل خواجه کشید.

تفصیل این اجمال آنکه، سلطان شخصی عادل نام را که در حق وی اظهار عنایتی می‌کرد نزد مؤیدالملک فرستاده تا وی را به کاری بدارد. مؤیدالملک، متمسک به این شده که آن شخص را لیاقت عمل نیست و از قبول حکم سر باز زد. معاندان

فرصت جسته اسباب عدم اطاعت او را به وجه دیگر بیان کرده، به نوعی که سلطان متغیر شده، مؤید المملک معزول و همان شخص را به جای وی منصوب نمود. نظام المملک از این صورت در هم رفته بعضی کلمات در جوش غضب بر زبان آورده، و غمازان این صورت را نیز به سلطان رسانیدند. چنانچه سلطان عنان تمالک و تماسک از دست داده، فی الفور حکم داد تا قلمدان از پیش و دستار از سرش بردارند. در وقتی که اجرای حکم سلطان می نمودند وزیر گفت: شایسته است که دست از اختیار ملکی که خود نظام داده و آرام نموده ام بکشم، تا در دریا طوفان بود، ملک شاه بر من اعتماد داشت، و چون باد حوادث و موج فتن فرونشست، گوش به قول دشمنان من نبود. ولی بزودی خواهد دانست که قلمدان و دستار من به فرمان غیب با تاج و تخت وی مربوط است، زوال یکی مستلزم وبال دیگری است.

بالجمله، به اندک مدتی بعد از این قضیه، سلطان از اصفهان عازم بغداد شده، نظام المملک نیز متابعت اردو نمود. در عرض راه، یکی از گماشتگان وزیر که منصب خواجه را به او داده بودند، خواجه را به ضرب کارد از پای در آورد. و این شخص از متابعان حسن صباح بود که بعد از این حاش رقم زده کلك بیان خواهد شد.

القصة، چون نظام المملک از حیات مایوس شد، این قطعه نوشته به سلطان

فرستاد:

يك چند به اقبال تو ای شاه جهاندار

گردد منم از چهره ایام ستردم

۱- شهادت خواجه نظام المملک در ماه رمضان سنه ۴۹۵ اتفاق افتاد. حکیم انوری

در مرثیه آن جناب این رباعی در سلك نظم نظام داده. رباعی:

حسامی جهان ز جور افلاک برفت بنیاد نظام عالم خساک برفت
آن زهر زمانه را چو تریاق برفت او رفت و سعادت از جهان پاک برفت

(ح)

طغرای نکو نسامی و منشور سعادت
 پیش ملک‌العرش به توقیع تو بردم
 آمد ز قضا مدت عمرم نمود و سه
 و اندر سفر از ضربت يك كارد بمردم
 بگذاشتم آن خدمت دیرینه به فرزند
 او را به خدا و به خداوند سپردم
 جسد او را به اصفهان نقل کرده به خاک سپردند. خالق در تشییع جنازه غایت
 تبجیل و تعظیم نمودند و در تعزیت او از دموع مضایقت نکردند.
 ملک‌شاه بعد از خواجه، چند ماهی زیست. اراده داشت که بغداد را پای‌تخت
 خود مقرر کند، و در این باب با خلیفه مقتدی صحبت داشت و خواست که خلیفه
 دیگر شهر را مستقر خلافت سازد. مقتدی ده‌روزه مهلت طلبید، و هنوز مدت
 منقضی نگشته، ملک‌شاه را بیماری صعب عارض گشته به دهان در گذشت.
 از خلاصه‌ال‌اخبار منقول است که، هیچ‌ده روز بعد از فوت نظام‌الملک، او نیز
 وفات کرد. عمرش سی و هشت سال بود.

کم پادشاهی به اقتدار ملک‌شاه آمده است.

در تاریخ ایران پادشاهی دیگر را نوشته‌اند که ملک‌شاه به این وسعت رسیده
 باشد. بیست سال علی‌الاستقلال از صحاری تاتار گرفته تا برشامات، بر جمیع
 ممالک در کمال آسایش و اقتدار فرمازوا بسود، و جز اندک فتنه‌ای که در اول
 جلوس وی به جهت طغیان عم و برادرش روی داد، دیگر چیزی در مدت سلطنت،
 صفای وقت وی را مکدر ننمود. و همین دلیل بزرگی است بر خوبی حکومت او.
 با وزارت نظام‌الملک. ممالک ایران در عهد وی به غایت معمور و آباد شد. مدارس
 و مساجد بسیار برپای گشت، قنات‌ها و کاریزهای زیاد ساختند که سبب ترقی زراعت
 شد. مردم به تحصیل علوم راغب شدند، و جمعی از منجمین از اطراف بلاد مجتمع
 گشته سال‌های دراز در تصحیح زیج جهد بلیغ نمودند. و تاریخ جلالی را که

منسوب به جلال‌الدین ملک‌شاه است، مقرر کردند. و از همین معلوم می‌شود که، در آن اوقات تا چه حد اعتنای به علوم شریفه و نفیسه بوده است.

مقول است که ملک‌شاه چندین مالک بخشید، و حکام آن ممالک، تا حین حیات ملک‌شاه، چون نواب وی می‌زیستند. اما بعد از فوت او، علم استقلال برافراشتند. از آن جمله، سلیمان بن قلمش سرسلسله سلجوقیان قونیه است.

در تاریخ سلجوقیان از فوت ملک‌شاه تا جلوس سنجر چیزی غیر از تفصیل جنگ‌های کوچک و مختصر نیست. بیان اصول وقایع کفایت می‌کند.

چهار پسر ملک‌شاه، برکیارق و محمد و سنجر و محمود، هر یک به نوبت سلطنت نمودند.

محمود پسر خرد در فوت پدر چهارساله بود، لکن مادرش ترکان‌خاتون، بعد از وفات ملک‌شاه، تاج بر سر وی گذاشته و آن قدر کوشش کرد، تا خلیفه مقتدی خطبه به نسام وی خواند. ترکان‌خاتون جسد ملک‌شاه را برگرفته عازم اصفهان گشت. برکیارق که پسر بزرگ سلطان بود، در اصفهان اقامت داشت. چون خبر توجه ترکان‌خاتون شنید و تاب مقاومت در خویش ندید، از اصفهان به اتفاق مؤیدالملک پسر نظام‌الملک بهری گریخت. و چون مؤیدالملک و جمیع اقارب او بابرکیارق دم از هتواخواهی می‌زدند، بهزودی اسباب فراهم آورده برکیارق به اصفهان مراجعت کرد. ترکان‌خاتون مجبور شد که مبلغی از خزاین خود بدهد و اصفهان را نگاهدارد. لکن همه تدابیر بزرگی او بعد از قلیل مدتی، با حیات خود و پسرش به آخر رسید. محمود به مرض آبله درگذشت، و این واقعه در اصفهان رویداد.

صاحب خلاصه‌الانخبار، فوت مسادر را قبل از پسر	سلطنت
می‌نویسد. در همان اوقات، مقتدر خلیفه زندگی را وداع	برکیارق
گفت. و برکیارق به بغداد رفته مستظهر را بر جای وی نشانند، و خود نیز از سده	

خلافت لقب سلطان یافت، دوازده سال از سلطنت بر حوردار بود، لاکن علی الانصالح با اقارب و عشایر خویش و امرای بزرگ مملکت در جنگ بود. بر کبارق غالباً در بغداد اقامت داشت. و برادرش محمد حکومت آذربایجان می کرد.

اما سنجر بر بلاد خراسان و ماوراءالنهر استیلا یافته به جانب غزنین تاخت آورد، و امرای ملک را که خرابی و پریشانی به حالشان راه یافته بود خراج گذار خویش نمود.

علی الجماله، بر کبارق چنین می نماید که پادشاهی نیک سیرت و حمیده سربرت بوده، و همچنین در جلادت و رشادت از همگنان پای کم نداشته. در سفری که از اصفهان به جانب بغداد می رفت، در بروجرد سفر آخرت اختیار کرد. بروجرد را دارالملک پر گنهای است به همین نام، و حال علی التخمین، دوازده هزار جمعیت دارد.

سلطنت	و اندگی قبل از آنکه تیغ اجل رشته حیاتش را
محمدشاه	قطع کند، بر کبارق برفوت خود متیقن گردید، امرای

اشکر را طلبیده، از ایشان پیمان گرفت و سوگند داد که: با پسر وی ملکشاه ثانی در مقام اطاعت و هواخواهی باشند. و لاکن بعد از فوت وی، محمدشاه برادرش، به خدعه بغداد را گرفته امیر اراز را که به حصافت عقل و شهامت ذات موصوف و اتابکی ملکشاه بسا او بود، به قتل رسانیده ملکشاه را مقید نمود. و لقب سلطان بر خویش نهاد. محمدشاه در ایام پادشاهی همواره خود در ممالک خویش جنگ داشت، و سرداران وی در بلاد شام با عساکر فرنگستان، که در آن اوقات به عزم

۱- فوت محمدشاه بن ملکشاه در سنه ۵۱۱ هجری و، ایام حیاتش سی و هفت سال و، سلطنتش سیزده سال بود. سعدالملک آوجی و فخرالملک و ضیاءالملک احمد بن نظام الملک در سلك وزراء سلطان محمد منتظم بودند (ج).

جهاد و استیلاص بیت المقدس و اراضی فلسطین از چنگ مسلمین فراهم آمده بودند، به محاربت اشتغال داشتند.

و چون در اصفهان قالب تهی کرد، پسرش محمود برجای وی بر آمد، لکن با عمش سنجر مقابلت نموده شکستی فاحش یافت، و از آن بعد، از جانب وی حکومت عراق بر وی مقرر شد، ولی نام سلطانی از خویش نینداخت.

سنجر نیز به جهت اینکه برادر زاده را در تحت اداره داشته باشد، گاهی با مخالفین وی اظهار محبت می کرد، و وقتی هم اتفاق افتاد که، او را مجبور کرد تا دبیس نام، یکی از امرای عرب که بصره و بغداد را یغما و تاراج نموده بود، دوباره بر سر کار آورده او را اقتدار پیشینه دهد.

بالجمله، محمود در همدان و فسات یافت. و گویند پادشاهی حلیم و عادل بود. خواست بعد از خویش پسر خود داود را ملک دهد، لکن برادرانش مسعود و سلجوق شاه حکومت را غصب کردند و به مخالفت سنجر متفق شدند. چون صورت واقعه مسعود سلطان گشت، لشکر به ایران کشیده و برادرزاده خود طغرل ابن محمد را تاج نهاده، او را بر ممالک جنوبیه ایران و عربستان فرمانروا ساخت. اما هنوز سنجر به خراسان رجوع نکرده بود که، جنگ شروع شد و ممالک به این سبب در اختلال و اغتشاش عظیم افتاد. محاربات عدیده واقع گشت، و بیشتر منشاء آن فتنه و موقد^۱ آن مشغله، دبیس مزبور، و زنگی که امارت حلب و موصل بالاستقلال به او تعلق داشت، بودند.

و از وقایع عظیمه که هم در این اوقات روی داد، قتل مسترشد و راشد بالله است به دست فدائیان ملاحده که در آن ایام در اطراف ایران پراکنده بودند و اثر شرارتشان به همه جا رسیده بود. تاریخشان عن قریب مذکور خواهد شد.

۱- موقد بالفتح، آتش افروخته شده (ح)، در اینجا باید به صیغه فاعلی و کسر

قاف خواند، یعنی: آتش افروز.

سلطان السلاطین غالب ائمه تواریخ مسلمین بر آنند که سلطان سنجر
سنجر بن ملکشاه از بهترین سلاطین سلاجقه بود، چنانکه مذکور شد،
سنجر یکی از چهار پسر ملکشاه است و در حین وفات پدرش ایالت خراسان
داشت، و بعد از فوت ملکشاه نیز اعتنائی به هرج و مرجی که به سبب آن واقعه در
ایران روی داد ننمود. لکن پس از فوت برادرش سلطان محمود، می توان گفت که،
بالفعل سلطنت ایران به او مسلم بود، زیرا که برادرزادگان وی که بر عراق و
بغداد تسلط داشتند، احکام او را اطاعت می نمودند. محل اقامت و مرکز ایالت
وی همیشه خراسان بود. و از خراسان گرفته از يك طرف تا ماورای رود اتک و،
از طرف دیگر تا نهر سیحون تسخیر کرد.

بهرامشاه که یکی از سلاطین غزنویه و در آن اوقات پای تخت وی لاهور
بود، خراج گذار وی شد. و علاءالدین حسین غوری ملقب به جهان سوز، بعد از
آنکه با او مصاف داده و پس از هزیمت، به قید اسار درآمد، استخلاص خود را
در قبول کردن خراج دید.

و همچنین سمرقند و بخارا را به حیطة تصرف در آورد. و کارش به غایتی
بالا گرفت که مملکت خوارزم را به طشت دار خویش بخشید. و طشت دار مزبور
بعد از تعیین منصب، تا چند ماه در لباس سلطنت به خدمت پیشین خویش اقدام
می نمود. و ازین سبب، متملقان سنجر را سلطان السلاطین خواندند. و تا مدتی دراز
به نوعی غریب زمانه مساعد بود و اقبال معاضد^۱. اما چون روزگار بر عادت خویش
برگشت و بهخت سرسختی آغاز نهاد و معاضدت زمانه به معاضدت بدل گشت،
هم نکبات غریب بر وی روی داد:

۱- معاضد بالضم، با کسی یار و صاحب بودن (ح).

اول خال نکبتی که بر چهرهٔ حالش نشست این بود که، به سمت طایفهٔ فراختسای رفته با گورخان محاربت نموده شکستی عظیم خورد، چنانکه در آن شکست قریب جمیع لشکر از دم شمشیر بران و تیر تیز ریز ریز شدند. حرم سلطان اسیر گشت و سرادق سلطنت بر باد نهب و غارت رفت. سلطان با قلیلی به طرف خراسان گریخت. در این واقعه فریدالدین نام کاتب، یکی از شعرای خوشامدگو رباعی گوید، و آن این است:

شاهها ز سنان تو جهانی شدراست
 تیغ تیو چهل سال از اعدا کین خواست
 گسر چشم بدی رسید آن هم ز قضا است
 کان کس که به یگ حال بمانده اسن خداست
 و صدمهٔ عظیم تر قضیهٔ تر کمانان غز بود.

تبیین این مقال آنکه، تر کمانان هر ساله چهل هزار گوسفند به مطبخ سلطان می‌رسانیدند. و چون در ادای خراج معهود، تهاون ورزیدند، سلطان به جانب ایشان کوچ کرد تا ایشان را گوشمالی دهد. جنگی صعب روی داد، شکست بر عساکر سلطان افتاده سلطان اسیر گشت. در اوایل، غزان با وی در کمال احترام سلوک نمودند، لکن رفته رفته مشاق بسیار و سخنی‌های بی‌شمار بدو رسانیدند. گویند که غزان در روزها او را بر تخت می‌نشاندند و شبها در قفس آهنین می‌نمودند. چهار سال تمام در چنگ تر کمانان بدین نوع روزگار گذرانید. اذالی خراسان عرایض به احمد بن سلیمان نوشته به وی استعانت کردند و از وی استعانت جستند. و از جملهٔ مکاتیب که به واسطهٔ کمال‌الدین فرستاده شد، قصیدهٔ انوری بود، از آن جمله، این چند شعر بیت افتاد.

بسر سمرقند اگر بگذری ای بباد سحر
 نسامهٔ اهل خراسان بسر خدایان بسر
 نامه‌ای مطلع او رنج تن و آفت جان
 نسامه‌ای مقطع او درد دل و سوز جگر

نامه‌ای بر رقص آه غم‌ریزان پیدا
 نامه‌ای در شکنش خون شهیدان مضمراً
 نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک
 سطر عوانش از دیدهٔ محرومان تر
 ریش گردد ممر صوت ازو گاه سماع
 خون شود مردمک دیده ازو گماه نظر
 تا کتون حال خراسان و رعایا بوده است
 بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
 نی نبود است که پوشیده نباشد بر وی
 ذره‌ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر
 به‌خدائی که بیاراست به نامت دینار
 به‌خدائی که بفراخت به فرقت افسر
 خسرو اعظم خاقان معظم کز جند
 پادشاه است و جهاندار به‌دفتاد پدر
 دانمش فخر بدین است که در پیش ملوک
 به سرش خواندی سلطان سلاطین سنجر
 ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل
 ای منوچهر لقا خسرو افسر بدون فر
 قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف
 چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر
 بر بزرگان زمانه شده خردان سالار
 بر کربمان جهان گشته لثیمان مهتر
 بر درپوئان احسار حزین و حیران
 در کف رندان ابرار اسیر و مضطر

۱- مضمراً بضم بکم و فتح سیوم، پوشیده (ح).

شاد الا بدر سرگگ نبینی^۱ مردم
 بکسر جز در شکم مام نیابی دختر
 مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
 پایگهای شده نی سقش پیدا و نه در
 بر مسلمانان زان شکل کنند استخفاف
 که مسلمان نکند صد یک آن با کافر
 خلق را این غم فریادرس ای شاه نژاد
 ملک را زمین ستم آزادی ای پاک سیرا
 از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت
 از تو عزم ای ملک و از ملک العرش ظفر
 ای سرافراز جهانبانی کز غایت فضل
 حق سپردست به عدل تو جهاننی بکسر
 بهره ای باید از عدل تو نیز ایران را
 گرچه ویران شده ، بیرون ز جهانش مشمر
 تو خورروشنی و هست خراسان اطلال
 نه بر اطلال قدم چونکه بر آبادان خور
 هست ایران بمثل شوره تو ابری ، و نه ابر
 هم بیفشاند بر شوره و بر باغ مطر؟

و در ایام اسار وی ، حرم سلطان، ترکان خانون، دایره مدار و مرجع مهم
 ملک و ملت بود. در فوت او سنجر کوششی کرده از قید اسار رهائی یافت. اما
 پس از خلاصی، قلبی زیست کرد، چون خرابی و پریشانی که در ایام غیاب وی
 از ترکتاز غزان به حال ممالک و رعایا راه یافته بود، مشاهده نمود، اندوه کثیر
 بر ضمیرش استیلا یافته سبب فوتش شد. و در سال هفتاد و سیوم از عمر، ملک را

۱- در اصل: نه بینی.

وداع آخرین^۱ گفت.

همه مورخان مشرق متفق اند بر اینکه، او پادشاهی بود به عدل و انصاف موصوف و، به جلالت و بسالت معروف.

طغرل
ثالث
بعد از فوت سلطان سنجر هرج و مرج به حال ایران راه یافته، تا چهل سال طوایف مختلفه سلاجقه با هم بر سر ملک در جنگ و جدال بودند. آخرین این سلسله طغرل ثالث است، که پس از آنکه بسیاری از دشمنان را مقهور و جمعی از اعیان ملک را که به قصد وی کمر بسته بودند، مخدول و منکوب نمود، فارغ البال به عیش و عشرت مشغول گشته، چنانکه به کالی از مهمات ملک فارغ ماند. امرای مملکت که از حرکات وی دل ناخوش داشتند، والی خوارزم را که بعد از فوت سنجر دم از استقلال می زد، به استیصال طغرل دعوت نمودند. حرب واقع شد، و طغرل گویند بعد از آنکه جلالتی عظیم ظاهر نمود، از پای درآمد.

در حبیب السیر مسطور است که، طغرل در آنروز از غایت غرور شتاب و شرور شراب مست طافح^۲ در برابر دشمن رفته این ابیات را از شاهنامه برخواند:

چو زان لشکر گشن برخواست گرد
رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز يك زخمه برداشتم
سپه را همان جای بگذاشتم.
لاکن برخلاف، بهادر سیستان گرژی که برداشته بود، به عوض سر دشمن بر زانوی اسب خویش فرود آورده از پای درآمد، و سوار بر زمین افتاده دیگر برخاست^۳. و بنا بر همین قول، قنق اینانج کسه قبل از این واقعه از رعایای او

۱- وفات سلطان سنجر در بیست و پنجم ربیع الاولی سنه ۵۵۵ روی داد و مدت سلطنتش چهل و يك سال بود (ج).

۲- طافح: مست و پرشده از شراب (ج).

۳- در اصل: برخواست.

بود، او را کشت.

طغرل آخرین سلاجقه ایران است. و این سلسله از جلوس طغرل اول تا فوت طغرل ثالث^۱ يك صد و پنجاه و هشت سال در ایران سلطنت کرده‌اند. و طایفه‌ای از ایشان نیز در کرمان حکومت داشته‌اند، و اگر چه همیشه خموش را سلطان خوانده‌اند، ولی فی الحقیقه به منزله حکام و نواب بوده‌اند که به متضای وقت اظهار ضعف و قوت می‌نموده‌اند.

سلاجقه تاتار تقریباً بر جمیع ممالک روم و شام و مصر مستولای بوده‌اند. سردارانی که فتح این بلاد کردند، چون اقتدار یافتند، سر از اطاعت بیچیده کوس استقلال فرو کوفتند.

سلسله سلاطین قونیه و حلب به سبب جنگی که در باب بیت المقدس و اراضی فلسطین با اهالی فرنگستان نمودند، در تاریخ این ملت مذکور شده‌اند. و چون کار صلاح الدین بالا گرفت، این هردو سلسله از هم گسیخته شد.

سلطنت	صلاح الدین پسر نظام الدین ایوب است. شادی
صلاح الدین	ابن مروان پدر نظام الدین ایوب از کردستان است، و در
ایوبی	عهد یکی از سلاطین سلاجقه به کوتوالی تکریم منصوب

شد. و بعد از وی آن منصب به پسر وی نظام الدین رسید. و چون برادر نظام الدین اسدالدین شیرکوه، یکی از نجسای شهر را به واسطه اینکه به زنی بیچاره و سترپرست متعرض شده بود، به قتل رسانید. نظام الدین اجباراً دست از منصب کشیده با برادر پناه به نورالدین محمود، والی بعلبک برد. و بعد از چندی اسدالدین به سرداری لشکری که به مدد عاضد اسماعیلی والی مصر مقرر شده بود به جنگ کفار فرنگ رفت. صلاح الدین در آنوقت جوان بود و، به همراهی عم

۱- طغرل بن ارسلان شاه بن طغرل ثانی بن محمد بن ملکشاه (حاشیه).

خود به مصر رفت و ترقی کرده به وزارت مصر رسید. و بعد از فوت عاضد سلطنت مصر را صاحب شده و در اندک مدتی جمیع بلاد شام را به حیطه تصرف آورد. و این تفصیل از کتابی مأخوذ است که تاریخ اکراد نامند.

مؤلف کتاب مزبور گوید که : صلاح الدین را در موت عاضد دولتی بی کران به چنگ افتاد، و از جمله جواهرات، عصائی بود از زمره و همچنین کتابخانه‌ای به دست وی افتاد که صد هزار مجلد از کتب نفیسه در آن بود. این مختصر را گنجایش تفصیل حالات و کارهای وی نیست.

الحق چنانکه گویند، پادشاهی بود به عدل و نصفت و به نتر و شهامت نفس و عقل و حکمت مشتهر و متصف.

تکش پادشاه خوارزم، که در عهد او دولت ساجوقیان	سلطنت
به آخر رسید، از نژاد یکی از امرای آن دیار است که	محمد
طشت دار سنجر یا به قول صاحب خلاصه الاخبار، طشت دار	خوارزمشاه
	ملکشاه بود.

بعد از فوت او، پسرش محمد صاحب سربر گشت، اگرچه مبادی سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه به فتوحات عدیده و شکوه و احتشام زیاد امتیاز یافت، اما بالاخره بنیاد سلطنتش از تند باد غضب مخرب بنیان بنی نوع انسان، چنگیزخان از بیخ بر آمد. و بعد از شکستهای متواتر و نهب و غارت جمیع ممالک واسر و قید حرم و قبیله، در یکی از جزایر در دریای خزر قریب استر آباد داعی اجل^۱ را لبیک گفت.

۱- فوت سلطان محمد در جزیره آبسکون در سنه ۶۱۸ روی داد، مدت سلطنتش

بیست و یک سال بود. (ح).

سلطنت
جلال الدین
خوارزمشاه

پسرش جلال الدین که آخرین این سلسله بود ، با
شجاعتی بی نظیر و ثباتی بی بدیل ، خویش را در مقابل
سیل حوادثی که پدرش را پایمال ساخت ، نگاهداشت ،
ولی در آخر کار دستخوش تواتر نوائب و مغلوب تراکم^۱ مصائب گشته به حدی که
استعجاب خلق به استخفاف و استحقار بدل شد ، و کسی که از فرط تهور اسب در
آب سند جهانیده بر دشمن حمله کرد و دشمنان را ازین جلادت انگشت تحیر
به دندان ماند ، در آخر عمر ، جز تن آسانی و افراط لهور و لعب ، هیچ از وی دیده
نسی شد .

بالجمله ، کارش که به نام شروع شده بود ، به ننگ ختم شد ، از فوجی از
مغل^۲ که تعاقب وی کرده بودند ، گریزان گشته به کوهستان کردستان پناه برد ، و
در آنجا به دست یکی از ارادل که برادرش بردست وی کشته شده بود به قتل رسید .

۱- تراکم: موجهای پیاپی زدن (ح).

۲- مغل = مغول.

فصل یازدهم

نظر اجمالی در باب اتابکان آذربایجان و فارس و لرستان با تاریخ اجمالی حسن صباح و اعتقاد او

از زوال دولت سلاجقه تا فتح هلاکوخان که بیش از يك صد سال می شود، مملکت به سبب جنگهای امرا و حکام که ایشان را اتابکان خوانند، منصل اختلال و اغتشاش داشت. چون در اواخر سلاجقه سلطنت ضعیف شد، و بعد از غروب کوکب این طایفه هرج و مرج به حال ملك راه یافت، ایشان فرصت غنیمت دانسته بر بعضی از اضلاع مملکت مستولی شدند. و بسیاری از ایشان در ملکی که استیلا یافتند، چنان مشهور و نیک نام شده اند که تا امروز ذکرشان به احترام و اعتنا می شود، و در جمیع تواریخ ایران مذکورند. بنابراین نمی توان از ذکر ایشان اعراض کرد، مشهورترین ایشان، اتابک ایلدگز است و، او غلامی بود ترکی نژاد، که یکی از تجار با چهل غلام دیگر به جهت سلطان مسعود سلجوقی خریده بود، و چون غلامان را بر وزیر عرضه کرد، سی و نه نفر ایشان را پسندیده قبول، و ایلدگز را به سبب ذنابت ظاهر حال، رد کرد. ایلدگز از این حال در گریه افتاده گفت: اگر سی و نه غلام برای پادشاه خریدی، مرا برای خدا بخر. وزیر ازین سخن متأثر شده او را نیز خرید. و چون وی را قابل کاری نمی دانستند، به مطبخیان سپرده که در شستن اوانی و خدمت ادانی به سر برد. و چون بعد از چندی آثار ادراك و جسارت از وی ظاهر شد به زودی ترقی کرده خوان سالاری سرای سلطنت

بدو مفوض گشت. و از آن نیز به مدارج عالیه ارتقا نموده، تا رفته رفته معتمد علیه سلطان و مشاور الیه اعیان آمد. و سلطان تربیت یکی از شاهزادگان را به وی وا گذاشته لقب اتابک یافت. و بعد از فوت طغرل ثانی حرم او را به حباله نکاح آورد. و قلیلی بعد از این مقدمه به حکومت آذربایجان، و در فوت وزیر اعظم برجای وی منصوب گشت.

بالحاصله، در عرصه قلیلی، غلامی که از خریدن آن ننگ داشتند، و شاگرد آشپزی که از کشف بشرة آن اکراه می نمودندی، پای خداوندی بر دست صدارت مملکت نهاد، و دست جسدات از آستین صرامت بیرون کرده مدبر کشور و مشیر عسکر آمد. در همدان دورش به آخر رسید.

پسرش اتابک محمد قائم مقام او گشت. و چون طغرل ثالث در سن هفت سالگی بر تخت برآمد، اتابک محمد نام وزیر و در حقیقت سلطنت ایران داشت. و این اتابک عم طغرل بود، زیرا که طغرل ثالث پسر ارسلان بن طغرل ثانی است که زن او را ایلدگز نکاح کرد. و محمد از آن زن متولد شد.

القصه، بعد از سیزده سال که در کمال اقتدار گذرانید، قصر حیات را بدرود نموده، برادر وی قزل ارسلان جای وی گرفت. و قزل ارسلان به معیت ناصر خلیفه سلطان طغرل را گرفته قید کرد و خواست که سریر سلطنت را صاحب شود. روزی به جهت تاج نهادن معین کرده لاکن یک روز قبل از آن، فدائیان تاج حیات از سرش برداشتند. بعد از قزل ارسلان برادر زاده او اتابک ابوبکر بود. و چنین می نماید که، او به آذربایجان قناعت کرد. تبریز را دارالحکومت خویش قرار داد، و مدتی دراز حکومت آن بلاد بسا وی بود. مردم در ایام وی آسوده بودند. فقط جنگی که اتفاق افتاد، با برادرش قتلق بود، و در آن جنگ ظفر وی را بود. اما گریز برادرش سبب استیصال خصاندان سلجوق شد، زیرا که قنات چون شکست خورد، به خوارزم گریخت. تفصیل اختلال امور و اغتشاش اطراف مملکت را بیان کرده نکش خان را بر جنگ طغرل ترغیب و تحریض نمود. و چنانکه مرقوم گشت، سبب هلاک طغرل و برانداختن این سلسله شد. لاکن خود

قتل را از این خیانت فایده‌ای عاید نگشت، زیرا که اندک مدتی بعد از این واقعه، با یکی از امرای خوارزم نزاع کرده به قتل رسید.
 بعد از اتابک ابوبکر، برادرش اتابک مظفر بر آذربایجان و غالب صفحات عراق مستولی گشت. و چون پانزده سال از حکومت او گذشت، سلطان جلال‌الدین خوارزم شاه به جانب آذربایجان عنان ربرگشته و آن مملکت را تسخیر نمود.
 مظفر به قلعه‌النجق پناه برد و هم در آن قلعه آفتاب حیات وی و اقتدار خاندان ایلدکز به کسوف ابدی گرفتار گردید.

اتابکان فارس از نژاد سلغرنسند، و سلغر یکی از امیرای ترکستان بود و در خدمت سلاطین سلاجقه به مناصب ارجمند رسید. عاقبت تربیت یکی از نوباوگان بوستان پادشاهی را به وی گذاشته، لقب اتابکی و حکومت فارس و نواحی آن را ضمیمه لقب و تمیمه^۱ منصب وی ساختند.
 مادام الحیات خود حاکم آن نواحی بود، و هفت نفر از نسل وی به حکومت آن دیار رسیدند:

اول ایشان مودود بن سلغر.

و دوم فضلویه^۲ شبانکاره که در عهد پارسلان حکومت فارس یافت، و بعد چون عصبان ورزید، نظام‌الملک او را گرفته.

[سوم] رکن‌الدوله^۳، به حکومت آن بلاد برآمد.

چهارم اتابک جلال‌الدین جلولی.

۱- تمیمه: مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند. (ح)

۲- مؤلف فیضلان نوشته است، همچو میدانم غلط باشد (حاشیه).

۳- گویا رکن‌الدین باشد، والله اعلم (ح).

پنجم اتابک قراچه که مدرسه‌ای در شیراز و قصری در طرف کوهی ساخته و نام آن قصر تخت قراچه نهاد.

لاکن این عمارت خراب شد، و آقامحمدخان عمارتی در پهلوی آن بنا کرده، و فتحعلی‌شاه که حال فرسائروا است آنرا به اتمام رسانیده نام آن را تخت قاجاریه نهاد.

ششم اتابک منکسوس است که از وی همانقدر خبر هست که مدرسه‌ای در شیراز بنا کرده و در آن مدفون است.

هفتم بوزابه است که گویند حاکمی عادل و عاقل بود. بعد از فوت بوزابه که آخرین این حکام است، اتابک مظفرالدین سنقر که از احفاد سلغر است، بر مسند ریاست برآمده دم از استقلال زد، و از سلجوقیان حسابی برنگرفت. لشکری بر سر وی فرستاد شده شکست یافت. واحکام او بر بلاد کرمان نیز جاری گشت.

در زینة التواریخ گوید که، در عهد وی جمیع ممالکی که در تحت حکم این پادشاه عالی‌مقدار بود، آباد و معمور گشت، علی‌الخصوص شیراز که مقرر عزت و مستقر سلطنت این خانواده بود.

بعد از فوت وی، برادرش مظفرالدین زنگی ریاست یافت، و در زمان وی مملکت آرام و مردم شادکام بودند.

و چون وی درگذشت، پسرش تکله بر جای وی قایم گشت و وزارت وی بهخواجه صالح امین‌الدین کازرونی مفوض.

و بعد از وی برادرش سعد، وارث ملک گشته لشکر به اصفهان کشیده آن ولایت را مسخر ساخت و جمعی از معتمدین سکنه آنجا را به شیراز برد.

آورده‌اند که، وقتی از شیراز به عزم زیارت خلیفه جانب بغداد حرکت کرده و قریب به نواحی ری با سپاه سلطان محمد خوارزم‌شاه برخورد، و با اینکه با وی از هشتصد نفر بیش نبود، علی‌الغور برایشان حمله کرده و ایشان را متفرق ساخت.

لاکن در اثنای گیر و دار، اسبش به سر درآمده او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان سبب آن حرکت پرسید. گفت: طلایه اشکر سلطان دیده پنداشتم جمعی از دشمنان منند. لهذا این حرکت صادر شد، و الا بر سلطان ظاهر است که، کسی با هفتصد هشتصد نفر بسا بهادران بی حد و شمار عساکر منصوره پادشاه جهان چنین جسارت نتواند کرد. سلطان را صرامت نفس و حسن محاوره او خوش آمده با وی در غایت تبجیل^۱ و اکرام سلوک کرد و وی را خلعتی شاهانه عنایت نمود. با هزار سوار به سمت شیراز گسیل نمود. لاکن عنایات مزبوره بدون شرایط نبود، اتابکک متقبل شد که، دختر خویش را به شرط زنی به سرای جلال الدین فرستد. و پسرش زنگی ملازم رکاب و مواظب جناب شهریاری باشد، و هر ساله خراجی مقرر از اتابکان فارس به خزانه سلاطین خوارزم واصل شود.

بالجمله، چون بعد از قبول شرایط مزبوره مرخص شده به جانب شیراز رفت، در عرض راه با پسرش زنگی برخورد، پسر چون از معاهده پدر مستحضر شد، از موافقت سر باز زده، جمعی را در کمین گذاشته بر سواران خوارزم حمله برد. و بعضی از مقدمه ایشان کشته و برخی را متفرق ساخت. سردار سواران را چون این صورت غیر متوقع مشاهده افتاد حمل بر غدر کرد. از سعد پرسید که، مگر اراده نقض پیمان دارد؟ سعد برائت زمه خویش را به ایمان نموده وی را خاطر جمع ساخت، و تنها به جانب پسر شتانه تا وی را از آن عمل باز دارد، بر چون پدر را تنها دید، بر او حمله برد، ولی از یک ضرب گرز پدر برخاک افتاده گرفتار گشت. و بعد از آن مقیداً به قلعه اصطخر فرستاده محبوس شد. و تا رجوع سلطان جلال الدین^۲ از سند به عراق در همان حبس بود.

بالجمله ذکر اتابکک سعد تا امروز به خیر می شود. دیوار دور شهر از بناهای اوست. و همچنین مسجد جامعی در شهر بنا کرده است که هنوز برپا است.

۱- تبجیل بالفتح، بزرگ داشتن و تعظیم کردن. (ح)

۲- سلطان جلال الدین بعد از آنکه از چنگیزخان شکست خورد و به آب زده از

رود انک گذشت، از طرف سندرو به مکران و از آن راه به ایران رفت (حاشیه).

اتابک ابوبکر بن سعد بر جای پدر بر آمد، و او الحق پسرى بود از هر جهت شایسته آن پدر.

صاحب زینة التواریخ گوید که: بحرین و جمیع جزایر خلیج فارس به تصرف وی در آمد. در بدایت حال سفیری با هدایای نفیسه به خدمت چنگیزخان فرستاده، دم از دوستی و هواخواهی زد. چنگیزخان را این صورت خوش افتاده هدایای وی را قبول نموده لقب قتلخانی به وی فرستاد. و بدین سبب در وقتی که خرابی از عساکر مغول به اطراف دیار فارس رسید، آن مملکت از بلیه عام معاف ماند. و این کار دلالت می کند که، اتابک پیش بینی و مال اندیشی غریبی داشته است. و در ایام حکومت او که طولی کشید، مملکت وی در ترقی داشت.

و چون دارفانی را گذاشت، پسرش سعد ثانی که بنا بر قول زینة التواریخ در آن اوان در لشکر هلاکو خان بود استحضار یافت. بر جناح استعجال به جانب دارالملک موروث در حرکت آمد، لکن پیش از آنکه به شیراز رسد، بیماری عارض وی شده بدان در گذشت.

پسر خردسال وی را به مسند بر آورده، زمام اداره مهام را به رأی ترکان خاتون مادر طفل که به حسن طلعت و اصالت نسب و سخاوت مفرط امتیاز داشت، حواله نمودند. خزاینی که این خانواده به سالها جمع کرده بودند، همه را به صدقای همگان و لشکر و سپاهی بخشید. لکن بعد از دو سال و نیم از فوت فرزندش که از بام سرای افتاده بر جای سرد شد، رخنه عظیمی در بنیان حکومت وی انداخت. یکی از سلغریان که نام وی محمد بود، به اتابکی برداشتند، ولی ترکان را حرکات وی مطبوع نیفتاده او را مقید نموده به هلاکو خان فرستاده، و برادر وی سلجوق را از قید بیرون آورده به حکومت نشانید.

سلجوق شاه چنین می نماید که در مبادی حال سیرتی نیک ظاهر کرده و ترکان خاتون را نیز به حباله ازدواج آورد. لکن چندی بعد صاحب زینة التواریخ

گوید: وقتی که از شرور شراب خراب بود، فرمود تا سر ترکان خاتون را بردارند! حسب الحکم، سر پر غرور مقبول وی را بریده در طشتی طلا به نظر وی در آوردند. چون سر را دید، برداشته لعلی که در گوش داشت چنان کشید که گوش را درید و به نزد مطربان انداخت. بعضی از صاحب منصبان هلاکوخان که حضور داشتند، بر آن امر انکاری عظیم کردند، و بنا بر این علی الفور به قتل رسیدند.

چون این اخبار به مسامع ایلخان رسید، نایره غضب وی بالا گرفت، و فی الحال از دیوان پادشاهی حکم به قتل برادر سلجوقشاه محمد که در آن اوقات به وکالت در اردوی ایلخان بود جاری شد، و همچنین دو لشکر قوی نیز مأمور به جانب فارس گشت. سلجوقشاه چون از حالت مستی باز آمده بر افعال خویش واقف شد، و از کیفیت حادثه در اردوی ایلخان و کشته شدن برادر، و مأموری لشکر مستحضر گشته، از عاقبت انتقام ایلخان پای ثباتش مترازل گشته جای درنگ ندید، از شیراز گریخته به جانب کازرون رفت. لاکن لشکر تعاقب وی نموده او را دستگیر کرده به جزای اعمال خویش رسانیدند.

بعد از وی حکومت فارس و متعلقات آن به آتش خاتون رسید که نسب از سلغر داشت و زن منکو تیمور پسر هلاکو بود، و او نیز در تبریز وفات یافته چراغ دودمان اتابکان فارس فرونشست.

۱- چون خبر فوت آتش خاتون بدشیر از رسید، مصنف تاریخ و صاف. میرزا فضل الله، در مرثیه آتش خاتون، این چند شعر انشا نمود:

تخت را گر بخت سودی کی شدی شه زو جدا

تساج را گردیده بودی برایش بگریستی

وارث ملك سلیمان رفت در خاک ای در بیخ

کو سلیمان تا بدان بلیس خسوش بگریستی

چرخ هر ساعت بچشم کوكب و اشك شفق

شایدی گسر در غم آن ماه وش بگریستی

کوس نوبت گر بنالد ناله این دم در خور است

جام مجالس گو که تا در ماسمش بگریستی

گل بیاد روی او چون چهره خون آلود کرد

شاید از نرگس بر آن چشمان کش بگریستی (ح).

این طایفه از صد سال متجاوز بر فارس و حوالی آن حکومت داشته‌اند. اتابکان لرستان اگر چه در اقتدار به اتابکان فارس نمی‌رسند، الا اینکه مختصراً ذکری از ایشان نیز بی‌مناسبت نخواهد بود.

کوهستان این ملک، از اوایل حال نشیمن مردمی وحشی بوده است که هرگز کلبتاً در تحت حکم هیچ پادشاهی نبوده‌اند، حتی مقتدرترین سلاطین ایران نیز بکلی این طایفه را در تحت اطاعت نداشته‌اند. بسیاری از این طایفه نسلاً بعد نسل از اهل ماکند. و زبانی هم که حاصل تکلم می‌کنند، شعبه‌ای از پهلوی قدیم است. سلاطین ترکستان نیز که فتح ایران کرده‌اند، گاهی بدان صفحات لشکر نکشیده‌اند. و اگر هم چنین کاری می‌کردند، احتمال دارد که فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌شد، به سبب اینکه اسباب ایشان به حکم طبیعت فراهم است.

ولی با وجود این حال، بر حسب اتفاق گاهی چند زمانی تابع امرای اجانب شده‌اند. بعد از آنکه قبایل تاتار در اطراف عالم به انحاء عدیده متفرق شده‌اند، از آن جمله جمعی از بلاد شام با خود به ایران رفته‌اند و با ایشان را کوچ داده فرستاده‌اند، چنانکه ایل شاملو، امروز شاید بزرگتر و پرجمعیت‌تر از جمیع ایلاتی است که نژاد از ترک دارند. قراگوزلو و، بهارلو و بسیاری از طوایف دیگر شعب ایل شاملو هستند که امیر تیمور گورکان از شام به ایران برد.

باری، صد خسانوار از یکی ازین قبایل وقتی به کوهستان لرستان افتادند، روزی یکی از امرای ملک ضیافتی کرده و چند نفر از جوانان این طایفه در مجلس وی حاضر شدند.

پیشخدمت در وقت غذا چیدن به غلط اول ظرف غذا را نزد یکی از ایشان که ابوالحسن نام داشت نهاد، و او بدین صورت تغال کرده بتنازقهای خویش گفت: یقین است که سرداری این گروه به ما خواهد رسید. این سخن در افواه افتاده، بعضی را عسوق حسد در حرکت آمد. و چنین اتفاق افتاد که، چند روز

بعد ازین کیفیت، علی پسر ابوالحسن را با جمعی از طایفه مخالف منازعه اتفاق افتاد، و این صورت در یکی از کوهها در وقتی که ایشان گله خود را به صحرا کرده بودند واقع شد. و ایشان علی را چندان بزدند که از حس و حرکت افتاده، او را مرده پنداشتند و جسد وی را در غاری انداختند. سگ علی چون دید که کاری نمی‌تواند کرد، و در دور مراقب آن جماعت بود، تا اینکه یکی از ایشان که در آن هنگامه دستی قوی داشت، اتفاقاً خم شد، سگ علی فرصت یافته برجست و در حلقش آویخت و حلقومش را چنان برید که در ساعت جان بداد. و بعد از آن روی به چادر صاحب خویش نهاد. چون افسار بعلی سگ را بی‌صاحب دیدند، دانستند که واقعه‌ای پیش آمده، بالاخره به اشاره سگ راه به غار برده جسد علی را نیم مرده یافتند. علی صورت واقعه را برایشان نقل کرد.

نزاعی میان طایفه ایشان و لوران روی داد و منجر به این شد که قبیله علی به فارس مهاجرت کردند. و در شیراز پسر بزرگ علی را آوازه شجاعت بلند شد. ابوطالب پسرزاده علی به جهت فتح شبانکاره^۱ در نظر اتابک سنقر که در آن اوان حکومت فارس داشت، چنان جلو داد که اتابک وی را مخاطب نموده گفت: چیزی بخواه. ابوطاهر گفت: اسبی می‌خواهم که در روز جنگ مرا بخوشی بکشد. اتابک گفت: باز چیزی بخواه. گفت: اگر مصلحت دانی لقب اتابکی عنایت فرما. اتابک گفت: باز هم اگر حاجتی داری بگویی: گفت قدری لشکر به من ده تا ارستان را جهت اتابک مستخلص کنم. اتابک جمیع ملتسعات وی را مبذول داشته، و ابوطاهر با پنج هزار سوار به جانب ارستان روت و آن ملک را به حیطة تصرف در آورد.

تقال ابوالحسن درباره نبیره‌اش صورت وقوع یافت. لکن شکرانه حقوق نصیب و تربیت چنین می‌نمایند که، از صفات ابوطاهر نبویست زیرا که بعد از تصرف ملک، اول کارش این بود که سرار اطاعت حکام فارس پیچیده، پسرش هزار

۱- شبانکاره دهی است مستحکم در دشتستان به مسافت چند میل از بوشهر (حاشیه).

اسب گویند حاکم عالی الاطلاق لرستان گشت . در عهد وی آبادی مملکت درجهٔ
اعلی یافت. و حکومت اتابکان لرستان وسعت یافت، به سبب فتوحات او در نواحی
مملکت، جمعی از قبیلهٔ خویش را از شام طلب داشت و به وجود ایشان حکومت
خویش را قوام داد.

چون هزار اسب در گذشت، پسر وی تکه پای بر مسند نهاد، و در وقتی که
هلاکوخان خاندان خلفا را بر انداخت، او اتابک بود.

و به سببی مورد قهر ایلخان گشته او را مقیداً به تبریز بردند . و به قول
خلاصه الاخبار کشتند.

حکومت به برادرش الب ارغون تعاقب گرفت. الب ارغون و اعقاب وی در
خدمت سلاطین چنگیزخانی مشغول شدند.

بالجماعه ، ترتیب نامه‌هاشان سودی ندارد . مشهورترین ایشان یوسف شاه
بهادر است. منقول است که لقب بهادر به او از سلطان اباقا عنایت شد به جهت
رشادتی که از وی در جنگ گیلان ظاهر شده بود.

و همچنین بهمین به سبب حکومت چندی از مسالک معموره در حوالی
لرستان یافت.

پیش ازین به تفصیل سایر بلاد و وقایع این اوان فترت نشان پرداختن،
تطویل لطایل خواهد بود. و همین قدر میزانی به دست می‌دهد که معلوم شود از
زمانی که ضعف سلاجقه بروز کرد، تظاهر لشکر تاتار در تحت رایت هلاکوخان،
ایران و ایرانی را حال چه بوده است.

لاکن طایفه‌ای دیگر نیز هستند در این اوقات که	ذکر احوال
قابل ذکرند. طایفه‌ای کلبه‌ای برخلاف طوایفی که تا	حسن صباح
حال مذکور شد، جمعی معیار جهالت و تعصب بنی نوع	و اسماعیلیه
را دانسته، بنیاد ریاستی بر آن انداختند ، و چنان رسوخی در طباع تبعهٔ خویش	

و به این واسطه رعب در دلها پیدا کردند که تا قریب مدت دو بیست سال، پشت ملوک و بنیان ممالک از ایشان در لرزه بود. رئیس ایشان که می توان از روی انصاف گفت که، امیر دزدان و قطاع الطریق بود و بر سر کوهی منبع مقام داشت و جان خلیق در قبضه او، زیرا که مریدان متابعت حکم وی را به هر صورت و شکل درمی آمدند و، از هیچ تهلکه و خطر نمی اندیشیدند، متجاوز از پنجاه هزار مرد به نام باطنیه و فدائی فخر می کردند و، هر يك از این مردم چنان اطاعت می کرد که دادن جان خویش و گرفتن روان دیگری نزد وی یکسان بود. اول این طائفه حسن صباح است که متابعین وی را حسنی گویند، و وی در اوایل حال در خدمت البارسلان بود. و به سبب مناقضتی که مابین او و خواجه نظام الملک وزیر روی داد، دست از خدمت بازداشته به جانب ری رفت، و از آنجا به مصر شتافته به خدمت یکی از امرای اسماعیلیه رسیده مذهب آن طائفه اختیار کرد.

عقیده ایشان این است که خلافت حق و دودمان اسماعیل بن امام جعفر صادق است، و اسماعیل پسر بزرگ جعفر صادق (ع) که امام ششم دانند، هم در حیات پدر فوت کسود، و بنابراین از امامت موسی بن جعفر و نسل او اعتراض دارند. و همچنین گویند که، مادر امام موسی کنیز بود و کنیززاده را امامت نرسد.

حسن بعد از قبول این مذهب به ایران رجوع کرد. و لکن از خوف نظام الملک خود را پنهان می داشت. منقول است که در اصفهان در خانه رئیس ابوالفضل لمبسانی می زیست. روزی بسا وی گفت که، اگر دو بسا سه یار موافق داشتیم، مملکت را برهم می زدیم. رئیس از این سخن که، به دو یا سه نفر مملکتی را که از انطاکیه تا کاشغر می رود می توان برهم زد، تعجب نمود و به جواب نپرداخت. و چنین دانست که خبیثی عارض دماغ حسن شده، بسا طبیبی درین باب گفتگو نموده دوائی حاصل نمود، و از حسن درخواست کرد که دوا را استعمال کند.

حسن تبسمی کرده از آن به بعد ، اینگونه گفت و شنودها در دربارت. و اندکی بعد ازین کیفیت از آنجا نقل و مکان کسری بهره‌ری مراجعت نمود. در آنجا چند نفر یافت که با وی پیمان کردند که از معاونت وی به هیچ چیز از خویش به قصور راضی نشوند، و عمده اینان رئیس مظفر بود که چنین می‌نماید که از معتبرین مملکت بود.

اول مطالب حسن این بود که قلعه‌ای به دست بیاورد. بالاخره حبله کرده قلعه الموت^۱ که نزدیک قزوین است به چنگ آورد، و از آنجا شروع به تاخت و تاراج بلاد اطراف شد. و ازین سبب لشکری از جانب ملک‌شاه به استیصال او مأمور گشت. در آن وقت جز هفتاد نفر با حسن کسی نبود، و نزدیک بود که گرفتار شود، که سبصد نفر از ری بروقت به مدد او رسیده، از قلعه بیرون آمده بر دشمن حمله برد، و غنیمت را مجبور کرد تا محاصره را موقوف کردند و راه خویش گرفتند. و در همین اوقات بود که، غبار نثار مابین ملک‌شاه و نظام‌الملک بالا گرفته، و چنانکه مذکور شده خواهی از دست فدائیان به قتل رسید. اغتشاشی که بعد از قتل خواهی و فوت ملک‌شاه در ایران واقع شد، کمال موافقت با خیالات حسن داشت. فدائیان دست جلادت از آستین وقاحت بیرون کرده، از قتل و حرق و نهب و سرق تقصیر نکردند. شرارت اعمال و سیئات افعالشان، به اطراف بلاد و اصناف عباد از دور و نزدیک و ترک و تازیانه رسیده، هیچکس بر جان خویش ایمن نبود. بنابراین سلطان سنجر قلع و قمع این طائفه را وجهه همت ساخته، تا پیش از آنکه بیشتر قوت گیرند، ایشان را از بیخ براندازد. ولی چون چند منزل به طرف الموت حرکت کرد، روزی بامداد سر از خواب برداشته پهلوئی خوابگاه خویش خنجری بر زمین تا دسته نشسته و کاغذی نبشته، بردسته آن بسته دید. از این صورت متعجب گشته، نظر بر آن کاغذ انداخت، نوشته بودند هان ای سلطان سنجر بهره‌ری^۲ اگر رعایت خاطر تو نبود، دستی که خنجر بر زمین سخت فرو برد، بر سینه نرم

۱- الموت = الموت.

۲- در اصل: بهره‌ری.

تو آسان تر می توانست .

در تاریخ گزیده گسوید: یکی از قداثیان راهی بسایکی از خواتین حرم سلطان یافته، این کار را به انجام رسانید. در هر حال، سلطان مستشعر گشته فسخ عزیمت نمود.

آورده اند که چندی قبل از این واقعه، رئیس ابوالفضل به الموت بدیدن حسن رفت، چون وی را دید، تبسم کرده پرسید، هیچ دارو به جهت علاج دماغ من همراه آورده ای، یا قبول می کنی که اگر دو یا سه مرد کاردان اتفاق کنند، مظهر عجایب و مظهر غرایب توانند شد! رئیس گفت: همیشه مرا به قابلیت ذاتی تو کمال اعتماد بود، لکن هیچ درگمان نداشتم که آنچه کردی از تو صورت بگیرد. حسن گفت: کار هنوز نیمه است، تا امروز تدبیر ملکی به کار بردم، ازین بعد معیار شریعت را بر محک امتحان خواهم زد تا چه شود. اصول عقایدی که حسن در مذهب احداث کرد، کلیتاً مخالفت با قواعد دینه اهالی ایران داشت. در قبول امامت تا اسماعیل دلیل او با اسماعیلیه موافق بود.

لاکن مسائل جدید و احکام تازه از آرای متصوفه و حکمای متأهپین اخذ کرده در احکام شریعت مقرر و معموله ملت داخل کرد. چنانچه گفت: قرآن کتاب خداست، لکن مراد اطاعت معانی تحت اللفظ آن نیست، بلکه متابعت بطون^۱ و تأویلات آنست. و همچنین گفت که: عبادت حقیقی کار روح است و اعمال ارکان و اعضا به وضع مخصوص، اگر به سبب اشتغال باعث مباعدت^۲ از مبداء نشود، قطعاً مساعدت در طریق قربت نخواهند کرد. و همچنین از اصول قواعدی که آموخت یکی این بود که: مریدان او و اعقیاب و انسال او را ملجاء و مرجع دنیا و

۱- در اصل: بطول.

۲- مباعده، مباعدت بالضم، از کسی دور شدن و کسی را دور کردن (ح).

عربی خویش دانند، و پیروان وی نه تنها او را مربی جسمانی، بل معلم روحانی شناسند. و از اثری که عقاید مزبوره بخشید، می‌توان دانست که، اسباب رسوخ آن قوی بوده است.

آورده‌اند که، چون سفیر ملک‌شاه نزد وی رفت، حسن یکی از فدائیان را حکم کرد تا خود را کشت. و دیگری را گفت تا خود را از بلندی به زیر انداخت، و بعد با سفیر خطاب کرده گفت: صورت متابعت پیروان ما را چنانچه مشاهده افتاد به عرض سلطان برسان. صاحب دبستان گوید که، کتابی از حسن هست که در آن قواعد مقررۀ وی مندرج است. و هم در آن مانند سایر متصوفه گوید که: مرید باید بالنسبه به مرشد کالمیت بین بدی الغسال^۱ باشد، و او امر و نواهی وی را به‌طور تعبد قبول کند، انتهى.

و از جمله اسباب غوایت مریدان نوشته‌اند این که به ایشان افیون خورانیده خوابی سنگین برایشان غلبه کردی و در آن حالت خویش را در قصری ملوکانه و باغها و بوستانهای متلون و خوش آیند دیدند، و تا چند روز در آن امکانۀ خیالیه معنی:

مانشتهیه الانفس و تلذالاعین^۲.

صورت می‌یافت. و هنگام دیگر چون افیون زور و نشاء شور کردی، بر مرید چنان معلوم می‌شد که منزل وی به‌وی نمودند، و به‌او حالی گردید که، لذت بهشت جاویدان هم در این نشاء در متابعت حسن متصور است، لاکن چنین می‌نماید که اینها افسانهائی است که معاندین این طائفه تراشیده‌اند.

شرب خمر در این مذهب به شدت ممنوع است، و حفاف نفس و کفاف اکل به غایت محمود.

گویند که، حسن در اجرای احکام و حدود سخت گرفتگی، چنانچه دو پسر

۱- همچون مرده در میان دستان مرده نوی.

۲- سوره زخرف، ۷۱.

خویش را به جهت عدم رعایت حد زده عرضۀ هلاك ساخت . و حالت زیست خود ازین حکایت معلوم می شود که ، در ایامی که محاصره بود، زن و دو دختر خود را نزد رئیس مظفر فرستاد و سفارش کرد که، در حفظ و حمایت ایشان احوال نورزند، الا اینکه به ایشان غذا و لباس ندهند مگر آنچه از دسترنج خود بافتن یا رشتن تحصیل کنند. البته این قسم حرکت در نظر مریدان سبب ظفر وی و رسوخ در خاطر ایشان گشت.

چند قلعه دیگر جز الموت در زمان ری مفتوح شد.

از آن جمله قلعه رودبار که آنهم نزدیک قزوین است، و در آنوقت ثانی قلعه الموت بود.

لقب وی شیخ الجبل است ، بعد از فوت^۱ او کیا بزرگک امید بر جای او منصوب گشت . سلطان محمود سلجوقی لشکری به حرب او فرستاد ، و سپاه مزبور بعد از چندی زحمت بی حاصل در دور رودبار مجبوراً رجعت کردند. بنای مصالحه شد . ایلچی کیا به جهت انجام این امر به اصفهان رفت. آنچه لازمه احترام بود در دربار با او معمول داشتند ، لکن عوام به جهت تعصب جاهلیت بسا به اغوای علمای مذهب، شورش کرده به خانه ایلچی ریختند و او را پاره پاره کردند. سلطان بعد از وقوع این قضیه رسولی نزد کیا فرستاده براعت ذمه خویش را ظاهر ساخت. کیا قبول معاذیر وی ننموده گفت: اگر سلطان در آنچه می گوید صادق است کشندگان را به من سپارد ناقصا کنم. لکن این امری بود محال، زیرا که خاقی انبوه در این امر شریک بودند، و کدام یک یا چند نفر به این امر مرتکب شده بودند، معلوم نبود. و کیا نیز چون از انجام مطلب خویش اثری نیافت، جمعی را به قزوین فرستاده در لباس تبدیل، بی خبر وارد شهر گشته حمله نمودند ، و در آن مقدمه ، چهارصد نفر از سکنه و یک نفر از اشراف قزوین کشته گشته مبالغی خطیر مال مردم برباد نهب و یتما رفت . و سبب منازعه ما بین

۱- فوت حسن صباح در سنه ۵۱۸ اتفاق افتاد، زمان دولت و اقبال او سی و پنج

سال بود. بعد از وی هفت کس دیگر از اتباع او در رودبار حکومت کردند(ح).

کیا و سلطان محمود شد. اتفاقاً سلطان هم در آن اوقات روی به سرای عدم نهاد، و لشکرش نیز از کیا روی گردان شده. کار کیا قوت گرفت، و گیلان را نیز مسخر نموده حاکم آنجا را که ابوهاشم می نامیدند بکشت. و چون در رودبار دست اجل گریبانش گرفت، پسرش محمد، قائم مقام او گشت.

در زینةالتواریخ گویند که: محمد بعد از سه سال از حکومت استعفا نموده امارت قوم را به یکی از امرای اسماعیلیه که حسین بن ناصر نام داشت و از شام به رودبار گریخته بود، گذاشت و خود به وزارت وی اقدام نمود. احتمال دارد که به جهت مصلحت وقت و بعضی ملاحظات مذهبی این کار را کرده.

بالجمله، کشتگان این طائفه روز بروز بیشتر می شدند، هر کس را خصم پنداشتند، با نوك خنجر از زمین برداشتند، يك خلیفه را در بغداد کشتند. و راشد خلیفه را که گفته بود انتقام از ایشان خواهد کشید، در بستر بیماری از قید حیات خلاصش کردند. اکابر علما و اعظام فضلاء ایران از این معنی متوحش گشته، صورت حال را معروض سلطان سنجر نموده از وی استمداد جستند، مگر سطحه مملکت را از اسوٹ ملاحده بی بساک پساک کند. لاکسن سلطان خود بی خبر نبود. استجابات خواهش ایشان را رسولی به رودبار فرستاده تا از صادرات افعال اسماعیلیان استفسار نماید. حسین بن ناصر سوگند یاد نمود که پیروان وی به عیب متهم شده اند، و اسماعیلیه^۱ مسلمان صحیح الاعتقادند. سلطان یکی از فقها را به جهت تحقیق این مطلب فرستاد. حاصل این شد که بر سلطان معلوم گشت، یا مصلحت در آن دید که قبول کند که این طائفه صاحب دیانت اند.

چون محمد بن کیسا به پدر پیوست. حسین بن ناصر کسی را برجای او اختیار نکرد و زمام مهم را کلیتاً در بسد اقتدار خود گرفت، و از اشتغال ملاحی و ارتکاب مناهمی دقیقه ای فرو گذاشت ننمود.

۱- تسلط و اقتدار این طبقه صد و هفتاد و يك سال امتداد یافت (ح).

حسین بن ناصر از نسل اسماعیلیه مصر است که به خلیفای فاطمیین مشهورند. سر سلسله این طایفه ابوالقاسم در سنه ۲۹۶ هجری بر مسند خلافت عروج کرد، و در سنه ۵۶۷، حکومت از عاضد که آخرین ایشان است، به صلاح الدین ابوب نقل کرد.

وقاسم که ششم خلفا و از اجداد حسین است، در حکومت خویش حکم کرد تا درختهای انگور را بریدند که مبادا پیروان ایشان به آب رز آب تر کنند. بالجمله، جمعی بسراعمال وی انکار بلیغ نموده، بالاخره به دست یکی از اقوام خویش به قتل رسید. و پسرش علاءالدین محمد جای وی گرفت. اول کار وی بعد از جلوس، این بود که، کسانی که در ارتفاع قصر سلطنت وی سعی کرده بودند، جزای بی شمار داد.

منقول است که امام فخرالدین رازی معاصر وی بود، بعضی گمان بردند که امام مذهب اسماعیلی دارد. امام چون مستحضر شد، رفع نهمت را لازم دانسته بر منبر رفت و بر اسماعیلیان لعنت کرده ابراء ساحت خود نمود. چندی بعد ازین مقدمه، تلمیذی تازه در مجلس درس بنای مراودت گذاشت، و تا چند روز مواظب خدمت بود، تا روزی فرصت یافته خود را در خلوت امام رسانیده ریش امام را گرفته خنجر حواله سینه او نمود. امام مضطرب شده از وی سبب سؤال نمود. آن مرد گفت: تو بر اسماعیلیان لعنت کردی: گفت غلط کردم و توبه کردم که دیگر نکنم. گفت سوگند یاد کن گفته خود را تاویل نکنی. امام برگفته عمل نمود. مرد گفت حکم به قتل تو نداشتم و الا در ریختن خون تو تفصیر بر خود جایز نداشتمی. علاءالدین به شما سلام می رساند و می گوید: در آینده ملاحظه افعال و اقوال خویش بنمائید و کیسه زری در نزد امام نهاده گفت: این سیصد و شصت دینار زر است که مولانا برای شما فرستاده است. و هر سال همین مبلغ به شما خواهد رسید. امام ساهاها آن وظیفه را گرفت و زبان به طعن اسماعیلیان

نگشاد. وقتی از وی سبب پرسیدند، تبسمی کرده گفت: چون برهان قاطع ایشان را دیدم، یافتم که سکوت با این طایفه اولی است. ریاست علاءالدین چهل و شش سال بود. امور اسماعیلیه در عهد وی روی در ترقی داشت.

جلال‌الدین حسن پسر وی بعد از وی بر سریر امامت متمکن گشت. او اول کسی است از اسماعیلیان که با ملوک اطراف به وسایط رسل و رسایل در دوستی کوفت. خلیفه بغداد با رسول وی در غایت احترام و تبجیل سلوک نمود. خرواند میر گوید که، سبب دوستی خلیفه با وی این بود که، جلال‌الدین انکار بر دین نیاکان خود نموده جمیع کتب این طائفه را سوخت، لکن اسماعیلیه این قول را قبول ندارند. علی ای حال، والی گیلان به خلیفه نوشته بود که: جلال‌الدین خواهش دارد خواهر وی را خطبه کند. خلیفه در جواب نوشت که: این وصلت فخر شریف‌ترین خاندانی است که در حوزه ممالکت یافت شود. جلال‌الدین را در ایام حکومت، جنگی اتفاق نیفتاد مگر با حاکم عراق و، او نیز در جنگ اول چنانکه مأمول بود، به طریق معمول به دست فدائیان مقتول گشت. بروز فتوحات چنگیزخان در آن اوقات بود. و جلال‌الدین ایلچی به ماوراءالنهر فرستاده، دم ابلی و انقیاد زد. و سال دیگر بدیگران پیوست.

در تاریخ مسطوراست که، جلال‌الدین مردی بود نیک‌سیرت و کریم‌الطبع. و همچنین گویند که: وی در حسن اندام و صباحت منظر از ابنای زمان خویش امتیاز داشت.

بعد از وی پسرش علاءالدین محمد، که در آنوقت در سن ده سالگی بود، وارث مسند پدر گشت. و چون بر سریر فرمانروائی متمکن گشت، جمعی از رؤسای ملت را که امنای حضرت بودند، به بهانه مسموم ساختن پدر، معدوم ساخت. اگر چه چنین می‌نماید که به جهت رعایت مسند در معرض انتقام درنیامد، لکن عمل وی سبب نفور خلق گشته پیروان از وی روی گردان شدند. و بدین سبب

مالیخولبای صعب بروی طاری گشت. لهذا وزرا مصلحت چنان دیدند که به جهت استخلاص از آن حالت، خواجه نصیرالدین محمد بن حسن طوسی که از معارف حکمای عصر و در حکمت و ریاضی و هیأت سرآمد اینسای روزگار بود به صحبت وی طلب دارند. و خواجه در آن اوان در بخارا می زیست. آنچه کردند به این امر راضی نشد، لاجرم حکمی از علاءالدین به حاکم قهستان صادر شد که این کار را به انجام رساند. روزی خواجه در باغهای قریب شهر تفرج می نمود که دید چند نفر با اسبی دور او را گرفته اشارت کردند بر آن اسب سوار شود، و پیش از آنکه کسی خبر شود از نیمه راه به طرف قهستان^۱ گذشته بود. والی قهستان با وی در غایت توقیر و تبجیل سلوک نمود و هزارها معذرت از آن حرکت خلاف خواست، و تا مدتی طویل او را در قهستان نگاه داشت. و خواجه در آن ایام اخلاق ناصری را به اسم ناصرالدین عبدالرحیم که نام والی قهستان بود، تصنیف کرد. و چون علاءالدین به دست یکی از خدام خویش به قتل رسید، پسر وی رکن الدین معروف به خورشاه، جای او گرفت. و خورشاه بعد از حرکت مذبحی در مقابله هلاکونخان از پای درآمد. منقول است که در آن واقعه قریب صد قلعه از قلاع این طائفه در معرض تسخیر و تخریب آمد. و متجاوز از دوازده هزار نفر از ایشان عرضه تیغ گردید. تاریخ استیصال و قلع و قمع این طائفه را می توان از آن روز گفت، اگر چه قدری از ایشان تا زمان شاهرخ میرزا حکومت مختصری داشتند. والی گیلان ایشان را به کلی برانداخت. و از آن زمان باز، گاهی اسماعیلیه ایالت و ریاست نداشته اند. طائفه بهره که فی زماننا هذا در هندوستان غالباً به تجارت روزگار می گذرانند از اسماعیلیه هستند. و اگر چه هنوز همان عقیده را که امام، حاکم علی الاطلاق است دارند، اما اثری که بر اجتماع طایفه قوی دست مترتب شد، از مشتی ضعفا و کسبه که نه قوت و نه مکننت ایشان اقتضای شرارت می کند مأمول و متوقع نیست.

۱- از بخارا تا قهستان از شصت میل متجاوز است (حاشیه م) نشان م، شاید

مقصود: میرزا محمدعلی کشکول باشد.

فصل دوازدهم

در بیان تسخیر لشکر مغول ایران را و سلطنت هلاکو خان و اعتاب و انسال او در ایران

تموچین پسر یکی از خاندان طوایف مغول بعد از تحمل مشاق بسیار و تکالیف و زحمات بی‌شمار، بر جمیع دشمنان خویش ظفر یافته در سن چهل و نه سالگی او نلک‌خان که سردار طایفه قرایت بود، شکست داده به اتفاق خوانین تاتار بر مسند خانیت متمکن گشت. و او نلک‌خان پس از آنکه چهل هزار نفر از عساکرش عرضه شمشیر گشتند، روی از معرکه بر تافته به خان ناپیمان پناه برد و در آنجا به غدر هلاک شد.

در روز جلوس تموچین، خوانین مغل در محل تولد^۱ وی قریلتای نمودند. و تموچین برخاسته با زبانی فصیح و جنانی^۲ فسیح^۳، خوانین تاتار را مخاطب

۱- تولد چنگیزخان در دیلون یدلوق سنه ۵۴۹ روی داد، چنانچه یکی از شعرا

می گوید:

در آن بورت فرخنده خاتون بزاد	به چنگیزخان شاه والانزاد
مر آن طفل را بد بهمشت اندرون	به قدر یکی کعب افسرده خون
که بسر کشتن دشمنان بسد دلیل	شد اندر کفش غیر یزدان ذلیل

(ح)

۲- جنان بالفتح، در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه، و بالکسر، باغها و

سبزهها (ح).

۳- فسیح بالفتح، فراخی و شادمانی (ح).

ساخته و بعد از تقریر خطبه بر نمدی سیاه که به جهت وی گسترده بودند نشست. پس خطیبی از جانب خلق برپای خاست و او را خطاب کرده از لوازم آداب جهاننداری و رعیت پروری یادآوری نمود. از آن پس هفت نفر از خوانین تموچین را برداشته بر تختی رفیع که در میان مجلس نصب بود نهادند، و بر وی به خاقانیت سلام کردند. و جمیع حضار مجلس از اعلالی و ادانی، چنانکه رسم آداب حضور خواقین بزرگ و اظهار اطاعت رعایا بود، نه دفعه زانو زدند و او را چنگیزخان خوانده، هلهله شادی برفک ابر رسانیدند.

نسب چنگیزخان از اکابر قبایل تاتار است، ولی خوشامد گویان نژاد وی را به سکان آسمان می‌رسانند، به این نوع که گویند:

آلتقوا که نسب به یلدوزخان می‌رسانید، از شعاع آفتاب حمل برداشته، و چنانکه خود خبر داد بود، سه پسر زائید، و چنگیزخان نسب به بوزنجر که یکی از آن پسران است، می‌رساند.

در حبیب‌السیر مسطور است: که آلتقوا در خواب دید که شخصی نورانی نزد وی می‌آید، و آن نور را دیگران نیز دیدند، و پسران وی را فرزندان نور نامیدند.

ببالجمله، شرح صادرات افعال و واردات احوال چنگیزخان درین مختصر نگنجد، لکن ذکر بی‌اساورسومی که این پادشاه بزرگ به جهت نظم لشکر و ضبط کشور نهاده است، خالی از فائده نیست.

اگر چه قوانین ملکی وی پس از وی جاری نماند، الا اینکه قواعد لشکری بر همان نهج که او احداث کرد، در جمیع اعقاب و انسال او مجری بود. بیشتر

۱- چنانچه یکی از شعرای خوشامد گو در این باب می‌گوید:
 حکایات مریم اگر بشنوی بد آلتقوا همچنان بگروی

رعایای وی پرستش اصنام می نمودند، لاکن بر همه حکم بود که ستایش صانعی قدیم و خلاق و بندگی قادر علی الاطلاق نمایند. در وضع عبادات کسی راسخنی نبود، هر کس هر نوع پسندیده دانستی، خالق خویش را نیایش نمودی. و همچنین مقرر نمود که هیچ یک از نحواین و امرای تاتار را نرسد که بر خود نام خاقان گیرند، مگر اینکه مجلسی منعقد شود و در آن مجلس جمعی از رؤسای قبایل به خاقانیت وی اتفاق آرا کنند، چنانکه در جلوس خود معمول داشتند. و قدغن کرد که هیچکس بر خویش القاب قرار ندهد، و او را نیز جز به یک لقب که خان یا خاقان باشد، زیاده خطاب نکنند. و امر کرد با ملتی که قبایل تاتار یک دفعه جنگ کرده باشند. صلح نشود، مگر وقتی که به قید تسخیر و متابعت آیند. و هر یک از رعایا به نوعی به خدمت حکومت مشغول بودند. آنان که از فنون سپاهیگری عاری بودند، در سال چندروز مقرر بود که به جهت فایده مملکت کار کنند. و در هر هفته کار یک روز حق پادشاه بود. و در باب سرنف اگر متاعی بود که قیمتی داشت، سارق را به قتل می رسانیدند، و اگر جزئی بود، تازیانه می زدند، یا اینکه اگر دزد راضی می شد، نه برابر قیمت آن چیز را می گرفتند. و هیچ مغولی از ملت خود خدمتکار نمی توانست گذاشت. و این یکی از قوانین مهمه است، زیرا که هم بر جلادت و هم بر عسدد سپاه می افزاید. و همچنین سبب این می شود که سپاهیان در محافظت اسرای خود بکوشند تا به کار خدمتهای پست و جزئی بدارند. تعدد ازدواج در مذهب ایشان جایز بود، لاکن فرزندان که از زن تولد می شد، بر فرزندان کنیزان رجحان می نهادند، اگر چه فرزند کنیزان را نیز عزیز می داشتند.

سزای زناکاران قتل بود، مگر یکی از قبایل را عادت چنان بود که، زنان خویش را به احباب به رسم عاریت می دادند و بر قبول این حکم انکار نکردند. لهذا ایشان را اسنما کرد، لاکن فرمان داد تا کسی این طائفه را احترام نکند و به استخفاف با ایشان سلوک کنند. و از جمله امور بسیار مهمه، قطع نزاعهایی بود که

در میان قبایل تاتار اتفاق می افتاد، و یکی از اسباب فیصل این امر، موصلات و مناکحت طرفین بود. و چنگیزخان به جهت تقویت این معنی فرمود که: در صورت فقدان فرزندان حی عقد مناکحت مابین فرزندان میت بنداند و نسبت قرابت بر همان وضع که در حال حیات طرفین محقق می شد. گویند تا هنوز این رسم در میان مغول تاتار جاری است. عقدنامه را نوشته در آتش می اندازند، به این عقیده که دود آن به اطفال رسیده و در عالم دیگر زفاف خواهد شد.

این است بعضی از اصول قواعدی که او نهاده است. قوانین وی کامل نیست لکن به حال جمعی که به جهت ایشان وضع شده است، مناسبت تمام دارد. و قوانین مزبوره را اعقاب و احفاد وی که بعد از او به معارج ریاست ارتقا جستند، رعایت می نمودند. احتمال دارد تا زمانی که سلاطین مغول به دین اسلام درآمدند، جاری بود.

با سای لشکر وی نیز نقای ندارد.

لاکن به جهت عساکری که در تحت حکم وی بودند، خوب بود. سپاه منقسم به تومانهای متعدده می شد، و تومان عبارت از ده هزار است و، در تومانی را سرداری معین و، هر تومان منقسم به دو قسم می شد و، هر فوجی را سردنگی، و همچنین هر فوج منقسم به دو دسته و، هر دسته منقسم به ده جوقه، که هر دسته عبارت از صد و، هر جوقه ده نفر باشند. و بر هر دسته و جوقه ای یک یوزباشی و ده باشی مقرر. و جمیع صاحب منصبان از امیر تومان تا ده باشی، نامشان ثبت و متکفل امور تبعه خود بودند.

و به جهت هر یک از چهار پسر خود، اردوئی مقرر بود، که هر اردوئی منضم چندین تومان لشکر بود.

و در باب غنیمت که از غنیمت به دست می افتاد، نظم و نسق شدید بود. کسی بدون حکم غارت نمی توانست کرد، ولی چون حکم صادر می شد، هر کس آنچه به چنگش می افتاد، دیگری را در آن تصرفی و مدخلی نبود، و در این باب سرباز

و سردار مساوی بودند.

عساکر چنگیزخانی از ششصد هزار متجاوز بود، و هر گز بی کار نمی ماندند، یا مأمور به پیکار بودند، یا مشغول به شکار. و شکار ایشان از پیکار با دشمن صعب تر بودی.

یکی از یاساق چنگیزخان این بود که: از مارس^۱ تا اکتوبر، کسی به هیچ وجه از هیچ قسم شکار نکشد^۲. پس میدانی وسیع به جهت جمیع سباع و وحوش معین نموده، لشکر به مسافت صد میل در اطراف بیابان متفرق می گشتند به نوعی کسه دایره بزرگک احداث می شد، و بعد از آن با دقت و احتیاط هر چه تمامتر از هر سو نخجیران را رانده از وسعت دایره می گاستند، و به تدریج بر ازدحام جانب مرکز می افزودند، و چون قریب به نخجیر گاه می شدند، لشکر از هر طرف صف کشیده راه خلاص بر جانوران می بستند. و این کاری بود بس مشکل، زیرا کسه بر حسب حکم خان نمی توانستند جانوران را بکشند. و چون به مکان معین می رسیدند، تختی به جهت خان بر بالای بلندی نصب می کردند، چنانکه مشرف بر شکارگاه بود. و جوانان هر قبیله به جهت اظهار جرأت و جلالت، در آنجا حاضر می شدند. احیاناً خود چنگیزخان دست و پنجه به خون شکاران می آلود، و الا می فرمود تا نوئیان با سایر رعایا مشغول شکار شوند. و تمام فصل زمستان بدین نوع صرف می شد.

درین دو فایده بود: یکی آنکه مردان بر تحمل مشاق و مصایرت بر تکالیف عادت می گرفتند، و دیگر آنکه چنگیزخان را بدین سبب معیار هنر و جلالت و مقدار خرد و رشادت سپاهیان و امرا معلوم گشتی.

پس جمعی از شاهزادگان صنعتار در پای تخت خان زانو زدندی و ابقای

۱- در اصل: مارچ.

۲- از اوایل بهار تا اواخر پائیز (م).

قاعده و قانون چنگیزخان در شکار کردن (حاشیه). م

بقایای جانوران را درخواست کردند. خان ملتس ایشان را به اجابت مقرون داشته، بر جان سایر جانوران ببخشودی. و علامت ظاهر شده صفتها از هم گشاده گشتی و جانوران به رسمت گریختندی.

اول قصد چنگیزخان بعد از جلوس بر سریر خانیت، تسخیر جمیع ممالک تاتار بود، و آخر بعد از چند جنگ عظیم، بر مراد فایز گشت. پس از آن تسخیر ممالک ختارا و جهت همت ساخته آن بسلا نیز بعد از دو جنگ که در هر دو فتح وی را بود، مفتوح شد.

ختا بنا بر مورخین اسلام عبارت است از هفت یا به قول بعضی، پنج پرگنه که در شمال چین واقع است. و ممالکی است که به تصرف چنگیز آمد. یکی از اهالی فرنگستان که در قرن سیزدهم عیسوی به آن صفحات سفر کرده است، می نویسد که کمپالو پای تخت ختا است، و شهری عظیم است، و بیست و چهار میل دور آن است.

لاکن شك نیست که این محوطه شامل بساغات خاقان و امرا هم هست. کمپالو شهری بود بر کنار رودی که از وسط یکی از بهترین ممالک شمالی چین می گذشت.

مبجر پریس^۱ از حبیب السیر نقل می کند که قبلاً قاآن نبیره چنگیزخان بنای شهر خان بالیغ را گذاشت. و خان بالیغ به معنی جای خان یا پای تخت است. اگر کمپالو تحریف خان بالیغ باشد، باید گفت که این اسم در اوقات مختلفه به امکانه مختلفه داده شده است.

مع الحدیث تفصیل خرابی خاندان خوارزمشاهیه مرقوم گشت. و جنگ بزرگی که مسابین چنگیزخان و سلطان جلال الدین در کنار آب سند واقع شد، استیصال این خانواده را تکمیل کرد.

گویند که چون شکست بر سلطان افتاد، اسب در آب دریا انداخته از رود

۱- بفتح را یکی از مؤلفین فرنگستان است (ح).

عبور کرد - درحینى كسه در موجه بحرذخار شناور بود، با تیر خارا شكاف دشمنان را خسته می ساخت. چنگیزخان از آن جلادت تعجب کرده حکم کرد کسی او را تعاقب نکند، و روی به فرزندان خویش نموده گفت: خوشا حال پسری که اینش پدر است . هر که از چنین مهالك نیندیشد، از هزار گونه دیگر باک ندارد. عاقل کسی است که با چنین دشمن هرگز غافل نشیند.

اثر صدمت لشکر چنگیزخان به تمام ممالک ایران رسید، و چنگیز در اواخر ایام حیات، از رود اتک تا دریای روم و از سواحل نهر ولگا تا صحاری چین و، از خایج عجم تا برسیبیره^۲، بر جمیع بلاد فرمان روا بود. خرابیهای وی در اطراف زمین بیرون از حد و صف، لاکن چون نقله اخبار این پادشاه، مورخان اهل اسلام اند، و چنگیز نیز از مذهب ایشان خارج است، احتمال دارد تعریفشان خالی از اغراق نباشد. نوشته اند که چون بخارا به تصرف لشکر مغول درآمد، علما و زهاد ملت را به عنف کار اداتی خدام می فرمودند.

یکی از مؤلفین گوید: کتابخانهای شهر را اصطبل اسبان نمودند، و کتابها را در معرض تلف و تزییع در آوردند. و قرآن را در زیر دست و پای اسبان انداختند.

القصة، گویند: چنگیز در اواخر عمر از کرده پشیمان شد، و اراده کرد که به تعمیر بسیاری از بلاد که بسایمال عسکر قیامت اثر وی شده بود پردازد، لاکن پیزی و ضعف که دو علامت صحیح وصول هادم اللذاتند^۳، او را مانع آمدند. چون آثار موت در خود یافت. فرزندان و اقارب خویش را جمع و به اتفاق مابین و رعایت یاساو یا ساقی که نهاده بود، وصیت فرمود.

گویند يك تیر به ایشان داده فرمان داد تا بشکنند. و چون يك تیر به سهوات

۱- بضم واو و کاف فارسی (ح).

۲- بفتح سین (ح).

۳- هادم اللذات: ویرانگر خوشیها یعنی عزرائیل.

شکسته شد، پس چند تیر منظمأ به ایشان داده همان حکم کرد، چون از شکستن آنها عاجز شدند، فرمود نفاق و اتفاق ملت را همین مثل است که، چون نفاق ورزند به سهولت دستخوش مصایب شوند، و چون اتفاق آرند دست تطاول اعدا از ایشان کوتاه باشد. همه سر اطاعت بر زمین نهادند و به قبول وصایای او میثاق بستند.

دمی چند بشمرد و ناچیز شد به سخره جهان گفت گو نیز شد. هفتاد و سه سال عمر یافت، و به هر يك از چهار پسر خود، مملکتی وسیع به میراث گذاشت.

اگر چه چنگیز را پسران دیگر بسیار بودند، لاکن چهار پسر در ایام حیات وی به مناصب ارجمند، و بعد از فوت به معارج سلطنت ارتقا یافتند. گویا به سبب اینکه، از طرف مادر بر سایر فرزندان رجحان داشتند، زیرا که در همهٔ خواتین پنج نفر^۱ به اعزاز و اکرام امتیاز داشتند. و از آن پنج بر نه قوچین دختر ذی‌نویان که این چهار پسر از وی بودند به مزید عنایت و رعایت مخصوص بود. بالجمله، چنگیزخان ممالک دشت قبچاق را به پسر بزرگ خود جوجی‌خان گذاشته، لاکن جوجی‌خان چند ماه قبل از فوت پدر به عالم دیگر شناخت. و پسرش باتوخان وارث امارت گشت. و بعد از آن به تسخیر بلاد پرداخته، روس و بلغار را مسخر کرد. و لشکر به صفحات فرنگسان کشیده، در پولند و مراویا و الماطیه، خرابیهای بسیار نموده به خیال تسخیر قسطنطنیه به جانب بلاد هنکاریه شتافت، لاکن لشکر مرگ بر سرش تاخته به عالم دیگرش فرستاد.

بعد از فوت چنگیزخان، پسر بزرگش او کنای پسر بلاد تاتار و ممالک شمالیهٔ چین بر مسند خانیت متمکن گشت. و او پادشاهی بود به صفات^۲ حمیده و

۱- وزیر پنج خاتون یا فر و نگاه
که از شاه فرزند بسیار داشت
فزون بود هم بر نه قوچین بر اه
چه زو پنج دختر پسر چارداشت.
(ح).

ملکات پسندیده موصوف، و بهرأفت و مروت و سخاوت و فنوت معروف. برزخم درونهای خسته که، از تیر بیداد پدرش مجروح بود، مرهم نهادی، و همواره در ایام سلطنت تخم محبت در زمین دلها کاشتی، و داد نیکنامی دادی، و مجاری امور و مصالح جمهور از رأی رزین و عقل پیش بین برادر خود جغتای که به فرط امانت و دیانت و وفور فضایل از سایر ابنای چنگیزخان امتیاز داشت، استعانت جستی. و اگر چه به حکم وصیت چنگیزخان، فرمانفرمای بلاد ماوراءالنهر و بلخ و بدخشان و کاشغر به جغتای مفوض بود، ولی از جانب خویش نواب بدان اراضی فرستاده، خود در مصاحبت و مرافقت او کتای بسر بردی. و او کتای قآن نیز به چشم احترام چنانکه تلمیذ با استاد یا مرید به مراد نگیرد، در وی نگریستی، و در تبجیل و توقیر وی مبالغت فرمودی، نه تنها قآن بلکه اهالی تاتار نسبت به وی در مقام عقیدت و ارادت بوده اند. و دلیل قوی بر این معنی اینکه، یکی از قبایل، نام وی بر خود نهاده، خویش را آلوس جغتای خواندند. و هم تا کنون بدان نام معروفند. و همچنین صحیح تر و نیکوترین زبان اترک را جغتای گویند. از آن رو که وی به تهذیب و تنقیح زبان پرداخته، دیگران را نیز ترغیب و تشویق نمود.

علی الجمله، ممالک ایران و خراسان و کابل به پسر چهارم چنگیز، تولی خان مقرر شد، لکن، بعد از سه سال بعد از فوت چنگیز، او نیز متعاقب پدر رفته چند پسر به یادگار گذاشت که از ایشان دو نفر غایت اشتهار دارند، یکی منکوقاآن که از کیوکخان پسر او کتای، در ممالک تاتار بر مسند خانیست برآمد. و دیگر هلاکو خان که بعد از فتح تمام ایران به جانب مغرب در حرکت آمده، بقیه دوات خلفای عباسیه را بر انداخت.

آورده اند که چون هلاکو خان از جانب منکوقاآن به تسخیر ایران مأمور گشت، یک صد و پنجاه هزار سوار کار دیده در رکاب وی بود. و از جمله اسباب نهیه سفر و تجهیز عسکر، هزار خسانوار مغل از ارباب حسرت و صنعت بودند، که کارشان ترتیب و تعمیر آلات حرب و اعداد و استعمال ادوات حرق بود. و اول

کار وی در ایران، چنانچه مذکور شد، استیصال ملاحدهٔ اسماعیلیه و استیصال خواجه نصیرالدین طوسی است، که از این معنی جمیع اهلای مملکت را قرین امن و اطمینان و رهین بر و امتنان ساخت. گویند که: در خلاصی نصیرالدین فرحی بر وی دست داد و او را به مصاحبت خویش نگاهداشته، و همواره در غایت اعزاز و اعتماد با آن فیلسوف بزرگوار سلوک نمودی.

منقول است که ۵۵۰ سال بعد از تسخیر ایران، عزم قسطنطنیه کرد، اما نصیرالدین وی را از این اراده مانع آمده به فتح بغداد تحریض نمود. و چون منجمی مشهور بود و گفت حکم کواکب است که ریاست از آل عباس به خاندان چنگیز نقل شود. بناءً علیه، هلاکو فسخ عزیمت نموده رایت اقبال وی به جانب بغداد در اهتزاز آمد، و به زودی بهانه‌ای به جهت جنگ یافتن شد، به این معنی که گفتند: بر مستعصم لازم، بلکه واجب بود که در استیصال ملاحده که دشمنان خدا و خلق بودند، لشکر تاتار را مدد دهد. و چون این معنی از وی صورت نگرفت، لیاقت امامت مؤمنین ندارد. بهادران مغول به جانب بغداد در حرکت آمدند، و چنانچه جمعی از مورخین بر آنند، مستعصم فریب وزیر خود را خورده در استعداد حرب نکوشید، و خواست که سدی از لعنت در مقابل حریفی که هم بروی و هم بر دین وی می‌خندید، بیند. عادتاً مورخان هر ملک از دست رفتن مملکت را نسبت به خیانت اشخاص می‌دهند نه به ضعف حکومت. تقریباً جمیع مؤلفین اهل اسلام بر آنند که ابوطالب وزیر مستعصم شیعه بود و به سبب تعدی و اجمحانی که بر این طایفه مسی رفت، با خلیفه عداوت می‌ورزید، و خلیفه را خواب خرگوش داده تا وقتی که شد آنچه شد. ولی بر کسی که تدریب در امور دارد، واضح است که این گونه چیزها اسباب خرابی بغداد در دست سپاه مغول نمی‌شود. فتح بغداد و قتل اکثر سکنهٔ آن ملک، کشته شدن مستعصم و پسرانش، تسخیر بقیهٔ بلاد ایران و جزیرهٔ العرب و شامات، که همه در یک سال اتفاق افتاد، سلطنت را از خلفای عرب به امرای تاتار نقل کرد.

کاین دولت و ملک می‌رود دست بدست.

در باب عدد قتلی در واقعه بغداد، ایرانیان اغراق‌گرایی می‌نویسند، از هفتصد تا هشتصد هزار منقول است که عدد مقتولین رسید، چنانچه از موج خون آب‌دجله زیاد شد.

در هنگامه گبر و دار مغولان در جزیره العرب، هر کس سرمکاوحت سخت کرد و پای مشاجرت^۱ پیش نهاد، چون دستگیر گشت به عقوبتی وی را هلاک کردند که مزیدی بر آن متصور نبود. از جمله قلعه میافسارقین که از اضلاع دیار بکر است، چون در معرض حملات مغول درآمد، اهل قلعه پای ثبات فشردند، و پس از آنکه به سبب قحط و عدم آذوقه، قلعه مفتوح گشت، اهالی را علی‌الغور از شمشیر گذرانیدند. و ملک کمال یا به قولی ملک اشرف، حاکم آنجا را تا چند روز شکنجه و عقوبت می‌نمودند، و هنگام غذا گوشت از بدن وی بریده در دهانش می‌نهادند. اخبار این گونه اعمال در اطراف بلاد^۲ منتشر گشته، دیگر کسی را برای مقاومت نماند. و قلعه‌ها بود که بدون منازعت مفتوح می‌شد.

القصة، هلاک و بعد از فتوح مزبوره، عزم بلاد تانار کرد از آنرو که خبر فوت برادرش منکوقاآن بدو رسید، و تخت خانیت از وجود خانی شایسته خالی بود. اما به سبب شکستی عظیم که به یکی از امرای لشکرو وی که به بلاد شام فرستاده بود، از ملک مظفر سیف‌الدین امیر مصر رسید، سبب فسخ عزیمت او شد. و بعد از آنکه امور شام را سرانجام داد، به جانب آذربایجان نهضت کرده مراغه را محط رحال و مأمن رجال ساخت.

مراغه شهری خوش وضع و در زمینی خصیب واقع است، و رود کوچکی که منبع آن کوهستان سهند است، از قریب به دیوار می‌گذرد و به دریاچه ارومیه^۳ که در همان حوالی است می‌ریزد. و آب آن رودخانه صاف و گوار است، و تا

۱ - مشاجره بالضم، با کسی خلاف کردن (ح).

۲ - آب دریاچه ارومیه شور است، لکن طعمش با آب دریا تفاوت دارد، و در

این دریاچه ماهی نیست (ح).

هنوز مراغه به خوبی آباد است. و در آذربایجان بعد از تبریز شهری به آن معموری نیست.

و رودخانه چغتی نیز، که از کوهستان کردستان بر می‌خیزد، از نزدیکی مراغه به مسافت چند میل گذشته به دریاچه ارومیه می‌ریزد، و اطراف آن رود، مشتمل بر مراتع خصبه و چمنهای خرم و مرغزارهای پر آب و علف است.

هلاکو اواخر عمر را چنین می‌نماید به نوعی که شایسته خواقین عظام است به پایان رسانید. در اقصی بلاد ممالک وی، حکما و اصحاب نجوم در حضرت وی جمع بودند، و از آن جمله رأس رئیس خواجه نصیرالدین بود، که در ترحیب و تعظیم وی مبالغه نمودی. به فرمان وی، خواجه در مراغه رصد بست. و مقر رصد بر زبر کوهی خرد قریب به شهر است، سر کوه را مسطح ساخته و بر آن طرح رصد انداخته است.

بنیان آن هنوز باقی است و استخراج زیج ایلخانی از آنست.

پریس صاحب درباب رصد مزبور ز حبیب‌السیر نقل می‌کند که: در طرف شمال مراغه بر زبر پشته رفیع به بنای رصدخانه اشتغال نمود، مشتمل بر تماثیل اشکال افلاک، و تدویرات و حوامل و دوائر موهومه و صور و بروج دوازده گانه. و آن رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که، هر صباح بر تو نیز اعظم از نقبه قبة بالا بر سطح عتبه می‌افتاد. و درج و دقائق حرکت آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم می‌گشت. و صورت کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعة و طول ایام و عرض بلده و هیات جزایر و بحار، چنان روشن و مبرهن گردید، که هیچ چیز مشتبّه نماند. و به واسطه حرکت اوج آفتاب میان زیج ایلخانی و زیجات پیشین، در طالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت.

۱ - خواجه نصیرالدین طوسی در تاریخ فوت هلاکو خان گوید:

چون هلاکو ز مراغه بزمستان که شد
کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر
سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه
که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر
مدت عمر هلاکو خان چهل و هشت سال و زمان سلطنتش نود سال بود (ح).

و هنوز عمارت رسد ناتمام بود که کوکب طالع هلاکوخان به قاطعی رسیده، اجل موعود از مرصد^۱ تقدیر کمین بگشاد، انتهى. هلاکو در مراغه و به قول صاحب حبیب‌السیر، از مراغه کوچ کرده و در منزل جغتو رخت به‌دیگر سرای کشید.

پادشاهی
اباقاخان
پسرش اباقاخان به حکم وراثت، صاحب تخت و رایت گشت، و او پادشاهی بود که عقل و شجاعت و رحم و عدالت با هم جمع داشت. اول مطلب او این بود که خرابی‌هایی که در زمان پدرش از دست اندازی سپاه به عباد و بلاد رسیده بود، به اصلاح آرد. و به این سبب قانونی به جهت حرکات عساکر احداث، و در اجرای آن قدغن اکید فرمود. در ایام حکومت دو جنگ بزرگ با لشکر تاتار کرد: یکی با برکه‌خان که از نسل جغتو بود، و از دشت قبچاق بالشکری گران به گرجستان رسیده، کنار نهر کر را مضرب خیم ساخت، لاکن پیش از آنکه طرح جنگ اندازد، جنگ اجل گریبانش گرفته کار بر وی تنگ ساخت. و چندسال بعد از آن واقعه، براق اوغلان که هم از نژاد جغتو بود، با جنودی نامعدود از جیحون عبور کرده اضلاع خراسان را بر باد نهب و یغما داد، و در نزدیکی هرات مابین او و اباقا جنگ سلطانی واقع شده شکست بر وی افتاده، سلامت در گریز دید. از ستیز روی بر تافت.

بنابر قول حبیب‌السیر، جنگ اول قبل از فوت هلاکو واقع شد، و به سبب مصیبتی که در آن جنگ روی نمود، اندوهی عظیم بر ضمیر ایلخان استیلا یافت. علی‌ای حال شکستی که در شام به سپاهی که مصحوب برادرش منکو تیمور فرستاده بود رسید. و حیل‌هایی که مابین امرای دربار خویش ظهور نمود، در اواخر عمر،

۱ - مرصد: جای انتظار و نگاهداشت، و بالکسر، راه فراخ باشد (ح).

صفای وقت اباقا را مکدر کرد.

جمعی بر آنند که شمس الدین وزیر وی را مسموم ساخت . و سبب این بود که : بعضی از حسّاد و اعدای وزیر ، در حضرت پادشاه درجهٔ اعتبار حاصل کرده ، به نوعی که نزدیک بود که پای وی را از دست وزارت چندین ساله بلغزانند، بنابراین شمس الدین بدان امر اقدام نمود .

در شمایل اخلاق و مکارم صفات و محامد ذات اباقاخان اتفاق کلمهٔ ائمهٔ تاریخ شرق است. ولی بعضی بر آنند که در اواخر ایّام حیات در شرب خمر افراط می کرد، چنانچه از حبیب السیر منقول است که ، از کثرت شرب صحّت مزاج وی روی در تراجم نهاد و، عارضهٔ قوی بر مزاجش طاری گشت. روزی در حالت ضعف بر کرسی افتاد به خواب رفته ، که در آن اثنا غرابی آواز داده اورا بیدار ساخت. از آن صورت تطیّر نموده، چنان واهمه‌ای بر وی مستولی شد که در حال جان بداد.

از جملهٔ افاضلی که معاصر وی بودند جلال الدین مشهور به رومی است . و اگرچه تولّد وی در بلخ بود، ولی در آناتولی می زیست.

و همچنین شیخ سعدی شیرازی گوید که: به صحبت اباقاخان رسیده‌است. نام اباقاخان در اهالی غرب نیز مشهور است. دختر میکانیل قیصر روم را که نامزد پدرش هلاکو بود، وقتی به مراغه رسید که هلاکو عروس حیات را وداع گفته بود. لهذا اباقاخان اورا خطبه نموده به سرای برد .

این کیفیت و مرابطهٔ وی با بعضی از سلاطین فرنگستان در محاربهٔ شام و مصر سبب این شد که، اورا عیسوی دانستند. لکن دلیلی خاطرخواه برین مطالب نیست. و محقق است که در باطن هرچه اعتقادش بود، هرگز در ظاهر اقرار به این شریعت نکرد.

سلطنت
بعد از فوت ابا قاسم امیر اجمعی کرده و برادرش نکودار
سلطان احمد^۱ را به پادشاهی اختیار کردند.

گویند که : وی در جوانی دین عیسی قبول نموده و غسل تعمید یافته و نام
نیکولا بر خویش گرفته بود، ولی مصلحت ملکی یا عقیدت باطنی سبب شد که دین
محمدی را بر کیش عیسوی اختیار نموده و خود را احمدخان نام گذاشت. و چنان
در مذهب جدید اظهار تعصب کرد، که حکم داد تا جمیع کلیساها و معابد نصارا
که در اطراف و اکناف مملکت بود خراب، و عیسویان را از محوطه مملکت اخراج نمایند.
اما این تدبیر سبب زوال وی شد. امرای مغول اگرچه عیسوی نبودند، ولی سالها
با این طایفه در دوستی زیسته و، کینه مسلمین نیز علاوه گشته شکایت به دربار قبلا
قاآن ابن منکو قاآن که در آن وقت پروساده خانیت ممالک تاتار متکی بود، برده
نایره غضب قاآنی را بحرکت آوردند. و اول کسی که شاکی شده بود، برادر خود
سلطان احمد بود. و احمد از این معنی مطلع شده برادر را به قتل رسانید. و
همچنین برادرزاده خود ارغون را نیز گرفت،

سلطنت
اما ارغون به مدد امرای مغول استخلاص یافته،
ارغون خان سلطان احمد را از تخت محروم، و از عمر مأیوس ساخت.
ولی نام سلطنت بر خویش نگرفت، تا اینکه خبر فوت احمدخان به تاتار رسیده، از
قبل قبلا قاآن منشور پادشاهی ایران و عربستان و شام به وی رسید. از عهد ارغون
خان بن اباخان، چنان وقایعی در دست نیست. شمس الدین را که از کار دست
کشیده به اصفهان رفته بود، و از آنجا خیال عزیمت هندوستان داشت، طلبیده و
دوباره بر سرکار آورد. اما هنوز بر امری نیام نکرده بود که حساد وی بر ارغون

۱ - مدت سلطنت سلطان احمد دو سال و سه ماه بود (ح).

مسجّل نمودند که، شمس الدین پدرش را زهر داد. بنابراین او را بجلاد سپردند. چنین می نماید که، دایمی واضح بر تقصیر وی نیست، و قتل او سبب طعن و ملامت بر سلطان گشت.

بعد از قتل شمس الدین، امیر بوقا که خصم وی بود، چنان صاحب اقتدار گشت که سودای پادشاهی پخته، در صدر آن برآمد که آزمایشی کند، اما پیش از آنکه به تخت رسد، به تخته اش کشیدند.

پس از وی شخصی یهودی که در تاریخ اهل شرق به سعدالدوله مشهور است، و در مبادی حال طبیب بود، به سبب حسن معاشرت و آداب معاشرت، در خاطر ارغون رسوخی پیدا کرده بود، پای بردست صدارت نهاد و کمال اختیار و اقتدار حاصل کرد. در ایام وزارت وی عیسویان را کار بالا گرفت و کوکب اقبال مسلمین راجع گشت^۱، تا کار به جایی رسید که اهالی اسلام را در هیچ کار معتبر، مداخلت نماند، بلکه حکم شد که در دربار شاهی حاضر نشوند.

و چون پاپای روم نکولای چهارم، سفره به دربار	آمدن سفیر
ارغون فرستاد تا اظهار امتنان از عنایات ایلخان نسبت	پاپ نکولای
به پیروان دین مسیح نمایند، یکی از مؤلفین اسلام می نویسد	چهارم به دربار
که مؤمنین از این معنی بر خویش لرزیدند، که مبادا	ارغون خان

خانه مقدس کعبه را کلیسای نصاری کنند. اما فوت^۲ ارغون قطع بیم و امید طرفین کسوده، و هنوز بدنش سرد نگشته بود که گرم گرم خون سعدالدوله ریخته شد.

چون ارغون از معموره وجود به مطوره عدم خرابید، و از زبر اورنگ

۱- راجع گشت کوکب... = ستاره بخت و شانس برگشت و بدشانسی به آنان روی کرد.

۲- مدت سلطنت ارغون خان هفت سال بود. (ح)

در زیر سنگ تخت، جمعی از امرا کیخاتو برادرش را که در آن اوان والی آناتولی بود، آنها کرده به دیهیم سلطنت دعوت نمودند، و او نیز بر سبیل استعجال به سمت تبریز که مقر خلافت و مستقر ایالت بود، عنان ریز گشت، و اگر چه در هنگام ورود، جمیع اعیان دولت و ارکان ملت، وی را استقبال کرده اظهار اطاعت نمودند، الا اینکه معلوم بود که بسیاری از امرای مقتدر به آن امر راضی نبودند.

منقول است که او پادشاهی با مروت و رأفت، لکن تن آسان بودی، و به عیش و عشرت میل مفرط داشتی، و در مصارف اسباب لهو و لعب اسراف و تبذیر نمودی. چون از زحمت اکراه داشت، زمام مهام مملکت را در دست وزیري نهاده و، چون مایل به مصاحبت زنان بود، هر روز دست تعدی بر زنان و دختران رعایا دراز کردی. و به سبب بی‌مالاتی در خرج، در قابل مدتی خزانه مملکت را برباد داد.

فی الحقیقه سلطنت کیخاتو که نه نامی داشت و نه دوامی، قابل ذکر نیست، مگر به جهت يك امر، که در زمان وی اتفاق افتاد، و آن این است که: چون مصارف بیهوده وی خزانه ملك را خالی ساخته و به علاوه، قرض زیاد بر وی جمع شد، چنانکه به جهت مخارج سرای سلطنت، تحصیل وجه ممکن نبود، یکی از عمال تدبیری اندیشید که به عوض سیم و زر، کاغذ در مملکت رواج دهند.

در وضع چا و بسط این مقال و شرح این اجمال آن که، عزالدین و ابطال آن مظفر که یکی از عمل‌داران خزانه و به خداقت و شیطنت چنانکه از شریر که لقب اوست معلوم می‌شود، ضرب‌المثل اهل زمانه بود، اظهار کرد که، مصلحت در آنست که به دستور ولایت چین، کاغذ در عوض زر رواج یابد. و چون در جمیع محال بیع و شری و تجارت رایج کرد، و جنس سیم و زر تمام بدون آنکه به کسی زیان رسد، و اصل خزانه عامره و سلطنت را حیاتی تازه و دستگامی جسدید پیدا شود. اهذا وزیر کیخاتو و صاحب منصب مزبور، که

ابتدا با وزیر خاقان چین مشورت نموده، معلم را به عرض پادشاه رسانیدند. پادشاه محتاج را بسدون رویت، این رای پسند افتاد؛ فرمان صادر شد که کسی استعمال طلا و نقره ننماید اعم از اینکه در معاملات و داد و ستد تجارت باشد، یا در اسباب و ادوات صناعت، مگر وقتی که به جهت سلطان ضرورت پیدا کند. و حکم شد تا در هر شهری از شهرهای ایران، چاوخانه بنیاد نهند. و چاو به مردم دهند. و همچنین حکم دادند تا زرگران و زردوزان و صرافانی که به این سبب از کار عسطل مانندند، وظیفه سالیانه به جهت ایشان مقرر شود که، از چاوخانه دریافت کنند.

و چاو کاغذ پاره‌ای مربع مستطیل بود که بر آن کلماتی چند به خط ختائی نوشته و، در هر طرف آن کلمه شهادتین و، لفظ ایران چی و زوجی - که بنا بر قول حبیب السیر و صاحب تاریخ داگشا، چنین می نماید که القابی است که خرازین تانار، سلاطین ایران را به آن خطاب می کرده اند - ثبت بود و، در میان کاغذ دایره‌ای کشیده و، در آن از نیم درم تا ده درم، بنا بر اختلاف [قیمت] چاو مرقوم، و ایضاً سطری چند که مضمون آن تاریخ ظهور چاو و، اینکه هر کس از رعایا قبول نکند، چنانکه باید به یاسا خراهد رسید، مسطور بود.

این کیفیت در سال هزار و دو بیست و نود و چهار عیسوی واقع شد. و بیست سال قبل از این تاریخ، یکی از اهالی فرنگستان که در دربار خاقان چین بسود می نویسد که رواج مملکت پسرول کاغذی است و ازین معلوم می شود که، در وقتی که فرزندان چنگیزخان بر آن بلاد فرمانروا بوده اند، چاو رواج داشته است. لاکن چنین می نماید که: بعد از چند سال موقوف شده است. و تقریباً پس از صد سال ازین مقدمه، قلت نحاس در مملکت به حدی رسید که

۱- یکی از شعرا در باب چاو گوید:

رونق ملک جاودان باشد

چاو اگر در جهان روا باشد

(ح).

خاقان بر آن شد تا تجدید این رسم کند، ولی به هیچ وجه از پیش نرفت.
چینیان گفتند که: اقتضای فهم رزین و عقل شریف آن نیست که، مبلغی
فلز وزین با پاره‌ای قرطاس خفیف سودا شود.

بالجمله، اجرای قائمه کاغذ به جای وجه مسکوک، در مردمی که در غایت
تربیت و ترقی و حکومتی که در نهایت قوام و اقتدار است مطلقاً موقوف است،
به اعتماد خلق بر استحکام پایه و استعداد مایه و اعتبار بر دیانت و امانت حکومت،
نه قهر و غلبه حکام. و از تمهید این مقدمه معلوم می‌شود که، اجرای قائمه اگر چه
در حکومت قوی و قویم و ملک آزادی سبب سهوات در معاملات و داد و ستد در
تجارت است، الا اینکه در سلطنتی که بنیان آن متزلزل و خزانه آن خالی است،
اختیار اینگونه امور، بدترین جمیع تدابیر است. در ملتی مانند مردم ممالک چین که
پادشاه را قریب به پایه خدائی می‌رسانند، و وضع قوانین بیشتر به جهت رعایت
سلطان است نه حمایت رعیت، و مردم هم به سبب تربیت، خود را بنده می‌دانند.
پیغام اجبار مثل اینکه اگر کسی قبول نکند معاقب خواهد بود، احتمال دارد تا
چندی بگوش مردم فرو برود. لکن در مملکتی مثل ایران که همیشه اسباب
حکومت ناتمام و بد وضع بوده، و مردم همیشه در طبیعت نوع آزادی دارند که
هرگز از سرکشی و شورش خالی نیستند، فقط اظهار چنین مطالبی کفایت است
که پادشاه بسیار مقتدر را خراب کند.

پس جای تعجب نیست که کبخاتو که بالطبع تن آسان و بی ثبات بود،
چون خبر شورش مردم را بشنود، خوف و هراس بروی دست یابد. بالجمله، تدبیر
مزبور به هیچ وجه از پیش نرفت، و تا سه روز بیشتر قائمه جاری نبود.

صاحب دلگشا گوید که: مظفر را که مبدأ این بدعت بود، پاره پاره کردند.
اگر چه آتشی بود که هنوز نیفر و خنجه فرو نشست. لکن سبب بی اعتمادی و ضیع
و شریف نسبت به سلطان گشت. و بعد از چند ماه بایدوخان یکی از زبایر هلاکو
به سبب اذیتی که از وی دیده بود، بر وی خروج کرده، کبخاتو پس از حرکتی

مذبح مانند اسیر گشته و جمعی از امرا که از اعمال وی ناراضی بودند، به قتل وی اتفاق نموده نخل حیاتش را از پای در انداختند^۱.
بایدوخان فقط چند ماهی سلطنت ایران کرد.

غازان خان بن ارغون خان بر وی خروج کرده از زبر کاخ^۲ به زبر خاکش کشانید.

مورخان معاصر وی گویند که، بایدو قصد وی کرده و او به جهت حفظ خود، این کار کرد. در صورت چون غنیم^۳ از میان برخاست، در روز جلوس وی قریبالتای جمع شده چنانکه رسم خانان بزرگ از نیاکان او بود، به سلطنت وی اتفاق کلمه و ائتلاف جمله نمودند و وی در همان مجلس امرا را مخاطب ساخته بعد از تقریر مواعظ دلنشین، خاطر نشان ایشان کرد که اراده وی آن است که، اعوجاج حکومت را تعدیل نماید و، در اصلاح امور رعایا سعی کند. و امور مزبوره صورت پذیر نخواهد بود مگر به مدد و معاونت ایشان. و اگر از کسی عملی بر خلاف اراده او ظهور کند، به عفویت شدید و یاسای سخت معاقب خواهد گشت.

الحاصل، از فوت هلاکو تا جلوس^۴ غازان خان، مملکت در قبضه اقتدار جمعی از امرای مقتدر بود که فی الحقیقه هر یک دعوی سلطنت می کردند.
و به این واسطه متصل در هرج و مرج بود.

یا ساوتزک چنگیزخانی بر طاق نسبان نهاده شد، و آن نگهبانی و خبرداری حکومت و نظم و نسق شدید که موجب حفظ رعایا از تعدی و تطاول دیگران است و، بدین واسطه تلخی سلطنت ظلمه را در مذاق ایشان گوارا دارد، در ملک

۱- سلطنت کیکاووس خان سه سال و پنج ماه بود (ح).

۲- در نسخه اصل: سریر کاخ.

۳- در نسخه طبع ۱۳۲۳ هـ هند، بجای غنیم خصم آمده.

۴- جلوس سلطان محمود (غازان) هفدهم جون سنه ۱۲۶۵ مسیحی مطابق ذیحجه

سنه اربع و تسعین و ستمائذ روز عید اضحی روی نمود (ح).

ایران بکلی از میان رفته از سلطنت جز نامی نمانده بود.

مقدمه قوانین غازانی که به جهت اصلاح مفاسدی که در ایام پادشاهی دویا سه سلطان ضعیف‌العقل برپا شده بود نوشته شده است، بهترین شاهدهی است که از آن استنباط توان کرد که، نایره فساد تا چه پایه ارتفاع یافته بود.

این پادشاه عاقل عادل احیای یاسای چنگیز نموده و قواعدی چند کاملتر و جامع‌تر به جهت ترفیه عباد و تنظیم بسالاد و عموم فواید نصفت و شمول عواید عدالت، بنیاد کرد. و در باب جمع مسالیه و انقسام اراضی به جهت اقطاع و مدد معاش عساکر و بنیاد کاروانسراها برای مسافران و اصلاح چاپارخانها به جهت صاحب‌منصبان و چاپاران حکومت در جمیع اطراف ممالک محروسه و قلع و قمع قطاع‌الطریق و تعیین عیار سیم و زر و تعدی مکیال و اوزان، قوانین نیکو احداث نمود. و همچنین قوانین بسیار که نمی‌توان در تحت یک اصل جمع کرد به جهت صلاح و سد اد رعیت و ، قوام و رشاد حکومت وضع نمود.

بعضی از معتبرین مورخان ایران، قوانین غازانی را نقل کرده و سلاطینی که بعد از وی آمده‌اند نیز قوانین مزبوره را کلیتاً موجب ترقی بلاد و رفاه عباد دانسته، اختیار کرده‌اند. چاپارخانها هنوز در بلاد عثمانی و بعضی اطراف فرنگستان بر همان قاعده ناتمام کسه اول در ایران وضع شده است، باقی است، و لکن در ایران نیست. شاید به سبب اختلافی است که در این اواخر در سلطنت این مملکت روی داد. چاپارخانهای ایران حال منازل خرابی است که در هر یک چند اسب است، و هر کس حکمی داشته باشد به او می‌دهند. و فساد این گونه پستخانه‌ها، اگر نظم و نسقی چنانکه باید نداشته باشد، باید خیلی باشد.

الحاصل، جنگهای اصلی غازان‌خان با سلاطین مصر بود، و در آن اوقات به اقتضای مصلحت وقت، با سلاطین فرنگستان دم دوستی زده از ایشان مدد خواست،

۱- در نسخه طبع ۱۳۲۳ هـ هندی، چند اسب نگاهداشته‌اند.

۲- در اصل: پستخانه‌ها.

و پاپای روم که ملقب به بونیفاس^۱ هشتم است، به واسطه رابطه‌ای که با غازان خان اظهار می‌نمود، امرای ملت عیسوی را به جهاد دیگر ترغیب نمود. و گویا به سبب همین ارتباط مابین پاپای روم، و غازان خان بود، که غالباً محرران فرنگستان را عقیدت این شد که، غازان در دین اسلام استوار نبود. و جنگ‌هایی هم که غازان علی‌الانصال با سلاطین مصر داشت، که در آن ایام ایشان حامی دین پیغمبر عرب بسودند، تأیید عقیده ایشان را نمود. لکن محرران اسلام در صدق عقیدت و رسوخ ارادت غازان خان شك ندارند. اما چنین می‌نماید که، حق این است که امیر نوروز که امیری بزرگ و به جلالت و جلالت معروف مابین طبقات انام و مشهور جمهور خصاص و عام بود، و غازان خان را در مبادی امر از استمداد وی گریز نبود، با وی گفت که: اگر دین مسلمانان را اختیار نکند، عروج وی بر سریر سلطنت ایران مشکل خواهد بود. و غازان خان این سخن را پسندیده، متقلد تلامذۀ اسلام گشت. و قریب صد هزار از سپاهیان مغل را نیز در قبول مذهب جدید با خود شریک ساخت. و این واقعه در هفدهم ماه جون سنه ۱۲۶۵ عیسوی در فیروزکوه اتفاق افتاد. و در صحبتی که در روز جلوس در قریلنای داشت، صدق عقیده خویش را ظاهر ساخت. و اول پادشاهی است ازین سلسله، که از اطاعت خانان تاتار سر باز زده و نام ایشان را که ازین پیش، بر وجود دنانیر نقش می‌کردند، از سکه برانداخت و بجای آن فرمود: تا کلمه شهادتین ثبت کردند. و نتیجه این عمل آن بود که، لشکری گران از مغل به خراسان تساخت آوردند، لکن امیر نوروز با آن لشکر مصاف داده، بعد از آنکه جمعی کثیر و جمعی^۲ غفیر^۳ از ایشان در عرصه جنگ عرضه جنگ اجل گشت، فرار برقرار و گریز بر

--- ۱ - بونیفاس در لغت فرانسوی به معنی خوب صورت است (م).

۲ - جم بالفتح و التثدید، چیزی بسیار و آب گرد آمده در چاه و پر کردن پیمانه (ح).

۳ - غفیر بالفتح و کسر فا، خود آذنی که تمام سر را بپوشد (ح).

ستیز اختیار کرده، دوباره از جیحون عبور نموده سرخویش گرفتند. و بعد از این جنگ، کار امیر نوروز بالا گرفته تا بالاخره به جایی رسید که، غازان خان از حرکات وی متوهم شده، یا به سبب خوف یا ظن بد، به استیصال وی پرداخت.

بعضی از مورخین سبب قتل امیر نوروز و کفران حقوقی که از غازان خان در این باب سر زد، این طور می نویسند که: غازان همیشه امیر نوروز را دشمن می داشت به جهت اینکه او را بر قبول دین اسلام مجبور کرد و او قلباً از اسلام بیزار بود. و همین معنی سبب جنگ غازان خان با سلاطین مصر بود. و دلیل بر این معنی، وعده ای بود که بیت المقدس را به تصرف عیسویان بدهد. لکن همه وعده هائی که غازان خان با امرای ملت عیسوی کرد، احتمال دارد که به سبب اقتضای مصلحت دولتی باشد نه میل و رغبت مذهبی [زیرا که] با اهالی مصر جنگ داشت، و در آن جنگ مدد سلاطین فرنگستان ضرور بود، لهذا هرچه می دانست که باعث میلان خاطر و جذب قلوب ایشان می شود، مضایقت نداشت که وعده کند. مورخان اسلام بر آنند که، جمعی از امرای مغول که هنوز به شریعت عیسوی یا به مذهب قدیم خود مایل بودند، و هرچه کار اسلام بالا می گرفت عداوت ایشان به این مذهب زیاده می گشت، اتفاق کرده سبب قتل [امیر] نوروز شدند.

در جنگ هائی که در بلاد شام نمود، در مبادی امر نصرت و فیروزی وی را بود، ولی در اواخر، نکبات تمام عارض حال لشکر او شده، ازین سبب اندوه کثیر بر ضمیر وی استیلا یسافت، و سبب قطع رشته حیات او گشته بعد از اندک مدتی در شهری که قریب تبریز بنیاد و نام آن را شام غازان نهاده بود، به سرای جاویدان رفت.^۱

۱- وفات سلطان محمود غازان روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ۷۵۳ هجری اتفاق افتاد. مدت سلطنتش هشت سال و نه ماه و ایام حیاتش سی و سه سال بود. قوانین غازان خان در تواریخ مذکور است. (ح)

از نام شهر مزبور معلوم می‌شود که تاج‌محمد خیال فتح بلاد شام در ضمیرش رسوخ یافته بود.

غازان قسامتی قصیر و صورتی به‌غایت کسریه داشت، ولی ضمیرش خزانة کمالات انسانی و منبع ملکات نفسانی بود، چنانکه یکی از قسیمین نصاری که مدتی در دربار وی اقامت داشت، بعد از تفصیل وقایع یکی از محاربات وی با سلطان مصر، و تعریف کفایتی و افر و شهامت باهر که از وی در آن جنگ ظاهر شد، می‌نویسد که محل تعجب است که چگونه این همه خصال نیکو و بزرگ، در شخصی چنین خرد جثه و کر به‌المنظر جمع شده است.

بالجملة، غازان‌خان به‌سبب حب جادر تخت، متفاد قلاده شریعت اسلام گشت، لکن عمرش در دوستی نصاری و دشمنی مسلمین گذشت. و ازین سبب باید هیچ طایفه‌ای را بر وی اعتماد نباشد، زیرا که عیسویان مشکل است که اعتماد به کسی کنند که به‌جهت حب جاه از دین برگشته باشد. و همچنین مسلمین به‌طریق اولی، بدین جهت که سلوک او با دشمنان ایشان یعنی عیسویان علی رؤس الاشهاد بود، اما با وجود این صورت، غریب آنست که محرران شرق او را از کاملترین سلاطین می‌نویسند. و مؤلفان غرب بر فوت او افسوس می‌خورند. از این سبب که عماد ملت و سناد^۲ مذهب عیسوی وی را می‌دانند. لکن گویا این افسوس به‌جهت این باشد که او آخر سلطانی بود از ایران که علی‌الظاهر در استرداد فلسطین مایل به‌معاونت پیروان صلیب بود.

سلطنت سلطان
محمد خداپنده خداپنده که نام ترکی وی الجای‌تو^۳ سلطان است رسید. در
بعد از غازان‌خان، ملک به برادرش سلطان محمد

۱- در نسخه طبع ۱۳۲۳ ه: هیچیک از این دو طایفه.

۲- سنادبالکسر، گوناگون آوردن (ح).

۳- الجای‌تو = الجایتو

ایام سلطنت وی، فقط جنگی در خراسان با طایفه جغتای اتفاق افتاد. و شورشی هم در گیلان واقع شد. تاتاریان را شکست، لاکن لشکری که به گیلان فرستاده بود هزیمت یافتند، و در آن جنگ قتل شاه که در عهد غازان خان سردار کل عسا کسر و در جنگ شام، امارت جمیع سپاه بدو مفوض بود، کشته گشت.

گویند سلطان محمد^۱ پادشاهی عادل بود و اول پادشاهی است از ایران که مذهب شیعه اختیار کرد و فرمود تا نام دوازده امام پاک را بر وجوه دنانیر نقش کنند، و تا هنوز نام او در ایران به خیر مذکور است. لاکن گسویا بیشتر به سبب مذهب وی باشد نه به جهت صلاحیت نفس.

شهر سلطانیه از بناهای اوست، آن را بنیاد نهاده پای تخت ممالک خویش نمود، و بعد از وی جانشینان وی نیز آن مملکت را دارالملک مقرر نمودند. عمارات خوب در آن شهر بسیار بود ولی بهترین و عمالسی ترین آنچه باقی مانده است، قبربانی آنست. و آن شهر در این اوقات به کلی خراب است و از آبادی سابق آن قلیلی مانده است، قدری از قبر خدا بنده هنوز بر قرار است، و از آنچه بر قرار است معلوم می شود که عمارتی نیکو بوده است. قطر عمارت از صد پا بیش است، و ارتفاع گنبد تخمیناً صد و بیست پا می شود. قبر در وسط گنبد است، و قدری از سنگهای رخام آن قبر هنوز باقی است، لاکن جمیع از حال کار بیرون است،

فتحعلی شاه که در این اوقات پادشاه ایران است، سرای کوچک تابستانی در آنجا ساخته، هر سال بالشکر تا چند هفته در سلطانیه به جهت خوشی آب و هوا به سر می برد.

سلطنت سلطان	بعد از محمد خدا بنده پسرش ابوسعید که ملقب
ابوسعید	به سادرخان است، در سن دوازده سالگی بر تخت بر آمد.

۱- وفات سلطان محمد خدا بنده در شب عید فطر در سنه ۷۱۶ روی نمود. ایام

حیاتش سی و شش سال و سلطنتش دوازده سال است (ح).

در اوایل سلطنت او به سبب نزاع مابین امرا که مقدم ایشان امیرچوپان و امیرحسین گورکان بود، اختلال بحال ملک راه یافته بود. و چون ابوسعید صغیر السن بود، زمام حل و عقد امور جمهور به کف کفایت و قبضه درایت امیرچوپان مفروض و موکول بود. و امیرچوپان خواهر ابوسعید را به حباله ازدواج در آورده، چنان ترقی کرد که غالباً اقتدار وی با [اقتدار] ابوسعید قدم به قدم می‌رفت. اول واقعه‌ای که سبب تزلزل ارکان جلالت وی شد طفیان تیمورتاش پسر او بود، که در آن اوقات ایالت شام داشت. امیرچوپان لشکری گران فراهم و به دفع وی تعجیل کرد، لاکسن پسر به عوض اینکه با پدر در میدان رزم مقابلت کند، از کرده پشیمان گشته خود را بر پای او انداخته از گناه معذرت خواست. پدر او را متعبد نموده به سلطانیه برد و به حضور ابوسعید رسانیده، جزای عمل وی را به خاطر او حوالت نمود. ابوسعید ازین اظهار دولتخواهی چنان خوشنود گشت، که تیمورتاش را عفو نموده دوباره ایالت ممالک شام به او واگذار نمود. چندی بعد از این واقعه، چوپان به خیال ازدیاد اقتدار خویش افتاده دختر خود بغدادخاتون را به امیرحسین که از امرای مغول بود عقد بست. بغدادخاتون را صباحت منظری تمام، و ابوسعید او را دیده و در هوای او دل از دست داده بود، لهذا چون عشقش بر عقل غلبه جست، متمسک به رسمی که در میان مغل بود که اگر پادشاه بخواهد زنی را نکاح کند، شوهر آنزن باید وی را طلاق گوید گشته، [کس] به خواستگاری بغدادخاتون فرستاد. لاکن نه پدر و نه شوهر دختر، به این معنی راضی بودند، و چون هر دو از امیران مقتدر بودند، مجبور کردن ایشان ممکن نبود. چوپان چون دید که این صورت سبب خرابی و رسوائی خاندان است به خیال اینکه سفر و غیبت هوای دختر را از سر ابوسعید بیرون کند، او را بر آن داشت که به جانب بغداد حرکت کند، و امیرحسین را با بغدادخاتون به

۱- این بیت از خاتمه غزلی است که سلطان ابوسعید در آن اوقات در هوای بغدادخاتون در سلك نظم کشیده:

بیا به مصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است (ح)

سمت مراغه که پر گنه‌ای است^۱ در سمت یسار رود ارس فرستاد. اما عشق ابوسعید روز به روز سمت ازدیاد می پذیرفت. و چون دید که چوپان به خواهش وی تن در نداد، با وی بنای عداوت گذارده تا بالاخره او را مجبور کرد که طغیان کند. جنگ واقع شد و چند دفعه بخت یاری چوپان نمود، اما بالاخره از پای درآمده، پناه به یکی از امرای خراسان برد. و او چوپان را گرفته به قتل رسانید. امیر حسین دید که چاره‌ای نیست مگر اینکه دست از منکوحه^۲ خویش بشوید، لهذا بعد از اندکی از کشته شدن پدر، اسباب عروسی دختر فراهم آمده پنی به حرم سلطنت گذاشت، و چنان رسوخی در مزاج سلطان پیدا کرد. که خرابی‌هایی که به سبب قتل پدرش به خاندان وی رسیده بود، تعمیر کرد. ابوسعید اگرچه ضعیف‌العقل و تن آسان بود، اما چنین می نماید که شجاعت و شهامتی زاید الوصف داشت. چون شنید که لشکری از دشت قباچاق به عزم تاخت و تاراج ممالک از سمت شیروان در حرکت است، بر جناح استعجال بدان صوب شتافته، لکن هوای آن اطراف با مزاجش موافقت نکرده تبی عارض گشته بیمار گشت، و هم بدان درگذشت^۳. جسد او را به سلطانیه برده در مقبره پدرش مدفون ساختند.

می توان گفت که این پادشاه آخر سلسله‌ای است که از نسل هلاکو سلطنت کرده‌اند.

چند نفری که ازین خانواده بعد از وی بر سریر سلطنت پای نهادند، فقط از پادشاهی نامی داشتند. و به علاوه امرا بر وفق مصلحت خود هر کرا می خواستند بر کاخ می نشانند یا در خاک می کشاندند.

معزالدین ارپاخان در سنه ۱۳۳۵ عیسوی تاج بر سر نهاد و پنج ماه سلطنت کرد و در سنه ۱۳۳۶ حیات را وداع گفت.

۱- پر گنه: زمینی را گویند که از آن مال و خراج میگیرند. بفتح اول و سکون ثانی، دهات (دهخدا).

۲- وفات سلطان ابوسعید بهادرخان در سنه ۷۳۶ اتفاق افتاد. مدت سلطنتش نوزده و ایام حیاتش سی و دو سال بود (ح).

موسی‌خان در همین سال بر تخت برآمد، دو ماه پادشاهی کرده عزل شد. محمدخان در همین سال به تخت نشست و تقریباً دو سال پادشاه بود و در سنه ۱۳۳۸ کشته شد. ساتی بیک خواهر سلطان ابوسعید را شیخ حسین چوپانی در همین سال به سلطنت برداشته و او را به جهان تیمور در سنه ۱۳۳۹ عقد بست. جهان تیمور در همین سال از تخت زیر آمده سلیمان خان بر جایش برآمد، و او نیز در سنه ۱۳۴۴ ملک را گذاشته به دیار بکر رفت. نوشیروان در همان سال صاحب سریر گشت.

جمعی از مورخین که تفصیل وقایع منازعه امرا را می کنند، از این سلاطین یک دو روزه ذکری نکرده اند. [و از امرائی که در این ایام اختلال و هرج و مرج به مدارج عالیه ترقی کرده اند]. معظم ایشان پسران چوپان حسین کسوجک و اشرف بودند. حسین به دست زن خود که حریف او را قید کرده بود از قید حیات رست. اشرف نیز، عمر و امارت را در جنگ خوی با جانی بیک خان حاکم دشت قباچاق، که با لشکری گران به ایران تاخته بود، باخت.

چون بعد از فوت ابوسعید ظلم و بیداد پسران چوپان نسبت به خانواده او از حد گذشت، جمعی از ایشان سلامت در فرار دیدند، از آن جمله حسین بزرگ پسر ارغون، چند سال بعد از فوت ابوسعید به بغداد رفته و آن شهر را به تصرف آورده بنیاد حکومتی کوچک نهاد. عمرش به جهت اینکه حکمش بر اطراف بغداد روان شود، در جنگ و جدل گذشت. ولی قبل از آنکه به مقصد فایز شود درگذشت. پسرش اوئیس فتوحاتی که پدرش شروع نموده بود، تمام کرده بهر جمیع بغداد و متعلقات آن فرمانروا گشت، و بعلاوه اثر شمشیرش به آذربایجان و خراسان رسید.

مقارن فوت اوئیس، امرا به جهت رفع نزاع وراثت، اتفاق کرده پسر بزرگش حسن را به قتل رسانیدند، و حسین برادرش لقب جلال الدین بر خود گرفته برمسند

ایالت نشست.

مشهور است که حسین را سیرتی نیکو بودی و عدل و انصاف دوست داشتی.

بالجمله، احمد برادر دیگرش به دعوی تاج و تخت با حسین مصاف داده او را به پدرو برادر ملحق ساخت و ملک را متصرف شد. احمد حاکمی پیدادگر و غدار بود، و بالاخره اعمال شنیع وی رعایا را مجبور کرده به امیر تیمور تظلم برده استخلاص خود را از وی خواستند. و چون به این سبب از ملک آواره گشت، تا امیر تیمور در حیات بود، همیشه حرکت مذبوحی می کرد تا بعد از فوت امیر تیمور خواست کوششی کرده ملک از دست رفته را به چنگ آرد، وای پیش از آنکه عروس مقصود را در کنار کشد، چنگک اجل گسریبان گیرش گشته قرا یوسف که از امرای تراکمه فراقوینلو بود، او را گرفته روانه ملک عدم ساخت.

از زمان رجوع کوکب اقبال خانان هلاکو تا هنگام فتح ایران به دست امیر تیمور، برگنه فارس در قبضه تصرف جمعی از حکام بود که ایشان را آل مظفر خوانند. از آنرو که مبارزالدین محمد ملقب به مظفر سرسلسله ایشان بود.

این سلسله هفتاد و هفت سال در فارس حکومت داشتند و هفت نفر از ایشان به مسند ریاست نشستند.^۱

اول - مبارزالدین محمد مظفر

دوم - پسرش شاه شجاع^۲

سوم - شاه محمود بن مظفر

چهارم - سلطان احمد بن مظفر

پنجم - شاه منصور بن مظفر

۱ - در نسخه اصل : نشست.

۲ - مدت سلطنت شاه شجاع بیست و پنج سال و دوماه و ایام حیانش پنجاه و سه

سال و دوماه بود (ح).

ششم - شاه یحیی بن مظفر

هفتم - زین العابدین بن شاه شجاع

دو نفر آخر فقط چند ماهی حکومت کردند. بر ذکر تاریخ ایشان فایده‌ای مترتب نیست، زیرا که بر عادت معهود، قتل است و جنگ. شاعر شیراز خواه حافظ که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است، در وقتی که امیر تیمور آن ملک را از تصرف شاه منصور انتزاع نمود در شیراز بوده صحبت امیر دریافته به احترام و نوازش آن پادشاه بزرگ اختصاص یافت.

از تاریخ آل مظفر چنان معلوم می‌شود که، از فوت سلطان محمد خدا بنده، دیگر خانواده هلاکوخان را بر فارس دستی نبوده است.

از روز جلوس ابوسعید، منازعاتی که در مابین امرا اتفاق افتاد، سبب ضعف حکومت گشته، غالباً هر ضلعه‌ای به دست یکی از امرای مقتدر عالی‌الاستلال بود. بدیهی بود که مملکتی در چنین حالت، در مقابله لشکر تاتار و پادشاهی مانند امیر تیمور که مبارزی چون او در کره خاکی نیفتاده است، مقاومت نمی‌توانست کرد.

فصل سیزدهم^۱

درباب صادرات افعال و واردات احوال امیر تیمور گورکان،
و فتح او ایران را، و ذکر سلاطینی که از نسل او در این
ملك سلطنت کرده اند علی الاتصال^۲

امیر تیمور را به سبب نقصانی که در خلقت داشت، تیمور لنگ گویند. مؤلف تاریخ وی گوید که: تولد او در جایی که موسوم به سبز است در حوالی شهر کش، واقع شد. و کش دار الملك ضلع‌های است به همین نام. بعد از جلوس بر مسند جهان‌بانی، تیمور آنرا یدلاقی یعنی محل تابستانی خویش قرار داد و آنرا شهر سبز نام گذاشت، و تا اکنون به همین نام اشتهار دارد. تخمیناً به مسافت يك صد و سی میل به سمت مشرق بخسارا و، قریب سی میل از طرف جنوب و مشرق سمرقند واقع است. پدر وی امیر قبیله یا شعبه‌ای از قبیله برلاس بود که در تحت حکومت خانان تاتار بودند. و آبا و اجداد او از وزرای جغتای پسر چنگیزخان بوده اند. مورخان خوشامدگو نسب وی را بسا نسب چنگیزخان ملحق نموده او را از نسل بوزنجر می‌دانند.

۱- در اصل: باب ۱۳.

۲- در نسخه طبع ۱۳۲۳ هـ هند: در این ملك بترتیب سلطنت کرده اند.

میرخواند سلسلهٔ نسب او را بدین نوع می‌نویسد که: امیر تیمور بن ترغای ابن امیر برککل بن اینکیز نویان بن امیر انجل بن قراچار نویان بن امیر سوغو و جیجن ابن ایرومچی بن قساجولی بهادر بن تومنه‌خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دو تومن خان بن بوقاخان بن بوزنجر قاآن بن آلانقوا. از اینجا به نسب چنگیز خان پیوسته، و از آلانقوا به ترك بن یافث بن نوح می‌رسد.

بالجمله، اختلال و اغتشاشی که بعد از اولاد و احفاد جغتای در مملکت ماوراءالنهر روی داده و منازعات و محاربات امرا بر سر تقسیم مملکت، و توزیع سلطنت این خانواده، با ترقی تیمور مناسبتی تمام داشت. چون تغلق تیمورخان که امارت بمدخشان و کاشغر داشت، به ادعای قرابت به خانوادهٔ چنگیزخان، بلاد ماوراءالنهر را به وراثت حق خود می‌دانست، به آن صفحات لشکر کشید، امیر تیمور در آن وقت جوان و اول ظهور جلالت و کفایت وی در این واقعه بود.

شرح این مقال آنکه، عم وی حجاجی برلاس که امیر قبیله و والی کش بود، از خبر حرکت تغلق تیمورخان، [چنان] در اس برس روی مسئولی گشت، که به جانب خراسان گریخت. تیمور عزم کرد که با خان کاشغر ملاقات کرده اظهار اطاعت کند، به این خیال که، یا چنانکه خود در تزوک^۱ می‌گوید، به جهت استخلاص ملک از تاخت و قتل و غارت [دشمن] با به امید اینکه به سبب اطاعت، بدون مقاومت دوستی قوی برای خود بتراشد.

و در این باب در تزوکی که از وی منقول است می‌نویسد که در این امر از پیر^۲ خود کنکاش خواستم. ایشان در جواب من نوشتند که: از خلیفهٔ چهارم عالی (ع) سؤال کردند که، «هرگاه آسمانها کمانها گسردند، و زمینها زه آن

۱- یکی از محررین فرنگستان می‌نویسد که: تزوک تیموری در هندوستان به حکم

شاه جهان پادشاه دهلی از ترکی به زبان فارسی ترجمه شده (حاشیه م).

۲- مراد از پیر، مولا نازین الدین ابوبکر تایبادی است که امیر را به آن جناب

ارادت بوده (ح).

کمانها شوند، و حوادث تیرها شوند، و آدمیان هدف آن تیرها گردند، و تیراندا از خدای باشد جل جلاله ، آدمیان به کجا بگریزند؟
 خلیفه در جواب فرمود که:
 «آدمیان راست که در خدا گریزند».

پس تراست که در این وقت در تغلق تیمور گریزی و تیر و کمان را از دست وی بگیری . و از رسیدن این جو ب قوی دل گشتم و رفته تغلق تیمورخان را دیدم، انتهی.

در هر صورت ، این تدبیر، سبب ارتفاع پایه شهرت و اتساع^۱ مایه دولت او گشته و در اندک وقتی محتل اعتماد تغلق تیمورخان واقع شده. بنا بر قول مؤلف تاریخ وی، حکومت کش و، بنا بر قول خود چنانکه در تزوک می نویسد، حکومت ماوراءالنهر را به او مسلم داشت. و خود به سبب خبر طغیان رعایا که به وی رسیده بود، به جانب ممالک خویش بدخشان و کاشغر مراجعت نمود. لکن چندی طول نکشید که ، معاودت نمود و جمیع ممالک مابین سیحون و جیحون را تسخیر کرده، پسر خویش الیاس خواجه را بر آن بلاد فرمانروا ساخت. و تیمور را وزیر و مشیروی مقرر ساخته، سردازی لشکر آن صفحات را به وی تفویض نمود . لکن بعد از چندی ، سر از اطاعت وی بپچیده، و سنوات عدیده علی الاتصال در معرض مخاطره و مهالك درآمد و ارتکاب شداید و مقاسات^۲ عجیبه نمود. وهم در آن اوقات تجاربی حاصل^۳ کرد و بدان تجارب ممالک نیمه روی زمین گشت. تفصیل مشاق و اخطاری^۴ که به وی رسید، اگرچه مختصر ذکر شود، باز مجلدی مخصوص باید. گویا به جهت مقاوت بانوائب زمان، از مادر زاده بسود . همدان رشد و حکمت و عقل و شهامت و شجاعت که به سلطنت وی را اختصاص ، هم در ایام جوانی سبب امتیاز وی از دیگران گشت.

۱- اتساع با الکر و تشدید تاه مکسوره، فراخ شدن (ح).

۲- مقاسات با الضم ، با کسی رنج کشیدن به چیزی (ح) .

۳- در اصل : که حاصل .

۴- منظور از اخطار، خطرات است.

و بیشتر این ایام آوارگی، در اطراف ملک خویش می‌گشت و از هر طرف موت در عتب وی [روان] بود. هم اتفاق می‌افتاد که، باوی از صد نفر بیش بودند، و بسیار [بود] که با وی يك نفر هم نبود. لکن در هر حال امیر قبيله بود، و دوست پنهانی بسیار داشت. و دشمنان وی می‌دانستند که، اگر بر قتل وی اقدام کنند یا او را به دست دشمن قوی سپارند، خون او بدون انتقام نخواهد خفت.

بالجمله، در جمیع مهالك و مشاق چنین می‌نماید که، هرگز یأس به وی دست نداد و دوستان وی هم، در وقتی که در نهایت سختی و پریشانی بود، مردمان بزرگت بودند. چنانکه خود در تزوك گوید: «و همگی با من چهل سوار بودند، اما همه اصیل و اصیل زاده و امیرزاده بودند. و تنکری تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی همچین مردم بی‌زر و بی‌توشه آمده همراهی و اطاع مرا قبول می‌کنند» و با خود گفتم: الله تعالی را به من کار بسیار است که این نوع همسر مرا مطیع ساخته.

بعد از فوت تغلق تیمور، چون پسرش الیاس مجبور شد که به کاشغر رود، کار تیمور روی به بهبودی نهاد. بسیاری از دوستان اقارب وی بدوی پیوستند، و هم کیفیت منضم شدن بعضی از احباب خود را در تزوك می‌نویسد، گوید: «هنوز از دعا غارغ نگشته بودم که فوجی از دور نمودار شد که از برابر باندی می‌گذرد، و من سوار شده از عتب آن فوج در آمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان چه مردم اند، و ایشان همگی هفتاد سوار بودند. از ایشان پرسیدم بهادران شما چه کسانیند؟»

ایشان گفتند: ما نوکران امیر تیموریم که به طلب او می‌گردیم، و اینک وی را نمی‌یابیم. من بدیشان گفتم که، من هم یکی از نوکران امیرم، چون است که شمارا رهبری کرده به امیر برسانم؟ یکی از ایشان سب خود را تاخته و رفته خبر به سرداران

برد، که راهبری یافته ایم که مارا به امیر تیمور رساند. ایشان عثمان اسپان خود را کشیدند و حکم به احضار من نمودند. و ایشان سه فوج بودند، سردار فوج اول تغلق خواجه برلاس بود، و سردار فوج دوم امیر سیف الدین، و سردار فوج سوم توبک بهادر، چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده از اسپان پیاده شدند و آمده زانو زدند و رکاب مرا بوسیدند.

من هم از اسب فرود آمدم و هر کدام را در بغل گرفتم و، مندیل خود را بر سر تغلق خواجه نهادم و، کمر بند خود را که بسیار پرکار و زربافت بود، بر کمر امیر سیف الدین بستم و، جامه خود را بر توبک بهادر پوشانیدم. ایشان رقت کردند، مرا هم رقت شد، و وقت نماز در رسید و به جمعیت نماز را ادا کردیم و سوار شده و آمده به یورت نزول نمودیم، و مجلس ساخته طوی دادیم، انتهى.

تیمور را با امیر حسین که یکی از امرای مقتدر ماوراءالنهر بود، قرابتی نزدیک و مودتی تمام بود. و منظور هر دو این بود که دشمنان مملکت را از میان بردارند. و چون الیاس مجبور شد که به کاشغر رود، در مراجعت باوی مصاف داده وی را شکست دادند. لاکن الیاس چندی نکشید که معاودت نموده و امرای مزبور را شکستی فاحش داد، چنانکه سلامت جز در گریز ندیدند. اما مقاومت و ثبات اهالی سمرقند، و مرگ و میر ما بین اسپان اردو، الیاس را مجدداً مجبور ساخته بطرف ممالک خویش رفت. و از رفتن وی، بلاد ما بین سیحون و جیحون از ظلمه اجانب خالی ماند.

چون پای الیاس از میان در رفت، نزاع ما بین حسین و تیمور افتاد و، مصائب زمانه ایشان را با هم دوست ساخته و، قرابت آن دوستی را استحکام داده بود، زیرا که خواهر امیر حسین در حباله تیمور بود. اما امروز که دشمن رفع و نواب دفع شد، اتفاق دو طبیعت متضاده از قبیل محالات می نمود. امیر حسین را خشونت طبع و بخل و حرص و شره بر مزاج استیلا داشت، می خواست که جای ضررهائی که

به‌وی رسیده بود، از اخذ و جلب به‌طور تعدی پرکنند، و کسانی را که ازین سبب به‌فقر و فاقه و احتیاج افتاده بودند، تیمور به‌قدری که در حیّز امکان داشت، همیشه مدد و معاونت به‌معاش می‌نمود.

منقول است که، تیمور جواهر آلات و زرینه که متعلق به‌زوجه خود، خواهر امیر حسین بود، بعضی از اشراف و اکابر مآک که از تطاول امیر حسین به‌حال خراب افتاده بودند، بخشیده تا بدان رفع ضرورت و احتیاج خویش نمایند. و امیر حسین ایشان را جریمه کرده آن جواهر را به‌بهای جریمه از ایشان گرفت. ازین قبیل وقایع اتفاق افتاده، منضم به‌اختلاف طبیعت طرفین گشته، موجب ازدیاد وحشت مابین شد. تیمور را به‌اندیشه تغلب متهم کردند، و او اگرچه چنانکه باید از آن تهمت ابراء ساحت خویش نمود، اما اثر آن از خاطر وی محو نگشت. و در همان اوقات فوت زوجه امیر تیمور که خواهر امیر حسین بود، اتفاق افتاده، بکلی علاقه مابین را قطع کرد.

چندی بعد ازین قضیه، تیمور به‌بهانه دفاع لشکری معتمد جمع کرد و جنگ مابین شروع شد. در ابتدای حال بخت مساعدت طرف مخالف نمود، ولی چون پربشانی به‌غایت رسید، تیمور به‌بلك نوع بهادری که غالباً در تاریخ عالم مثل آن نشان نداده‌اند، دست از حریف برد. و از همین کار معلوم می‌شود که، این مرد تا چه حد مستجمع جهات حیل و تدبیر، و تا چه پایه صاحب جرأت و تهور بوده است، و آن این است که :

از جمله فوایدی که امیر [حسین] را دست داد، تصرف قلعه قرشی بود. امیر تیمور در تزوئک می‌نویسد که ازین جهت غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم.

بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته به‌جنگ قلعه را مستخر گردانم. من کنکاش^۱ گرفتن قلعه قرشی را چنین کردم که، اگر خواهم به‌جنگ مسخر گردانم،

۱ - کنکاش بالفتح، مشورت کردن در امری (ح).

مبادا چشم زخمی به لشکر من برسد. کنکاش درین دیدم که به جانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود. و آنگاه برگشته ایلغار کنم و شبیخون به قلعه برده مسخر گردانم، لهذا کوچ نموده متوجه خراسان شدم، چسبون از آب آموی به عبور نمودم، کاروانی از جانب خراسان آمده متوجه فرشی بود، قافله سالار آن کاروان ارمغانی به من آورد، من از احوال امرای خراسان از وی پرسش کردم و، رفتن خود را به ولایت خراسان اظهار نمودم، و ایشان را رخصت دادم، و جاسوسی همراه کاروانیان کردم، و خود در کنار آب مقام نمودم، تا آنکه جاسوس خبر آورد که، کاروانیان خبر رفتن مرا به قلعه رسانیدند. لشکر امیر حسین خوشدل شده، بساط عیش و عشرت بگسترده. چون این خبر به سمع من رسید، از لشکر دو صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کار کرده آزموده جدا ساختم، و از آب گذشته ایلغار کردم، و در موضع شیرکنت رسیدم. و یک شب و یک روز مقام کردم و از آنجا ایلغار کرده، در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم که، چند نردبان به ریسمانها با هم بسته طیار سازند.

در این وقت به خاطر من رسید که خود تنها رفته قلعه را ملاحظه نمایم. چهل سوار بهادر همراه گرفته رو به طرف قلعه قرشی آوردم، چون سیاهی حصار به نظر در آمد، بهادران را امر نمودم که، توقف نمایند. و مبشر و عبدالله که خانه زاد بچگان من بودند همراه گرفته، و چون به کنار خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آب است. نظر به اطراف کردم ترناوی که آب از آن به قلعه می رفت و بر روی خندق انداخته بودند، به نظر در آمدم. اسب را به مبشر سپرده و از بالای ترناو از خندق گذشته به خاکریز قلعه رسیدم و خود را به دروازه رسانیدم، دستی بر در زدم و یافتم که دروازه بانان در خوابند، و پشت دروازه را به خاک و گسل انباشته اند. اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جایی که زین، و نردبان توان گذاشت، دیدم و مراجعت نموده خود را به بهادران رسانیدم. و فوجی که در عقب مانده بودند با نردبانها

رسیدند و همگی مسلح شده و نردبانها را برداشته رو به قلعه آوردیم ، و از خندق بر روی ترناو گذشتند، و زینها گذاشته به دیوار قلعه برآمدند . چهل و سه نفر از ایشان را به حراست اسبان گذاشتند . و صد نفر به سرداری عبدالله از زینه بالا رفته در قلعه داخل شدند؛ و قراولان را که در خواب بودند به قتل رسانیده و دروازه را گشودند .

تیمور با صد نفر دیگر داخل شد، هنوز داخل قلعه نشده بودند که به جهت ترسانیدن [دشمن] در تاریکی شب باد به بوق و کرنا کرده روی به ارك گذاشتند ، دهشت عظیم به مستحفظین و اهالی که از خواب جستند روی داده روی به گریز آوردند .

چون تیمور می دانست که دوازده هزار لشکر دشمن قریب به شهر اردو زده اند ، چند نفر از اهالی و قراولان را عمداً رها کرده تا بگریزند، به این خیال که خبر وحشت آمیز اهل قلعه به ایشان رسیده گمان کنند که ، جمعی کثیر در قلعه اند ، و بدین سبب به محاصره اقدام ننمایند . لکن چون روز شد، امرای امیر حسین را معلوم شد که کسانی که بر قلعه شیبخون زده اند، فقط معدودی بوده اند . عزم نمودند که به قدر امکان از پای نشینند تا دوباره قلعه را به چنگ آورده حال ننگ و عار را از چهره حال خویش و لشکریان محوسازند . اعداد طرفین چنان غیر مناسب بودند که محال می نمود که بهادرانی که قلعه را بدان جلادت و مردانگی گرفته بودند بتوانند نگاهدارند، اما اگر چه قلیل بودند، لکن همه کرام و بهادران بودند ، و امیر ایشان تیمور بود . هر حمله دشمن را به مردانگی رد کردند . و هر روز علی الاتصال جمعی از بهادران از قلعه بیرون آمده داد مردی می دادند . و هنوز چند روزی نگذشته ، که اختلاف و نزاع در لشکر امیر حسین پدید آمده، یکی از امرا با فوج خود از ایشان جدا گشت و ، دیگران نیز بزودی صلاح در مراجعت دیدند و ، مقداری کثیر از اسباب ایشان به چنگ بهادران افتاد . و در این باب تیمور گوید به تجربه من رسید که ، غالب شدن به تأیید و تدبیر است .

القصة، آوازه تیمور بدین فتح بلندگشت، و امیرحسین به هر حيله خواست حریف خود را به دام آرد، ممکن نشد. تا بالاخره بنا بر مصلحت طرفین و مخاطره‌ای که به سبب عداوت ایشان متوجه مملکت بود، امر به مصالحت انجامید.

منقول است که، قبل از انجام این مصالحه، تیمور چند جنگ با خصم خود نموده و در همه فیروزی وی را بود. در یکی از آن جنگها است که گویند تیمور لشکریان را خطاب کرده گفت: بهسادران، امروز روز وجد و رقص مردان است. بزم سرور مردان، میدان رزم است، و هلهله ابطال و نعره کوس و کرنای، آواز موسیقار، و شراب، خون دشمن.

بالجمله، این مصالحت چندان طوایی نکشید که باز به منازعت و مکاوحت^۱ انجامید، و بالاخره به قتل امیرحسین منجر شد.

منقول است که، چون امیرحسین را در بلخ کار از حیث تدبیر گذشت، و غنیم بر وی غالب شد، درخواست کرد که او را بگذارند تا بقیه عمر را به عزت گذرانند. تیمور مسئول وی را به اجابت مقرون داشت.

شرف الدین، که مورخ تاریخ تیمور است می خواهد پرده‌ای در کار تیمور در باب قتل امیرحسین بپوشد، لکن پرده‌ای که او می پوشد، بسیار نازک است. گوید که: چون امیر تیمور مسئول امیرحسین را اجابت نمود، امر مصالحت زدیدند که به سبب این ترحم، ملک را عرضه مخاطرات کنند، و نجات ملک و صلاح خلق را در قتل وی دیده، یکی از امرا که برادرش را امیرحسین کشته بود به قتل او مبادرت نمود. اما این خود پیدا است که، اگر چه امیر [تیمور] حکم نکرد، ولی راضی بود به قتل دشمنی که از فوت او پادشاهی ملکش به وی منتقل شد.

سلطنت
امیر تیمور
بعد از آنکه مملکت ماوراءالنهر او را مستخلص
و مستصفا گشته خالی از اغیار، با عروس ملک دست در

۱- مکاوحت: با هم جنگ کردن، محاربه، سبزه (معین).

آغوش کرده پای بر سریر سلطنت نهاد، تا یازده سال به استحکام بنیان حکومت و نظم و نسق امور و ضبط و ربط حدود و ثغور، و همچنین تسخیر بلاد کاشغر و خوارزم اشتغال داشت.

بعد از سرانجام مطالب مزبوره، عزم تسخیر خراسان از نهادش سر بر زد. و ممالک خراسان در آن اوقات در تحت حکومت ملک غیاث الدین بود. و ملک غیاث بعد از آنکه حرکتی کالمذبوح کرده، چون دید تاب مقاومت ندارد، از در اطاعت باز آمد. تیمور برجسان وی ببخشد، لکن در هرات و سایر ممالکی که در قبضه تصرف وی بود، دست تعدی به مال مردم دراز کرده، آنقدر گرفتند که اهالی دیار را به قوت یکروزه محتاج ساختند.

بعد از آن قندجار و کابل مسخر وی گشت. لکن بعضی از قلاع مستحکمه در این بلاد و در اطراف و حوالی باید درمقابله وی ثبات ورزیده باشند، زیرا که چهار سال انطفای نسیره طغیان خراسان و فتح سیستان و بازندان طول کشید، و جمیع بلاد مزبوره با خاک یکسان شد. زیرا که سیل قتل و غارت مغولان تساتار نه چنان بنیان کن بود که، اطاعت اهالی آن دیار نیز سدی تواند واقع شد.

بعد از آنکه از قتل و تخریب و نهب و تعدیب این ممالک بکلی بازپرداخت، به عزم تسخیر ایران از جیحون عبور کرده به آسانی نسل هلاکر را که به ضعف و نفاق و تن آسانی افتاده بودند، از میان برداشته، سلطانیه را که مستقر سلطنت ایشان بود، خراب کرد.

و پس از آن از رود ارس گذشته به گرجستان ترکناز نمود، و خان لزگی و حاکم شیروان او را به اطاعت گردن نهادند.

در همان اوقات که خود در این صفحات به تسخیر و تخریب بلاد و تضییق و

۱- جلوس امیر نیمور گورکان روز چهارشنبه دوازدهم ماه رمضان سنه احدی و سبعین و سعمانه موافق ایتئیل در سن سی و چهار سالگی در بلخ اتفاق افتاد (ح).

۲- در اصل: نچنان .

تعذیب عباد مشغول بود، سرداران وی کوهستان ارستان و قبایل الوار را، که در آن اوقات قافله حاج را تاخته بودند، ادب کردند.

و در همین اوقات به دفع ترکمانانی که به قطع طریق و قتل و غارت در صفحات ارض روم پای گرفته و دست تعدی و تناول بر مال و جان عابرین سبیل^۱ گشاده بودند، کمر بسته، قرامحمد که سردار و امیر آن طائفه بود، سلامت خویش در گریز دید. شهر وان که مقر ریاست وی بود، مفتوح شده به باد غارت رفت.

از آن پس عزم استخلاص عراق عجم و فارس و اصفهان نمود، و حاکم آن بلاد در آن ایام سلطان زین العابدین بن شاه شجاع، یکی^۲ از آل مظفر بود، که بر فارس و اصفهان و بیشتر بلاد عراق فرمانروا بود، پدر وی شاه شجاع در ایام حیات با تیمور دم از موافقت می زد؛ و در حین نزاع، پسر خویش را به حمایت وی سپرد. تیمور فرمان به احضار او فرستاده، زین العابدین به عوض متابعت، فرستاده او را بند کرد. پادشاه مغول همین را بهانه کرده لشکر به اصفهان کشید. ظاهر شهر را مضراب خیسام و معسکر سپاه ستاره احتشام ساخت. حاکم اصفهان عموی زین العابدین بود، چون ظهور کوکبه امیر را دید، مصلحت در مقاومت ندیده اظهار اطاعت نمود. امیر را این صورت پسند افتاده حکم کرد تا کسی متعرض اهالی نشود، و لاکن مالی کثیر بر اهالی حمل کرد که توزیع^۳ نموده توجیه^۴ کنند.

و محصلان به تحصیل وجه مشغول گشته، هنوز قدری از مبلغ معین باقی مانده بود که واقعه ای اتفاق افتاد که سبب خرابی ملک و هلاک خلق شد، و آن این است که: جوان آهنگری شبی به جهت تفریح خود، طبلی کوچک می نواخت. جمعی از اهالی به خیال اینکه طبل مغولان است که به تاخت و تاراج شهر می روند،

۱- عابرین سبیل: یعنی مسافرین و رهروان (ش).

۲- در اصل: که یکی.

۳- توزیع بالفتح، بخشیدن چیزی میزن گروهی و پراکنده کردن (ح).

۴- توجیه، نیک بیان کردن و گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن (ح).

جمع شده در آنی خبر منتشر شد. خلق را آتش غضب افروخته گشته بر مغولانی که در شهر بودند حمله بردند، و هنوز صبح طلوع نکرده بود که تقریباً سه هزار نفر از ایشان به قتل رسانیدند. و بعد از آن دروازه‌ها را بسته به محافظت خویش مشغول شدند. لکن مقاومت محال بود. و چون این خبر به تیمور رسید، نایره خشمش چنان بالا گرفت که چشمش خیره و عقلش تیره گشت. به علاوه مصلحت درین یافت که چون ابتدای فتوحات ایران است، يك شهر را باید عبرت سایرین ساخت، و حال بهانه‌ای به جهت اصفهان در دست است. اصفهانیان بیچاره نمی‌دانستند که مال چیست، لهذا آنچه توانستند پایبندی کردند، ولی فایده‌ای بر آن مترتب نگشت. شهر به یورش و غلبه گرفته و حکم به قتل عام و تاراج شهر صادر شد. و همچنین امر کرد که هر سپاهی باید به عدد مخصوصی سر بیارد.

در تزوك گوید: اصفهان را مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را به دست ایشان سپردم، و ایشان باغی شده داروغه‌ای را که بر ایشان تعیین کرده بودم، با سه هزار کس به قتل آوردند. من هم حکم به قتل عام اهالی اصفهان کردم، انتهی.

شمار کشتگان محال بود، لکن هفتاد هزار سر به شمار درآمده، که در میدان کله منار ساختند.

شرف‌الدین علی که هم مورخ و هم هتلق تیمور است، نمی‌تواند انکار این ظلم کند، لکن ذکر قتل عام را اجمالاً نموده تفصیلاً در باب احترامی که تیمور نسبت به قبور علما و فقها نمود می‌نویسد.

الحاصل، تیمور بعد از قتل اهالی و تاراج شهر و حوالی اصفهان، عنایت عزیمت به جانب شیراز انعطاف داد. زین‌العابدین را یارای قرار نماند، فرارید، شیراز و تمام فارس مسخر شد، حکام یزد و کرمان و لرستان نیز اظهار ایللی و انقیاد نمودند، لکن تیمور هنوز از عزل و نصب حکام و نظم و نسق بلاد مفتوحه فارغ نشده بود که خبر حرکت توقتمش خمان والی دشت قباچاق به سمت ماوراءالنهر

رسیده از روی ضرورت بدان صوب نهضت فرمود. و پنج سال دیگر در ضبط و ربط ممالک خود و بسط حدود آن به اقصی بلاد تاتار اشتغال ورزید. افواج منصوره اش بعضی به دیوار چین یورش برده، و برخی در سواحل نهر ایرمیش و رود ولگا شورش افکندند.

و چون دیگر باره به ایران معاودت نمود، از راه مازندران رفته حکام آن اطراف و نواحی را منقاد حکم و مطیع فرمان نمود. و از آن جمله فوایدی که بر خرابیهای او مترتب شد، استیصال طایفه ای بود که نام فدائی برخود گذاشته، در ممالکی که مابین شمال و مغرب ایران واقع است، به فتنه و فساد و قتل و غارت مشغول بودند. و هیچ شك نیست که طایفه مزبور، از سلسله اسماعیلیه بودند، که شرح احوالشان در ابواب سابقه مرقوم گشت.

در ابتدای سال دیگر عطف عنان به صوب بغداد داده، جمعی از سپاه را از سمت آذربایجان و کردستان فرستاده، و خود از طرف عراق به جانب خرم آباد و شوشتر در حرکت آمد.

خرم آباد تقریباً تا کرمانشاه هشتاد میل مسافت دارد، مقام امرای اکراد فیلی است در پای کوهی افتاده است، و قلعه سنگی در وسط شهر بر سر سنگ، چنانکه مشرف بر اطراف است ساخته اند. عرض شمالیش سی و سه درجه و سی و دو دقیقه است، و طولش از جانب مشرق چهل و هفت درجه و چهل و سه دقیقه.

القصه، بعد از تسخیر بلاد مزبوره، قلعه سفید را که ذکرش در شرح حال رستم مرقوم افتاد، و کسی جز رستم آنرا فتح ننموده بود. مسخر کرده جانب شیراز عنان ریز گشت.

شاه منصور پسر سلطان زین العابدین بعد از رفتن امیر تیمور به اوراءالنهر جای پدر گرفته و بیشتر ممالکی که در سابق در تحت تصرف آل مظفر بود، دوباره تسخیر کرده بود. چون خبر ورود عساکر تیموری گوش زد وی شد، قریب سه چهار هزار سوار سراپا مسلح جمع آوری نموده به مقابله خصم شناخت، و دو

مرتبه بر قلب لشکر تیمور حمله برده به کلی شیرازه نظام ایشان را از هم گسیخته متفرق گردانید.

منقول است که منصور در آن گیر و دار خود را به تیمور رسانیده تیغ حواله فرق وی کرد، لاکن شمشیر بر خود او کارگر نیامد - ولی چون بخت موافقت نکرد، دگر مساعدت نتوانست نمود - در وقتی که خود با جمعی به قلب سپاه تیمور حمله برد، فرمان داد تا افواج جناحین نیز در حرکت آیند، اما ایشان گریخته و او را در میان سپاه دشمن گذاردند، تا بالاخره از پای درآمده، شاهرخ میرزا پسر تیمور، سر وی را بریده نزد پدر برد.

شرف الدین که خود در آن جنگ بود می نویسد که: شاه منصور شمشیر کین کشیده چون شیر خشمناک بی باک می آمد، و هر چند خرد صواب اندیش به دزار زبان به او می رسانید که:

بئرس ارچه، شیری ز شیر افکنان دلیری مکن بسا دلیر افکنان

لاکن به حکم سابقه نکبت اجل پرده غرور به دیده بصیرت او فرو گذاشت، و در کوه پاتیله، وقت نماز جمعه، بر قلب سی هزار سوار ترک پر خاشجوی حمله کرده و قشونها را برهم زده صف سپاه بشکافت، و به کوتلها که در عقب لشکر واداشته بودند رسید، و از آنجا عطف عنان کرده مانند ازدهای دمان روی به جنگ آورد. و از چهره وی معلوم بود که امید از حیات قطع کرده. تیمور با جمعی از خواص ایستاده، نظاره جلادت وی می نمود. و شاه منصور بر او حمله برد. تیمور خواست که خود با نیزه به مقابله او شنابد، پولاد چوره که نیزه دار وی بود هزیمت نموده، و تیمور، با آنکه بیش از پانزده کس با او نمانده بود، از جای خود نجیبید تا شاه منصور برسد، و دو نوبت شمشیر بر خود او رسانید، لاکن هیچ ضرری بدو نرسید، و چون کوه راسخ همچگونه تغییر به وضع او راه نیافت. عادل احتجاجی سپری بالای سر وی گرفت و قماری بساؤل کوششهای مردانه نموده دستش به زخم شمشیر از کار ماند، ازتهی.

و هم او گوید که: آخر الامر میرزا شامرخ با آنکه هفده ساله بود، بر منصور حمله برده و سر منصور را بریده نزد تیمور برده برپای پدر انداخت و وی را تهنیت گفت.

تیمور پسران و نوئیان را در کنار گرفته مراسم شکر الهی بجای آورد. و ایرانیان روی به گریز آوردند. شیراز مفتوح گشت. بقایای آل مظفر گرفتار و عرضه شمشیر گشتند. امرای لشکر به تمشیت ممالک مفتوحه مقرر شدند. بر فرمان ایالت ایشان به عوض التمغای پادشاهی، شکل پنجه سرخ می نگاشتند، و این رسم سلاطین تاتار بود که، هر شهری که به جنگ و غلبه به دست می افتاد، به این نشان امتیاز می دادند.

پس از تسخیر خطه فارس، لشکر قیامت اثر به جانب بغداد در حرکت آمد. سلطان احمد ایلخانی در آن اوقات امارت آن ملک داشت، و چون رعیت از ظلم و بیداد وی به جان آمده بودند، در معاونت لشکر امیر تیمور دم موافقت زدند، لاجرم او گریخته، بغداد و مضافات آن ضمیمه فتوحات تیمور گشت.

و بعد از فتح بغداد، عزیمت قلعه تکریت را و جهت همت ساخت. و تکریت قلعه ای است قریب به دجله، مابین بغداد و موصل، و بر قلعه کوهی واقع و، به حصانت بنیان و استحکام ارکان مشهور. بعضی از مصنفین بر آنند که، بانی آن اسکندر است. و بعضی دیگر نسبت بنسای آنرا به سلاطین ساسانیه می دهند. علی ای تقدیر، این قلعه از قلاع قدیمه روزگار است، و در آن ایام حسن نام، یکی از امرای دزدان یا از دزدان امرا، بر آن قلعه مستولی گشته دست تاخت و تاراج بر اطراف و حوالی گشاده، و بدین سبب بنیاد دهشت و هراس در ضمایر ادانی و اعالی نهاده بود. چون خبر نهضت موکب امیر بدان صواب گوش زد وی گشت، دانست که نه راه مفر است و نه جای مفر، لهذا از حیات مأیوس گشته به ترتیب آلات دفاع و تجهیز اسباب جدال و نزاع پرداخت.

شرف الدین تفصیل وقایع را این محاصره را می نویسد، و احتمال دارد که چنانچه

باید از عهدهٔ تفریز بر نیامده باشد، ولی وضع کلی که عساکر تاتار قلاع مصونه را محاصره و مفتوح می کرده اند، در دست می دهد.

ملخص سخن وی آنکه: تیمور اول لشکر را آراسته گردانیده به نواختن کوس جنگگ حکم فرمود. بعد از آن سپاهیان قلعه را احاطه کرده به نقب زدن شروع نمودند، و امر کرد تا منجنیق‌ها و آلات سنگ اندازی نزدیک به دیوارهای قلعه برپای کردند، و خیمه خود را فرمود تا قریب به صفوف یورش زدند، تا خود بنفسه تحریض و ترغیب لشکریان نماید، و حکم داد تا به هر نوع هست قلعه را به غلبه بگیرند، تسخیر قلعه در نظر از قبیل محالات می نمود، از آن رو که دیوارهای قلعه یا کسوه بود، یا اینکه هر جا شعب و شکافی بود، چنان ساخته بودند که در ارتفاع و نخن^۱ و صلابت با کوههای متصل فرقی نداشت

منقول است که عساکر تاتار به جلد دستی و چابکی تمام نقب زده خود را به پایه دیوار رسانیدند، و یکی از امرا بر برجی حمله برده آن برج را از تصرف مستحفظین بیرون کردند، و چون آن برج به تصرف درآمد، به سهولت سایر باسینه‌ها به جنگ افتاده، مستحفظین بروج به قلعه پناه بردند. بعد از آن، عالی‌الفور حکم شد که جمیع لشکر به یکبارده یورش ببرند.

و همچنین از صاحب ظفرنامه منقول است که، مهندسان اطراف قلعه را به افواج قشون قسمت نموده، و قسمت هر طایفه را با خطوط قرمز معین کردند، و دستور العمل نقب بریدن زیر برجها و طایفه^۲ و استحکامات را نوشته، به دست امرای هر فوج دادند. نقب اول به عهدهٔ تومان کپک خان کسه از افواج میسر و به شجاعت و بهادری از سایر لشکر امتیاز داشتند، محول شد، و ارسال کارفرمای ایشان بود. و چون به نوبت کار می کردند، بعد از ایشان تومان شاهرخ میرزا پسر چهارم تیمور به جای ایشان به کار مشغول شدند، و چنان چابک دستی بکار بردند که

۱- نخن بالکر و فتح‌خاء، بمعنی حجه وسطبری (ح).

۲- طایفه، همان تعبیه است که ساختن چیزی عجیب باشد (ش).

در خیلی قلیل وقت، پنجاه و دو پاونیم که سی پنج ذراع باشد، سنگ را شکافتند. و سایر عساکر جمیع به همین نوع اشتغال می‌ورزیدند.

مروی است که هفتاد و دو هزار کس تا چند روز علی‌الاتصال به نقب بسریدن و کوه‌کندن مشغول بودند. ازین می‌توان قیاس کرد که استحکامات تکریت چه قدر بوده است.

بالجمله، چون کار نقب‌زدن قریب به اتمام رسید، مابین محصورین و محاصرین از مصالحت سخنی رفت، لاکسن صورت نگرفته، محاصرین را در گرفتن قلعه اجتهاد و اشتداد ازدیاد پذیرفت. تیمور حکم کرد تا نقبها را پر از هیبه و نفت کنند. از تواریخ رومیان معلوم می‌شود که، این نوع نقب‌کندن به جهت گرفتن قلاع در ایشان بوده است. چنانکه یا نقب را تا میان قلعه برده از وسط آن جمعی در شب سر بر آورده بدون خبر دروازه‌ها می‌گشودند، و لشکر منتظر را داخل کرده قلعه را می‌گرفته‌اند یا اینکه زیر دیوارها را چوبهای قوی ستون نموده و نقبها را از هیبه و نفت پر کرده آتش می‌زده‌اند. هیرودوتوس گوید که: در عهد داریوش^۱، ایرانیان این شیوه را می‌دانستند.

و بعضی از مصنفین فرنگستان را عقیده آنست که مردم گریک^۲ نقب‌زدن از اهالی شرق فرا گرفتند.

القصة، در شب بیستم محرم، شانزده روز بعد از شروع محاصره، نقب‌ها را آتش زدند، ابری سیاه از دود برخاست، تا برق آتش به چوبهائی که در زیر ابنیه ستون کرده بودند رسیده به یکبار رعد آسا آوازی جگر شکاف نموده، کوهها و دیوارها و بسیاری از بروج مستحکمه یک دفعه رزمین افتاد، و تاتاریان بدون توقف حماه برده پای جلادت به درون قلعه نهادند. جنگی صعب روی داد.

چنانکه صاحب ظفر نامه گوید، محاصرین از پی نام و محصورین از بیم جان، داد مردی و بهادری دادند. چنین می‌نماید که اهالی قلعه پایداری کرده که در آن حمله فتح قلعه میسر نشد. تیمور حکم کرد که بقایای دیوارها را نقب زده آتش

۱- در اصل: داریوش.

۲- در نسخه طبع ۱۳۲۳ هـ: یونان.

زنند. باستیانی که تومانیهای الله داد و امانچه در آن کار می کردند، از بیخ و بنیاسد بر آمده، حسن مجبوراً با بقیه یاران خود به قلعه ارك که آن نیز در غایت حصانت و استواری بود، پناه برد. امرای جلالت شعار زانورده رخصت طلبیدند که یورش برده، آن قلعه را که آخرین ملاذ دزدان بود، به قهر و غلبه بگیرند، و کار را به اتمام رسانند. امیر راضی نشده فرمود آن حصار را نیز به نقب خراب سازند. در آن وقت اهل قلعه پیغام فرستادند که، اگر امیر بر جان ایشان ببخشاید، قلعه را به تصرف دهند. تیمور از این مطالب سرباز زده گفت: اگر ایشان خود را بسپارند یا نسپارند، من بعون الله این مغاره دزدان را با خاک یکسان خواهم کرد. سپاهیان را از این سخن، عرق غیرت پیش از پیش در حرکت آمده به جدوجهد هر چه تمامتر، به قلعه گشائی کمر بستند، و در بیست و پنجم ماه محرم کار فتح به انجام رسید، و حسن را با متابعان وی به نظر تیمور رسانیدند.

بنابر قول شرف الدین، تیمور رعایای بی گناه را جدا کرده، فرمود تا ایشان را آسیبی نرسانند. و لشکریان را بر امرای تومان قسمت نموده فرمود تا به شکنجه و عقوبت به سیاست رسانند. و این قسم قسمت معلوم است به جهت آنست که، لابد از هر فوجی چند نفر در جنگ کشته یا مجروح می شود. و چون دشمنی به دست ایشان افتد انتقام خون مردان خویش کشند.

گویند از رؤس کشتگان، کله منارها ساخته، و بر هر يك نوشته بودند که،

این است جزای راهزنان.

و هم شرف الدین علی بزدی گوید که: چون فتح تکریت به انجام رسید، تیمور فرمود تا بعضی از طایفه ها و بر چهارا به حال خود باقی بگذارند، تا به جهت علامت تسخیر آن قلعه، بر صفحه روزگار به یادگار بماند.

بعد از تسخیر تکریت، تا تاریخ در اطراف عراق و جزیره العرب و کردستان و گرجستان منتشر شده، جمیع آن بلاد را سه حیطه تصرف آوردند. توفتش خان والی دشت قباچاق جسارت کرده سپاهی به تحریب حدود شیروان فرستاده بود. لهذا لشکر بر سر ملک وی کشیده و او را هزیمت داده از تاج و تخت برانداخت.

یکی از مصنفین گوید که: در این جنگ سپاه تیمور به سبب عدم ذخیره و قلت عدد، چنان پای عزیمت از جای برده بودند که هزیمت متیقن بود، اما سردار محیل، علمدار لشکر توقتمش خان را رشوه داده، و در حین جنگ، علم را سرنگون نمود. و لشکر به خیال اینکه سردار ایشان کشته شد، روی به گریز آوردند.

یورش امیر تیمور به بلاد روس و چرکس سپاه تاتار از این جنگ عددی کثیر از زنان و دختران نیکو شمایل آوردند.^۱

سال دیگر استراقان^۲ را خراب و گرجستان و بلاد چرکس را غارت نموده، جمیع قلاع مستحکمه آن صفحات را متصرف شد.

مسخر نمودن امیر تیمور هندوستان را زدن و گفتند که: اگر چه هند را می گیریم، لکن اگر اقامت نمائیم، نسل ما ضایع شود؛ و احفاد ما به سبب هوای گرم، مزاج سست و زنانه پیدا کنند. تیمور گوید که: در این باب استخاره از قرآن کردم، این آیه آمده: یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین.^۳

و بدین سبب امر را راضی شدند. و هم او گوید: چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند، موافق و مطابق عدد اسم محمد این عدد را به فال نیکو و مبارک گرفتم.

۱- در نسخه سبع ۱۳۲۳ هـ هند: اسیر گرفتند.

۲- هشدرخان معروف است و حاجی ترخان می نویسد (ح)

۳- سوره توبه، ۷۳.

القصه، تیمور در ربیع سالی که به هندوستان لشکر کشید، ترکتازی به جانب مملکت سیادپوشان نمود. بلاد این طایفه در کوهستان بدخشان است، و از قدیم الابام سر به اطاعت هیچ پادشاهی فرود نیاورده اند. تیمور قسلاخ ایشان را به قهر و غلبه گرفته، رقاب ایشان را در سلاسل اطاعت آورد، و از ایشان عهد گرفت که دین اسلام قبول کنند. لکن بعد از مراجعت تیمور، گماشتگان وی را قریب هزار نفر کشته، ممالک خود را متصرف شدند. تیمور بار دیگر به آن بلاد تساخته مسخر ساخت. و بنا بر قول شرف الدین، زنان ایشان را جدا کرده، جمیع سردان آن طایفه را به قتل رسانید، لکن با این همه نه قطع نسل این طایفه شد، نه به اطاعت کسی گردن نهادند. و تا امروز به استقلال با عادت و زبان و شریعت مخصوصه به خود زیست می نمایند، و دائماً با خلائق اطراف و حوالی در جنگند، و مسلمین آن صفحات همیشه از ایشان در رعب و هراسند. بالجمله، تفصیل وقایع هندوستان، جز تطویل کشتارهای بسیار نیست. قبل از آنکه خود حرکت کند سرداران وی به ممالک افغانستان و اکثر بلاد ملتان تاخت آوردند و تا دهلی مسخر وی گشته، بعد از محاصره مختصری، دهلی را نیز به تصرف آورد. آتش بیدادی را که در آن ممالک افروختند، از این واقعه می توان قیاس کرد. چون عسکر تاتار قریب به دهلی رسید، زیاده بر صد هزار از اسرای هندوستان در لشکر بود و به سبب اینکه مبادا جمعیت ایشان به جهتی عایق حرکات سپاهیان شود، حکم شد که جمیع را به قتل رسانند. و هر کس را که از فحوائی این امر سر باز زند مورد سیاست شدید دانند.

شرف الدین علی که این گونه وقایع را غالباً مختصر ذکر می کند و تا بتواند عذری به جهت هر يك می گوید، در این واقعه بعد از نقل حکایت می گوید که: مولانا ناصر الدین عمر که از بزرگان علما بود، و هرگز به کشتن گوسفندی راضی نمی شد، در این مقدمه مجبور شد که به قتل پانزده نفر از غلامان خود حکم دهد. مروی است که، در آن قضیه یکی از چنگک اجل جان بدر نبرد.

در تاریخ بشر از این شنیع تر ظلمی نشان نداده اند، لکن کسی را که از وی

این عمل صلور یافت مورخان و شعرا او را قریب به مرتبه الوهیت می‌رسانند و راضی نمی‌شوند که فقط در صفاتی که در وی بود مثل شجاعت و تدبیر و کاردانی در محاربات او را بستایند، بلکه مبالغه در فصایل بی‌شمار خصوص رحم و انصاف وی می‌نمایند.

الحاصل، شهر میرت را نیز که بلده‌ای است قریب به دهلی و مابین رود گنگ و جمنا واقع است، به غلبه گرفته، از آنجا به تسخیر اهالی کوهستان حرکت کرد. چنین می‌نماید که، سطحه هندوستان جمیع به تصرف وی در آمده بود. شرف‌الدین علی در واقعه میرت گوید که: مردان گریخته، جان بدر بردند، و زنان و اطفال ایشان در قید اسار درآمدند. چون از تسخیر هندوستان پرداخت، به سمرقند مراجعت نمود. هنوز از زحمات سفر آسایش نیافته که خبر رسید که جمعی از امرای ایران به سبب بی‌اعتدالیهای حکومت میرانشاه، که شرف‌الدین او را مصروع می‌خواند^۱ علم طغیان برانراشته، و احمد ایلخانی^۲ دوباره بغداد را متصرف گشته و، والی گرجستان گردن یاغی گری کشیده، بنابراین اخبار موحش، مجبوراً لشکر بر سر گرجستان کشیده یساغیان را گوسمال داد و، به بغداد رفته طاغیان را پایمال ساخت، و خلقی از اهالی آن دیار را به سزای گردن کشی، از بار سر فارغ کرد. و قریب به همین اوقات، عزم تسخیر شام و مصر و روم نمود.

عثمانیان یکی از قبایل تاتار به متابعت سلاجقه قونیه، در آن دیار رحل اقامت انداخته بودند، و چون آفتاب دولت آن سلسله روی به زوال نهاد، عثمان نام بزرگ آن قبیله، دم از استقلال زده نیکی شهر را که قریب به برسا واقع است، محل سلطنت خود ساخت. این طایفه را عثمانی به سبب نام وی خوانند.

۱ - در نسخه طبع ۱۳۲۳ هـ هندوستان: که به قول شرف‌الدین مبتلا به بیماری صرع شده بود.

۲ - در نسخه یادشده: ایلکانی.

اول اقتدار این سلسله را می‌نوان گفت که از سنهٔ هفتصد هجری است که هزار و سیصد عیسوی است و اعقاب وی صاحب اقتدار شده، بایزید به عزم تسخیر قسطنطنیه کمر بست، اما خبر حسرت تیمور به او فهمانید که باید در حفظ جان خود بکوشد و از ملك دیگران چشم پپوشد. بایزید نبیرهٔ عثمان است و پادشاه چهارم عثمانی به تلون مزاج و ظلم و بیداد موصوف بود، لاکن در بعضی از محاربات ثباتی وافر و شجاعتی بسا هر ظواهر نموده و، چون بسیاری از اوقات در غایت سرعت از يك حد ملك خود لشکر به دیگر حد می‌برد، لقب ایلدرم یافت. و ایلدرم در ترکی به معنی برق است.

محاربه امیر تیمور
 قورکان با سلطان
 بایزید در انگوریه
 و شکست بایزید

یکی از مسئولات تیمور از بایزید این بود که
 قرايوسف تر کمان که به او پناه برده بود، به گماشتگان او
 سپارد. و چون بایزید از قبول مسئولات وی سر باز زد،
 جنگ شروع شد، تا بالاخره در محاربه‌ای که در نزدیکی
 انگوریه واقع شد، مغولان منصور و ترکان مخدول شده، کار بایزید تباه گشت. مروی
 است که ترکان را پیش از آنکه به حسرب اقدام کنند، از رنج سفر و مشقت عطش
 به حدی رسیده بودند که مقاومت [آنها] ممکن نبود.

و عرق غیرت بایزید نیز وقتی به حرکت آمد که دست لشکریان از حرکت
 افتاده و کارشان از دست رفته بود. از بالای بلندی که به جهت ملاحظهٔ جنگ گاه رفته
 بود، پائین نیامد مگر وقتی که کار لشکر از چاره گذشته بود، و چون حالت یأس
 بر عقل غلبه کرد، خود را در میان غنیم انداخته، بعد از اظهار شجاعتی بیهوده
 گرفتار گشته نزد تیمورش بردند.

بنا بر مورخان ایران، تیمور وی را غایت تعظیم کرده نوازش نمود و فرمود
 تا اسباب آسایش وی را آماده سازند. تا يك سال یا زیاده که در لشکر گاه بود
 به احترام با وی سلوک نمودی.

گویند سبب فوت بایزید اندوه زبادی بود که به سبب این مصیبت بر خاطر

وی استیلا یافته، و چون بیماری صعب بر مزاج وی طاری گشت، آنچه^۱ دوا و علاج بروی عرضه نمودند، قبول ننمود.

این حکایت بنسابقول مورخ چاپلوس او شرف‌الدین علی بزدی است، لاکن ابن عرب‌شاه که مؤلف تاریخ تیمور است در عربی، برخلاف این می‌نویسد و می‌گوید که: تیمور بایزید را در قفس آهنین محبوس نمود.

القصة، بایزید شکست یافت، ممالک وی به تصرف مغولان درآمد. و قبل ازین فتح احکام تیمور بر بلاد شام و مصر و سواحل دریای روم و بغاز قسطنطنیه جریان یافته بود، و هر شهر که در مقابلت مقاومت نمود، آتش بیداد در آن افروختند، و خرمن عمر اهالی آنرا به شمشیر آتشبار موختند. چون به مسماع تیمور رسید، که دولتی عظیم در از میر جمع است، در صدد تسخیر آن برآمد. گویند در عرض پانزده روز آن شهر فتح شد، و حال اینکه بایزید هفت سال در تسخیر آن شهر رنج برد[ه بود] و ازین فرق مابین لشکر مغول و ترک را می‌توان قیاس کرد.

شرف‌الدین علی قصه این محاصره را به تفصیل می‌نویسد و گوید: بهمان قسم که در فتح تکریت نقب زدند، با این شهر نیز همان نوع سلوک کردند. و اگر چه محصورین غایت جلادت به کار بردند، اما بالاخره به جهت کثرت لشکر تاتار مغلوب گشته، بجز معدودی که به‌شنا خود را به کشتی‌ها رسانیدند، همه به قتل رسیدند.

و چون تیمور از بلاد شام مراجعت کرد، جمعی کثیر از قبایل اترک را که در آن سرزمین توطن داشتند، کوچ‌آبیده بعضی را به ماوراءالنهر و برخی را به ایران فرستاد.

توجه امیر تیمور
به عزم یورش
به چین و ختا

بالجمله، بعد از فتوحات مزبوره چندی به انتظام
ممالک محروسه اشتغال ورزید و چون آن امور به انجام
رسید، مجدداً خراش تسخیر ممالک - که مانند سایر
خواهشهای انسانی که هر چه به استیفای آن پردازند ازدیاد یابد - از نهادش سر
برزد؛ لهذا به احضار قریلتای فرمانداد و چون امر حضور یافتند، اظهار کرد که
خیال تسخیر ممالک چین و ختا در خاطرش خلجان یافته. چون نسل چنگیزخان
از آن دبار بر افتاده بودند، تیمور گفت: بر ذمت همت قبایل تاتار به جهات ملاحظه
نام و ننگ، لازم است که ممالکی که در سوابق ایام در تحت تصرف ایشان
بوده است دوباره به چنگ آرنند - امیر تیمور در آن وقت هفتاد و یک مرحله از
عمر طی کرده بود - جمیع امرای سر رضا جنبانیدند، و حکم صادر شد که به تهیه
و تدارک اسباب سفر پردازند.

تیمور هر یک از پسران بزرگ خود را به ممالکی که در غیاب وی فرمان روا
بودند معین کرده، و به جهت تزویج فرزندان و فرزندزادگان خود طوابع ملوکانه
نموده، با دویست هزار از مردان کار دیده^۱ و سرداران جنگ آزموده، متوجه صوب
مقصد گشت.

شرف الدین گوید: چون قریلتای جمع شدند، ایشان را مخاطب ساخته گفت که:
تسخیر ممالک وسیعه و تحصیل فتوحات عظیمه، بدون تغلب و خرابی جمعی
کثیر از مسلمانان پاک اعتقاد، از حیث امکان وی خارج بود و گفت: حال عزم کرده‌ام
که عملی نیک و بزرگ کنم، [تا] مگر این حسنه تدارک سیئات اعمال من شود^۲.

۱- صاحب روضة الصفا از قول میرزا سلطان احمد بن سیدی میرزا احمد بن میرزا
میران شاه که دفتر سان لشکر امیر تیمور در یورش چین و ختا نزد او بود، می نویسد که:
ملازمان خاصه آن حضرت در این یورش، سیصد و هشتاد و دو هزار و ششصد و
دوازده نفر و، مجموع سپاه در آن سفر ششصد هزار سوار و پیاده می رسید
(میرزا محمد علی کشکول).

۲- در نسخه طبع ۱۳۲۳ هـ هند: کند.

قلع و قمع کفار چین در نظر است، و شماها که رفقای من و باگناهان من شریک بوده‌اید، هم درین عمل سهیم من خواهید بود، به‌غزای کفار شتافته نسل ایشان را از زمین براندازیم، و مساجد بجای دیوار بنا سازیم، مگر این کردار ما کفارهٔ ماضی و تدارک مافات شود، زیرا که خداوند فرماید:

ان الحسنات یذهبن السیئات^۱.

چون از تهیهٔ اسباب فسارغ شد، ندای الرحیل در داده، در روز چهارشنبه دوازدهم رجب سنه ۸۵۷ هجری در حرکت آمد، و از سیحون در هنگامی که یخ بسته بود گذشت. لکن چون به‌انزار رسید^۲ مرضی صعب بروی طاری شده بعد از چند روز، او از صدمات دنیا و دنیا از زحمات وی فارغ گشت. در مرض موت پسرزادهٔ خود پیرمحمد جهانگیر را ولیعهد نمود.

تقریباً جمیع مورخان شرق که تاریخ این پادشاه را نوشته‌اند، در مدح وی مبالغه و اطرا نموده‌اند، هنر و شجاعت و فضایل او را به‌درجهٔ اعلیٰ ذکر کرده‌اند، و قبایح اعمال و افعال او را پوشیده، یا اگر ننوانسته‌اند، معذور داشته‌اند.

یکی از مشهورترین ایشان که تفصیل کشتارهای او را می‌کند و مقرر است به‌اینکه، تیمور قدری گناه‌کار بود، لکن می‌گوید که بر وی تعیین است که گناهان او پیش از موت آمرزیده شد، و روح او ازین دار غرور فسانی به‌سرای سرور جاودانی نقل کرد.

استثنای این جمع چاپلوس خوشامدگو احمد بن محمد بن عبدالله دمشقی الانصاری المعروف به‌ابن عربشاه است، که برخلاف این طائفه تاریخ تیمور را به‌طوریکه عداوت شدید و حقد حقیق اقتصا می‌کند نوشته، چنانکه ازین عبارت

۱ - سوره هود. ۱۱۴.

۲ - مؤلف این لفظ را با تا و دو رای مهمله می‌نویسد. در کتب: انزار، با نون وزای معجم بد نظر رسیده است.

به‌قول شرف‌الدین علی همناد و شش فرسنگ است تا سمرقند (حاشیه).

که در باب فوت او نوشته است، معلوم می‌شود:

فجال فيهم الشتاء بحر اجف عواصفه، و بث فيهم حواصب قواصفه، و اقام
عليهم نائحات صابره، و حكم فيهم زعارع صابره، و حل بناديه، و طفق بناديه،
مهلاياميشوم! و رويد ايها الظلوم الغشوم! فآلى متى تحرق القلوب بنارك و تلهب
الاكباد باوامك و اوراك؟ فان كنت احد نفسي جهنم، فانى انا ثانى النفسين، ونحن
نحسان اقترنا فى استيصال البلاد و العباد، فانحس بقران النحسين، و ان كنت بردت
النفوس و برت الانفاس، فنفحات زمهريرى منك ابرد، او كان فى جرائدك من جرد
المسلمين بالعذاب، فساصماهم و اصمهم، ففى ايامى بعون الله ما هو اصم و اجرد،
فوالله لاجابتك فخذ ما اتبتك، والله لا يحمنك يا شيخ من برد ريب المنون او اعج
جمر مجمره، و لا واهج لهيب فى كانون.

لاکن شناختن این مرد غریب نه مسوقوف بر مدح خوشامدگویان نه بر ذم
دشمنان وی، بلکه بر اعمالی است که ایام حیات از وی به ظهور رسید.
امیر تیمور به حسن اندام و گشادگی رو و بیاض چهره و صلابت آواز اتصاف
داشت، و از جانب راست انگک بود.

صفات مخصوصه وی قابل ملاحظه است، زیرا که در افراد بشر کسی مثل
او صاحب صفاتی که در طلب بزرگی بدین نوع معین بر فوز مقصود و حصول
مرام باشد، نبوده است، شجاعت به میراث داشت، زیرا که امیرزاده یکی از قبایل
تاتار بود، ولی در نوایبی که در ایام جوانی به وی رسید، و در اغتشاش مملکت
به تجربت آموخت که حکمت را بر قوت، و تدبیر را بر شمشیر رجحان است. و
همچنین در آن ایام بود که دانست که در اسباب نیل به مراد و ظفر به مقصود از
هیج [چیز] اندیشه نباید کرد، و از خطاری که گریز از آن ممکن نیست، روی گردان
نباید شد. و بعلاوه غور در اسرار و رموز منشاء افعال ناس نمود، هر کس را
پایه و درجه معلوم کرد. و بدین سبب جمیع کسانی که در اطراف وی بودند،

آلات و ادوات ترقی خویش ساخت . مشکلی است که بتوان گفت که در مزاج این مرد، خدعه بیش بود یا غیرت، و [با] کدام يك از این دو صفت اغلب دشمنان خویش را مسخر ساخت . در ملکی که او بود، امرای قبیله با وی تعلق داشتند، و مردم وی را به نیکی نام می بردند . هر چه می خواست می توانست کرد، و در تمام عمر متصود تیمور همین بود، که علی الاتصال این دو معنی را صورت دهد . همواره^۱ تتبع در مزاج ایشان می نمود، حرکاتشان را يك برصد تعریف و تحسین می کرد و دیده حرص و آزشان بیش از توقع سیر می داشت و شجاعتشان را بسالمضاعف پادشاه می داد، و به علاوه ، نامالایمانشان را متحمل بود و بر گناهانشان چشم عفو و اغماض می پوشید [لهذا] افعال او باید اثر غریبی در مزاج این قسم مردم داشته باشد .

وقایع ایام جوانی وی افسانه مادران بود که به جهت ترقی و متابعت برای پسران خسود می گفتند، و در ایام پیری و بزرگی نیز در میدان رزم بیش از همه می ایستاد و بیش از همه می کوشید . چنانکه خود در تزوک گوید . «چون جامه سلطنت در بر نمودم ، چشم از سلامت و آرام پوشیدم» .

از بیست سالگی تا سن هفتاد و يك که بیش از پنجاه سال است، کم روزی از عمرش گذشت که یادرمخاطره نبود یا در محاربه . و می توان گفت که ، در تجارب سپاهیکگری مثل او به خاك نیفتاده بود، و قدر قیمت دیگران را نیز از همان صفت که در خود زیاده بود، قیاس می کرد، چنانکه در تزوک گوید : «و امر نمودم که حق سپاهی را ضایع نسازند و در سپاهی که به پیری رسد، وی را از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند، و کار سپاه را پوشیده ندارند، و مردم سپاهی که حیات باقی خود را به مال فانی می فروشند مستحق جلدوی^۲ باشند و لایق انعام و تربیت ، اگر

۱- در نسخه طبع ۱۳۲۳ هـ هندوستانی : متصود تیمور علی الاتصال حصول این مقاصد و وصول بدین مآرب بود همواره .

۲- جلدوی : بدترکی انعام وصاله نهادن باشد که در کار پیشدستی نمایند (ح) .

وی را از انعام محروم سازند و کارش را پوشیده دارند، بی انصافی کرده باشند.
و یکی از خصایص بزرگ او، ثبات رای و استقامت بود، چنانچه در هر کاری
که شروع کردی، دیگر هیچ گونه مشکل سد راه وی نگشتی، و او را در اتمام آن
باز نداشتی.

و حوادثی که در دیگران مورث یأس می شد در وی موجب اغرا و تحریض
بود. و در چنین مقامات، عادت وی بود که حکایت می کرد که وقتی از دشمنان
فرار کرده به خرابه‌ای پناه بردم و، چند ساعت تنها در آن خرابه به سر بردم و،
در حال بریشانی خود فکر می کردم، که ناگاه نظرم بر موری افتاد که دانه غله
بزرگتر از خود را گرفته و از دیوار بالا می رود، و من شمردم که دانه شصت و هفت
دفعه به خاک افتاد، لکن مورچه آنرا از دست نداده تا بالاخره آن دانه را بر سر
دیوار برد. از دیدن این صورت در ساعت فوجی دست داده قوتی در من پدید آمد،
و مادام‌العمر آنرا فراموش نکردم.

بالجمله، این قسم سردار را باید سپاهیان پرستند، و او با شش یا هفت هزار
نفر ازین قبیل متعلق به او، اعتنایی به خیالات سایر ناس نداشت. مقصود او بلندی نام
و فتح بلاد بود. و به جهت تسهیل اسباب این دو، طالب، پروا نداشت که ملکی با
خاک یکسان، یا خلقی با تیغ بی جان شود. چنین وانمود کرد که به شریعت مقید
است، و در اجرای لوازم مذهب اهتمام داشت، و علماء را احترام می کرد، و ایشان
نیز در عوض با وی می گفتند که: خدا ملک سلاطین دیگر را به تو داده است. و از
گفتن خود این عبارت را در همه جا، معلوم می شود که یا خود معتقد بوده است،
یا می دانسته است که، این گونه صحبتها در خاطر ها بی اثر نخواهد بود.

از شاهرخ پسروی در کاغذی که به خاقان چین می نویسد، منقول است که تیمور
قواعد چنگیزخانی را نسخ و شریعت محمدی را در ممالک خویش جاری کرد،
لاکن همچنین می نماید که بسیار کم قواعد لشکری که چنگیزخان نهاد تغییر داده
است. تزوİK وی در دست هست، بد نیست مطالعه کلیات قواعد حکومت که با

نیست خوب تیمور می‌گزید گذاشته است. لاکن یکی از قواعدش به دست می‌دهد که نتیجهٔ سایر چیست.

امیر تو مان و مینک باشی و بسوز باشی و ده باشی های اشکر به منصب قضا و عدالت و تحصیل دایهٔ ممالک مفتوحه معین شده اند. این قسم مردم که حذاقت سپاهگیری و جلالت فقط هنری است که می‌توانند دعوی کنند، البته به کار این قسم امور نمی‌خورند، عالی‌الخصوص در مملکتی که مقصود آبادی آنست. بلی فایده‌ای که در این گرز، مناصب متصور است این است که، امرای مزبور به سبب ظلم و اجحافی که می‌ورزند، همیشه اهالی مملکت را پارسال و بیجان نگاه می‌دارند، تا پادشاه خردشان به فراغت به بلاد دیگران تخت و تاز کند.

بعد از تمهید مقدمات مسطورده، شاید بتوان گفت که: تیمور اگرچه از بزرگترین ابطال است، لاکن از بدترین سلاطین است. در قابلیت و شجاعت و جوانمردی او حرفی نیست، لاکن جبار و متکبر و ظالم بود. حیات و عافیت جمیع افراد بشر را در مقابلهٔ ترقی و استیغای خواهش خود به پرکاهی نمی‌سنجید، چنانکه از ولایاتی که ویران و تخریبی که ضایع ساخت، معلوم می‌شود. دستگاه حکومت او اگرچه فسحتی بی‌اندازه یافت، الا اینکه بنیادش بر آب بلکه بر باد بود. تا خود نامی داشت سلطنتش قوامی داشت، و هنوز رشتهٔ حیاتش نگسیخته بود که بنیاد مملکتش از هم فرو ریخت.

اگرچه بعضی از اولادش بر برخی از اطراف ممالک سلطنتی کردند، لاکن فقط در هندوستان سلطنت ایشان طولی کشید. یکی از ایشان هنرز مانند بقایای عمارت از هم فرو ریخته، به پشتمانی دولت انگریز بر تخت دهلی نشسته، و نامی از پادشاهی برخوردار، و محل عبرت اصحاب خبرت است.

الحاصل، تیمور در مرض موت، پسرزادهٔ خود پیر محمد را ولیعهد خویش ساخت، لاکن در فوت امیر تیمور پیر محمد در قندهار بود. خلیل سلطان یکی دیگر

از فرزند زادگان وی، که در آن حین در اردو بود، جمعی را با خود متفق ساخته سمرقند را که پای تخت مملکت بود، متصرف شده بر تخت نشست. جنگ شروع و برخلاف مراد پیر محمد ختم شد. و بعد از آن جنگ طوای نکشید که به سبب خیانت وزیر خود به قتل رسید.

خلیل سلطان صاحب صفات حمیده و حسن طبعی پسندیده بود، و شاید که در حکومت دوائی می نمود اگر عشق شادالملک سبب خرابی وی نمی شد. این زن قبل ازین با یکی از سرداران تاتار می زیست و تیمور دو دفعه اراده قتل او را نمود، و مردم را گمان این بود که، در خفیه به عتد خلیل سلطان در آمده است. علی ای تقدیر، چنان رسوخی در مزاج عاشق مفتون خویش پیدا کرد که دنیا بی رضای او در نظرش وقتی نداشت.

خزانهایی که تیمور از تسخیر نیمه روی زمین فراهم آورده بود، درمخارج شادالملک که اسراف و تبذیرش را حدی نمود، صرف شد. این سبب رنجش امرائی که به سلطنت وی اتمام کرده بودند شده، و شکایت خاتونان حرم تیموری که هر یک از تبار بزرگ و خاندان کبار خود را می دانستند و بر دستهای زنی که به دنائت نسب و ردائت حسب شهره بود، بسر خویش هم سوار نمی توانستند نمود، منضم گشته، به انفاق خلیل را گرفته و مقیداً به کاشغر فرستادند. و بیچاره به عوض اینکه جهدی نموده ملک موروثی را مسترد سازد، اوقات خود را به گفتن شعر در مفارقت محبوبه خود صرف نمود. و از آن طرف شادالملک را در زنجیر کشیده در بازار سمرقند گردانیدند، و مردم سمرقند که بسیاری از ظامها که در ایام خلیل سلطان بر ایشان شده، سببش را او می دانستند، و به علاوه سبب خرابی سلطنت خلیل را هم نسبت به وی می دادند، در این واقعه فرصت غنیمت دانسته، انواع و اقسام فضایح نسبت به وی به ظهور می رسانیدند.

سلطنت شاه رخ بن
 و چون خبر عزل خلیل سلطان در خراسان گوشزد
 امیر تیمور سلطان شاهرخ گشت، بر جناح استعجال به سمرقند رفته بدون
 منازعت بر تخت بر آمده، جمیع بلاد ماوراءالنهر حکم او را گردن نهادند. خلیل
 تاب مقاومت معشوقه نیاورده، منوسل به ذرود عنایات شاهرخی گشت. پادشاه
 کریم الطبع فرمان داد تا شادالملک را به وی سپارند و مملکت خراسان را به وی
 گذارند. بعد از چند سال خلیل سلطان در خراسان نفس آخرین کشید و شادالملک
 بر سر نعش وی خنجری برسینه خود زده بدو ملحق گردیده هر دو را در یک قبر در
 شهرری مدفون کردند.

سلطان شاهرخ پسر چهارم امیر تیمور است، در وقت فوت پدر به حکومت
 خراسان اشغال داشت، و بعد از فوت امیر تیمور چنین می نماید که نخواست بر سر
 ملک ماوراءالنهر نزاع کند، لکن بعد از آنکه خلیل سلطان را چنانکه هر قوم گشت
 از سلطنت بیرون کردند، صاحب سریر ممالک محروسه گشت. و او پادشاهی بود
 کریم طبع و شجاع، لکن هوای نفس و حب ازدیاد جاه و نام، در مزاج نداشت.
 در سی و هشت سال سلطنت جنگی که کرد با تراکمه روم بود که - سردار ایشان
 قرا یوسف که از تیمور گریخته و در ایام حیات وی به خمبول روزگار می گذرانید -
 بعد از آنکه خبر فوت تیمور در اطراف منتشر شد دست تعدی از آستین بیرون
 کرده ممالکی که از دست داده بودند درباره به چنگ آورده و، دست تغایب بر
 صفحات آذربایجان نیز دراز کردند.

شاهرخ که بنابر مورخین شرق، در بهادری مثل سایر فضایل سرآمد اهل
 عصر بود، با قرا یوسف سه دفعه مصاف داده و در هر بار وی را هزیمت نمود. و بعد از
 فوت قرا یوسف، با پسران وی جهانشاه و اسکندر، همان ساوک نموده، تا بالآخره
 جهانشاه منقاد گشته از جانب وی حکومت آذربایجان یافت و خراج سالیانه برگردن
 گرفت و، اسکندر از ملک فرار کرد.

با این همه، شاه رخ را میل نسخیر بلاد نسیج . . . به متابعت او کتای قاآن پسر چنگیز می خواست که خرابیهائی که در ایام پدرش به اطراف بلاد و اصناف عباد رسیده بود تعمیر کند.

حصار شهر هرات و مرورا فرورد تا دوباره بنا کنند، و غالباً جمیع بلادی که در مملکت وی بود، در ایام حکومت او روی به آبادی نهاد. عمارت محترم دشتی و تحصیل علم را ترغیب و تحریض نمودی. با سلاطین معاصر به وساطت سفرا و مراسلات، بنیاد مراودت و دوستی نهاد. خواندمیر حکایت غریبی از سفارت مابین وی با خاقان چین می کند.

سلطنت
الع بیک
بالجماعه، چون هفتاد و یک سال از عمرش گذشت
ز فذگانى را و داح گفت و ملک را به پسرش الع بیک گذاشت.
و الع بیک چنان به تحصیل علوم مشغول گشت که امور سلطنت مهمل و بیخندانند.
جمیع منجمین اطراف بلاد در حضرت وی جمع بودند و زینج الع بیکى که نتیجه
جموعت و زحمات ایشان است، منسوب بدوست لاکن این کار عاقبت نداشت. از پسرش
عبد اللطیف هزیمت یافته، هم به دست وی گرفتار گشته به قتل رسید.

۱ - مؤلف می نویسد: در حبیب النیر مسطور است که: روز جمعه بیست و سوم
ربیع الآخر شاه رخ میرزا به مسجد جامع شریف حضور ارزانی داشت، بعد از فراغ از
نماز از مصالی برخاست و روان شد.
کینک بوشی احمد لرنام فرصت یافته کاری بدشکم پادشاه رسانید. اما کار نگر نیامد،
احمد لرنام فی انقوز پاره پاره کردند. یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید:
قطعه:

سال تاریخ هشتصد و سی بود	روز جمعه پس از ادای صدقات
قصدای بس، عجیب و زوق شد	در خراسان ولی بد شهر هرات
کجروی در بساط چون فرزین	خواست ناشه زخی زند شد مات
	(حاشیه)

و عبداللطیف نیز بعد از کشته شدن پدر، فقط ششماه پادشاهی کرده به دست سپاهیان خود کشته شد.

چنانچه مشهور است بعد از فوت الغ بیگ^۱ می بینیم^۲ که جمعی از نسل تیمور بر سر ملک بهم افتاده اند، و مردم را به ابن خانواده چنان اعتماد بود که هر کس دعوی کرد که از نسل تیمور است، خلقی بر دور وی فراهم آمده تا عاقبت یا تختی با مکنت یافت، یا قبری با عزت.

بابر پسرزاده شاه رخ، بر خراسان و بلاد اطراف و حوالی آن ملک استیلا یافت، و چون در شرب خمر افراط می کرد، در مبادی حال به جهت تسکین خاطر اصحاب، در مرقد امام رضا توبه کرد و تا چندی پیراهون آن امر نگشت، و لاکن بعد از چندی، حکم عادت غلبه کرده باز بر سر کار اول رفت، تا بالاخره سبب بیماری صعب شده روز عمرش را به آخر رسانید.

سلطنت
ابوسعید
ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرانشاه به امیر
تیمور بر جای بابر بر آمد و وی در ایام شاهرخ حکومت
نارس داشت، و بعد از فوت آن پادشاه، در خدمت الغ بیگ روزگار بسر می برد. تا
در خلال تفریبات و تبدیلاتی که در آن زمان واقع شد، در ازدیاد و اقتدار کوشیده،
تا در فوت بابر خواست که سلطنت را مالک و مملکت را والی شود. در مبادی حال،
صورت ظفر در آینه مرادش جلوه گر گشت، و لاکن بالاخره در یکی از حروب با
تر کمانان، قحطی در لشکرش پیدا شده در هنگام مراجعت از قرابساغ، او را عقب
کرده و دستگیر نموده نزد امیر حسن بیگ امیر تراکمه برده او را به قتل رسانید.^۳

۱- روزی در مجلس خاص میرزا الغ بیگ بر زبان آورد که: عن قریب خراسان و
ایران را مسخر خواهم نمود. یکی از منجمین که در آن مجالس حضور داشت گفت: اگر
میرزا عبداللطیف بگادارد. (جاشیه)

۲- در اصل: می بینم.

۳- مدت سلطنت سلطان ابوسعید هفت سال بود (ح)؛

ابوسعید یازده پسر به یادگار گذاشت، ولی هیچیک قابل ذکر نیستند، مگر عمر شیخ که در عهد پدر والی اندجان یکی از اضلاع ماوراءالنهر بود، و او پدر بابر شاه است، که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است. و بابر شاه بعد از جنگهای طویل و مردانه، باشاهی خان اوزبک، آخر الامر خود را به هندوستن کشیده و به خصایص ذات و مکارم صفات ملوکانه، در آن مملکت بنیاد سلطنتی عظیم افکند، که اعقاب و انسال وی سالهای دراز از آن بهره ور بودند. تا هنوز نام پادشاهی در آن خانواده است.

سلطنت سلطان حسین بایقرا
بعد از فوت ابوسعید سلطان حسین میرزای بایقرا
یکی از احفاد تیمور، بر سریر ملک ارتقا جست و
به جهت فتوحات بزرگ که بر دشمنان^۱ و همچنین بر اوزبکان او را دست داد،
به غازی ملقب شد.

در ایام حکومت وی، مردم بزرگت بسیار به غرضه ظهور آمدند.
مورخ مشهور خواندمیر از رعایای اوست، و در کتاب خود ذکر محمد
صفات و فتوحات وی را تفصیل می دهد. لکن چراغ دولت وی نیز در مقابل آفتاب
اقبال محمدخان شیبانی که بابر را از ملک موروث آواره کرده بود، از فروغ افتاد.
پسر و ولیعهد وی، بدیع الزمان که آخرین سلسله تیموری است که در ایران
پادشاهی کرده اند، همچون سایرین تاب تظاول اوزبکان نیاورده به شاه اسماعیل
صفوی که در آن اوقات بر بلاد شرقیه ایران استیلا یافته بود پناه برد و در تبریز مقام
کرد. و چون سلطان سلیم عثمانی آن ولایت را گرفته او را به قسطنطنیه فرستاده
[او] در آنجا به آبای خویش ملحق گردید.

تراکمه روم که ذکری از ایشان رفت، بر دوشعه بودند. قراقویینلو و
آق قویینلو، یعنی صاحب گوسفند سیاه و سفید، به جهت اینکه، شکل حیوانات

۱- در نسخه طبع ۱۴۲۳ هـ هند: بر دشمنان و مدعیان تخت شاهی.

مزبور را بر پرچم علم نقش کرده بودند. فرامحمد که سرسلسله طایفه اولی است، جزئی مملکتی داشت و پایتخت او شهروان که در ارمنیه است بود.

پس از وی پسروی قرايوسف اقتداری تمام یافت، در مقابل شمشیر تیموری پایداری نتوانست کرد، بعد از فوت تیمور از مصر مراجعت کرده با احمد ایلخانی حاکم بغداد مصاف داده و او را دستگیر ساخته به قتل رسانید. بعد ازین فتح لشکری زیاده برصد هزار کس جمع آوری کرده به عزم مقابله شاهرخ میرزا حرکت کرد، اما چون قریب به تبریز رسید، بغتاً بیمار شده در یکی از دهات نفس آخرین کشید. هیچ واقعه‌ای مثل فوت قرايوسف، کاشف از بی ثباتی پایه اقتداری که فقط بر لشکر است نیست. هنوز این مرد نمرده بود که نظام لشکرش از هم گسیخت. امرای او هر يك به خیال خود رای می زدند، و جسد کسی که چند ساعت قبل به احترام سلطنت با وی می زیستند، برهنه و با گوش بریده بر زمین افتاده بود. گوشش را به سبب آویزهای قیمتی بریدند، تا بالاخره جسد منعفن شده را یکی از صاحب منصبان رحم کرده به خاک سپرد.

پسر قرايوسف بعد از پدر، برادر خود ابوسعید را کشته جای پدر گرفت. و چنانکه گفته شد بشاهرخ مصاف داده هزیمت یافت، و شاهرخ مملکت وی را ضمیمه ممالک خویش گردانیده تبریز را به جهانشاه برادر او داد.

و اندک مدتی بعد ازین وقایع، اسکندر به دست پسر خویش کشته گشت، و جهانشاه در تبریز استقلال یافته گرجستان و اغلب بلاد عراق و فارس و کرمان را نیز مسخر کرد.

بعد ازین فتوحات عزم تسخیر خراسان نمود، لکن چون خبر طغیان پسران خویش در بغداد و تبریز شنید، لابد شده به دفع دشمن خانگی مراجعت

نمود. یکی از پسرانش پیربداق خان، که در بغداد دم از مخالفت می‌زد، قدری در محافظت آن شهر ثبات ورزیده، لاکن آخر الامر دستگیر گشته مقتول شد. وجهانشاه هنوز از غایب فرزندانش خود فراغت نیافته بود که به دفع اوزون حسن یا حسن طویل امیر تراکمه آق قویونلو، که در آن اوقات قوت گرفته و بر دیار بکرو اطراف آن مستولی شده بود، مجبور گشته جمع آوری لشکر نمود. و هم در جنگ اول، روزش به آخر رسید.

پسرش حسین علی لشکری گران فراهم نموده به خون پدر برخاست، لاکن به خاک پدر خفت، یعنی او نیز از اوزون حسن هریمت بافته دستگیر گشت، و با تمام منسوبان و اقارب به قتل رسید.

بعضی از مورخین گویند که قتل جمیع به سبب انتقام حرکتی بود که اسکندر بن قراقرس نسبت به قراعه عثمان جد امیر حسن بیک کرده بود، و آن این است که: چون اسکندر از شاه رخ گریزان گشت، به حسب اتفاق قراعه عثمان به چنگ وی افتاد، و اسکندر او را در ارزنة الروم محبوس ساخت. عمر قراعه عثمان در آنجا به پایان رسید. و چون اسکندر به آن مالک آمد گفت تا قبر وی را شکافته و جسد وی را بیرون آورده و گردن زده سر او را به علامت فتح نزد سلطان مصر فرستند.

تاریخ امرای آق قویونلو با قراقرس و شاهی تمام دارد. و این سلسله را بایندری گویند، منسوب به شخصی که نسب این طایفه به او منتهی می‌شود. اول اقتدار ایشان را می‌توان گفت از عهد تیمور است. قراعه عثمان در خدمت تیمور بوده و، هم در زمان وی حکومت ارمنیه و جزیره العرب و بعضی از ممالک روم یافت، و بعد از فوت تیمور با طایفه قراقرس محاربات نمود، و خاتمت کارش با انتقامی که از دشمنان کشید در سطور قبل مرقوم شد.

اوزون حسن بعد از استیصال طایفه قراقرس با سلطان ابوسعید در افتاد، و آخر الامر به چابکی و کاردانی و جنگهای قزاقی، دست از حریف برد، و چنانچه مسطور گشت، ابوسعید به چنگ وی افتاده به قتل رسید، و اوزون حسن بر اغاب

ممالک تیموریه مسلط گشت. و بعد از آنکه ایران مسخر وی گشت، عزیمت فتح ممالک عثمانی از نهادش سر برزد، لاکن سلطان محمد ثانی به نیروی بازوی کیاست نه چنان بر زمینش زد، که دیگر تواند برخاست.

ایام عمرش هفتاد و زمان سلطنتش یازده سال بود.

اتفاق ائمه تاریخ بر عقل و شجاعت اوست. و یکی از سفرای فرنگستان که

در دربار وی بود گوید: مردی بود بلند بالا و گشاده رو و متواضع. و هم او گوید: قریب پنجاه هزار عسکر داشت که غالب ایشان چندان نقلی نداشتند.

از فوت او زون تا عروج شاه اسماعیل صفوی که بیست و شش سال است،

کم واقعه‌ای است که قابل ذکر باشد. فرزندان و فرزندانزادگان و اقارب وی، بر سر

ملک او به یکدیگر افتادند، و بدین سبب نه تنها خود را خراب کردند، بلکه راه

به جهت سلطنت دیگری گشادند.

فصل چهاردهم

تاریخ سلاطین صفویه از طلوع آفتاب اقبال این سلسله تا غروب نجم حیات شاه عباس بزرگ

در نسب
سلاطین
صفویه
شاه اسماعیل اول پادشاه است از سلسله صفویه.
در زبدة التواریخ تألیف محمد کمال بن اسماعیل که یکی
از صاحب منصبان معتبر شاه عباس ثانی است و در این
اوراق اخبار اوایل این طبقه از آن کتاب مأخوذ است، نسب شاه اسماعیل را بدین
وجه نوشته است:

شاه اسماعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید ابن شیخ ابراهیم ابن خواجه
علی ابن شیخ صدرالدین موسی ابن شیخ صفی الدین اسحاق ابن شیخ امین الدین
جبرئیل بن شیخ صالح ابن قطب الدین ابن صلاح الدین رشید ابن محمد الحافظ
ابن عوض الخواص ابن فیروز شاه زرین کلاه ابن محمد ابن شرف شاه ابن محمد ابن
حسن ابن محمد ابن ابراهیم ابن جعفر ابن محمد ابن اسماعیل ابن محمد
ابن احمد الاعرابی بن ابو محمد القاسم بن ابی القاسم حمزة ابن الامام الهمام
موسی الکاظم امام هجتم:

و غالباً جمیع اجداد وی را، یا ارباب خرقه تقوی و مسند فتوی می دانند،
یا از اصحاب کرامات و دارای مقامات می شمارند.

مدتها در اردبیل به جهت جذب نفوس و تحصیل شهرتی که دعوی بی‌اعتنائی به آن می‌نمودند، عزالت‌گزین و زاویه‌نشین بوده‌اند.

اول کسی که از این طبقه صیت شهرتش به‌مسمع جهانیان رسید، شیخ صفی‌الدین بود که این سلسله را بدان سبب صفویه خوانند. بعد از وی صدرالدین صاحب خرقة و هادی فرقه گشت.

و همچنین پس از او خواجه علی و جنید و حیدر به ترتیب، هر يك مسند ارشاد و شهرت زیاد یافتند.

مروی است که سلاطین عصر به‌خاندان صدرالدین آمد و شد می‌کرده‌اند، چنانکه منقول است که امیر تیمور وقتی به‌دیدن وی رفت و وی را گفت که: اگر حاجتی باشد از اسعاف^۱ آن مضامیقت نخواهد رفت، صدرالدین گفت: اسرای روم را آزاد کن. این است قول صاحب زبدة التواریخ، اگر چه دیگران نسبت این حکایت را به شیخ صفی‌الدین می‌دهند.

بر هر تقدیر، تیمور بنا بر خواهش مرد حق، به اطلاق اسرا حکم فرمود، و مردمی که از قید اسار رهائی یافتند، به‌شکرانه در سالک مریدان محسوب گشتند، و نسلاً بعد نسل برارادت، چنانکه بر جمعیت افزودند، تا کار بجائی رسید که اسیرزادگان روم، به‌رور ایام امیرزادگان گشته، و پیرزادگان خود را از مسکنت رها نیده، به‌سلطنت قویم قدیم رسانیدند.

بالجمله، خواجه علی بعد از زیارت مکه، به‌بیت‌المقدس رفته و از آنجا به‌مقصد اصلی پیوست. قبر او هنوز در آن شهر باقی است، و او را شیخ‌العجم خوانند. و چون خرقة و خاندان به‌رحسب وراثت به‌جنید رسید، اجتماع مریدان به‌حدی رسید، که جهان‌شاه بن قرايوسف که از تراکمه قراقویینلو و در آن اوان بر آذربایجان حکمران بود، از اجتماع ایشان متوهم شده، جنید را از اردبیل بیرون کرد. جنید به‌دیار بکر رفته. و امیر حسن بیک که از تراکمه آق‌قویینلو و به‌اوزون

۱- اسعاف: فضای حاجت (ح).

یعنی طویل مشهور است، و شمه‌ای از احوال وی در اوراق سابق^۱ سمت تحریر یافت، بسا وی در غایت تبجیل و احتشام پیش آمده، نهایت رعایت خاطر مرعی داشت و، خواهر خویش را به حباله ازدواج وی آورد. لکن نه قرابت حسن و نه حمایت مرید، توانست کاری بکند، که دوباره رحل اقامت در اردبیل بیفکند، لهذا مایوس شده به طرف شیروان رفت، و در آن ملک در محاربه‌ای که مابین او و عساکر آنجا واقع شد، به زخم تیری ترك جان گشت.

پسرش سلطان حیدر، که خواهرزاده حسن بود، وارث پدر گشت. و سلطان حیدر سیاست امارت و ریاست ولایت با هم جمع داشت، و چون از طرف مادر، امیرزاده و سلحشور بود، حکومت پیش گرفت و جلالت آغاز نهاد. و اوزون حسن خالوی او که در آن اوقات جهان‌شاه و سلطان ابوسعید را از میان برداشته، سلطان بالاستقلال جمیع ممالک ایران بود، دختر خود را بهوی داد. بنا بر مورخان اسلام، نام آن دختر عالم‌شاه^۲ است، لکن یکی از محرران فرنگستان، که در آن اوقات بوده و می‌نویسد، می‌گوید که: نام آن دختر پارسا و مادرش عیسوی دختر پادشاه طرابزان بود.

علی‌ای‌حال، سلطان حیدر را از آن دختر سه‌پسر در وجود آمد: سلطان‌عالی و ابراهیم میرزا و شاد اسماعیل، و چون پسر بزرگتر از سن صبی به عهد شباب رسید، حیدر جمع آوری مریدان کرده به انتقام خون پدر، لشکر به شیروان کشید، و با حاکم آن ممالک مصاف داده و هزیمت یافته به قتل رسید، نعش وی را به اردبیل برده مدفون و زیارتگاه مریدان ساختند.

و سلطان‌عالی پسرش را به جای وی برداشتند، لکن بعقوب بن امیر حسن، که در آن اوقات بر ایران فرمانروا بود، از کثرت مریدان او متوهم شده سلطان‌عالی و برادرانش را به یکی از قلاع اصطخر فارس محبوس کرد و زیاده بر چهار اسلحه در آن حبس بودند،

۱- رجوع شود به ص ۳۳۴.

۲- در نسخه طبع ۱۳۲۳ هـ مندرج: عالم‌شاه.

تا در فوت یعقوب فرصت به چنگ آورده از حبس استخلاص یافته به جانب اردبیل شتافتند، و جمعی از مردان به ایشان ملحق گشتند. لکن قبل از آنکه به قدر کفایت جمعیتی فراهم آید، منازعتی روی داد و، سلطان عالی به قتل رسید، و برادران وی به تبدیل لباس به گیلان گریختند.

ابراهیم میرزا در گیلان فوت شد.

سلطنت
شاه اسماعیل حیدر، طفل بسود و تاسن چهارده سالگی چیزی از وی نوشته اند که مخصوصاً قابل ذکر باشد. در چهارده سالگی جمع آوری مردان نموده به انتقام آبا و اجداد به طرف شروان رفته و شروان شاه را شکست. چون این خبر به الوندبیک پسر یعقوب بیک آق قوینلو رسید، مضطرب شده به استیصال وی لشکر کشید. لکن او نیز مانند حاکم شروان هزیمت یافته، شاه اسماعیل بر بلاد آذربایجان مستولی شد و تبریز را دارالملک ایالت و مستقر سلطنت و امارت خود ساخت.

سال دیگر لشکر به عراق کشیده در نزدیکی همدان با سلطان مراد، یکی دیگر از امرای آق قوینلو، طرح جنگ سلطانی انداخته، او را نیز منهزم نمود. و بعد از این فتح به زودی بر جمیع عراق احکام وی نفاذ یافت.

و هنوز چهار سال از روزی که گیلان را رها کرد نگذشته بود که فقیر گنج خانقاه، امیر گنج و بازگاہ شد، و پسر حیدر درویش، پادشاه عالی الاستقلال ایران بی کم و بیش گشت.

بالجمله، فایده بزرگی که شاه اسماعیل را درین باب داشت [این بود] که از خصانان امران بود، و بدین سبب خصانان وی، در معرض عداوت کسی برنیامدند، و غالباً جمیع رعایای وی در وی بدچشم عقیدت و ارادت می نگریستند. و مشایر آبا و اجداد وی، همه متصوف و موحد بودند، که اعتقادشان بلاشک،

اعتقاد فلاسفه متألهین بوده، اما چون سرشاری از نشاء و وحدت و آزادی از علایق کثرت، مخصوص ایشان، و دست اوهام اغیار از ادراك آن مقامات کوتاد بود، لاجرم مریدان را فراخور استعداد و گنجایش حوصله، پایه شوری باید، و به جهت این امر، حب علی که هم نسب ایشان بدو منتهی می شود، اختیار کردند.

نجد مجانین عشق وجد مریدان حال مهر نبی بود و اهل حب علی بود و آل علی مصاحب و پسر عم و داماد پیغمبر است.

چنانکه معتقد ادالی ایران است در چهارده سالگی اول کسی است که به پیغمبر ایمان آورد، و تا ایام حیات بر عقیده خویش ثابت و در ارادت از هیچیک کم نه، و در شجاعت از همه بیش بود. پسر عمش وی را دوست می داشت، و از این سبب محبوب ترین دختران خود را به وی داد و او را وصی خویش ساخت. لکن با این همه، از حق خویش محروم ماند، و تا خلاف در امت واقع نشود شمشیر از غلاف نکشید و، بر نوائبی که در ایام خلافت ابوبکر و عمر و عثمان به وی رسید، صبر کرد. اگر چه بالاخره پای برمسند خلافت نهاد، لکن خلافت او چندان طول نکشید. و به جهت اینکه قطع منازعه مابین مؤمنین و باغیان شود، فیصله امر حکومت را به دشمنی محیل حوالت کرد، و قبل از آنکه به شهادت رسد، وی را از خلافت خلع کردند.

و به سبب مصائبی که بروی وارد آمد، هم از صدر اسلام، مسلمین بدو فرقه شدند، و این اختلاف به سبب وعدهای فریب آمیز که به حسین بن علی داده، او را به هوای خلافت طلبیدند و در کر بلا به خواری تمام کشتند، از دیاد پذیرفت. و همچنین بسبب بلائی که به برادرش [حسن] رسید، یعنی دشمنان وی، زن او را فریب داده تا وی را مسموم ساخت.

از زمان حدوث این وقایع تا اکنون، طایفه ای بوده و هستند که عقیده ایشان است که حق با علی و اولاد علی است، و همیشه بروی درود و بر ظلمه و غاصبین حق او لعنت می فرستند. لکن چون غالباً ریاست در اهل سنت بوده است، این طائفه مقهور و منکوب بسوده اند، و مکرر ظلمهای شدید بر ایشان شده است.

اجداد شاه اسماعیل مریدان را مذهب شیعه آموختند. علی اسم مقدسی بود که علی‌الانصاف بر زبانها می‌گذشت و ستمهایی که بر او و خاندان او رفته بود، همواره در خاطرها خطور داشت. و لابد مداومت این خیالات و مواظبت این عقاید، بالطبع مورث عداوت دشمنان وی، و بهمین قسم موجب عداوت کسانی است که به دشمنان وی معتقدند.

از اینجاست عداوت شیعه و سنی، و هم از اینجاست که مریدان صفویه، نجات دنیا و نجات آخرت را در بغض با دشمنان علی می‌دانستند.

بنابراین هیچ اسبابی مثل این گونه عقیدت به جهت ترقی مملکت ایران ممکن نبود. آتشی بود که در هر سینه شعله‌ور شد و تا از اشتعال فرو نشست، به قدر حب وطن در ملتی که از قدر و قیمت حکومت آزادی و عدل و انصاف مستحضرند، مؤثر افتاد.

شاه اسماعیل عقاید ملت را آلات ترقی دولت ساخته، به حد اذیت به کار برد و فایده‌ای چنانکه باید تحصیل کرد.

هفت ایل ترك: استاجلو و شاملو و نیکالو و بهارلو و ذوالقدر و قجر و افشار را که عمده اسباب ترقی و ظفر وی بودند. کلاه سرخ و لقب قزلباش امتیاز داده، چنانچه لقب مزبور در اعقاب و احفاد ایشان نیز جاری ماند.

تفصیل جنگهای وی، تطویل بلاطائل نخواهد بود. پس از جلوس تا چند سال به تسخیر بلادی که از ایران به سلطنت او گردن نمی‌نهادند، اشتغال داشت. و بعد از انجام این امور، بغداد و اطراف و حوالی آنرا مفتوح ساخت.

و در سال بعد ازین فتح، با اوزبک در خراسان مصاف و ایشان را شکست داده، سردار آن طایفه شاهی بیک‌خان را به قتل رسانید. و بدین سبب جمیع ممالک خراسان ضمیمه ممالک و تهمیمه سلطنت ایران گشت.

بعد از آن، عطف عنان به جانب بلخ نموده، آن دیار را نیز مسخر کرده مراجعت به بلده قم نمود.

اما هنوز از رنج سفر آسود: نگشته بود که خبر رسید که لشکر اوزبک مجدداً به خراسان تاخت آورده‌اند؛ بنابراین مجدداً لشکر به آن صوب کشید و اوزبکان را بار دیگر هزیمت نموده، جمعی از ابطال رجال خود را به محافظت آن اطراف مأمور ساخت. و تا این تاریخ ظفر و فیروزی ملازم رکاب و ملتزم جناب وی بود. اما در این اوقات سلطان سلیم رومی با لشکری جرار و کار آزموده، از قسطنطنیه به ایران روی نهاد. بنابراین مورخین ترک سلطان سلیم لشکر را صلاهی جهاد در داد و این محاربت را غزای با اعدای دین نام نهاد. چنانچه در وقایع مورخه در آن اوقات، از شاه اسماعیل به شیطان‌قلی^۱ تعبیر می‌کند.

و یکی از مؤلفین فرنگستان که تاریخ اسلام را نوشته است، نسخه مکتوبی که سلطان سلیم به شاه اسماعیل نوشته است، نقل کرده است. در سیاق عبارت، غایت تجبر و تنس به خرج داده. و همچنین پیش از آنکه لشکریان را ازین جنگ اعلام دهند، علمای ترک فتاوی نوشته اشنهار دادند که قتل يك شیعه ایرانی افضل از کشتن هفتاد عیسوی است.

الفصه، در حدود آذربایجان جنگ شروع شده، شکست عظیم بر ایرانیان افتاد. و از بزرگان امراء مبرسید شریف صدر الصدور در آن واقعه به قتل رسید. مروی است که در آن جنگ اسماعیل اقصی الغایه مردانگی و بهور به ظن و ورر سانید. چنانچه گویند که سلطان سلیم فرمان داد تا توپهارا با زنجیرهای قوی و محکم در برابر صفوف به جهت دفع حملات سواره دشمن سقناق^۲ کنند. و پادشاه به سادر با ضرب شمشیر زنجیر به آن استحکام را از هم گسلانید، ولی با این همه، فایده‌ای مترتب نگشته، ایرانیان هزیمت فاحش یافته، و اردوی ایشان به تاراج خصم رفت. و اثر این شکست در ضمیر شاه اسماعیل چنان نقش بست، که بقیه العمر کسی وی را خندان

۱- در حاشیه نسخه ۱۳۲۳ هـ طبع‌هنگام این سهواست، شیطان‌قلی کسی دیگر است.

چنانچه از مطالعه تواریخ معلوم می‌شود، مترجم.

۲- سقناق (واژه‌ای ترکی) = اختیار (معین).

ندید. سلطان ترك را ازین فتح، جز نام و غنیمت که از لشکرگاه حریف به چنگ افتاد ثمری حاصل نشد. و به سبب قلت آذوقه، صلاح در معاودت دید. و توبه زیادی که از آن بعد، به جهت فتح ایران سرانجام داده شد، به کار محاربه مصریان و طایفه چرکس رفت.

بالجمله، چون بعد از چندی سلطان سلیم فوت شد، شاه اسماعیل از ارس گذشته گرجستان را تسخیر نمود. و این آخر فتوحات وی بود. چندی بعد جهت زیارت مقبره والد خود به اردبیل رفته از اردبیل به عالم دیگر شتافت.^۱

ایرانیان در مدایح وی اطناب کنند، و او را بانی سلطنت قویم و حامی مذهب مستقیم ایران شناسند. و در کتب تواریخ، او را شاه شیعیان خوانند. اگر چه احتمال دارد که او سزاوار این همه اغراق که در تمجید و تحسین وی می کنند^۲ لکن شك نیست که او پادشاهی بود قابل و بهادر. در جمیع عمر یک دفعه شکست از دشمن یسافت. و سبب حتمی آن نیز توپخانه بزرگ، و علم به قواعد حرب، که سلطان سلیم به سبب مراودت و مخالفت با اهالی فرنگستان باید فرا گرفته باشد، بود.

القصة، وفاتش در دوشنبه نوزدهم رجب سنه ۹۳۵ نهصد و سی از هجرت واقع شد. و چهار پسر و پنج دختر از وی ماند. نام پسران وی: طهماسب میرزا و، سام میرزا و بهرام میرزا و، القاص میرزا.

طهماسب در سن ده سالگی به حکم وراثت بر جای	جلوس
پدر نشست، و چنانکه مأمول بود، رشته مهم امور در کف	شاه طهماسب
کفایت وزرا نهاد. هنوز تخت به وجود او آرایش و او	بر تخت سلطنت
از صعود بر تخت آسایش نیافته بود، که به حکم اجبار از	ایران

۱- در سن یازده سالگی جاوس بر تخت نمود و بیست و چهار سال سلطنت کرد (ش).

۲- در اصل: نیست.

ی‌ی دفع عبیداللهخان اوزبك لشکر به خراسان کشید. لاکن چون شنید که مابین دو طایفه قزلباش نزاعی شدید شده است، و رفع نزاع فقط موقوف به حضور پادشاه است، و الا سبب برهم خوردن مملکت خراب شد، لابد یکی از امرا را به جهت حفظ سرحد گذاشته به قزوین که مقرر سلطنت بود، مراجعت نمود. و بعد از قطع ماده نزاع، علی‌التعمیل به خراسان تساخت. در غیاب وی، امیری که برای دفع تر کمانان در آن سرزمین گذارده بود، مصاف داده هزیمت یافته بود، لاکن عساکر پادشاهی مابین جام و مشهد با تراکمه دست در کمر زده ایشان را به کلی از جای کنده از پای انداختند.

بعد از این فتح، به جانب بغداد نهضت نمود و ذوالفقارخان کلهر^۱ را که دست تغلب و تصرف بر آن ولایت دراز کرده بود، گرفته به قتل رسانید.

بالجمله، اگر چه بر اعدای خارجی در هر طرف مظفر و منصور گشت، اما چنین می‌نماید که، در اوایل سلطنت علی‌الاتصال به سبب تکبر و تجبر امرای قزلباش، نزاع خانگی و آشوب ملکی داشته است. و از جمله وقتی قبیله شاه‌ملورا با ایل تکلو منازعت اتفاق افتاده، و جهان سلطان را که امیر ایشان بود تعاقب کرده، تا اینکه از بیم جهان به خیمه پادشاه پناذ برد. بالاخره جنگی برپا شد، و حسین‌خان شاملو از پنا افتاد. کشته شدن امیرشاهلو موجب جرأت تکلو گشته، مستعد قتال با ایل شاملو شدند، و به هیچ چیز آرام نمی‌یافتند، مگر اینکه پادشاه را به ایشان بسپارند. یا بعبارة اخری، چون پادشاه جوان به دست افتد، امیر ایشان سلطان ایران شود، طهماسب در آن اوان شانزده سال از عمرش گذشته بود، و این صحبت چنان تحریک غضب وی کرد، که یکباره به احضار جمیع امرای لشکر فرمان داد، از ایشان پرسید که: آیا راضی می‌شوید که پادشاه ایشان اسیر آن طائفه نابکار شود؟ چون امرا را به مساعدت خورد بکدل یافت، فرمان داد تا بر ایل تکلو حمله کنند. و اگر چه ایل مزبور، قدم جرأت و جلادت فشرده، اما به سهولت

۱- اکراد کلهر هنوز در اطراف کرمانشاه بسیار هستند (م).

عساکر شاهی بر ایشان غلبه کرده بسیاری از ایشان را به قتل رسانیدند. بقبة السیف، سلامت در گریز دیدند.

اخبار این قبیل اغتشاش ملکی چون به مسامع اطراف رسید، اوزبکان فرصت غنیمت دانسته، دیگر باره به ممالک خراسان تاختند، و هرات را تا مدت هیجده ماه محاصره کرده کار بر اهالی شهر چنان تنگ شد که به گوشت سگ و گربه سد رمق می کردند. لکن طهماسب به مدد ایشان رفت. و اوزبک دست از محاصره کشیده روی به بلاد خود نهادند.

چندی بعد از وقوع این کیفیت، خبر حرکت سلطان سلیمان عثمانی به تسخیر ایران در افواه شیوع یافته سبب دهشت و اضطراب مردم شد.

تبیین این مقال آنکه، یکی از حکام معزول آذربایجان و جمعی از امرای مفتن ایران، سلطان سلیمان را بر تسخیر ایران ترغیب کردند. بناء علیه سپاه ترك به بلاد ایران تاخته، جمیع بلادی که در سمت غربی ارس و مابین دجانه و فرات واقع است، با بعضی از نواحی کردستان به تصرف آورده تبریز را نیز ضمیمه آن فتوحات ساختند، و از آنجا به سلطانیه تاختند، لکن سختی هوای زمستان آنجا، مانع از فتح آن صفحه شده، سلیمان به بغداد رجوع نموده آن ملک را به تصرف آورد. سال دیگر به ایران معاودت نمود، اما زود مجبور شد که به ممالک خویش مراجعت کند. چون سلیمان رجعت نمود، پادشاه ایران به جانب ارمینیه لشکر کشیده و قریب جمیع بلادی که در دست ترکان مفتوح شده بود، استرداد نمود. طغیان سام میرزا سبب اغتشاش صفحات خراسان شد. و عبیدالله خان اوزبک باز به آن صفحات تاخت آورده، هرات را گرفت. و چون خبر حرکت طهماسب را شنید، شهر را غارت کرده و با غنایم موفور از جیحون گذشت. پادشاه به جانب قندهار در حرکت آمد، و سام میرزا که آن ملک را به تغلب گرفته بود، خبر توجه وی را بدان سمت شنیده فرار را از قرار انساب دانست. و حکومت آن ملک به پسر بداق خان قجر گذاشته شد. اما کامران میرزا پسر بابر که در آن اوان سلطنت دهلی

داشت، قندهار را فتح نموده از تصرف پیربداق جان انتزاع نمود. این اولدفعه‌ای است که اسم امبری از قنجر، که حمال سلطنت ایران در خانواده ایشان است، به نظر مسود اوراق رسیده است.

الغرض، همایون شاه پادشاه هندوستان در عهد وی از هندوستان گریخته پناه به پادشاه ایران برد. اهالی ایران در هر عهد و اوان، دعوی نان و سفره و رعایت غربا و مروت با مهمان کرده‌اند، و ورود همایون، اسباب خوبی به جهت اظهار این صفت بود. شنیده نشده است که پادشاهی را به غیر از وی، در حال مسکنت به این احترام با وی حرکت کرده و به آن مروت با وی سلوک نموده، و با آن عزم و همت در استخلاص وی کوشیده باشند. جمیع خزاین ملک در اعزاز و توفیر و رسانیدن او کثرت دیگر به تاج و تخت خود مصروف شد. الحق هر قدر مدح این مروت از ملت خارج و داخل بشود، سزااست.

مع الحدیث، القاص میرزا برادر طهماسب، خبر فوت برادر شنید و بدون اینکه تحقیق صدق و کذب مطالب کند، علم استقلال برافراشت. و چون معلوم شد که خبر حتمی نداشتنه است، دوباره سر اطاعت نهاد. اما بعد از آن از جان خود اندیشناک شده به جانب روم شتافت و با سلیمان نوع معاهدتی در میان نهاده او را به تسخیر ایران ترغیب کرد. القاص را دوستان بسیار بودند، و اگر می‌توانست، بر معاهدت با سلیمان برقرار بماند، شاید خطر عظیم متصور می‌شد، ولی بخت برادرش مساعدت نمود پیمان را نتوانست به سر برد.

بسط مقال آنکه، چون القاص تا به اصفهان رسیده، لشکر ترك جميع ممالك آذربایجان را به تصرف آوردند، سلیمان عزم کرد که القاص را بگیرد. القاص از این معنی خبر شد به کردستان گریخت، و از سرخاب بيك والی اردلان که از امرای معتبر آن ملک بود، و در شهر زور اقامت داشت، طالب حمایت کرده استعانت جست. سرخاب بيك بعد از اخذ رشود، او را به شاه طهماسب سپرده، طهماسب وی را قید کرده، هنوز سالی نگذشته بود که، روز حیاتش به آخر رسید. گمان

ناس این بود که او را کشتند، زیرا که سرخاب بیک چنین ظاهر ساخت که، مابین برادران را صلح خراج داد و به القاص مصالحه نامه ای نمود که در آن، طهماسب قبول کرده بود که، حکومت شیراز را به القاص گذارد. لکن فوت القاص، و مقرری سالی هزار تومان از خزانه شاهی برای سرخاب بیک، کاشف عمل شد. بالجماعه، جنگ با اترک اگرچه تا چند سال طول کشید، لکن کمتر واقعه ای روی داد که قابل ذکر باشد.

طهماسب گرجستان و چند شهر کوچک از رومیان گرفت، اما چون اشکری به سمت سواحل رود ارس پیش رفت سپاه ترک پس نشست. و چون بعد از اندک مدتی اترک دوباره به ترضای، الهود احمد، عمل کردند، پادشاه ایران از مدد و معاونتی که اهالی گرجستان به اترک کرده بودند، چنان در خشم رفته که دوباره آن ملک را لنگد کوب اسبان نموده سی هزار نفر از سکنه آن دیار [را] به اسیری برد. و هم در آن اوقات، اغتشاشی در ممالک روم روی داد، به سبب اینکه سلیمان فریب یکی از زنان خویش را خورده فرزندان خود را مقبول ساخته بود. و چون این خبر موحش گوشزدهای بلادگشت، بسیاری از اضلاع مملکت سر از اطاعت پیچیده گردن خردسری برافراختند. و این صورت سبب این شد که، چندی اهالی ایران را آرامی حاصل شد، و این آرام با سن و مزاج شاه طهماسب نیز موافقتی داشت. و شاه طهماسب در قزوین به استراحت مشغول شده، اداره سپاه را به عهده امرا و سرداران مفوض نمود.

بایزید پسر سلطان سلیمان از پدر گریخته به وی پناه برد. در ابتدای امر، شاه طهماسب با وی در غایت مروت سلوک کرد، لکن آخر، حرکات نامناسب او و ملازمانش پادشاه ایران را مجبور ساخته به حبس او فرودان داد. و چون معاهده مابین او و سلطان سلیمان صورت یافته برد، او را به پدر سپرده تشییع بجایی رساندند. نمود. از بیست سال آخر سلطنت طهماسب، اصول و نایجی که ذکر کرده اند، یکی تاخت و تاز سالانه اوزبک است به اطراف خراسان، و دیگر بلای قحط و غلا است

که در تمام سلك روی داد. گویند کار به جایی رسید که مردم یکدیگر را می خوردند. و یکی از مؤلفان معتبر گوید که: هم در آن ایام، از آسمان چیزی بارید شبیه به دانه گندم، لکن کوچکتر، مردم آن را با قدری آرد مخلوط کرده سد جوع می کردند، و از هر غذائی صالح تر بود، و به این واسطه از قحط نجات یافتند. و دیگر طاعونی بود که در بعضی از صفحات روی داد. از آن جماعه، در اردبیل سی هزار کس از آن بلیه نابود شدند.

ایام سلطنت طهماسب زیاده بر پنجاه و سه سال بود. شصت و چهار سال عمر کرد. و او پادشاهی بود به مروت و سخاوت موصوف، و به حزم و عزم معروف. و اگر چه صاحب صفات بزرگ که سبب امتیاز سلاطین است، نبود، مگر اینکه از عیوبی هم که لازمه مکنت و مکانت وی بود بری بود. در اوایل عمر گاهی به ارتکاب ملامی و مناهای اقدام می نمود، لکن بنا بر قول صاحب زبدة التواریخ، در بیست و نه سالگی از سوابق اعمال نادم شده، لوث دامن عفت را به آب توبه شست. و حکم کرد که جمیع شرابخانههای مملکت را خراب کنند. تعصب غریبی در مذهب داشت، چنانچه از حرکتی که بایکی از تجارانگریز کرد، معلوم می شود.

ملکه انگلند الیزابت، میل داشت که وسعتی در دایره تجارت مملکت خویش دهد، لهذا یکی از تجار را ترغیب به رفتن به ایران نمود، و مکتوبی مبنی بر سفارش تاجر مزبور و کاشف از اراده خود به پادشاه ایران نوشته، وی را بدان صوب گسیل نمود. یکی از محرران انگلیس گوید که: وقتی تاجر مزبور را به حضور طلبیدند، پادشاه يك جفت کفش فرستاد که پوشیده به خدمت پادشاه رود، که مبادا پای عیسوی زمین سرای پادشاه مسلم را نجس کند. و چون به حضور پادشاه رسید، سؤالی که کرده این بود که به جهت چه کار آمده، بلکه پرسید که او کافر است یا مسلمان. بیچاره گفت نه کافر نه مسلمان، بلکه عیسوی ام، و اعتقاد من این است که مسیح بزرگتر از سایر پیغمبران است. پادشاه گفت: ما را به مدد کفار حاجت نیست، و وی را رخصت داد. چون آن مرد بیرون رفت، شخصی در عقب وی روان شده

تا بیرون سرای سلطنت برجای پای او خاك می ریخت. ازین عمل معلوم می شود که پادشاه او را چه قدر نجس می دانست .

الغرض، طهماسب را فرزندان بسیار بودند، لاکن پسر پنجم او حیدر میرزا از سایر فرزندان نزد وی عزیزتر بود، او را همواره نزد خود و برادران دیگر رادر حبس مقهور یا به حکومت بلاد دوردست مأمور می داشت.

بعد از فوت وی، حیدر میرزا فرصت غنیمت دانسته، سرای پادشاهی و خزانه را متصرف شده، خورد را پادشاه خواند. در سلاطین صفویه رسم بود که، هر يك از فرزندان خود را به یکی از امرای مقتدر می سپردند و به این واسطه اختلاف مابین امرا حاصل کرده آن اختلاف را سبب دوام سلطنت می دانستند. و چون بالفعل فایده ای بران مترتب می گشت، از سوء عاقبت آن اندیشه نداشتند.

ایل استاجلو که حیدر میرزا به حواله ایشان بود، به سلطنت وی مایل، اما ایل افشار و چرکس به طرف اسماعیل میرزا پسر چهارم طهماسب بودند. و اسماعیل میرزا در وقت فوت پدر، در قلعه کهنک^۱ در حبس بود. و چون حیدر میرزا بعد از فوت پدر حاضر بود، و خزانه را در تصرف داشت، اگر می دانست چه باید کرد، سلطنت بر وی مقرر می گشت. لاکن پریخان خانم که یکی از خواتین حرم شاه طهماسب و به صحبت، نظر و قابلیت فطری اشتها داشت، او را فریب داده، روزگار بروی تباه ساخت. پری خانم خواهر شمخال خان چرکس بود، و در ایام حیات شاه طهماسب در حرم اقتداری تمام داشت، و در وقت بیماری شاه طهماسب، حرکتی از وی صادر شد، که حیدر میرزا باید بداند که او با وی دشمن است. پری خانم از این معنی اندیشناک گشته، هنوز بدن پادشاه سرد نشده بود، که گرم گرم دویده خود را به پای حیدر میرزا انداخته، بروی تهنیت پادشاهی گفت و استدعا کرد که، او را یکی از بندگان صادق و بردگان مشفق خود بداند. حیدر میرزا گفت که: اگر برادر خود را

۱- مصنف از قول شخص ایرانی که نزد او تاریخ عالم آرا می خوانده است نقل

می کند در حاشیه که، قلعه کهنک قلعه ای است که حال بدشیشه معروف است (م).

به طرف من ترغیب کنی، چنانکه به مصلحت من اقدام نماید، از تو ایمن خواهم بود. پری خانم او را خاطر جمعی داده به طالب برادر بیرون رفت، و بابرادر بند و بست خرابی وی را کرده، پیش از آنکه دوستان وی جمع شوند، حیدر میرزا به قتل رسید.

سلطنت
و علی الفور قاصدان به طلب اسماعیل میرزا فرستاده
اسماعیل صفوی او را از زندان مسکنت به ایوان سلطنت رسانیدند. از ایام
سلطنت وی، که طوایف نکشید، چیمیزی جز فضایح اعمال و قسایح افعال وی
منقول نیست.

خروج یکی از اقارب او سلطان حسین میرزا والی قندهار به دعوی پادشاهی، چند روزی وی را از متابعت نفس خبیث مانع بود، و تا وقتی که بنیان حکومتش بدان سبب متزلزل [بود] کاری که خلاف رضای رعایا باشد نمی توانست کرد. اما فوت سلطان حسین، رفع مانع نموده خبانت فطرتش بروز کرد. جمیع شادزادگانی که در قزوین بودند، به فرمان وی به قتل رسیدند، هگسر علی میرزا که او را کور کرد. محمد میرزا پسر بزرگ طهماسب، به جهت ضعف طبیعی که در بصر داشت، او را قابل شغل خطیر سلطنت نمی دانستند، در ایام حیات پدر، ایالت خراسان بدو مفوض بود. و بعد از آنکه او را به حکومت شیراز فرستاد، طهماسب امر کرد که پسر بزرگ خود حمزه میرزا را همراه ببرد. و پسر کوچک خود عباس را که در آن وقت طفل و در بغل لالا و دایه بود، به حکومت خراسان موسوم. و علی قلی خان شاهلو را که از امرای مقتدر بود، به تربیت طفل و تمشیت ملک مأمور سازد. و چون اسماعیل بر تخت برآمد، سلامت خود را در استیصال محمد میرزا و خاندان او یافت، لهذا در دوازدهم رمضان حکم به شیراز فرستاد تا او و منسوبان او را به قتل رسانند. و

۱- سلطان حسین میرزا چون ادعای شاهی کرد. دید که بعضی از امرا به آن امر راضی نیستند، بنا برین عزم کرد که ایشان را مسموم سازد، لکن جسام زهر آلود را یا به غلط یا بد عمد به خود او پیورده هلاک شد (حاشیه).

به همین نوع، حکمی به خراسان در باب قتل عباس، به علی قلی خان صادر شد. صاحب زبدة التواریخ گوید که: حکمی مجدد و مؤکد به خراسان به جهت کشتن طفل فرستادند. اما علی قلی خان چون ماه رمضان بود، اجرای حکم را به تعویق انداخت. روز آخر رمضان قاصدی از قزوین به هرات رسیده، خبر فوت اسماعیل را آورد که، در سیزدهم همان ماه یک روز بعد از اجرای حکم، دست اجل گریبانش گرفته بود. و همچنین خبر به شیراز فرستادند، یک ساعت قبل از آنکه محمد میرزا و متعلقان وی را معدوم سازند. قاصد^۱ خبر نجات آورد و کیفیت فوت اسماعیل نیز سیاق و روش زندگانی وی را به دست می دهد.

مروی است که همیشه عادت او این بود که، در لباس تبدیل مست و خرس^۲ گرد شهر گردش کردی، و رفیق وی حلوا فروشی بود حسین بیک نام، و شبی چنین اتفاق افتاد که تا نزدیک صبح با یکدیگر گردش کرده، قریب فجر نخستگی بر شاه غلبه نموده به خانه حسین بیک رفت. خدام که عادت او را می دانستند، چون صبح شد و معلوم کردند که شاه کجاست، در خانه حلوا فروش مجتمع گشتند. لکن چون در غرفه از اندرون بسته بود، کسی را جرأت اینکه پشت در رفته آوازی دهد نبود، و چون وقت گذشت و بیدار نشد، متوهم شده خواهر او را خبر کردند. خواهرش فی الفور آمده حکم کرد تا در را از پاشنه کنند، و چون داخل شدند دیدند که، اسماعیل مرده و رفیقش مست پهلوئی او افتاده است. حلوا فروش را راست کرده صورت واقعه را استفسار کردند، از تقریر وی چنان معلوم شد، که شاه علاوه بر شراب، بیش از عادت معهود، معجونی که به آن معتاد بود خورده. و همچنین گفت: قوطی معجون را که آوردند باز بود، به خلاف همیشه که سر بسته می آوردند، و من با وی بدین معنی اشارت کردم. گفت: پروا نیست، یکی از زنان

۱ - قاصد محمدلو یکی از گماشتگان علی قلیخان بود (حاشیه).

۲ - خرس^۲ بفتح اول و ثانی، مست بیهوش را گویند. و گاهی سیاه مست و خراب

هم گویند (ش).

محارم در حضور من آن را گشود . بنا بر این جمیع را اعتقاد این شد که ، او را مسموم ساخته اند . لکن به شکرانه اینکه از چنگک چنین ظالمی بی باک استخلاص یافته بودند ، هیچکس در صدد تفتیش حقیقت بر نیامد .

سلطنت
محمد شاه
و علی الفور محمد میرزا را به سلطنت برداشتند . و او اول کاری که بعد از جلوس کرد ، قتل امیر چرکس و خواهر او بود ، که هم انتقام خون برادر و هم حفظ نفس خود اقتضای آن داشت . یک سال بعد از جلوس او ، سپاه اوزبک و ترک و لشکری از دشت قباچاق به اطراف ممالک تاخت آوردند ، ولی کاری از پیش نبردند . سردار سپاه دشت قباچاق که عادل خان نام داشت و به گیلان تاخته بود ، شکست خورده اسیر شد ، و پس از آن به قتل رسید . اما سال دیگر ، برادرش محمد به انتقام ، لشکر به طرف شروان کشیده آن ملک را گرفته ، حاکم و جمعی کثیر از سکنه و اهالی را بکشت . سلطان محمد چون می دانست که از عهده امور پادشاهی کماینبغی نمی توانست بر آید ، لهذا سر رشته مهم را به کف کفایت وزیر خود میرزا سلیمان حوالت کرد . و در اوایل سلطنت ، میرزا سلیمان چنانکه باید تمشیت امور نمود . اعدای خراج ملک را بیرون کرده و فتنه داخل را آرام ساخت .

و فتنه داخلی این بود که ، دو نفر از اوباش ناس در دو طرف مملکت ، اسم شاه اسماعیل ثانی بر خود نهاده ، جمعی بر گرد خود جمع کردند ، و به هوای سلطنت سر بر کرده ، اما هزیمت یافته ، به قتل رسیدند . و از اینجا می توان دانست که ، در ملکی که بنا بر قول صاحب زبدة التواریخ دو نفر درویش گدا به اسم چنین پادشاهی خروج کرده و جمعیتی فراهم آورده ، باعث اغتشاش شوند ، چنین ملک هنوز قوام نیافته بود .

لاکن هنوز ناپره مفاسد مزبوره فرو ننشسته بود ، که فتنه عظیم تر

برخاست^۱ امرای خراسان پسر کوچک محمد میرزا عباس میرزا را به پادشاهی برداشته و از خراسان حرکت کرده تا نیشابور پیش رفتند. چون این خبر گوشزد محمد میرزا گشت، علی الفور لشکر به خراسان کشید، جنگ اول به گرفتن تربت بود، ولی کاری نتوانست کرد. بعد از آن هرات را محاصره نمود. در ایام محاصره هرات، امرای قزلباش که مر به قتل میرزا سلیمان بستند، و میرزا سلیمان از واقعه آگاه گشته، پناذ به پادشاه برد. دشمنان وی را عقب کرده نزد پادشاه رفتند و گفتند که: فی الفور میرزا سلیمان را به ایشان واگذار نموده تا از وی انتقام کشند، و الا بدون توقف نزد عباس خواهند رفت. محمد بیچاره رسوائی را برخطر رجحان داده وزیر را به ایشان تسلیم نموده تا وی را کشتند، و نزاعی که به سبب این مقدمه در مجلس شاه مابین امرای روی داد، سبب مراجعت وی شد. و بقیه عمر وی، جمیع يك سلسله مصائب و نوائب بود.

صاحب زبدة التواریخ می نویسد که، در ایامی که محمد میرزا در تبریز بود، اوقاتش به اشتغال مناهمی و ارتکاب ملامتی مصرف می شد. بنابراین، محمدخان امیر تراکمه تکلو زبان به نصیحت وی گشوده، بلکه او را به افراط در شرب و استغراق در سایر معاصی ملامت نمود. پادشاه ازین سخن متألم شده در صدد قتل وی برآمد. محمدخان در اول گریخت، لکن به زودی مراجعت کرده، شمشیر در گردن خود را به نظر پادشاه رسانید. از گناه خویش استعذار جست و استغفار کرد. و چون مردی بود جلیل القدر و از خاندان بزرگ، و به این نوع پیش آمده، همراہیقین بود که، پادشاه او را خواهد بخشید. اما چون نتوانست ببخشد، اگر چه در وقت سلطان محمد چنان وانمود که خواهد بخشید، و حکم داد تا او را به زندان برند، لکن بنا بر قسول صاحب زبدة التواریخ، بعد از آن وی را به قتل رسانید. و به سبب بی مروتی و نامردی، جمیع ایل تکلو را با خود دشمن ساخت.

سلطان روم از اغتشاش ایران خبر یافته، به طمع افتاد. عثمان پاشا که یکی از سرداران مشهور عثمانی بود، بالشکری گران به جانب ایران گسیل نمود. و عثمان پاشا

از سرحد تجاوز کرده تبریز را گرفت. و در اوقاتی که این همه حوادث روی داد، پادشاه در حوالی کوه سهنند بی‌بلاق کرده، به‌خوش گذرانی مشغول بود. چون خبر این حوادث به‌وی رسید، مجدلاً به‌قدری که درحیث امکان بود، جمعیتی فراهم آورده به‌باسمیچ که قصبه کوچکی است قریب تبریز شناخت، و جلو دشمن را گرفته بنای زدوخورد گذاشت، تا اینکه لشکر به‌قدر کفایت برسد. احکام به اطراف ممالک به‌جهت احضار سپاه فرستاده شد، لکن مرا چون حرکت به‌سمت اردوی شاهسی کردند، پرده ازرهای درون برداشته، دردهائی که در دل داشتند به‌یکدیگر گفتند و اتفاق کردند بر اینکه اگر پادشاه جمعی از وزرا را که ایشان شایسته مباشرت امور نمی‌دانستند از کار برطرف کند، او را مدد کنند، و الافلا. اما پادشاه راضی نشده تا بلکه وزرا که رسوخ عظیم در خاطر وی داشتند، رسوائی و خرابی خود را راضی نشده وی را از قبول این معنی مانع شدند. و بسالطبع نتیجه این شد که، به‌علاوه طغیان عباس درخراسان، و غلبه اترک بر آذربایجان، و تسخیر تبریز به‌شمشیر ایشان، نزاع و جنگ مابین امرای مملکت که عمده مسدد و معاونت او از ایشان بود، واقع شد. اتفاقاً در آن اوقات، عثمان پاشا فوت شد، و بدین سبب عساکر عثمانی مراجعت نمودند. و لکن افواجی چند به‌قدر کفایت به‌جهت محافظت تبریز گذاشتند. از یک طرف محاصره تبریز و از یک طرف نادیب امرای سرکش، هر دو لزوم داشت. جلادت و شهامت حمزه میرزا پسر بزرگ محمد، حلال مشکلات پدر گشت. و بعد از آنکه امرای باغی را به‌اطاعت مجبور کرد، دید که گرفتن تبریز به‌یورش ممکن نیست. از ارس گذشته آتش قتل و نهب در بلاد عثمانی که در آن سمت رود بودند انداخت، و چون ترکان حال به‌دین منوال یافتند، به‌مصالحه راضی شدند، لکن این ستاره دوات

خوش درخشید، ولی دوات مستعجل بود.

حمزه میرزا در خوابگاه خود، به‌زخم کارد دلاکی هودی نام از پای درآمد و

قاتل از میانه بدر رفت. و این واقعه به‌جهت محمد میرزا مصیبتی عظیم بود، و بنیاد

اقتدارش که بر حیات وی بود به مهمات وی از بیخ بر آمد.

سلطنت
شاه عباس اول متفق اند که قبل از فوت حمزه میرزا، مکسرر فرمان به جهت
احضار وی از جانب پدر صادر شد، و اگر چه خود همیشه اظهار اطاعت و انقیاد
می کرد، لکن امرائی که تمشیت مهم خراسان با ایشان بود، وی را نمی گذاشتند
برود. و جواب فرمان پادشاه بدین وجه ادا می کردند که، حضور شاهزاده ای از
خاندان سلطنت درین صفحات به جهت آرامی ملک ضرور است. و اگر شاهزاده
ازین ملک پا بیرون گذارد، عرصه خراسان در معرض مخاطرات عظیمه خواهد بود.
محمد خراسان جمعی از امرای دیگر را به خراسان فرستاده آنهایی را که فرمان وی را
معمول نمی دارند معزول سازد، ولی گماشتگان وی چون نتوانستند در آن بلاد
کاری از پیش ببرند به پای تخت برگشتند. بنابراین می توان گفت: خراسان در ایام
سلطنت او حکومتی بالاستقلال بوده است.

بالجمله، این قسم امور مورث هرج و مرج کلی شد. علی قلیخان و مرشد قلیخان
دو نفر از امرای مقتدر قزلباش، در ظاهر به اسم حمایت عباس و در باطن به جهت
ازدیاد استحکام اقتدار خود، بایکدیگر اتفاق کردند، و شاهزاده جوان در آن اوقات
انگشتر گردان ایشان بود. لکن از آنجا که اتفاق دو جبار متکبر نباید دوام داشته
باشد، طولی نکشید که دوستی به دشمنی بدل گشت و جنگی مابین اتفاق افتاده،
مرشد قلیخان ظفر یافت. شاه عباس درین جنگ به طرف علی قلیخان بود. اسبوی
در اندای گیرودار، گلوله خورده از پای درآمد و در وقتی در معرض خطر عظیم
واقع شد، لکن ایل استاجلو اگر چه ظفر یافتند، همین که چشدهشان بر نو پاوه
خاندان صفویه افتاد، دست از کارزار برداشته خود را برپای وی افکندند، و
مرشد قلیخان نیز به قدم اعتذار پیش آمد و ملتزم رکاب وی به جانب مشهد رفت.
چنانکه قبل ازین مرقوم شد، امرای خراسان عباس را نام پادشاهی نهاده و

هر قدر محمد خواست که مملکت خراسان را در تحت اطاعت آورد، صورت امکان نیافت. چون خبر فوت حمزه میرزا شیوع یافت، مرشدقلی خان شاهزاده را برداشته به قزوین شتافت، و بدون منازعت شهر را متصرف شد. محمد میرزا در آن اوقات به جهت اطفای نایره شورش و طغیان به شیراز رفته بود، و بسیاری از اهالی و سکنه قزوین که در سلك قشون پادشاهی انتظام داشتند، در آن سفر ملازم رکاب بودند. عساکر عباس را حکم صادر شد که در منازل کسانی که غایب بودند فرود آیند، و فرمانی بدان صوب فرستادند بدین مضمون که: هر کس از اشکریان تا وقتی مهین مراجعت نکند، مال و خانه و عیال وی از کسی است که در منزل وی متسکن است. و بدین واسطه رعب بر ضمیر اهل قزوین استیلا یافته، چون به محمد وابستگی نداشتند، جمیع او را گذاشته به ملک خویش گریختند. بعد از این واقعه نامی از محمد ذکر نشده است. هنوز عباس خراسان را رها نکرده بود که، اوزبک به خراسان تاخت و هرات را محاصره نموده بعد از نه ماه به تصرف آوردند. والی آنجا و جمعی از امرای معظم به قتل رسیده، شهر به باد زهب و غارت رفت. بعد ازین فتح، چون سرجنابانی در خراسان نماند، به اطراف بلاد آن مملکت تاخته، دقیقه ای از مراسم تخریب و تعدیب بلاد و عباد فرو گذاشت نکردند.

عباس در آن اوقات با عثمانی به محاربت مشغول بود. چون اخبار موحشه خراسان مسموع وی گشت، با سلطان قسطنطنیه صلحی کرده به این صفحات نهضت کرد. چون به مشهد رسید، مرشدقلی خان را که او ای اقتدار او چنان ارتفاع یافته بود که از سلطنت جز نامی بر عباس باقی نمانده بود به قتل رسانیده، سر رشته مهم امور را خود در قبضه اختیار آورد، و بادام العمر از دست نداد.

بعد از آن، حوادثی چند روی داد که پادشاه بدون اینکه به استرداد هرات پردازد، لشکری به جهت محافظت مشهد رها کرده به دارالسلطنه مراجعت نمود. پس از مراجعت وی، عبدالؤمن خدان سردار اوزبک به جانب مشهد در حرکت آمد. و چون این خبر به عباس رسید، استخلاص مشهد را مصمم گشت، اما در طهران

بیماری شدید بر وی طاری شده پنجاه روز نترانست حرکت کند. در عرض مدت مزبور غنیم کار خود را کرد، مشهد گرفته شد و جمیع اهالی به قتل رسیدند. این اخبار موحدش منضمماً به خبر بیماری پادشاه، سبب اغتشاش مملکت گشت، چنانچه عباس بعد از آنکه صحت یافت تا چندی مشغول نظم و نسق و آرامی مملکت بود.

یکی از امرا که یعقوب خان نام داشت در آن حبص و بیص فرصتی یافته بر فارس مستولی شد، اما چون خبر صحت پادشاه را شنید، از بیم جان به قلمه اصطخر پناه برد. لکن دستگیر شده مقتول گشت. و پس از آنکه خلق آرام و ملک نظام یافت، پادشاه دور زده، از راه یزد به قزوین رفت. و چون عساکر عثمانی هر روز در سرحد اجتماعشان زیاده می شد به جهت اینکه از حرکات ایشان غافل نباشد، کنار رود کر را که از میان تفلیس که دارالملک گرجستان است، می گذرد، و مضر بخیام و محط ائقال^۱ و احشام ساخت. قبل از آنکه جنگ شروع شود، حکایتی اتفاق افتاد که دلالت بر کیفیت مزاج این پادشاه می کند.

روزی باد و نفر از خواص سرداران در کنار رود ایستاده بودند، بعضی از صاحب منصبان عثمانی ایشان را دیده، بدون اینکه معرفتی به حالشان بهم رسانند، ایشان را دعوت کردند. پادشاه بدون تعلل قبول کرده و بی توقف روانه شد. بعد از ادای لوازم مهمانداری، پادشاه نیز رفقای تازه را به مهمانی طلبید، ایشان در قبول اظهار خوشی کردند، و یکی از ایشان گفت. به شرط اینکه تدبیری کنی که پادشاه را بما بنمائی به علت اینکه، با این جوانی شهرتش همه جا رفته، و چنین می نماید که، پادشاه صاحب عزمی شود. عباس تبسم کرد و گفت که: آنچه در حبص امکان باشد، در استرضای خاطر ایشان تقصیر نخواهد شد. چون روز دیگر امرای ترك به اردوی ایرانی رسیدند، دانستند که مهمان ایشان خود پادشاه بوده است. عباس ایشان را دعوتی ملوکانه نموده، و از انعام و احسان خویش بهره ور ساخته، به لشکرگاه خود فرستاد. هوشیاری و جلادنی

۱ - در اصل : عنصر ائقال.

۲ - محط بالفتح ، جای فرود آمدن (ش).

که در این جنگ به کار برد، و گرفتن گیلان که حاکم آنجا از هواخواهی اترک می‌زد ترکان را از قصد خویش باز داشت. و عباس فرصت یافت که به احوال دیگر صفحات ملک پردازد.

مروی است که، طغیان اهلالی گیلان چون تکرار یافت، چنان پادشاه را به غضب آورد که، آخر در سنه هزار و دوحکم به قتل عام سکنه آن ملک داد. اوزبکان بر عادت معمول، خراسان را ناخت و تاز می‌کردند، و چون جز نوب و غارت مقصدی نداشتند، تا لشکر ایران در حرکت می‌آمد، ایشان ملک را رها کرده بدر می‌زدند. عباس نتوانست ایشان را به مقابلهت آورد.

دروقتی که به تدبیر دفع اوزبک و تسخیر ارستان و بعضی از صفحات دیگر مملکت، که حکام آنجا کمابینگی به اطاعت گردن نمی‌نهادند، اشتغال داشت، قضیه‌ای روی داد که وی را از جمیع خیالات باز داشت، و آن این است که: یکی از منجمین گفت که: از نظرات اجرام سماوی چنان معلوم می‌شود که خطری عظیم متوجه پادشاه است.

عباس نیز چون دیگران تابع او هام عصر بود، لهذا مصالحت در آن دیده شد که شاه از تخت و تاج استعفا کرد و یوسفی نام شخصی که مورخان ایران گویند کافری بود و احتمال دارد عیسوی بود، بر تخت نشاندند. به قول صاحب زبدة التواریخ، سه روز پادشاهی کرد، و بعد از آن وی را به قتل آوردند. و ساعتی بعد معین نموده بر تخت برآمده. منجم با وی گفت که: سلطنت وی طویل خواهد بود و بر دشمنان غالب خواهد شد. و هم اول اتفاقی که افتاد، دلالت بر این معنی داشت. تعلیم خان اوزبک برادرزاده عبدالله خان، که بعد از کشته شدن پسر عمش عبدالله و من خان پسر عبدالله خان، لشکر اوزبک اطاعت وی می‌کردند، به خراسان داخل شد. و این دفعه عساکر ایران چنان به سرعت حرکت کردند، که فرار اوزبک از جنگ ایشان محال بود. لابد مصاف دادند، و در ششم محرم هزار و شش هجری، قریب به هرات، جنگ واقع شده، شکست عظیم بر اوزبکان افتاد. امیر ایشان و جمعی از بهادران

امرا و بسیاری از لشکر به قتل رسیدند، و بقية السیف قطع جیحون نموده به بلاد خود گریختند. فرهادخان که از کبار امرا بود و نزد شاه عزتی تمام داشت، درین جنگ، بد حرکت کرده فرمان قتلش صادر شد، تا موجب عبرت دیگران شود. یکی از مسافرین معتبر و محترم انگریز که دو سال بعد ازین واقعه در دربار عباس بود گوید که: فرهادخان نسبت به پادشاه خیانت اندیشیده بود، به این قسم که، در جنگ، عباس را باقلیل جمعیتی در مقابل دشمن رها کرد، اما امرائی که در تحت اطاعت او بودند، چون حال چنان دیدند، بی آنکه اعتنائی به سردار کنند به مدد شاه شتافتند و او را از جنگ غنیمت خلاص کرده بر دشمن غلبه نمودند و علی و یردی بیگ که از اعظام امرای مزبور بود، به منصب فرهادخان سربلند گشت. و به سبب این فتح عظیم، مملکت خراسان تا روزگاری دراز از دستبرد طوایف آرام یافت، و مردم در امن و امان زیستند. چون عباس مکرر به زیارت امام علی ابن موسی الرضا می رفت، به دین سبب آبادی و معموری و امنیت هر روزه روی در فرزایش بود. گویند که، یک دفعه شاه عباس با جمیع امرا از اصفهان پیاده به زیارت رفت. منجم باشی مسافت را بازنجیری پنجاه زرعی مساحت کرده، معلوم شد که صد و نود و نه فرسخ و هشتاد و یک زنجیر و نیم است.^۲

الغرض، در هنگامی که به حضور خود سبب امن و رفاهیت خراسان بود و ثمر مملکت را توسعه داده تا بلخ رسانید، از جانب دیگر سرداران وی به تسخیر جزایری که در خلیج عجم است مشغول بودند، از آن جمله، بحرین بود که به جهت بزرگی و نزدیکی آن به منبع مروارید در سواحل عرب، بهترین جمیع فتوحات آن صفحه شمرده شد. و جمیع کوهستان لار که از شیراز تا سواحل گامبرون^۳ کشیده می شود منضم به دیوان اعلی گشت. و تلی و یردی خان از جمله امرائی که فرستاد

۱- در اصل: دست برد.

۲- مسافت از اصفهان تا مشهد مقدس صد و نود و نه فرسخ و ربعی است (حاشیه).

۳- حال بندر عباس می گویند (ح)

ابراهیم خان لاری که حاکم آن صفحات و خود را از نسل گرگین میلاد می‌دانست بود. و گویند که تاج کیخسرو در خانواده ایشان بود.

صاحب تاریخ عالم آرا گوید: که در تواریخ مبسوطه آورده‌اند که، گرگین میلاد که یکی از پهلوانان کیخسرو بود، حکومت لار داشت، و حکومت آنجا از وی به اعقاب و انسال وی نقل شد. در زمان ملوک طوایف، بعضی دیگر را ترکانز نموده ضمیمه حکومت خویش نمودند. قبل از ظهور اسلام و قلیلی هم بعد از آن، تابع سلاطین ایران بوده‌اند خصوص در ایام اکاسره، لکن بعد از آن، اطاعت کسی را گردن ننهادند استقلال یافتند. اول کسی که از این طایفه اسلام قبول کرد، ابرج بود و نام جلال‌الدین بر خویش گذاشت، و او معاصر با عمر ابن عبدالعزیز بود. از ظهور دولت صفویه تا حال مطیع بوده و منصب رفیع امیر دیوانی داشته‌اند. نورمحمدخان بن انوشیروان که به شاه عادل معروف است، در ابتدای سلطنت شاد اسماعیل والی لار بود، و چون او در عهد سلطان محمدخدا بنده وفات یافت، پسرش ابراهیم بر جای وی نشست. در وقتی که شاه عباس به جهت تأدیب یعقوب خان به شیراز رفت، از وی اظهار دولت خواهی نشد. پادشاه ازین بی‌اعتنائی و معاذیر کاذبه او در غضب رفته، عالی‌ویردی خان حاکم فارس را به تأدیب وی مأمور ساخت. ابراهیم خان چون از مقاومت عاجز بود، پناه به قلعه لار برد، لکن لشکر شاهی قلعه را گرفته او و جمیع اموال او را دستگیر ساختند، از جمله تاجی بود هر صبح به در و یا قوت و جواهر نفیسه که آنرا تاج کیخسرو می‌نامیدند. و از لار پسر گرگین میلاد به ابراهیم خان رسیده بود، و جمیع اجداد وی آنرا از باب میمنت بر سر می‌نهادند.

شهر لار در ایام قدیم نام دیگر داشته است، چون حکومت آنجا از گرگین به پسر وی لار رسید، آن شهر را به نام او خواندند، و کیخسرو آن تاج را به جهت او فرستاد، و از وی به احفاد او منتقل شد.

گویند که چون گرگین میلاد به حکومت آن بلاد منصوب گشت، تا هفت

سال در بیرون شهر به جهت تعیین ساعت سعد اقامت نمود، بعد از انقضای آن مدت منجمین ساعتی که باید اختیار کردند و وی به شهر داخل شد، و از آنوقت تا حال، که قریب چهار هزار سال است، اولاد او در آن دیار، گاهی به استقلال و، اغلب از جانب سلاطین فرمانروا بوده‌اند.

القصه، بعد از انجام امور مزبوره، عباس در فکر تصفیة ثغور مملکت افتاد، اگر چه صالحی به منقضای وقت با دولت عثمانی کرده بود، الا اینکه قلعه نیاوند از يك سمت، و تبریز و تالیس و تقریباً جمیع آذربایجان و گرجستان از سمت دیگر به تصرف اترک بود، و در چنین حالت، هیچوقت حوزه مملکت از تطاول اعدا مصرن و دامون نبود. و همچنین صدمه‌ای که به‌شاه اسماعیل در حرب رومی وارد، و ظفرهای پی در پی که بر محاربات عثمانی در ایران مرتب شده بود، هم اقتضای رعایت حزم و احتیاط تمام می‌کرد. چون ملاحظه جمیع اسباب و تدابیری که به جهت استخلاص ممالک مزبوره از چنگ چنین دشمنی قوی بشود، باید گفت که: علی‌الاستحتماق شایسته تبجیل و تعظیم است. اگر چه غالباً منشاء وقایع و حوادث دقیق، امور جزئیة اتفاقیه می‌شود، اما عقول سایه و همم عالیه را هم حتمی است که نمی‌توان به آسانی انکار کرد، مثل اینکه نظرهای دقیق و ادراکات قویه، چیزهای جزئی را که به سبب حنارت به نظرها جلوه ندارد، اسباب حصول مقاصد عظیمه می‌کنند می‌توان گفت مثل دوربین است که به اشیائی که با سبب عدم مسافت از انظار محجوبند تجسم و تشخیص می‌دهد.

بالجملة، در همین ایام بود که، دو نفر از نجبای انگریز که به شرافت‌خاندان و شهامت سپاهیگری اشتهار داشتند، به ایران رفتند، و ایشان دو برادر بودند، برادر بزرگتر سرآنتونی شرلی، اسباب رفتن به ایران خود را می‌نویسد و در شرحی که از واردات سفر خود نوشته می‌گوید که: ازل آف اسکس^۱ او را ترغیب کرد که با چند نفر از مردان کار دیده بهمدد دیوک اف فرارا که در آن اوقات با پاپ نزاع داشت برود. لکن قبل از وصول به منزل مقصود، دیوک منقاد گشته و نزاع رفع شده بود.

۱- ازل آف اسکس لقب یکی از ابرای انگلند است (حاشیه).

اما چون بلندی خرج و وقتی صرف و ابدی قطع شده بود. اول نخواست بدون آنکه امری صورت بدهد، مایوس مراجعت کنند، به او نوشت که به ایران برود، بدان سبب که، چون ابراب تجارت ایران از خشکی با روم و روس و از دریا با پرتگال و هلند مفتوح بود، اهالی انگلند نیز در آن اوقات به فکر افتاده بودند. رفقای سفر سر آنتونی، برادرش سر رابرت شرلی و بیست و شش نفر تبعه وی بودند، همه با اسب و یزاق و اسباب و سامان شایسته. و در کسانی که همراه بودند، بعضی مردمی بودند که از علوم و صنایع ربطی داشتند، و یکی خصوصاً مذکور است که در توپ ریزی مهارتی تام داشت. سر آنتونی نه ایلچی بود و نه بر خود نام ایلچی گذاشت، و وقتی به قزوین رسید که عباس در خراسان بود. و چون بعد از فتح اوزبک پادشاه مراجعت کرد، خود را به نظر وی رسانید نام و نسب خود را بیان کرد و گفت که: از اهالی انگلند است و پیشه وی سپاهی گری است. چون آوازه پادشاه ایران را شنیده بود، خواست که به خدمت او افتخار جوید. و هم در آن وقت، پیشکش های لایق به حضرت گذرانید. پادشاه ایران را این صورت موافق مزاج افتاده وی را اکرامی بلیغ نموده به انعامات ملوکانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و مستظهر ساخت.

تفضیل پیشکشها و انعام پادشاهی از قرار نوشته خود سر آنتونی این است:

پیشکش شش جفت آویزه زمرد در غایت نفاست، و دو جفت دیگر از زبرجد، و نمکدانی، و جامی مرکب از سه قطعه که در طلا نشانده و مینا کرده بودند، و ابریقی خوش وضع از بلور که قاب آنرا از نقره به شکل ازدها ساخته منبت و مذهب کرده بودند.

انعام سلطان هزار تومان نقد و چهل سر اسب همه با ساخت و بنام، و دو اسب را زین مذهب و به یاقوت و فیروزه مرصع بود، و مابقی زینها بعضی نقره و بعضی مخمل گلابتون دوزی، شانزده فاطر و دوازده شتر که بر آنها خیمه و اسباب و اثاثه سفر و حضر بار کرده بودند.

و زرائی که جنگ با عثمانی را مصلحت نمی‌دانستند، بساوی بنای معادات گذاشته و سخن او را در این باب باعباس حمل بر غرض نمودند به این معنی که، چون دولت‌انگیزان مذهب مسیحی دارند، مصلحت خود را در معادات مسلمین با یکدیگر می‌دانند، و این مرد را به جهت اشتغال ناپره فتنه بدین ملک فرستاده‌اند. علی و بردی بك که به منصب امیرالامرائی ارتقا یافته و در مودت و حمایت مهمان‌فرنگی یکدل و یکزبان بود، برخلاف دیگران، رای می‌زد. لکن سر آنتونی بی‌سبب سلطان را به جنگ عثمانی ترغیب نمی‌کرد، بلکه اسباب فتح و فیروزی آن جنگ را نیز به دست می‌داد. خورد بر عهده گرفت که مابین شاه عباس و سلاطین مسیحیه تشدید مبانی مودت کند، که یکی از ایشان پادشاه جرمانیا که با سلطان اسلامبول در جنگ بود، و دلیل بر صدق او همین که، وقتی که از جانب شاه عباس به مأموریت می‌رفت، برادرش را در دربار رها کرد. و همچنین زحمتی که به جهت آموختن علم جنگ به ایرانیان کشید. و هم بر این معنی دلیلی قوی بود. فوج پیاده که عباس به جهت مقابله با اینگچری ترك فراهم آورده بود، احتمال کلی دارد که به مدد او رفتاری او تربیت شدند. و همچنین منقول است که ایشان روش استعمال تسوپ را به ایرانیان آموختند. کاغذهایی که در باب مأموریت سر آنتونی داده شد می‌توان گفت که، غریب‌ترین کاغذهایی است که تا به حال به هیچ ایلچی و سفیری داده نشده است. پادشاه اسلام به سلاطین مسیحیه می‌نویسد که: هر کس معتقد مسیح است، دوستی وی را قبول کند. و در باب سر آنتونی که همیشه او را میرزا آنتونیا خطاب می‌کرد می‌گوید: یکی از نجیب‌انگندان است و به خواهش خود به ایران آمده است، و از وقتی که بامن بوده، مانند دو برادر از يك قاب طعام و از يك جام آب خورده‌ایم. و همچنین فرمانی دیگر به وی داد در باب اینکه: هر کس از تجار مسیحیه که تجارت ایران کند، جان و مالش در حمایت پادشاه سالم و ایمن خواهد ماند، و کسی را در اجرای مراسم مذاهب ایشان منعی نخواهد بود، و هیچیک از علمای ملت در آن باب مداخله نخواهند داشت.

اول فرار شد که یکی از امیرزادگان را همراه او کنند، لکن آن فرار برهم خورد. یکی از صاحب‌منصبان مبتذل^۱ را که در حقیقت با خدمتکار او کمی فرق داشت، به مصاحبت وی تعیین کردند. دولت به سبب حسدی که با انگریزان دارند، اعتنائی به سرآنتونی نکرده بلکه او را قید کردند، و شخص مزبور را که مصحوب او بود، درجهٔ سفارت داده احترامات شایستهٔ آن منصب نمودند.

وبعلاوه یکی از پادربهای پرتوگیز^۲ که سرآنتونی از ایران همراه برده و او به عوض محبت‌های او از او بدگرائی می‌کرد، در دربار روس مبتلا به شد. و چون ایمپراطور روس مجلسی مقرر کرد که تفتیش و تفحص حرکات سرآنتونی را کرده حقیقت حال را دریافت کنند، شاهد بزرگی که به جهت تشنیه و تکذیب وی در آن مجلس حاضر شد پادری مذکور بود. سرآنتونی بالاخره از اکاذیب و باطایل وی در خشم رفت، و چنان مشتبی بر گردن وی زد که از پسای درآمد مالی مجلس صورت واقعه را به عرض پادشاه رسانیدند. لکن گویند: همین حرکت موجب نجات وی شد، طولی نکشید که از قید رهائی یافته روانه شد، و به جرمانیا^۳ رفت. ایمپراطور جرمانیا و سایر سلاطین فرنگستان وی را غایت اعزاز نموده، و چگونگی سفارت وی معلوم شد، اظهار کمال مسرت کردند، زیرا که دولت عثمانی در آن اوقات، سبب دهشت جمیع فرنگستان بود.

خلاصه، شاه‌عباس به محاربت مبادرت جست، اول به نهب‌انداختن و آن را گرفته استحکامات آنرا با زمین یکسان ساخت. و در آن وقت محمد ثالث بر تخت قسطنطنیه متمکن بود.

در همان سال که فتح نهب‌اندختن داد، شاه‌عباس چنان وانمود کرد که عازم فارس است، و به احضار جمیع لشکر فرمان داد، بعد از آن به بزانه رفتن مازندران

۱- مبتذل بالضم و ذال معجمه مفتوح، ذلیل و خوار و بی قدر (ش).

۲- پرتوگیز، یعنی اهل پرتگال = پرتغال (ش).

۳- جرمانیا یعنی آلمان (ش).

حرکت کرد، و چون به آذربایجان رفت، اخفای ضمیر اگر چه لازم بود لاکن امکان نداشت.

مشکل همه آنست که ما مشکل خود را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم لاجرم به احضار صنایع قوم و رؤسای سپاه فرمان داده ایشان را رعایت نام و ننگ و لحاظ حب و وطن یادآوری کرده به روح مقدس علی سوگند داد که، با وی در محاربه با دشمنان ملک و اعدای آل پیغمبر، یکدل باشند.

علی پاشا که سردار عسکر عثمانی در آذربایجان بود، در آن وقت به کردستان رفته بود، چون خبر حرکت لشکر ایران را شنید، بشتاب هر چه تمامتر مراجعت کرد، لاکن شکست خورده دستگیر شد. و تبریز که پسرش در آنجا حاکم بود، به تصرف گماشتگان پادشاهی آمد.

هنوز این فتح به انجام نرسیده بود که، سپاه ایران ایروان و بغداد را محاصره کردند. ایروان به سهولت مسخر شد، لاکن چون چغال اوغلی سردار لشکر روی از اطراف مملکت جمع آوری قشون کرده متوجه حروب ایرانیان بود، شاه عباس علی وردی خان را که به محاصره بغداد اشتغال داشت، طلبیده روی به دشمن نهاد.

سپاه ترك زیاده بر صد هزار و ایرانیان قریب شصت هزار بودند، و با این حال امرای لشکر برخلاف آن رای زدند. شاه عباس عزم کرد که با دشمن مصاف دهد. چون تقارب فتنین و تلافی فریقین دست داد، سواره ترك حرکت کرد و به سدد سواره يك صف پیاده با تیرپخانه روانه شد، چون نزدیک رسیدند، عباس حکم کرد که علی وردی خان با جمعی قلیل از سواران دور زده از جانب غنیم در حرکت آیند، و با وی گفت که: در حرکت به قدری مسافت قرار بدهد که تا در ساقه اش کرد در نیاید، خصم خبردار نشود، و چوق قفای دشمن به دست آمد، جمعیت خود را بقدر امکان در اطراف پراکنده نموده چنین وانمود کند که، می خواهد بر حریف حمله برد. علی وردی پی کار خود رفت. و چون غبار این لشکر ساطع شد، ترکان چنان دانستند که ایرانیان خیال یغمای اردو دارند، و به این سبب، عمده لشکر در عقب است. بنابراین

بیشتر سپاهی که در پیش بودند مأمور به مقابلهٔ ایشان شد. در وقتی که تنور حرب گرم است، این قسم حرکت بدون خطر، حفظ سپاه منظم می‌تواند کرد. در لشکر بی‌ترتیب که نظام ندارد، هر حرکت خاصه رو به عقب، علی‌التحقیق سبب اختلال و اغتشاش است، و زود به‌جائی می‌رسد که چاره‌پذیر نیست. لهذا افواجی که برگشتند، تقریباً بر جمیع سپاه ترك و ایرانی یقین شد که هزیمت کرده‌اند. و شاه عباس این معنی را دریافته، با تمام لشکر حمله برد. ترکان به گمان اینکه همراهان ایشان روی از معرکه بر تافته‌اند، پای ثباتشان از جای کنده شد، و ایرانیان به خیال اینکه اترک قبل از ستیز از بیم رو به گریز آورده‌اند، با دلی قوی و عملی فسیح حمله برده به آسانی خصم را از پیش برداشتند. سرداران رومی آنچه لازمهٔ شجاعت و جلالت است بکار بردند، اما چون کار از دست رفته بود، فایده‌ای مترتب نگشت. پنج نفر از پاشایان به قتل رسیدند، و پنج نفر دیگر به قید اسار گرفتار شدند. ترکان از هر سمت پراکنده شده میدان رزم را به ایرانیان گذاشتند. اگرچه جنگ قبل از غروب آفتاب تمام شد، اما ایرانیان تا چند ساعت بعد ترکان را تعاقب کردند.

بعد از این فتح، حکایتی روی داد که، چون کاشف از مخصوصات آن زمان است، قابل شنیدن است. گویند که، شاد عباس چون میدان را خالی دید هم در وسط بیابان نشسته با امر او بعضی از اعظام اسرا صحبت می‌داشت. مقارن این حال، جوانی رسیده شخصی قوی و هیکل و سپاهی شکل را اسیر کرده به نظر رسانید. پادشاه پرسید کیستی؟ آن شخص گفت: از اکراد مگری. اتفاقاً یکی از صاحب منصبان شاهی مگری بود که رستم بیک نام داشت، و شاه می‌دانست که ادعای خونی با قبیلهٔ این اسیر دارد، لهذا گفت: او را به رستم بیک بسپارند. رستم بیک قبول نکرد و عذر خواست که، اگرچه انتقام اقتضای خون این شخص را می‌کند، الا اینکه من نذر کرده‌ام که، از دشمن ذلیل دست بسته انتقام نکشم. پادشاه سرهنگ قراولان را گفت، گردنوی را بزند. کرد بیچاره چون این حکم را شنید، قوت کرده ریسمانی که وی را بران بسته بودند، از هم گسیخت، و دست به خنجر به طرف شاه عباس دوید. شاه به طرف

وی رفت و حضار به مدد پادشاه دویدند، اما به سبب حرکت بی‌تعماری ایشان، همه چراغها يك دفعه خاموش شد، و در آن تاریکی کسی را یارای این نبود که دست بر آرد، مبادا که ندانسته پادشاه را آسیبی برسد، لهذا دهشت بر همه غلبه کرد، بعد از دقیقه‌ای پادشاه آواز داد که، دستش را گرفتیم. چراغ آوردند و بیچاره اسیر را پاره‌پاره کردند. و شاه عباس دوباره نشسته تا نیم شب به تجرع اقداح باده ناب و تماشای سرهای دشمنان که علی‌التوالی می‌آوردند، مشغول بود.

یکی از محرران فرنگستان می‌نویسد که، عدد سرهائی که در آن شب به نظر وی رسانیدند به بیست هزار و پانصد و چهل و پنج رسید.

ازین تاریخ تا شاه عباس در حیات بود، دیگر ترك را یارای مقاومت نماند. ایرانیان متوالیاً اترک را از سواحل بحر خزر و آذربایجان و کردستان و بغداد و موصل و دیار بکر بیرون کرده، و به ضرب شمشیر شاه عباس جمیع ممالک مزبوره منضم به سلطنت ایران گشت. عثمانی آنچه در حیز امکان داشت، به جهت اینکه فتوحات خود را از دست ندهند نمودند، حتی اینکه وقتی از دشت قبیجاق معاونت خواستند، لاکن با این حال عساکر متفقہ باقراچی خان سردار ایرانی، قریب شبلی که کاروان سرای کوچکی است مابین سلطانیه و تبریز، مصاف داده شکستی فاحش یافتند، پاشاهای وان و ارزنة الروم در آن معرکه کشته شدند. خلیل پاشا سرعسکر عثمانی، در کاغذی که به ایلچی انگریز در قسطنطنیه می‌نویسد، ادعای فتح می‌کند و می‌گوید که: قراچی خان تبریز را به لشکر ترك رها کرده تا یغما کنند، اما هم قبول می‌کند که در جنگی که بعد از آن در نزدیکی شبلی واقع شد، قدری از لشکرش تباه شدند. و این عبارت درین گونه کاغذها اقرار به شکست خوردن است.

بالجمله، این آخرین جنگی است که در عهد عباس قابل ذکر است. و بعد از آن تا ایام حیات شاه عباس، مابین ایرانی و عثمانی مصالحه بود. ولی اگر چه هر دو دولت دم از مصافات می‌زدند، اما به اندک خیال فائده مکرر رجوع به معادات داشتند. و رسم معمول این بود که، هر وقت می‌خواستند اظهار عداوتی کنند،

سرحدداران را اغوای به تعدی می‌کردند، و از طرفین بنسب بر مصلحت وقت و تدابیر ملکی یا معاندت می‌ورزیدند، یا مسالمت می‌طلبیدند.

حقیقت این است که، ته‌صب مذهبی نیز مکرر سبب نزاع مسابین دو ملت می‌شد، چنانچه مورخان شیعه ۵- و وقت ذکر قتل و فوت یکی از سرعسکرهای سنی می‌کنند، روحش را به جهنم می‌فرستند، چنانچه گویا مقام مخصوص و شایسته این طایفه است.

استرداد بغداد و نجف و کربلا و کاظمین و سامره در نظر اهالی ایران، از جمیع فتوحات شاه عباس بهتر می‌نمود، به سبب اینکه بلاد مزبوره مدفن علی و جمعی از اولاد اوست. شاه عباس در باب ازدیاد ارادت و عقیدت خلق نسبت به وی نیز جهدی بلیغ داشت. و چون ملاحظه شود که از روی نسب وارث خرقه اولیای اردبیل، و به نفس نفیس ماحی اعدای ملت و دولت و حامی حوزه مذهب و شریعت اهالی ایران بود، هیچ عجب نیست که او را سجده کنند.

لاکن اگرچه نتوان بر مورخان ایران اعتماد کرد، احترام خاق نسبت به این پادشاه نه به جهت امور مزبوره بوده است، بلکه خود وی را صاحب مقامات عالیه و کرامات متعالیه می‌دانند؛ چنانچه مذکور است که روزی در اردبیل، شاه عباس داخل مطبخ سرافرشته، و سرپوش یکی از ظروف که پادشاه به جانب آن حرکت می‌کرد، دو دفعه از روی ظرف بلند شد، به قدری معتابه و به نوعی که، اهل سرای مطبخ و امرای خاص که در آن وقت همه همراه بودند دیدند. و این واقعه در سنه هزار و نوزده هجری اتفاق افتاد.

صاحب زبدة التواریخ می‌گوید که، در وقوع قضیه مذکوره هیچ شائبه شک و ریب نیست.

در عهد شاه عباس، ذوزابه ای ظاهر شد منجمین گفتند: علامت جنگ است

۱- ذوزابه بالضم و حرف سوم ذال معجمه مضموم، ستاره دنبال دار که ستاره ای است منحوس به شکل جاروب، گاهگاهی برمی آید (ش).

در بسیاری از ملل، لاکن در ایران اگر چه جنگک نخسواهد شد، ضرری دیگر نخواهد رسید. و طاعون و زلزله خراسان و هر قدر فوت و قتل که تا دو یاسه سال دیگر واقع شد، همه را از اثر نحس آن دانستند.

در تاریخ عالم آرا مسطور است که: در سنه هزار و بیست و هفت هجری ذوذابه‌ای ظاهر شد، در اوایل کوه دیده شد، مثل شمشیر کج بود، سر در جانب مشرق و دم به سمت جنوب داشت، چند روز بعد از بروز این ذوذابه، ستاره دیگر که مانند آتش می‌درخشید، در طرف مشرق دیده شد، و به جانب شمال ایل بود. و ذوذابه مزبور تا قریب چهل روز خیلی روشن و درخشان بود، بعد از آن به تدریج کم نور شده تا از نظرها غایب شد.

از اواسط عهد شاه عباس تا آخر: دست تطاول اوزبک از خراسان به کلی کوتاه و تسغور مابین شمال و مغرب ایران کمال آرامی داشت. و مابین او و جهانگیر پادشاه هندوستان همیشه رابطه مودت و مصافحت مستحکم بود، و چیزی که خیال در بنیان دوستی کند، واقع نشد مگر فتح قندهار، و آن نیز معلوم می‌شود که، مورث عداوت نشد، به سبب اینکه، جهانگیر در حفظ ممالک خود در هندوستان به قدری مشغول بود، که به بلاد دوردست نمی‌پرداخت، خصوصاً وقتی که منجر به محاربه با دوائی قوی مانند دولت ایران شود.

و به علاوه شاه عباس با رعایای دول فرنگستان که در هندوستان بودند، ابواب مراسلات دوستانه فتوح می‌داشت. جمعی از تجاران گریز و فرانسه و اهالی هلمند در گاه برون اقامت داشتند، و به قاعده معمول تجارت، به جهت هم‌چشمی، هر قدر که می‌توانستند در خنیه از خرابی یکدیگر مضایقت نمی‌کردند. و شاه عباس چون از فوایدی که از تجارت برای ملک حاصل می‌شد آگاه بود، جمیع تجار مزبور را رعایت و حمایت می‌کرد، اما مردم پرتگال^۱ را نمی‌توانست ببیند.

در ایام آلفونسو البرکریست که یکی از سلاطین مشهور پرتگال است، این

۱- پرتگال = پرتغال.

طایفه تمام جزایری که در خلیج عجم است، به تصرف آوردند، اما در عهدشاد عباس، پرتگال را در میان ممالک فرنگستان عظمی نبود، و علی الاتصال بلاد دوردست که در تصرف این دولت بود، از دست می‌رفت و از جمیع جزایری که البوکریت در دریای فارس گرفت، هرموز اول بود. و در آن وقت، غالباً همان یک جزیره باقی مانده بود. این جزیره قریب به حوز خلیج واقع و چند فرسخی از گامبرون دور است، محوطه این، بیست میل نیست، و کوه و زمین آنجا همه نمک‌زار است، نه گیاه می‌روید و نه آب شیرین یافت می‌شود، و نمک به حدی است که بر روی آب مثل برف می‌بندد. و گرمای آنجا در تابستان به سبب طبیعت زمین، از جمیع جزایری که در حوالی آن است، بیشتر اذیت می‌کند. اگر به جهت خوبی انگرگاه و وضعی که آن جزیره واقع شده است نباشد، می‌توان گفت که، آخر جائی است از همه روی زمین، که انسان بخواند در آن زندگی کند.

در اوایل متوطنین این جزیره جمعی از اعراب بسوده‌اند، و در غلبه تاتار بر ایران مجبوراً آن جزیره را رها کردند، این طایفه نام هرمز بر این جزیره گذاشتند، و هرمز نام پرگنه‌ای است که خود به اجبار رها کرده بودند. و در وقتی که این طایفه رسیدند، فقط ساکن آن جزیره ماهی‌گیری بود که جردن نام داشت و جزیره در تصرف ایشان ماند تا البوکریت آنرا فتح کرد و زیاده بر صد سال در تصرف پرتگال ماند. در آن ایام مرکز تجارت خلیج فارس بود و در غایت معموری و آبادی رسید، از اطراف ربع مسکون مال‌التجاره در آنجا جمع و از آنجا به ایران و عربستان و روم می‌رفت.

به سبب اینکه اموال و دماء مردم از تعدی و ظلمی که در سایر بنادر و جزایر ممالک مزبور مأمول بلکه معمول بود، محفوظ و مصون می‌ماند، عباس در آبادی هرمز حسد می‌برد و نمی‌توانست بفهمد که سبب آن چیست، و فتح آنرا مورث ازدیاد دولت و موجب افتخار ملت ایران می‌دانست؛ امام‌قلی‌خان حاکم فارس به تسخیر آنجا مأمور شد، لکن شاه‌عباس می‌دانست که، انجام آن بدون ترتیب

کشتیه‌های جنگی مهال است، انگریزان به‌مدد حاضر بودند. قرار چنان شد که مهال التجاره‌ای کسه به گامبرون^۱ می‌رود از گمرک معاف باشد، و حصه‌ای هم از گمرکی که از مال دیگران گرفته می‌شود داشته باشند، و همچنین وعده‌های بی‌حد و نهایت از محبت‌های مابعد، با جمله؛ و کلای کمپانی هندوستان این رشوت را قبول کرده به‌زودی کشتیه‌های حربی مهیا و اشکر ایرانی مهیا گشته حمله بردند. اهالی پرتگال مردانه کوشیدند و دلیرانه دفاع کردند، اما بالاخره از گرسنگی و خستگی مفارک وارند و مایوس و به‌تسلیم مجبور شدند. شهر را به‌تصرف ایرانیان دادند، و این طایفه نیز آنچه در آن شهر قیه‌تی داشت بردند. شاه‌عباس از خبر این فتح به‌غایت مسرور شد، و فرمان داد تا از آن به‌بعد، گامبرون را به‌اسم وی یعنی بندرعباس خوانند. امیدهایی که نوکرهای کمپانی در اخراج پرتگال از هرمز^۲ و سایر متصرفات ایشان داشتند، به‌کلی مبدل به‌یأس شد. در معاهده‌ای که مابین ایشان و شاه‌عباس شده قرار چنان بود که، اموال منهبه به‌السویه قسمت شود و از هر طرف جاگمی معین کنند و از گمرک هرمز و بندرعباس حصه و بهره‌ طرفین مساوی باشد، اما بعد از فتح، کسی به‌عهدنامه اعتنائی نکرد. و یکی از معتبرین و کلای کمپانی که قبل از انجام به‌انگلیس نوشت که: اگر پادشاه به‌عهد خود وفا کند، اطفال عزیز ما حیات تازه خوراهند^۳ یافت. هم او بعد از فتح هرمز می‌نویسد که، هیچ فایده‌ای از اینجا مترتب نیست، مگر اینکه به‌کلی در تصرف انگریز باشد. و اگر هم خیال ضعیفی از اینکه روزی فایده‌ای مترتب شود باقی مانده آنهم وقتی که شاه‌عباس اذن نداد که انگریز استحكامات در هرمز یا در سایر بنادر خلیج بسازد، قطع شد.

چنین می‌نماید که، حکومت کمپانی در هندوستان، درین ایام، از حبله‌های سررا برت‌شرلی، که برادرش او را در ایران گذاشته و واسطه و رابطه ایران و فرنگستان

۱- گامبرون = بندرعباس.

۲- در اصل: هرمز.

۳- کنایه از کار و بار تجارته است که در بندرعباس داشتند (ح).

شده، خیلی متوهم شده بودند، اسپانیول در آن اوقات مملکتی معظم بود و شاه عباس میخواست که، سررابرت را از جانب خود به سفارت در آن ملک بفرستد، و گمان این بود که، قصد عباس ازین سفارت آن بود که، تجارت ابریشم را مطلقاً با آن مملکت مقرر کند، لکن اخراج پرتگال از هرمز سبب تغییر این تدبیر شد. و دو سال بعد ازین مقدمه، سررابرت از جانب شاه عباس به عهده سفارت وارد انگلند شد. و در آن وقت، جمس اول پادشاه انگلستان بود، و سفیر مزبور در باب مکت و عظمت ایران به قدری اطمینان کرد و اغراق گفت که مزیدی بران منصور نبود. اگر چه ناظرهای کمپانی هندوستان به خوبی واضح ساختند که آنچه او گفت، محض کذب و دروغ صرف بود، اما اولیای دولت انگریز به خیال اینکه در هر صورت مرادۀ با ایران خالی از فایده نخواهد بود، دم در کشیدند. و سررابرت در ضمن مطالب دولتی، بندوبست کارهای شخصی خود را نمود.

آمدن ایلچی	یکی از اعظم انگلند سرداومرکاتن مأور شد که
پادشاه انگلند به	با جمعی کثیر از تبعه و احمق مصحوب سررابرت به سفارت
دربار شاه عباس	ایران برود. و ایلچی معظم الیه اول در مازندران در شهر
صفوی	

اشرف خدمت پادشاه رسید.

چون به دربار رفتند، قبل از آنکه ایلچی و کسانی را که همراه بودند به حضور ببرند، در یکی از حجرات که به جهت ایشان مهیا کرده بودند بردند، و به عوض قهوه که غالباً در این گونه مقامات رسم است، خوان ملوگانه چیده بودند، که جمیع ظروف آن طلا بود، و تنگهای طلا پر از شراب با جامهای زرین از هر طرف نهاده، و ازین حجره ایشان را از میان دو حجره دیگر گذرانیدند که به انواع و اقسام جواهر آلات و اوانی زرین آراسته بودند، و در آنجا گل و شراب بکار برده، بعد از آن ایشان را وارد بارگاه پادشاهی کردند، که در اطراف آن، امرای مملکت مانند تمایل بی روح و تصاویر بی جان نشسته، نفس کسی بیرون نمی آمد، جوانان نیکو

شمایل با دستارهای شالامدار و لباسهای زربفت و گلابتون‌دوزی، جامهای طلا مملو از شراب بردست گرفته بر باده‌نوشان خموش می‌پیمودند. عباس لباس سرخی ساده در برداشت و بجز قبضه شمشیرش، که از ذهب بود، زیوری بر خویش نبسته بود، و امرائی هم که نزدیک وی نشسته بودند، همه ساده پوشیده بودند. منقول است که، از روزی که صفی‌میرزای پسرش کشته شد، دیگر زینت بر خود قرار نداد و همیشه لباس ساده پوشید.

ایلچی بیان مطالب خویش را نمود، و مطالب مزبوره این بود. که: دولت ایران و انگریز در جنگ عثمانی با یکدیگر معیت جویند. و دیگر اینکه، سررابرت شرلی را که در خدمت پادشاه ایران بود، نقدعلی بیگ نام، یکی از امرای ایران، که هم در آن اوقات فوت کرده بود، فریب داده و صدمه زده، آن را بر وفق خواهش تدارک کنند. و مطلب آخر اینکه، در ازدیاد رابطه تجارت مابین دو مملکت همّت مصروف دارند.

جواب پادشاه بسیار خوب بود. اما در باب عثمانی گفت: ازان حقیرترند که در دفع ایشان احتیاج به معاونت افتد. و در باب سررابرت حکم خواهد شد که، فرزندان نقدعلی بیگ بر وفق انصاف تدارک خطای پدر کنند. و در باب تجارت، هر ساله، گماشتگان شاهی در بندر عباس ده هزار عدل ابریشم تسلیم و کلای دولت انگریز نموده، در عوض آن ماهوت عریض دریافت کنند.

منقول است که، شاه عباس در آن مجلس، با ملاطفنی هرچه تمامتر با ایلچی سلوک کرد. چون دید که ایلچی نمی‌تواند مثل دیگران مربع بر زمین بنشیند، خیای خندید، و بعد، به جهت خورشامد مهمان، جامی از شراب گرفته به اسم پادشاه انگلند نوشید. ایلچی چون نام پادشاه خود را شنید، برپای خاست و کلاه از سر برداشت، عباس تبسم کرده و او نیز عمامه از سر برداشت. وضع این مجلس سبب امیدهای بزرگ شد، الا اینکه جز مایوسی فائده‌ای نبخشید. بعد از انقضای این مجلس، مطالب ایلچی به توسط محمدعلی بیگ وزیر به پادشاه می‌رسید، و محمدعلی بیگ با

دشمنان سررا برت متعلق بود، و به این سبب با ایلچی از گریز مطلقاً عداوت می‌ورزید. بعد از چند ماهی از ورود ایلچی، سررا بسرت و سرداومر کاتن مردند، و متعلقاتان ایشان به انگلند مراجعت کردند.

اگرچه شاه‌عباس بر دشمنان و رعایای طاغی ابقا نمی‌کرد، ولی در اکثر بلاد که جمیع موارد، بجز در خانه خود، چنین می‌نماید که، آنچه کرد از باب مصالح مملکت بود نه القای هواجس نفسانی، مطلب او این بود که، ملک آرام و خلیق در رفاه باشند. و می‌دانست که، در حکومتی که يك نفر حاکم علی‌الاطلاق است، این معنی ممکن نیست مگر در وقتی که رعب سلطان در ضمیر خلایق غالب باشد و احکام وی را مردم به‌طور تعبد تابع باشند. و بر مطالبی که داشت به همین نهج فایز گشت. و آرامی که بعد از آن در ایران رویداد، بیشتر به سبب تدابیر حکیمانانه او بود.

بیش از جمیع سلاطین ما تقدم، در راه و ترقی مملکت سعی کرد. اصفهان را پای‌تخت مملکت خود قرار داد و جمعیت آن شهر هم در عهد وی زیاده بر مضاعف گشت. خیابان چهارباغ و پل بزرگ زاینده‌رود، بسیاری از عمارات عالیه در شهر و حوالی آن، از بناهای اوست.

یکی از محرران فرنگستان تفصیل عمارات و مساجد اصفهان را نوشته می‌گوید: شاه‌عباس آب از جویها و رودهای دیگر به زاینده‌رود وصل کرده آب آن را زیاد کرد و در منضم کردن آب کارون به زاینده‌رود، که شاه طهماسب نیز کوششی کرده بود، زحمت زیاد کشید، لکن آخر نتوانست انتهای.

مشهد در عهد وی خیای آباد شد. و ابنیه رفیه و سراهای شاهانه در اشرف و فرح آباد مازندران برپا کرد.

ولی این کارهای کوچک اوست. یکی از کارهای بزرگ او، راهی است که در مازندران ساخته است و مبلغی خطیر و کرامند در آن خرج کرده، و آن راهی است که در جمیع مملکت می‌رود، چنانکه لشکر و مسافران در هر فصای می‌توانند درین ولایت صعب‌المرور سفر کنند.

در یکی از تسواریخ انگریزی مسطور است که: راه مازندران در طول، تخمیناً سیصد میل است، و از کسکار که در سمت جنوب و مغرب دریای گیلان است، تا چند فرسخ از استرآباد گذشته، به طرف جنوب و مشرق می‌رود. سنگگ‌فرش این راه، در غالب جاها همانطور که بوده است هست، اگر چه می‌نماید که گاهی تعمیر نشده است. در بعضی جاها وسعت راه بیش از بیست زرع است، و در دو طرف، جوی مانند کنده‌اند و پلهای بسیار بر آن راه ساخته‌اند به جهت گذشتن آبهایی که برای زراعت برنج می‌برند، انتهای. تقریباً بر جمیع رودخانههای ایران پل بست. و برای سهولت و رفاه مسافران در هر طرف، کاروان‌سراهای وسیع محکم بنا نمود.

نوشته‌اند و حق هم همین است که، نسبت به امرای گرجستان و سکنه آن دیار، کمال ظلم و جور کرد، اما حرکتش به ارامنه که در محاربه با ترك به دست آورد، برخلاف بود، به عوض اینکه آنها را غلام و کنیز کند، و بهرها کردن دین آباو اجداد مجبور نماید، چنانکه دیگران در مثال این گونه مواضع کرده‌اند، دید بهتر این است که ازدانش و دست‌رنج ایشان فائده‌ای به ملک برسد، و بدین سبب ایشان را در اطراف مملکت جای داد و فرمان داد، تا معابد و کلیساها بنا کنند، و چنانکه باید و دانند، شاهها به رسوم مذهب خود پردازند، و کسی ایشان را به هیچوجه متعرض نشود. بعلاوه درباره ایشان اقسام عنایات ملوکانه مبذول داشت، و به نفس نفیس ایشان را حامی بود و در کارها ترغیب می‌کرد. بزرگتر و بهتر جاهای ایشان جلایا بود، که قصبه‌ای است در بیرون شهر اصفهان، و شاه‌عباس بنا کرد به جهت ارامنه‌ای که قصبه ایشان در ارضیه همین نام داشت. و هم در عهد شاه‌عباس جلایا زیاده از آنچه مأمول بود معمور گشت، و اهالی آنجا به سبب تجارتی که با هندوستان و سایر بلاد داشتند، نه تنها خود مأمول بلکه کلیه سبب ازدیاد معموری و آبادی مملکت شدند.

یکی از محرران فرنگستان می‌نویسد که ارامنه جلایا به قدر کفایت دوامند

بودند. و در وقتی که ایشان را از مسکن مألوف جدا کردند، آنچه داشتند با خود گرفتند، و شتر به جهت حمل و نقل احمال و انقالشان^۱ از گماشتهگان شاهسی رسید. و عدد ایشان پنج هزار بود.

گاردین صاحب درین باب می گوید: وقتی که ایشان به جلفا آمدند چیزی نداشتند، لکن در عرض سی سال، چنان صاحب مکننت شدند، که در میانه ایشان، کسانی که مالک صد هزار تا چهار کرور^۲ کرون^۳ بودند، از شصت نفر زیاده یافت می شد، انتهى.

عباس می خواست که در مازندران هم، چنین بنائی بگذارد، چنانچه گاهی به طور مزاح می گفت که: مازندران بهشت عیسویان است، به سبب اینکه پر از خوک و شراب است، اما این خیال صورت نگرفت، و هوای بد و متعفن آنجا، در عرض مدت چند سالی، بیشتر از امنه ای که بدانجا فرستاده بودند، از پا در آورد.

اما در باب خوبی اداره امور داخلیه شاه عباس، اتفاق ائمه تاریخ است. بلی، چه بسیار چیزها است که در این زمان، با در حکومتی که نوع دیگر وضع شده است، ظلم شدید به نظر می آید، از قبیل سیاست امرا و وزرا، چنانکه گویند: بعضی از حکام را که به اعتساف^۴ و جور متهم شدند، گوش و دماغ برید. و بعضی از امرا که به غلام باره گئی^۴ مرتکب بودند، تخته کلاه کرد به این معنی که، کلاهی از کاغذ با زنگولهائی از آن آویخته، بر سرش گذاشته و بر خر نشانده گرد شهر می گردانیدند، و گاهی می زدندش که با این صورت بر قصد. اما باید دانست، که در ایران قانون ملکی حکم پادشاه است، و اجرای قانون نیز او باید بکند.

در وقتی که عباس صاحب سریر گشت. مالک آرام و قوام نداشت، امر اجسور

۱- در اصل: انقالشان.

۲- کرون بکسر کاف و فتح ر ا و سکون و او، سکه ای است که دور و پیه و نیم قیمت دارد (ح).

۳- اعتساف بالکسر، بیراه رفتن و ناخوش آمدن و کراهیت داشتن چیزی را (ح).

۴- کذا در اصل.

وسرکش بودند، و هر پرگنه از مملکت مستعد شورش، بایسد به حکم لزوم، خونها ریخته و سرها از دارها آویخته، کله منارها ساخته، بلکه شهرها از اهالی پرداخته شود، تا چنین ملکی آرام یابد. و پس از آرامی نیز، سیاستی قوی و عقوبتی شدید باید، تا عموم ناس از آن بهره توأند برد. و البته در این صورت، شخصی که به اقتضای مصالح عموم، مرتکب اینگونه امور شده و اجرای این گونه احکام می کند، عجب نیست که در نظرها ظالم به قلم رود. اگر هم هست بسیار کم است جایی که بتوان گفت، بدون لزوم عقوبتی کرده باشد، مگر وقتی که جان خود را در معرض خطر می بنداشت، چنان که در اواخر ایام حیات غالباً این خیال بر وی غلبه داشت، و به هر کس گمانی ازین قبیل برد، علی الفور در انهدام بنای وجودش کوشید.

از اوایل ایام سلطنت، تأدیب و تعذیب امرای معظم طایفه قزلباش که تعدی و تحبیرشان از حد و اندازه گذشته بود، پیش نهاد خاطر کرده، جمعی از ایشان را به قتل رسانید. و هم تدبیری دیگر به جهت دفع زحمات این طایفه نمود، و آن این بود که، فرجی ترتیب داده خاصه بخود و نام آنرا شاهسون یعنی شاه دوست گذاشت، و ایشان را به حمایت خاص و عنایت عام امتیاز بخشید، و فرمان داد تا هر که خواهد، نام ایل خود را برداشته به این ایل تازه درآید و این نام بر خود گذارد، و با سائرین در بهره از عنایات شاهی سهیم و شریک باشند.

صاحب زبده التواریخ گوید که: در یک روز ده هزار نفر داخل شدند. و هنوز در ایران ازین طایفه بسیارند. وقتی عدد ایشان به صد هزار خانوار رسید، لکن حال این قدرها نیستند. و تدبیر دیگری که به جهت استخلاص خود و اعقاب خود، از زحمات قزلباش نمود، این بود که: قورچبان شاهی که همه قزلباش بودند، عددشان از پنجاه تا شصت هزار سوار رسید. و این سواران بجز با امرای ایل خود، به هیچ کس اطاعت نمی کردند. و بدین سبب، پادشاه نمی توانست کسی را در لشکر منصبی بدهد مگر اینکه از امرای قزلباش باشد، بنابراین، شاه عباس عدد این دشمنان دوست مانند را کم کرده، به سی هزار رسانید، و به عوض ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده، مقرر

کرد که، مواجب از پادشاه گرفته، و صاحب منصبان ایشان نیز از جانب پادشاه معین شود. و نام سواران را قول لرنهاد. و این لفظ، جمع قول است، در ترکی به معنی غلام، و صاحب منصب ایشان را قوللر آقاسی می گفتند، یعنی سر کرده غلامان شاه. و افواج پیاده را تفنگچی گفتند. و این اول تفنگچی است که در ایران به طور فوج جمع شد. گویند که، شاه عباس بیشتر این افواج را به جهت مقابله با ینگچری عثمانی ترتیب داد، لکن به جهت مدافعه با امرای طاغی هم فائده داشت. لفظ ینگچری ترکی است. ینکی به معنی جدید، و چری مخفف چریک است به معنی لشکر. اگرچه در ایام حیات شفاهاً به شرب مدام اقدام می کرد؛ لکن در سایر مراتب اظهار دیانت و خداپرستی بسیار می نمود. در ایام سلطنت کم سالی می گذشت که به یکی از مشاهد مشرفه به زیارت نمی رفت.

در زیادة التواریخ مذکور است که: وقتی دو هفته در نجف اقامت داشت، و هر روز قبر مبارک علی را جاروب می کرد. و چنانکه هر قوم گشت از اصفهان پیاده به زیارت مشهد رضا رفت. و ازین کارها و کارهای دیگر ازین قبیل، بر مردم معلوم کرد که، اگرچه گاهی برخلاف حکم شریعت عمل می کند، لکن بالطبع متدین است. قبل از جلوس وی بر تخت، همیشه نزاع مابین ملادهای شرع سبب زحمت کلی سلطان می شد، و به جهت اینکه از هر طرف مریدان و معتقدان داشتند، مکرر در منازعه ایشان احتمال بر هم خوردن ملک می رفت. و عباس به حکمت عملی مابین این سلسله را همواره به صلح قایل داشتی.

منقول است که، روزی در سر سواری، میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین عاملی با وی بودند. شاه خواست که بدانند مابین این دو حسدی و نفاقی هست یا نه! اسب میر محمد باقر بسازی می کرد، و اسبی که شیخ بر او سوار بود، آرام می رفت. شاه روی به میر کرده گفت: اسب شیخ به غایت کاهل است و شیخ نمی تواند

۱- در فرهنگ معین: بنی چری آمده، بمعنای: سپاه جدید. نام سپاه منتخبی در

ارتش قدیم عثمانی (معین).

وی را برانند. میر گفت: عجب این است که با این بار دانش و فضلی که بر اوست، حرکت می کند. عباس پس از چند لحظه روی به شیخ آورده گفت: اسب میر خیلی بازی می کند. شایستهٔ علما نیست که این قسم اسب برانند. شیخ گفت: اسب چون سوار خود را می شناسد، ازین سبب می رقصد. پادشاه شکر خدای را بجای آورد که در سلطنت وی این قسم مردم یافت شدند.

حرکت عباس به خانزادهٔ خود از بدترین و قبیح ترین اعمال وی است، لکن باید ملاحظه شود که بدترین وضعی که سلطان قهار در آن واقع است این است که، باید وارث تاج و تخت خود را از بزرگترین دشمنان خود داند، و هر قدر نیکنامی و مردم داری وی زیاده شود، از وی بیشتر حذر نماید.

عباس را چهار پسر بود و در ایام طفولیت وی را با ایشان تعلق تام بود. چون به سن شباب رسیدند، غیرت پادشاهی اقتضای آن نمی کرد که، چشم رعایا بجز خود به دیگری برگردد. و کسانی که به صدق و ارادت با فرزندان خدمت می کردند، دشمنان خویش می پنداشت. و امرائی که نزد وی بودند نیز، به جهت خرابی رقبا و همگان خود ممد این معنی شده، تا اینکه او را اعتمادی بر فرزندان نماند. و عدم اعتماد پدر مورث توحش پسران گردیده. می توان گفت که: چون دیدند دولتخواهی ایشان را از خطر مصون نخواهد داشت، استخلاص خود را در استهلاک پدر دانستند. صفی میرزا پسر بزرگ وی به شجاعت و شهامت و جوانمردی انصاف داشت. و عباس یکی از امرا را که با صفی میرزا دم از هواخواهی می زد، به قتل رسانیده بود. بنابراین به عرض وی رسانیدند که صفی میرزا از این صورت رنجیده قصد استیصال وی دارد. گویند عباس از این خبر متوحش گشته، قراچی خان را که در جنگ شبلی لشکر عثمانی را شکسته بود، طلبیده به قتل صفی میرزا فرمان داد. قراچی خان خود را بر پای وی انداخته استدا کرد که او را ازین امر معاف دارد، و الا به قتل خود وی فرمان دهد، و گفت جان دادن نزد

من آسان‌تر است تا دست به خون شاهزاده‌ای مثل صفی‌میرزا آوردن. شاه او را معاف داشته، بهبودخان نام را که وقتی از صفی‌میرزا اذیتی دیده بود، بدین امر شنیع مأمور کرد. و بهبودخان به همان بهانه عداوت پیش، در وقتی که صفی‌میرزا به سلام می‌رفت، او را به زخم‌گارد از پای درآورده به اصطبل شاهی گریخت.

در عالم آرا مسطور است که صفی‌میرزا پسر شاه‌عباس بود، و هم از مدتی مدید مابین پدر و پسر صفائی نبود. جمعی به شاه رسانیدند که، صفی‌میرزا قصد جان وی دارد، و پادشاه قبول نمی‌کرد، اما دو نفر از امرای صفی‌میرزا را که سبب اغوای شاهزاده می‌دانست به قتل رسانید. بهبودخان یکی از غلامان خاصه شاهی بود، چون یقین کرد که صفی‌میرزا قصد جان پادشاه دارد، او را کشته به اصطبل شاهی پناه برد، و پادشاه به این بهانه که سرطوبله بست است، بهبودخان را قصاص نکرد و گفت: در این کار تأمل ضرور است، و بهتر این است که در قتل وی تعجیل نشود. تا پسر صفی‌میرزا که در آن وقت کودک بسود، بزرگ شده انتقام خون پدر کند. لکن بیرون رفتن بهبودخان از بست و ترقی وی به مناصب بزرگ، زود کاشف مدعا شد.

گویند که، عباس بعد از قتل صفی‌میرزا از کرده پشیمان شد، تا يك ماه از سرای سلطنت بیرون نیامد، و تا ده روز چشم از هم نگشاد، و تا يك سال سیاه پوشید و بعد از آن هرگز زینت بر خود نگرفت، و جهائی را که صفی‌میرزا فوت کرد بست قرار داد. و هر وقت بهانه‌ای جست، امرائی که در باب او سعایت کرده بودند، از بیخ برانداخت. اما بهبودخان را از همه بدتر جزا داد، حکم داد تا سر پسر خود را بریده به حضور برد، و آن حرامزاده اطاعت کرد. چون سر پسر را به نظر پادشاه رسانید، عباس پرسید چگونه می‌یابی خود را؟ گفت به بدترین

حالی! عباس گفت: باید خوش باشی، به سبب این که درین باب با پادشاه برابری می کنی.

بالجمله، اگر چه عباس این ولدنا را نکشت، لکن یکی از غلامان وی در وقتی که مست خمرست خفته بود، او را به کارد زده از ننگک این گونه زندگی رها نمود.

هنوز چندی از قتل صفی میرزا نگذشته بود، که از دو پسر دیگر نیز که باقی مانده بودند، متوهم شده ایشان را از حلیه بصر عاری ساخت.

طهماسب میرزا پسر دوم او، قبل از قتل صفی میرزا، به اجل طبیعی درگذشت و رضاه میرزای ملقب به خدا بنده، که جوانی بود بهمنز و شجاعت موصوف، بعد از قتل صفی به احتیاط تمام حرکت می کرد، و نه فقط متملقان و خوشامدگویان را از خود دور می داشت، بلکه از شنیدن مدحی که شایسته آن بود، احتراز می نمود. همین معنی بیشتر سبب شهرت وی و حرکت عرق غیرت عباس گشته، اول کاری که کرد، معلم و مله وی را که با او تعلق تام داشت، به قتل رسانید. چون این خبر بدو رسید، در حالت غضب نزد پدر رفت و کلمات خشن گفت و حرکات ناملایم کرد، تا اینکه دست به شمشیر برد. شاه عباس اول حکم به قتل وی نمود. بعد از آن از خون او گذشته، فرمان به کندن چشم او داد.

شاهزاده دیده از جهان بسته و در گوشه تنهایی نشسته و روزی به نفرین پدر می گذرانید. و او را دو طفل بود: یک دختر فاطمه نام، و شاه عباس را با آن دختر الفتی تمام و استیناسی^۱ مالا کلام بود. شاهزاده از این معنی مستحضر گشته، چون دختر نزد وی آمد، او را گرفته با دست خویش رشته حیات او را قطع کرد. مادرش که در آنجا حاضر بود، فریاد زد که دختر تست که می کشی! بیچاره پدر به عوض اینکه جواب گوید، دست به جانب پسر خود دراز کرد تا او را به خواهر رساند.

۱ - استیناس بالکسر، خوگر شدن و خو گرفتن به چیزی و طالب الفت (ح).

الحق پادشاهی بود دلیر و کریم و عاقل و حکیم. به سبب کاردائی که در اواخر عمر از وی صادر شد، بهتر آنست که زبان از قدح و تعرض وی کوتاه دارند، زیرا که آثار خیرات و مبرات او هنوز باقی است. و آنچه از او نقل کرده، محض خبر است، و کسی از حقیقت حال بجز ذات ذوالجلال آگاه نیست، و هو اعلم بحفایق الامور.

فصل پانزدهم^۱

در بیان وقایعی که بعد از فوت شاه عباس بزرگ در ایران روی داد تا استعفای شاه سلطان حسین از تاج و تخت و فتح ایران بدست افغان

فسحت و بسطت این ملك اگر چه در ازمنه مختلفه بیش از زمان صفویه بوده است، اما آبادی و استحکام آن در هیچ يك از سوابق ازمان و سوائف ایام به قدر اواخر عهد شاه عباس بزرگ نبوده است. تاریخ سلطنت این پادشاه و پدران او را بسیاری از مورخین نوشته اند. ولی چندی بعد از فوت او، تاریخ این سلسله از دست می رود.

زبدة التواریخ که تا به حال از آن نقل شده است، محرر آن معاصر شاه عباس ثانی است. و آن کتاب نیز از وقایع اواسط سلطنت وی را شامل است، و بعد از آن ختم می شود. و دیگر تاریخ فارسی، که تفصیلی یا خبری که بتوان اعتماد کرد، از وقایعی که بعد از آن زمان تا جلوس نادرشاه داشته باشد کم است، بلکه هیچ نیست. و سبب این تعطیل آنست که قریب صد سال گذشت که قبیله و اقوام ملکی که قابل ذکر باشد روی نداد، و امرا و اعیان ملك را اگر چه نه از دشمن خارج بردل

غمی و نه از طغیان داخل المی بود ، ولی علی‌الاتصال جان و مال ایشان دستخوش سلاطین عیاش بی‌بالک سفاک بود .

سایر طبقات ناس را بالنسبه رفاه و آرامی بود ، اما همین رفاهیت موجب تن آسائی و تن آسائی مورث ویرانی و پیریشانی گشت ، مانند کسی که مالی تحصیل کند و از محافظت آن عاجز باشد ، و چون بالمآل آن مال عرضه خطر است ، هر چه بر اصل آن بیفزاید ، از فایده آن می‌کاهد . لاجرم درین مدت ، امری که سبب نام ملت شود ، وقوع زیافت ، و کسی که نامش را بتوان ثبت تواریخ کرد ، پانگرفت . می‌توان گفت که : در عرض این مدت ، ملت فقط بر نامی که از آن پیش حاصل کرده بودند ، می‌زیستند . تا اینکه رفته رفته خلل در بنیان سرای اقتداری که ساخته و بعد از آن به تعمیر و اصلاح آن پرداخته بودند ، افتاده چنان متزلزل شد که ، به‌حمایه مثنی افغان با خاک یکسان گشت .

و حق این است که فتح افغان ، چنان خال‌کاری بر چهره حال ایران نگذاشت که ، دست مرور ایام آنرا محو تواند ساخت . بنا بر این عجب نیست که مورخان از تحریر وقایع این ایام فضیحت آمیز اعراض کردند . اما کاری که ایشان مهمل گذاشته‌اند ، محرران مذهب دیگر بهتر از پیش بردند .

تبیین این مقال آن که : به سبب تدابیر خوب شاه عباس بزرگ ، بسیاری از اهالی فرنگستان در ایران جمع شدند . و چون به جمیع طبقات ترغیب و حمایه می‌کرد ، و قبل از فوت او سفرای ملکی و سپاهیان جنگی و تجار و علمای ملت ، از اطراف منمالمک مسیحیه در ایران بودند . عداوت با عثمانی که در جلاست او مرکوز بود ، و خواهش اصلاح قواعد حرب ، و ازدیاد فواید تجارت ، ولی تعصبی در مذهب ، اسباب استمالت خاطر این طایفه بود . و این اسباب بعد از فوت او نیز مهیا ، چنانچه سلاطینی که بعد از وی بر تخت نشستند همه ، حتی سفاک‌ترین ایشان نیز ، از اهالی فرنگستان رعایت می‌کردند . و نتیجه این بود که ، جمعی کثیر

ازین مذهب در ایران اجتماع کردند، از آنجمله، بعضی مردم بزرگ از اهل علم و فضل بودند، و وقایع این زمان را در دفاتر خود ثبت و ضبط نمودند. شك نیست که حوادثی که در آن ایام به عرصه ظهور رسید است، نفرت انگیز است، اما چون مقصود مؤلف از تحریر آن کماهو حقه، تعالیم است، مطالعه کنندگان را از آن پندی حاصل آید. و استحضار بروقایع مزبوره، سبب می شود که کسانی که در تحت حکومت با عدل و انصاف به حریت زندگی می کنند، بیشتر قدر این نعمت عظمی، که از اعظم نعمای الهی است، نخواهند دانست.

سلطنت شاه صفی وارث تاج و تخت پرسیدند، گفت: سام میرزای پسر صفی میرزا، منجمین به عرض رسانیدند که، سلطنت او طولی نخواهد کشید. عباس گفت: خواهش من این است که تاج سلطنت که حق پدر اوست بر سر وی گذارند. لهذا بنا بروصیت پادشاه، امرا به تعجیل به اصفهان شتافته سام میرزا را که در آن وقت هفده ساله بود، از حرم سرا بیرون آورده، قبل از آنکه خبر فوت شاه عباس گوش زد خلائق شود، بر سریر پادشاهی نشاندند.

چون سام میرزا بر تخت بر آمد، نام شاه صفی بر خویش گذاشت، و او ظالمی بی باک و فاسقی سفاک بود. در عرض چهارده سال سلطنت وی، هیچ کس بر جان خویش ایمن نبود، چون بلای عام بر اجانب و اقارب ابقا نکردی، و مانند قضای مبرم بر قوی و ضعیف نبخشودی، از آب تبغ وی آتش دودمانهای بزرگ فرو نشست، و از صرصر قهرا و چراغ خاندهای قدیم خاموش گشت.

دلی نماید که از بیم او دو نیم نشد سری نبود که از جور او زپا نفتاد خلاصه، از شاهزادگان عظام و وزرای معظم و امرای محتشم کمتر کسی ماند که یا خرمن عمرش سوخته، یا چشم جهان بینش دوخته نگشت، حتی خوانین ملک را جوی خون چون آب جسوی روان شد، از آن جمله،

دختر شاه عباس زوجه اسحاق خان بود . و دیگمر مادر خود او که او را به درشتی ملامت کرد و به زشتی ترك سلامت گفت . ازین طرفه تر اینکه ، روزی از سرمستی ، بانوی حرم خود را که با وی تعلق تام داشت با کاردرشته حیاتش را گسیخت و خونش را چون آبروی مروت بر خاک ریخت . چون به خویش آمد ، بر کرده تأسف نمود ، و حکم داد تا هر جا شرابخانه در مملکت باشد خراب کنند ، و خمه های باده را چون دل های آزاده بشکستند .

و از جمله امرای معظم که قاطبه ناس بر قتل او افسوس خوردند ، امام تلی خان پسر علی ویردی بیک بود . پدرش در ایام شاه عباس از سرداران معتبر ، و خود [او] هم در زمان آن پادشاه خدمت های شایان کرد ، که از آن جمله فتح پرگنه لار و جزیره هر موز بود . سنوات عدیده در صفحات جنوبیه مملکت از جانب عباس فرمانروائی داشت ، و مدرسه ای در شیراز ، و کاروانسراها و پلها در اطراف بلاد فارس از آثار اوست . مروت وی به حدی بود که جمیع مایملک خود را در خیرات و مبرات صرف نمود .

گریند روزی شاه عباس با وی گفت : امام قلی می خوام روزی یک درهم کمتر خرج کنی ، تا اندک فرقی مابین مصارف امیر و سلطان باشد . خلاصه ، شاه صهی او را طلب کرد . اگر چه دوستان وی او را از خطر آگاهی دادند ، ولی با وجود خدمات قدیم خود و پدر ، و اطاعت و انقیادی که کسی را در آن مجال شك نبود ، مجال می دانست که پادشاه با وی بدی اندیشد ، رفت و مصداق .

إذا جاء اجلهم

را با وی گفتند . و پسرانش نیز به خیال اینکه ، مبادا به انتقام پدر برخیزند ، مانند پدر در زیر تیغ خفتند .

چون خبر فوت عباس انتشار یافت ، اوزبکان جرأت یافته به خراسان راندند ،

و عساکر ایرانی که به محارست آنجا بود مأمور بودند، به یک حمله ایشان را بر جای خود نشانند.

قندهار در عهد شاه صفی به تصرف عساکر هندوستان آمد.

بسط مقال آنکه، شاه صفی حاکم قندهار را طاب کسرد و او بر جان خود خائف شده ملک را به هندیان گذاشته به دربار ددلی رفت و پناه به آن دولت برد. و چون احوال ایران به مسامع او ایای دولت عثمانی رسید، به عزم تسخیر آن مملکت کمر بستند. و اگرچه اول و هله ایرانیان مقاومتی نمودند، اما بالاخره بغداد را از دست دادند. و سلطان مراد با لشکری گران به آذربایجان رفته تبریز را تسخیر کرد، لکن زمستان آن ملک و قلت ذخیره، اتراک را مجبور به مراجعت نمود؛ و در معاودت، سواران ایرانی فرصت یافته بسیاری از ایشان را عرضه تلافی ساختند.

اهالی گیلان باغی شده طغیان آغاز نهادند، و شاه صفی بدان ملک رفته طاغیان را برانداخت. قلعه ایروان را پس از محاصره طویل مفتوح ساخت. متملقان او گویند که: در آن محاصره شجاعتی اقصی الغایه از وی به ظهور رسید، لکن حق این است که، همین قدر گفت که: عزم کرده ام که، یا این حصار را به غلبه بگیرم، یا بر سر این حصار بمیرم. وزرا و خواتین حرم استدعا کردند که، اجرای این عزم را به تعویق اندازد. و چون بروقت ایروان مفتوح شد، معلوم نشد که این سفاک غدار این قدر هم غیرت داشته است یا نه.

شهر ایروان در تاریخ ایران که مؤلف آن کیسنیر صاحب است مسطور است که: شهر ایروان بر کناره رود رنگی واقع است، و در آن قلعه ای است که، زیاده بر شش هزار ذرع محوطه آنست. سمت شمال و غربی شهر مشرف به رودخانه است. و ارتفاع زمین شهر از سطح آب دو هزار ذرع می شود. قلعه سرکوب شهر است، و دو دیوار آن که در غایت استحکام است و بر اطراف آن

برجها ساخته‌اند، ازین سست است، انتهى.

مورخانی که تاریخ شادصفی را نوشته‌اند، پرده بر فضایح وی می‌پوشند و در تعداد فضایل و فواضل وی می‌کوشند.

یکی از منجه‌ین، قتل جمعی از ابرار را نسبت به زایچه طالع ایشان می‌دهد و پادشاه را به این دلیل بی‌گناه می‌داند. وهم او گوید: در ایامی که اردوی شاهی در حرالمی کوه سهند که در آذربایجان است بود، روزی پادشاه به صید ماهی مایل گشته، و جمعی از امرا نیز درین حرقت شریف باوی موافقت کردند، و شاه در آن روز پانصد ماهی گرفت، و از حرکت امرا خوشوقت گشته ایشانرا خلعتهای ملسوکانه بخشید لاکن از اتفاقات سیئه، در آن وقت، قمر در برج اسد بود، و نتیجه این شد که، چند روز بعد، پادشاه در حالت مسنی به جهت واقعه جزائی که رویداد متوهم گشته جمیع را به قتل رسانید.

بلی یکی از اعمال نیک او آنست که، سیصد نفر از ارامنه بیچاره را به وطن اصلی و مسکن مألوف خود رخصت انصراف داد. و این سیصد نفر بقیه هفت هزار نفر بودند که شاه‌عباس به اشرف‌مازندران فرستاده بود. اگرچه کلیتاً با پیروان مذهب عیسوی به رأفت سلوک می‌کرد، لاکن، اول کسی که از این طایفه در ایران علی رؤس‌الاشهاد به قتل یا به قصاص رسید، در عهد او بود.

تفصیل این اجمال آنکه، ساعت‌سازی ازین مذهب در خدمت شادصفی بود، اتفاقاً وقتی مرد ایرانی را در خانه خود یافت، به گمان اینکه بازنش راهی دارد او را به قتل رسانید، و خبر به پادشاه داد. پادشاه از جرم او گذشت. ولی وزرا گفتند که: این خلاف قانون است، باید موافق شرع، ساعت‌ساز قصاص شود، مگر اینکه دین اسلام اختیار کند. پادشاه سعی بسیار کرد که ساعت‌ساز اسلام قبول کند و گفت که: اگر بدین دین حنیف در آید، جزای او ده هزار تومان نقد و زنی نیکو شمایل خواهد بود. ساعت‌ساز ترك‌جان بر ترك‌ایمان رجحان داده، بنابراین، او را به اقارب مقبول سپردند، و در آخر اکتوبر سنه ۱۶۲۷ عیسوی وی را به قتل رسانیدند. پادشاه حکم

کرد که جسد او را به آرامنه سپردند. روز دیگر کشیش ازادنه حکایت کرد که، در شبی که او را دفن کردند، دیده شد که ملائکه بر دور قبرش طواف می کردند.

الغرض، یکی از مسافران معتبر فرنگستان که رساله‌ای در باب حکومت ایران نوشته است، ظلمهای شاه صفی را از باب مصالح مملکتی می‌داند و می‌گوید که: چون امرا اقتدار زیاد یافته بودند، به نوعی که اداره ایشان مشکل بود، خود عباس خیال داشت که ایشان را برانداخته، اسرا و غلامان را به مناصب عالیه منصوب کند. و چون عمر او وفا نکرد صفی فقط مطلب او را به انجام رسانید. لکن این خطای فاحش است. بلی عباس می‌خواست که، خود را از تجبر و تکبر امرای مقتدر خلاص کند، اما قتل آنها منظور وی نبود. بلکه همیشه ایشان را در کمال قوت و قدرت نگاه می‌داشت و ایشان را عماد مملکت و پشتیبان دولت خود می‌دانست، و بدون خوف و بدون بدگمانی، امرا را مانند سایر رعایا سیاست و پاداش می‌داد. رشادت و دلیری او مایه خوف و رجا و مصدر بیم و امید ایشان بود.

اما طبیعت صفی با عباس به کلی مصادت داشت.^۱ کارهای صفی یا از روی غضب، یا بخل، یا تلون مزاج، یا حسد، یا ترس بود. و عجب اینست که، با این حال سلطنت وی به آرامی گذشت. لکن این معنی شك نیست که، نه به جهت خوفی بود که مردم ایران از جور و تعدی او داشتند، بلکه به جهت احترام خانواده و نیکبهای جد او شاه عباس بزرگ بود.

القصة شاه صفی در کاشان مرحوم^۲ و در قم مدفون شد.

در بیان بنای	در تاریخ کیسنیر صاحب مسطور است که، بنای
شهر قم	شهر قم در سنه در یست و سه هجری گذاشته شد. گویند که،

۱- در اصل: پشنی بان.

۲- مضاده، مصادت بالضم، با کسی دشمنی کردن (ح).

۳- فوت شاه صفی در سال يك هزار و پنجاه و دو، مدت ملكش سیزده سال و شش ماه (ح).

در بدو حال، هفت شهر در آن صفحات، و عبدالرحمن نامی بر آن بلاد فرمانروا بود. چون عبدالرحمن را دشمنان برانداخته آن بلاد را خراب کردند، سکنه آن دیار بنای شهر قم را گذاشته و به هفت محله تقسیم کردند، و بهر يك از محلات نام یکی از شهرهای مزبور نهادند. بعد از آن، یکی از شهرهای معظم ایران گشته و سالها کارگاه حریر بافی آن شهر غایت امتیاز و اشتها داشت. و آن شهر در صحرائی وسیع بر کنار رودی کوچک واقع است. سرچشمه رود از همان حوالی است و چندین مسافتی ندارد و آبش به شورهزار می رود. عرض شمالی آن سی و چهار درجه و چهل و پنج دقیقه است؛ و طول آن از مشرق پنجاه درجه و بیست و نه دقیقه. در سنه ۱۷۲۲ عیسوی، در فتنه افغان، قم به کلی خراب شد. و اگر چه از آن بعد، قدری آبادی یافت، اما هنوز مثل خرابه وسیع به نظر می آید. مدرسه خوش وضع در آن بنا کرده اند، و قبر فاطمه خواهر امام رضا (ع) در آنجا است. و حتی به جهت آن مقبره ساخته اند. و در آن صحن، شاه صفی اول و شاه عباس ثانی مدفونند انتهى،

آوردند که، شاه صفی در صباحت منظر از اقران امتیاز داشت. و احتمال دارد که بالطبع نیک سیرت بود، و اعمالی که از وی سرزد، نتیجه پرورش وی بود، زیرا که چنانچه مرقوم شد، سلاطین صفویه قبل از شاه عباس فرزندان خود را به امر می سپردند، و امر ایشان را سپاهگیری می آموختند. لکن شاه عباس چون خطر ازین تدبیر معلوم کرد، بعد از فوت فرزندان خود، حکم کرد که، شاهزادگان را در سن طفولیت در حرم نگاهدارند، چنانچه با ایشان کسی جز زنان و خواجگان حرم کسی سراودت نکند. و پادشاهی که تا حین جلوس درین قسم زندان محبوس باشد، غالب این است که زنانه طبع و عاجز بار خواهد آمد. نمی توان توقع داشت که چون فرمانفرمای عالی الاطلاق مملکت شود، از باده پندار و غرور مست نگردد. و عدم تجربت نیز ممداین معنی شده، لابد استیفای لذات و استغراق در اقسام شهوات، نتیجه

آن خواهد بود. بنابراین، می‌توان گفت که: شاه صفی که سر رشته امور ملک را به دست وزرا گذاشته، خود منہمک^۱ و مستہلک^۲ در اجرای شهوات بهیمی بود، احتمال دارد که در سفک^۳ دماء و سلب^۴ ارواح، بیروی تعجز و جبن که لازمه این گزرنه حالات است می‌کرده است. باین معنی که هر کس هر چه می‌گفت، بدون رویت قبول می‌کرد. امروز بعضی از سعایت‌وزرا به خساک، و فردا وزرا از غمازی دیگران به باد می‌رفتند.

سلطنت
شاه عباس ثانی جهانبانی نشست .
پسر شاه صفی عباس ثانی در سن ده سالگی بر مسند

صاحب زبدة التواریخ که معاصر این پادشاه است گوید که: تولد وی در هجدهم جمادی الاخری هزار و چهل و سه هجری واقع شد، و جمعه بیست و ششم صفر هزار و پنجاه و دو صاحب بخت و تخت گشت.

به اقتضای سن پادشاه وزرا کافل امور جمهور گشتند، از آن جمله وزیر اعظم میرزا تقی عمادالدوله بود که چندی بعد، امرای اتفاق کرده او را کشتند. و چون پادشاه ازین قضیه مستحضر شد، به قتل ایشان فرمان داد.

منقول است که در بدایت حال، که هنوز پادشاه به سن شباب نرسیده بود، وزرا در اجرای احکام شرع استقصا می‌فرمودند، چنانچه کسانی که به ارتکاب شرب خمر متهم بودند، از عمل سلطانی اخراج می‌نمودند. و کسانی را که علی الظاهر مراعات ظاهر شرع می‌کردند، بر جای ایشان می‌گماشتند، تا کار به جائی رسید که، در دارالسلطنه کسی جز آواز موذن نشنیدی.

در زبدة التواریخ مسطور است که محمد قلی خان نام شخصی را که به زهد

۱- منہمک بالضم و میم مکسور، کوشیده در کاری و مبالغه کننده در آن (شمس اللغة).

۲- سفک: ریختن خون و بسیار گفتن سخن (شمس اللغة).

۳- سلب بالفتح، ربودن و نیست بودن (شمس اللغة).

و تقوی معروف بود به حکومت قلعه ایروان که در ارمنیه است منصوب کردند. چون این خبر به اهالی آن بلد رسید، عریضه به دربار سلطنت فرستادند و استدعا کردند که، پادشاه آن حاکم را برایشان نگمارد، زیرا که چنان به خوردن شراب معتاد شده اند که از کسی که آب می خورد وحشت می کنند. حق این است که نصاری آن ملک، در استعمال مسکرات اصراری داشتند. چون شنیدند که یکی از مقدسین قوم برایشان حاکم نخواهند شد، فهمیدند که حال چیست. و درست فهمیدند که حال چیست. و درست فهمیدند. حاکمی از این قبیل در این گونه بلاد، اگر به کشتن بیجاره‌ای که لبی تر کرده حکم ندهد، باری بهانه خوبی است به جهت نهب اموال و خراب کردن حال و استقبال او. و بعلاوه هر جا گمان مالی ببرند، با اینکه صاحب مال احتمال دارد که در جمیع عمر از شراب جامی نخورده، بلکه نامی نبرده، همین مطلب را بهانه کرده به انواع حیل آنچه توانند از وی بستانند.

الحاصل، امرا مصلحت چنان دیدند که عریضه ارمانه را اجابت کنند. جواب بدین مضمون صادر شد که: چون شرابخواران ایروان را سعادت یار نبود که مردی پرهیزگار برایشان حاکم و والی شود، حسین بیک چرکس را که با مزاج و مذاق آن فساق زیاده مناسبت داشت، بر جای وی تعیین نمودند. چون عباس را موسم ربیعان جوانی و عتسوان شباب رسید، اوضاع در خانه تغییر یافت. شاید همان منع وزرا مایه اغرای او گشته به شرب خمر حریص شد. و چنین می نماید که، در شرب به نوعی افراط کردی که از حالت انسانیت و شئون سلطنت بی خبر گشتی. اصناف نصاری از مسافرین و تجار و کشیشان و ارباب حرف، غای رؤس الاشهاد، حریف جام و سمیر^۱ لاکلام وی بودند. و این طایفه تفصیل مجالس سلطانی مهمل، بلکه حیوانی لایعقل را به نوعی می نویسند که تکرار آن موجب

۱- سمیر بالفتح. افسانده گو وزماندو. آنکه شب افسانده گوید و انباء سمیر روز

و شب را گویند (شمس‌اللمغه).

ضجرت و مورث نفرت است. بعینه تصویر طبیعت انسانی است در پست‌ترین مراتب بهیمیت. چون سورت^۱ خمر بر شعورش غلبه یافتی، احکام شدید از وی صادر گشتی، و غلامان به اجرای آن احکام پرداختند، حتی اینکه فاجرترین امرا از صحبت او در این گونه موارد اجتناب و احتراز لازم دانستندی، و بر اجابت دعوت وی جسارت نکردندی، زیرا که هم‌گنان را در مجاس به شرب زیاد مجبور و پس از آن به اندک حرکت خلاف، به انتقام مخدول داشتی.

قندهار که در عهد پدرش از دست رفته بود. در سلطنت او مفتوح گشت. صاحب زبده التواریخ گوید: عباس خود اشکر کشیده آن مالک را تسخیر نموده با آنکه در آن وقت هنوز شانزده سال تمام از عمرش نگذشته بود.

منقول است که، حکم شد سیورسات اشکر را از ادالی به قیمت بخرند، و دست تعدی بر مال کسی دراز نکنند. شه‌جهان به جهت استرداد آن شهر، مکرر کوشش کرد و ای فایده‌ای بر آن مترتب نگشت.

صاحب زبده التواریخ که غالباً اخبار سلاطین صفویه تا ابن‌زمان از وی نقل شده است گوید که: او در قندهار به منصب حکیم‌باشی و منجم‌باشی‌گری منصوب شد، و وقایع این جنگ را به تفصیل می‌نویسد و می‌گوید: در وقتی که سردار اشکر ایران اراده کرد که طرح جنگ سلطانی بیندازد، روز چهارشنبه و مریخ در جنوب بود، من او را منع کردم و گفتم جنگ را به تعویق بیندازد، تا روز یکشنبه که مریخ به طرف مغرب خواهد رفت، و اگر غیر از این می‌کردند، لابد شکست بر ایرانیان می‌افتاد. ازین معلوم می‌شود که، هر کس بخواهد در جنگی به طور یقین فتح او را باشد، باید مریخ در جانب راست وی باشد، و اگر مقابل باشد، البته هزیمت خواهد یافت.

و هم در عهد عباس ثانی که اولای عنایم در اوربکان واقع شده بود، یکی از امرای آن طایفه، امام‌قلی‌خان نام از ممالک خویش آواره گشته بناه

۱- سورت بالفتح، تیزی شراب و تیزی تب و تیز شدن غضب (شمس‌اللقه).

به دولت ایران برد. شاه عباس وی را زاید الوصف تبجیل نموده در حق وی احترامات ملوکانه مبذول داشت. پانزده هزار سوار تا کاشان پیش باز فرستاد. خود با رجال دولت تا دو فرسخی اصفهان او را استقبال نمود، و در روز ورود، تمام راهپایی که ممر سلطان و مهمان واعیان بود، فرش حریر گسترده و مادامی که امیر مزبور در ایران بود، در تبجیل و تعظیم وی دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت. و نادر محمد نام، یکی از امرای دیگر همین طایفه، به سبب تلب شاه جهان، از بلخ که دارالحکومت او بود روی گردان شده، به دربار ایران گریخت و، خود را به حمایت پادشاه انداخت. عباس درباره او نیز فوق‌المأمول احسان فرمود، و لشکری گران از خراسان به مدد وی مأمور ساخت. و چون عساکر هندوستان خبر حرکت اشکر ایران را شنیدند، بلخ را خالی کردند، و او بدون منازعت، بر سر ملک خود رفت. اما بعد از چندی، باز اسباب فرار وی فراهم آمده دیگر باره به ایران شتافت. عباس در این دفعه نیز از در رأفت پیش آمده، بیش از پیش، در رعایت خساطر وی کوشید. و چون در ایران وفات یافت، بنا بروصیت او، نعش او را به مشهد فرستاده، به اعزاز تمام دفن کردند، و مبلاتی خطیر در آن روز به حکم پادشاه، به فقرا و ضعفا دادند، و جمیع متعلقات وی را از نقد و جنس که زیاده بر صدهزار تومان بود، به پسر وی عبدالعزیز فرستاد. و او به سبب این همت ملوکانه، مادام‌العمر رهین بر او^۱ امتنان گشت.

معاهده دولت ایران با عثمانی در ایام سلطنت عباس برقرار سابق بود. منقول است که در آن اوان، دو نفر ایاجی از قسطنطنیه به ایران رفتند، که فیلی به جهت سلطان تحصیل کنند. ازین حکایت معلوم می‌شود که مسئله مهمی که باعث مناقشه دواتین بشود کم بوده است. در ایام او مملکت آباد و دولت معتبر بود. سفرای اغلب فرنگستان و هندوستان و اقصی بلاد تساتار در حضرت وی جمع بودند. بازار تجارت رواج داشت. و به سبب اعتنائی که به رعایای بلاد

۱- بر بالکسر و نشدند رام، بمعنی بدل و بخشش (شمس‌الغد).

خارجه داشت ، خلقی بی‌شمار ، از اقطار زمین در اطراف ممالک ایران فراهم آمده بودند.

و از آثار مروت و فتوت او منقول است که: طهمورث‌خان والی گرجستان که همیشه با وی دم از معادات می‌زد به‌دست یکی از سرداران لشکر وی اسیر گشت، پادشاه از جرم او درگذشت و به‌علاوه وی را مشمول عواطف خسروانه نمود، و نبیره او که نزد پادشاه روس به‌طور گروگان محبوس بود، به‌توسط او استخلاص یافت.

القصة، عمرش بنا بر صاحب زبدة التواریخ، سی و چهار سال و، ایام سلطنتش بیست و پنج سال بود. در سرای خسرو آباد دامغان در سنه هزار و هفتاد و هفت به سرای دیگر خرامید. سبب فوت او را بعضی نوشته‌اند که، حرارتی در گلو به‌سبب افراط شراب پیدا شده او را هلاک ساخت. برخی نسبت به بیماری دیگر می‌دهند. و بعضی را گمان این است که، او را مسموم ساختند. افراط در شرب، سبب جمیع خطاهای وی بود، و بدین سبب حرکات ناشایست او غالباً نسبت به رجال دولت بود. اهل مملکت کلیتاً او را از بهترین و عادل‌ترین سلاطین ایران می‌دانستند. اگر چه با رجال دولت سخت‌گیر بود، اما با رعیت و فقرا به‌نرمی و مروت سلوک می‌کرد. امالی جمیع مذاجی که در محوطه مملکت بودند، از تعصب وی و تغلب دیگران ایمن بودند، خصوصاً عیسویان، که ایشان را زاید الوصف رعایت می‌نمود. غالباً می‌گفت: خداوند عالم حاکم قلوب است نه من.

صاحب زبدة التواریخ که حوادث زمان صفویه تا اواسط سلطنت این پادشاه غالباً از وی نقل شد، چهارده سال قبل از فوت عباس ثانی، کتابش ختم می‌شود. و بعد از آن، تاریخ معتبری که تفصیل وقایع باقی این سلسله را ذکر کرده باشد در دست نیست.

تاریخی از یکی ازین خانواده محمد میرزا نام که در لکهنو نوشته و گوید

۱- اقطار بالفتح، کناره‌ها (شمس اللغة).

تاریخ اجداد اوسب، در دست افتاد، لاکن غالباً نمی تواند صحیح باشد، به علت اینکه مؤلف آن هرچه شنیده است نوشته است نه آنچه بر وی معلوم شده.

احوال
 شیخ محمدعلی
 حزین
 از اتفاقات حسنه، کتابی در فتنه افغان از شیخ محمدعلی حزین به چنگ آمد، و شیخ محمدعلی از فضلی بزرگوار و زیاده عالی مقدار است، و در ایام محاصره اصفهان، خود حضور داشته، و آنچه می نویسد دیده و سنجیده می نویسد. بنا بر این در تحریر وقایعی که در کتاب وی از این سلسله مسطور است، بر قول وی اعتماد نموده شد. قبر شیخ محمدعلی حزین در هندوستان است، زیرا که در فتنه ای که در آن اوقات در ایران روی داد، جلای وطن کرده به هندوستان رفت، و در بنارس توطن جست. و هم در آنجا فوت شد.

سلطنت
 شاه سلیمان
 صفوی
 مع الحدیث، صفی میرزا پسر بزرگ عباس، در فوت پدر بیست ساله بود و برادری دیگر داشت حمزه میرزا، در فوت پدر در خسرو آباد بود؛ و برادر بزرگش در اصفهان.

یکی از مسافرین معتبر فرنگستان که، در عهد شاه سلیمان در ایران بود، می نویسد که: چون شاه عباس ثانی رحلت کرد، در افواه افتاد که پسر بزرگش صفی از دیده نابینا شده است، لهذا رجال دولت اتفاق کردند که حمزه میرزا را به سلطنت بردارند، و احتمال هم دارد که ازین معنی قصد کردند که طفلی را پادشاه نموده سررشته امور مملکت به دست خود گیرند. وزیر اعظم بر طبق این مدعا دلایلی چند اقامه نمود که دیگران نیز به این معنی راضی شدند، مگر آغامبارك که

یکی از خواجه‌سرایان معتمد و تربیت حمزه میرزا به عهده وی بود، از این معنی سر باز زده گفت: این امر برخلاف انصاف و حکم خدا و رسول است. دلیل شما بر اینکه طفلی را به سلطنت اقلیمی بردارید، این است که برادرش یا مرده است یا نابینا است، و این هیچ کدام نیست، بلکه هم زنده است و هم می بیند. و سر من در اثبات این مطلب گمرو است. اگر نه این طور بود، از من مخفی نمی ماند، و اگر شما این رأی را اختیار کنید، سبب اغتشاش و اختلال مملکت خواهید شد. امرای دیگر و رعایای ملک، قطعاً به این ظلم راضی نخواهند شد، و به عداوت شما برخوانند نخاست، و شما مبعوض عامه خلافت نخواهید بود. و همچنین حمزه میرزا نیز روزی شما را خاین خواهد دانست، که به جهت اجرای مطلب خود، با پادشاه خود و خدا و خلق خدا خیانت کردید. باری اگر شما در این باب اصرار کنید، من با دست خود حمزه میرزا را خواهم کشت. و پس از آن شما مجبورید که صفی میرزا را که وارث حقیقی ملک است، به پادشاهی بردارید. و چون وی بر تخت برآید، بر شما معلوم است که جزای کردار شما چه خواهد بود! این گفته از مجلس بیرون رفت، امر دانستند که مطلب آغامبارک جز خیرخواهی ملک و ملت و اعطای حقوق به ذوی الحقوق چیز دیگر نیست لاجرم، فسخ عزیمت نموده به سلطنت صفی اتفاق کردند. و چون صفی میرزا بر تخت برآمد، نام شاه سلیمان بر خویش نهاد و آغامبارک را چنانکه باید مشمول عواطف خسروانه فرمود. گویند که: مناصب بزرگ بروی عرضه کرد اما او از قبول آن امتناع نمود.

شاه سلیمان پادشاهی ضعیف العقل و تن آسان بود، غالباً اوقات او یا به مصاحبت زنان یا به منادمت اکفا و اقران مصروف گشتی. در عهد وی، اوزبک هر ساله اطراف خراسان را تساخت، و اترک دشت قباچاق، سواحل بحر بحر را لنگدکوب اسبان نمودند. و یکی از جزایر معتبر خلیج فارس به تصرف اهالی هلند رفت.

از امرای معتبر عهد او، یکی علی قلی خان است که مردی دلیر و با جود و جودت بود، اما مزاح بر مزاجش غلبه داشت. در عهد شاه عباس ثانی غالباً در حبس بود، مگر در وقتی که او را به مقابله دشمنان می فرستادند. ازین جهت او را شیر ایران لقب دادند، از آنرو که همیشه در زنجیر بود مگر وقت جنگ. چون خبر جلوس شاه سلیمان شنید، به تدبیر از حبس رهائی یافته خود را به دربار رسانید، و دوستان وی مدد کرده در اندک مدتی منظور نظر پادشاه گشته اعتبار تمام یافت.

گسویند: روزی شاه سلیمان با وی گفت؛ شنیده‌ام بعضی از مردن پدر من خوشنودند، اگر بدانم چه کسانیند، ایشانرا سیاست خواهم کسرد. علی قلی خان خندید و گفت: هیچ کس بیش از من و مادرت از این قضیه خوشنود نیست، زیرا که هر دو در عهد پدرت قیدی بودیم و حال حکومت ایران می کنیم. پادشاه خندید و گفت: تو دیوانه‌ای! و علی قلی خان مردی نیک سیرت بود، و در ایام اعتبار، مصدر کارهای نیک واقع شد.

یکی از امرای دیگر که به صلاح و تقوی و امسالت و دیانت و تجارب در امور ملک و دولت موصوف و معروف بود، شیخ علی خان زنگنه است، که در آن اوان، منصب وزارت یافت، و همواره پادشاه را از کردار ناپسند منع می کرد. منقول است که روزی شاه سلیمان سر مست از نشاء شراب به احضار وی فرمان داد، و چون حاضر شد، با وی گفت: تو باید چندی تغییر در اوضاع خود بدهی، و الا ما بین ما موافقت نخواهد شد. وزیر گفت: من چنانچه شایسته کبر سن و طبیعت من است زندگی می کنم. پادشاه گفت: راست است ولی کردار تو ملامتی است بر رفتار من، و مرا بیش از این طاقت تحمل نیست، تو امروز باید یا جامی شراب بنوشی یا مقداری معجون تناول کنی! مختصر، وزیر بیچاره شق ثانی را اختیار کرده، چون برخلاف عادت بود، او را بی دوش ساخت. پادشاه به غایت مسرور شد. جمیع اهالی دربار را طلبیده تا وزیر را بدان حال مشاهده

کنند. بعد از آن حکم کرد تا ریش وی را تراشیده او را به خانه خویش فرستند! روز دیگر که شیخ علی خان بهوش آمد، و از حال خویش استحضار یافت، از خدمت استعفا کرد. پادشاه از کرده پشیمان گشت، و سرچه در استرضای خاطر وی کوشید فایده نبخشید. و کارهای ملکی هر روز به وی نمودی، که مردی بزرگ را از دست داد، اما قریب چهار ماه ازین مقدمه گذشت.

روزی در حالت مستی حکم به قطع ید یکی از مطربان داد. سرهنگی که به اجرای این حکم مأمور بود، چنین دانست که این حکم از سر مستی شده به تهور انداخت. و چون پادشاه از خواب بیدار شده آن مطرب را سالم یافت، در غضب رفته حکم کرد تا دست و پای مطرب را بادست سرهنگ مزبور ببرند. یکی از امرای رفت شفاعت کند، پادشاه گفت تا او را نیز ثالث ثلاثه قرار دهند. بنابراین کسی دیگر جرأت نکرد. جلاد در شرف بود که شیخ علی خان در آمده خود را بر پای پادشاه انداخت و بخشیدن خون ایشان را درخواست کرد. پادشاه گفت: جسارت کردی، زیرا که تو فرمان مرا اطاعت نمی کنی، و در حق دیگران شفاعت می نمایی. گفت: من یکی از بندگان پادشاهم و به هر حکم مطیع و منقاد. پادشاه گفت: ایشان را به تو بخشیدم، مشروط بر اینکه تو بر سر کار خود روی. و من عهد می کنم که کردار خود را اصلاح نمایم و با تو بیش از پیش در مقام رعایت باشم. گویند هم در آن وقت عهد کرد که، من بعد پیراهون شراب نگردد و لاکن اگر هم چنین عهدی نموده وفا نکرد.

در سن چهل و نه سالگی از تخت به تخته و از کاخ به خاک رفت. ایام سلطنتش بیست و نه سال بود. فوتش در هزار و صد و شش هجری واقع شد. به مرضی که سبب موت وی شد طول کشید، چنانچه وقتی اتفاق افتاد که تا چند سال از حرم بیرون نیامد. و اگر چه درین بین، خللی به اوضاع مملکت و احوال رعایا راه نیافت، لاکن امر به دست خواجه سرایان افتاده ایشان از حرکات ناپسند، ارکان دولت

و امرای سپاه را رنجانیدند، و امور ملت روی در تراجع^۱ نهاد. در عهد شاه سلیمان مردم از اقصی بلاد عالم خصوصاً فرنگستان، روی به ایران نهادند. و چنانچه مذکور شد، شرح وقایع این ایام غالباً ازین طایفه مأخوذ است.

سلطنت
سلطان حسین
منقول است که، در مرض موت سلیمان، امرائی که حضور داشتند مخاطب ساخته گفت: اگر آرامی می خواهید، سلطان حسین را به سلطنت بردارید. و اگر افتخار ملک و ملت مقصود است، عباس میرزا را به شاهی اختیار کنید. لکن خواهی سرایان که در آن وقت، صاحب مناصب عالیه بودند، به جهت مصلحت خود، سلطان حسین را اختیار کردند. سلطان حسین پادشاهی ملایم طبع بود، و در مراعات ظاهر مذهب به اقصی الغایت می کوشید، لکن، این محاسن وی از معایب پدرش بیشتر سبب خرابی مملکت شد. ملاها و سادات به مناصب عالیه سربلند شدند، و هر کجا مدرسه‌ای بود، مانند حریم حرم، من دخیله کان آمناً، گشت.

هر کس به هر عملی اقدام کردی، و چون از همه جا دستش کوتاه شدی، به مدرسه پناه بردی؛ و آن مدرسه بست بود. و اینها همه به دستور العمل یکی از افراد متعصب بود.

گویند چند روز بعد از جاوس سلطان حسین، به دستور وی، حکم کرد جمیع شرابها و گلابهایی که متعلق به پدرش بود بریزند، و ظروف آنها را نیز بشکنند. و همچنین به سبب او جمیع طوائف و فرقی مذهب اسلام صدمه خوردند، از آن جمله، فرقه متصوفه که آباء و اجداد حسین خورد ازین فرقه بودند. حکم شد که هر جا خانداهی از ایشان بود خراب کنند، و اکابر ایشان یا به اخراج بلدیا به جلای وطن در

۱- تراجع بضم جیم، بازگشتن و منقلب شدن و بایکدیگر رجوع کردن (شمس اللغة).

۲- سوره آل عمران، ۹۷.

اطراف عالم پراکنده شدند. از آن جمله^۱ شیخ محمدعلی حزین است که به هندوستان رفته در بنارس فوت شد.

بالجمله، در بیست سال اوایل سلطنت سلطان حسین، ملاحای مدرسه، مشیر امور، و خواجه سرایان حرم، مدیر دایرهٔ جمهور بودند. اگرچه در عرض این مدت، ملک آرام بود، لکن این آرامی مثل دریا قبل از طوفان مورث فتنهٔ قوی و محرک افغانانی که از ظلم و بیداد حکام ایرانی به جان آمده بودند گشته، بنیان کن خاندان سلطنت چندین ساله گشت.

قبل از آنکه به تفصیل اسباب اشتعال نایرهٔ فتن شروع شود، کلمه‌ای در باب اصل و نسب افغان‌بی مناسبت نخواهد بود. مورخان در نسب این طایفه که در کوهستان مابین خراسان و رودانک مقام دارند، اختلاف کرده‌اند، بعضی بر آنند که افغانان نسب خود را به دو طایفه می‌رسانند: برخی خود را از نسل قبطیان مصر، و بعضی از اسباط بنی اسرائیل می‌شمارند. و امرای بزرگگ این طایفه را از نسل داود و طالوت می‌دانند.

در یکی از تواریخ افغان مسطور است که: چون بهخت نصر بسیاری از بنی اسرائیل را به قتل رسانید، بقیه را به کوهستان غور فرستاد، و در آنجا جمعیت ایشان زیاد شده آن صفحات را به تصرف آوردند، و همیشه مابین ایشان و یهودان عربستان ابواب مراسلات مفتوح بود. چون یهودان اعراب دین اسلام اختیار کردند، خالد نام یکی از ایشان کاغذی به افغانان فرستاده ایشان را بدان دین دعوت کرد، بنابراین جمعی از امرای افغان به عربستان رفتند. یکی از اعظم ایشان که قیس نام داشت، به چهل و هفت واسطه نسب خود را به اسباط، و به پنجاه و پنج واسطه به ابراهیم می‌رساند. خالد ایشان را به حضور پیغمبر برد، پیغمبر ایشان را مشمول عنایات ساخت، و قیس را از میان ایشان به عراطف خاص امتیاز بخشید و او را عبدالرشید نام نهاد،

۱- شیخ محمدعلی حزین در فتنهٔ افغان و قحط و غلای اصفهان جلای وطن کرد، نه

چنانچه مؤلف نمی‌گوید (ح).

و لقب ملك بهوی ارزانی داشت و فرمود که: این لقب شایسته اوست، زیرا که از نسل پادشاه بنی اسرائیل است. و ایشان بعد از قبول دین اسلام در فتح مکه متابعت کردند، و آثار جلالت در آن واقعه به ظهور رسانیدند. بعد از آن قیس به ملك خود مراجعت کرد. پیغمبر در حق وی دعای خیر فرمودند و چند نفر از اهل مدینه را مصحوب وی گردانید تا در رواج دین حنیف و اجرای مراسم شرع شریف در کوهستان غور او را معاونت نمایند. و قیس در آن امر چندان مساعی جمیله مبذول داشت که قبل از فوت او، که در سال چهارم از هجرت واقع شد، جمیع رعایای او به دین اسلام در آمده بودند. هشتاد و هفت سال عمر کرد، و سه پسر از وی ماند، و تا هنوز نام وی به نیکی مذکور می شود و امرای افغان کوشش می کنند که نسب خود را بهوی رسانند، انتهى.

اگرچه اغلب مورخان نسب این طایفه را به سلاطین بنی اسرائیل می رسانند، و شجره نسبی نیز که در دست مولف این اوراق افتاد بر این معنی دلالت می کند، لاکن چون مشابهتی مابین لسان عبری و زبان پشتو^۱ نیست، و همچنین اثری در آن ملك که دلالت جزئی بر این مطلب داشته باشد یافت نشده است، نهی توان به مجرد تقریر خبری مجهول، حکم به صحت این مطلب نمود. فقط به چیزی که اندک استدلالی در این باب می توان کرد این است که: این طایفه از همه جهت با مردم ایران و اتراک تاتار و اهالی هندوستان امتیاز و اختلاف کلی دارند. پس باید اصلشان از طایفه دیگر باشد.

و در باب تسمیه افغان، بعضی گویند که: از همین معنی که در فارسی مستعمل است گرفته شده است. و گویند که: چون بخت نصر ایشان را از مسکن دالوف خود اخراج کرد، ایشان ناله و افغان می کردند، و بدین سبب این نام یافتند. بعضی دیگر بر آنند که افغان نبره طالوت است، که حضرت سلیمان (ع) در بنای میکل یعنی مسجدی که منسوب به اوست، مأمور ساخت. علی ای تقدیر، در اینکه این طایفه از

۱- پشتو. زبان حالیه افغان است (شمس اللغه).

او ابل ظهور اسلام بدین دین در آمده اند مجال شك نیست. و از وقتی که تاریخ ایشان بر نهجی که بتوان اعتماد کرد در دست است، بسیار کم تغییری به ایشان راه یافته است. همیشه مردم وحشی و امراء خودسر بوده و ازین سبب هرگز اتفاق نگرده اند. و اگر پادشاهی زبردست، مانند محمود و چنگیز و تیمور بر ایشان تاخت، مقاومت ننوایستند نمود. و ممالک ایشان سالهای دراز مابین سلاطین هندوستان و ایران منقسم بود، لکن با این حال متابعت ایشان هرگز خالی از خطر نبوده است. و هر وقت فرصتی یافته اند فتنه کرده اند. چنانچه وقتی بر غزنین مسلط شدند و طایفه‌ای از ایشان در دهلی سلطنت کرده اند. چون شاه عباس بزرگ قندهار را تسخیر کرد، طوایف غلیزائی و ابدالی در قید اطاعت درآمدند. و چون حاکمی که بر ایشان معین کرده بودند، ظلم و تعدی بسیار می کرد. ایشان مجبور شده دو برابر از طایفه ابدالی سدو و احمد را به شکایت به دربار شاه عباس گسیل کردند. فصاحت و ذکاوت سدو در نظر پادشاه، واقعی یافت، شاه عباس در استرضای خاطر او کوشیده حاکم مزبور را معزول و وی را بر جای وی منصوب ساخته، فرمانی به وی داد و او را ریش سفید افغانان مقرر نمود. در ایام حکومت وی چنان راضی و شاکر شدند، که حکومت را حق خانواده او دانستند، و نسل او بعد از آن به سدوزائی یعنی نسل سد و اشتهار یافت. و به مرور ایام احرام خلاق در حق این خانواده چنان از دیار یافت، که کشتن سدوزائی را کفر می دانستند. و اگر احیاناً کسی بر سدوزائی شمشیر می کشید او را از میان قبیله بیرون می نمودند. و اگر سدوزائی کسی را می کشت انتقام کشیدن از وی را روا نمی دانستند.

میرزا سید محمد اصفهانی که در این اواخر از سغد به سفارت نزد کورنر جنرال هندوستان رفت، رساله‌ای نوشته است. در آن رساله مذکور است که: در زمان سلاطین صفویه حکام بر افغانان ظلم می کردند، تا اینکه مردم به جان آمده چند نفر به دربار ایران فرستاده درخواست کردند که، حاکم ایشان را معزول سازند. او ایای دولت مسؤل ایشان را به اجابت مقرون داشته، دو نفر از طایفه ابدالی را ریش سفید

و کدخدای ایشان مقرر نموده فرمان به حکومت آن دو نفر صادر کردند. یکی از آن دو نفر سِدو نام داشت از قبیله غلیزائی، و احمدشاه که سرسلسله پادشاهان کابل است از نسل اوست. و دیگری را احمدنام بود از قبیله بسارکزائی، و امرای افغان مثل سرفرازخان و فتح خان نسب به او می‌رسانند. افغان از این معنی راضی و شاگرد شدند، و به مرور دهور بنیان احترام این دو خانواده در دلها ثبات یافت. اعقاب سِدو مرتبه ریاست، و بر احفاد احمد درجه امارت مقرر شد. و ترقی این دو نفر در عهد شاه عباس بزرگ بود، انتهی.

طائفة ابدالی را در این زمان درانی گویند. احمدشاه اول این لقب را به سبب خوابی که درویشی دیده بود، بر خویش نهاد و بعد از آن بر طایفه اطلاق کرد. در تاریخ غلیزائی^۱ آنچه در دست است این است که: در زمان محمود غزنوی وقتی جرأت کرده بعضی از ائقال و احمال وی را غارت کردند، و به دین سبب بیشتر این طایفه، از تیغ بی‌دریغ آن پادشاه از پای درآمدند. بعد از آن ذکری از ایشان در ایام سلطنت تیمور می‌شود. و چنین می‌نماید که، در آن زمان پخالی از قوتی نبوده‌اند. اما در وقتی که شاه سلطان حسین بر تخت ایران جلوس کرد، از جمیع طوایف صفحات مغرب افغانستان قوی‌تر بودند، در چادرها می‌زیستند و بی‌بلاق و قشلاقشان^۲ در حوالی قندهار بود.

بعد از تمهید این مقدمه، به تفصیل اسباب فتنه‌ای که در ایران برپا کردند شروع می‌شود، از آنجمله این است که، طایفه غلیزائی که در اطراف و جنوب قندهار سکونت داشتند، مکرر آثار بغی و طغیان به ظهور می‌رسانیدند، و اولیای دولت ایران نمی‌دانستند که در اطاقی زایره ایشان چه حیلت اندیشند، تا بالاخره مصلحت در این دیدند که، گرگین خان والی گرجستان را به جهت دفع فساد ایشان به حکومت

۱- غلیزائی = غلیجائی.

۲- بی‌بلاق: جای سرد و هوادار که تابستان در آنجا می‌مانند و، قشلاق: جاهای گرم که زمستان در آن بسر برند (شمس‌اللقه).

قندهار مأمور سازند. گرگین خان از شجاع‌ترین و مدبرترین و امرای ایران بود، وقتی در گرجستان یساعی شده دم از استقلال زد، و چون متهور شد، دین عیسوی را بدل به اسلام کرده، سلطان حسین از گناه او عفو کرد. و در این اوقات او را به حکومت قندهار مأمور ساخته، اسبابی که برای فرونشاندن شراره فتنه لازم بود، به جهت وی فراهم آورده او را بدان صوب فرستادند. و چون گمانی به مداخله پادشاه دهلی می‌رفت بیست هزار لشکر ایرانی و جمعی از مردان کار دیده گرجستان نیز همراه وی نمودند، که اگر از خارج نیز دشمنی روی آورد، به دفع وی توانند پرداخت. به مجرد خبر حرکت وی، آنها از آسیاب افتاد. گردن کشان سر به گریبان فرو بردند و سرفرازان پای در دامن کشیدند. و چون لشکر ایران به حوالی قندهار رسید، اهالی آن دیار از در اطاعت و انقیاد پیش آمدند. اما گرگین خان به این کفایت نکرد. کینه‌کشی پیش نهاد خویش ساخت و قوام ریاست را در دوام سیاست شناخت، لشکر را فرمان داد تا دست تعدی بر اهوال و دماء و نوامیس خلاق گشادند، و مصداق.

ان الملوك اذا دخلوا قرية.

به ظهور پیوست. هر کجا عزیزی بود، ذایل گشت و هر جا امیری بود اسیر. تا بالاخره خلق از تطاول او بیجان آمده، در پنهانی سفر را به دربار ایران گسیل کردند، و شرح مصایب خویش را عرضه داشت نمودند؛ اما کسی به حضور پادشاه راه نمی‌یافت، تا اینکه از کوششهای زیاد، يك دفعه عریضه ایشان به نظر پادشاه ایران رسید. دوستان گرگین خان گفتند که: این عرضه داشت باغیان است و شایسته اعتنا نیست، لهذا جوابی سخت از سده^۲ سلطنت صادر شده، سفر را مایوس به دربار خود مراجعت

۱- سوره نمل، ۳۴.

۲- سده بفتح نین، دهم روز بهمن ماه که جشن میغان است، و ماندن آفتاب در برج حوت، و نام درختی است که به نازی شجرة البق گویند: و بضم سین و تشدید دال، در گاه (شمس اللغه).

نمودند، و صورت واقعه را با یاران در میان نهادند. گرگین‌خان که از جمیع وقایع مزبور استحضار داشت، پی فرصت می‌گشت تا در صدد انتقام برآید. از جمله امرای مقتدر طایفه غلیزائی که نام خود را در عریضه ثبت کرده بودند، میر ویس بود، که جلالت نسب بسا مکانت حسب جمع داشت. از روی نسب، امیر قبیله بزرگ، و به‌علاوه کلانتری قندهار که منصبی جلیل بود داشت، و در انظار و قلوب خلایق به‌جهت حسن رفتار و نیکی گفتار و ملائمت طبع و جودت خاطر وی را واقعی تمام و رسوخی مالا کلام بود. گرگین‌خان او را مصدر فساد و منشاء فتنه دانسته، و بهانه جزئی یسافته، حکم به حبس او داده و او را مقیداً به اصفهان فرستاد، و مکتوبی نیز به اولیای دولت نوشت که: آرامی قندهار موقوف به حبس این مرد است. لکن او باید رجال دولت ایران را بهتر ازین شناخته باشد. چون می‌رویس به اصفهان رسید، چندی طول نکشید که از اوضاع درخانه ایران وضعف عقل سلطان و نفاق امرا و اعیان، به‌خوبی مستحضر شده، به‌حیله با دشمنان گرگین‌خان در ساخته، تا فرصتی خاطرخواه یافته خود را به‌نظر پادشاه رسانید، و به تفصیل، مطالب خود و بدرفتاریهای گرگین‌خان را معروض داشت.

بالجمله، به‌خنده عقل پادشاه را دزدیده و به‌رشوه زبان امرا را خرید، و به يك دفعه از ذل اسار رهائی یافته در جرگه^۱ امرای کبار اننظام یافت. در آن اوقات، اگر می‌خواست به قندهار مراجعت نماید می‌توانست، لکن اوضاع در خانه ایران او را به خیالات دیگر انداخت. و چون می‌دانست که، تا گرگین‌خان در قید حیات است^۲ نیل مرام از قبیل محالات است، لاجرم همت بر استیصال وی گماشت. لکن چون دید که، به‌تمجیل و شتاب‌زدگی کار پیش نمی‌رود، به‌عزم زیارت مکه رخصت طلبید و، در مکه فتاوی از علمای اهل سنت گرفت، که محاربه با شیعه و قلع و قمع این طایفه، موافق قانون شرع شریف و مطابق احکام ملت حنیف است.

۱- جرگه بالفتح و کاف فارسی مفتوح، صنف کشیدن و انبوه مردم و، نوعی از

شکار کردن که اطراف صید را احاطه می‌کنند (شمس‌اللفه).

۲- در اصل: حیوانات.

چون از مکه معاودت نمود، واقعه‌ای غریب اتفاق افتاد، که میرویس به آن واسطه کارهای خود را صورت داد، و آن این است که: شخصی مجهول‌النسب و مجهول‌الحساب از ارامنه، که از بعضی السنه اهل اسلام استحضار داشت، و در ممالک عثمانی بعضی خدمات از وی نسبت به دولت روس به ظهور رسیده بود، به ازای آن خدمات، از امپراطور استدعا کرد که، او را به سفارت ایران مأمور سازد. مسئول وی به اجابت مقرون گشت، و به پاداش خدمات سابقه، عنایات دیگر در حق وی مبذول داشت، که از آن جمله این بود که: هر قدر مال التجاره که مصحوب ایلچی و تبعه اوست، از گمرک معاف باشد. بنابراین، ایلچی مزبور به خیال اینکه از این ممر فائده کلی به خود و احباب خود برساند، جمعی از ارامنه و دیگر قوم بردور خود جمع کرده، و چون نزدیک به ایران رسید، مشهور ساخت که او از نسل پادشاهان ارمنیه است. این خبر و جمعیت تبعه و عهده سفارت دولت روس، بهانه خوبی به جهت ترسانیدن رجال دولت ایران به دست میرویس داد. هر جا نشستی به تعریض^۱ گفتی که: نصاری خیال دارند که ارمنیه و گرجستان را بگیرند. و در ضمن رساندی که، گرگین خان مصدر این امر است. و جدیدالاسلامی و اقتدار و شهرت زیاد گرگین خان نیز، صورت ظاهری به این حرف می‌داد.

مختصر آخر الامر کاری کرد که او ایای دولت را از گرگین خان متوهم ساخت. ولی چون نمی‌توانستند که علی رؤس الاشهاد با وی اظهار معادات نمایند، نتیجه این شد که منصب سابق میرویس را به او داده او را به قندهار فرستادند، به خیال اینکه اگر گرگین خان طغیانی کند، میرویس بنا بر عداوت قدیم سد راه خواهد شد. گرگین خان از این صورت در غضب رفته در صدد انتقام برآمد.

میرویس را دختری بود که آوازه حسن و شمایل وی در افواه افتاده بود. گرگین خان بهانه‌ای به جهت ذلیل کردن دشمن یافته، پیغام کرد که دختر را به سرای وی فرستد. و چون پیغام به طور تحکم بود، میرویس رؤسای قبایل را جمع کرده

۱- تعریض: به کنایه سخن گفتن (شمس اللغه).

صورت واقعه را با ایشان در میسان نهاد، افغانان را از استماع این حدیث عرق حمیت در حرکت آمده، میرویس را به مقاومت ترغیب کردند و سوگند یاد نمودند که به معاونت وی از جان و مال دریغ نخواهند داشت. میرویس در باطن خوشنود گشت، اما در ظاهر ایشان را به صبر امر برمود و گفت: بهتر این است که شیر را در خواب عرضه تلف سازید. راز خود را مخفی دارید و بر قول خود ثابت باشید و بر من اعتماد نمائید و بقیین کنید که انتقامی شدید از دشمنان شما خواهم کشید. ایشان سکوت کردند و به نان و نمک و شمشیر و قرآن، بروفای عهد و ثبات قول خود سوگند خوردند و گفتند: هر کس مخالفت کند، زن طلاق است. میرویس دختری زیبارو نظر که در خانه پرورش یافته بود، به نام دختر خود به گرگین خان فرستاد. گرگین خان فریب خورده چنان دانست که میرویس سر انقیاد دارد، لهذا از آن به بعد اقصی الغایت به مراعات خاطر وی پرداخت. میرویس نیز چنین وانمود کرد، که صدمات پیش را فراموش کرده، و اظهار عقیدت و دولتخواهی را به جائی رسانید که گرگین خان را بروی کمال اعتماد حاصل شد. تا روزی میرویس او را به یکی از باغهای بیرون شهر دعوت کرد و، گرگین خان نیز بدون خیال اجابت نمود. حاصل اینک، حاکم و جمیع تبعه او در آن ضیافت به قتل رسیدند. و میرویس جامه گرگین خان را پوشیده بر اسب وی سوار گشت و بسا افغانان که همه لباسهای غلامان گرگین خان را بر خود گرفته بودند روانه شهر گشت. وقتی وارد شهر شدند، تارک بود و کسی خبر نشد، چون به میان شهر رسیدند، بر مستحفظین قلعه حمله سخت بردند. افغانان شهر و جمعیتی که در نزدیکی به جهت همین امر گذاشته بود، نیز به وی پیوسته و بی خبری مستحفظان هم با هم دست داده شهر به آسانی مسخر شد. پس از آن در اطراف محلات ندا دردادند که، هر کس از خانه بیرون نیاید و عسکر ایرانی را پناه نهد، در امان خواهد بود. بنا بر این افواج گرگین خان که پناه گامی نداشتند، غالباً عرضه شمشیر گشتند.

اتفاق چنین افتاد که ششصد نفر سواره گرجستانی در وقتی که این واقعه

روی داد، به جنگ یکی از قبایل مأمور شده غایب بودند، بعد از سه روز با غنیمتی وافر مراجعت کردند، و هنوز به دروازه نرسیده بودند، که از گلولهٔ توپ و تفنگ که از سر دیوارهای قلعه رو به ایشان می آمد، دانستند که قندهار از دست رفته و حاکم از پای در آمده. میرویس با پنج هزار سوار به مقابلهٔ ایشان بیرون تاخت. گرجیان در آن واقعه جلادتی فوق العاده به ظهور رسانیدند، و پای شجاعت استوار داشتند، تا چند روز جنگ قائم بود، بالاخره به نیروی شهامت و زور بازوی مردانگی از چنگ دشمنان رهائی یافته، پس از صدمات زیاد به خراسان رسیدند. و ازین خبر وحشت اثر، دهشت ایرانیان از افغانان سمت ازدیاد پذیرفت.

از آن طرف، چون قندهار از وجود معاندین مستصفی و مستخلص گشت، میرویس امرای قبایل را جمع کرده، ایشان را از عواید حریت و شداید رقیب یادآوری نمود و گفت: اگر، با من اتفاق کنید، زنجیر این ذات از گردن اندازیم و سر به آزادی و آزادگی در میان ملل عالم برافرازیم! علاوه، اینکه برانداختن این فرقه ضاله از لوازم همت جمیع مسلمین است و جنگ با ایشان جهاد فی سبیل الله. این گفته و فتاوی علمای مکه را به ایشان نمود و گفت: بز صدق این مدعا شاهی به ازین اقامت نمی توانم نمود. و چون آنچه به منتضای عبرت و شریعت بود بیان شد، اکمون هر که ذل رقیب بر عز حریت ترجیح دهد، و خدمت ملحدان ظالم را بر متابعت اخوان مشفق اختیار کند، باید از سکونت این ملک چشم پبوشد، و در اقامت با ما طمع ندارد. همگنان بر صدق قول وی اذعان کردند و او را به ایمان مؤکده به متابعت و موافقت خویش اطمینان دادند.

و از آنسو، چون این خبر به ایران رسید، رجال دوات به عوض اینکه لشکری به تأدیب وی مقرر کنند، محمدجامی خان نامی را نزد وی فرستادند تا او را تهدید نموده به اطاعت خواند. فرستاده چون به قندهار رسید و با میرویس ملاقات کرد، خواست از عظمت ایران و سوء خاتمت عمل وی را تخویف نماید؛

میرویس سخن از دهان وی گرفته گفت: تو پنداری که عقل و حکمت فقط در ناز و نعمت متصور است و در کوهستان یافت نمی‌شود؟ پادشاه تو اگر می‌توانست کاری از پیش ببرد، احتیاج به این سخنان لاطایل تو نبود. این گفته و به‌قید ایلچی حکم داد. این حرکت نیز ایرانیان را از خواب غفلت بیدار نکرد. چون خبر حبس فرستاده شنیدند، محمدخان حاکم هرات را که در سفر مکه با میرویس رفیق راه بود، مأمور ساخته که نایرهٔ فساد او را به‌زال موعظت تسکین دهد. و چون محمدخان میرویس را به‌اطاعت و انقیاد خواند، میرویس در جواب گفت: خدای را شکر کن که حق مصاحبت تو مانع است، و الا تو نیز چون دیگران پادشاه می‌یافتی! مردان ما دوباره به‌قید بندگی نخواهند افتاد.

شیران زنجیر گسیختند و شمشیرهای کشیده شده دوباره در نیام نخواهد رفت، مگر اینکه پادشاه شما منکوب و مملکت شما مسلوب شود. انتقام الهی نزدیک است. بهادران افغان آلات دست جبار منتقم‌اند، که به‌جهت سزای ملحدان ایران انتخاب کرده است.

بالجمله، اگرچه با محمدخان بهتر سلوک شد، لکن او نیز چون فرستادهٔ پیش مفید گشت.

آخر الامر، چون او ایسای دولت دیدند جز جنگ چاره‌ای نیست، به‌حکام خراسان نوشتند که، برسر افغانان روند ولی از شکست پی در پی که به ایرانیان افتاد، معلوم شد که به‌اشکر خراسان تنها کفایت‌کار نخواهد شد.

بعد از تعویق زیاد لشکری فراهم آورده خسروخان والی گرجستان را که برادرزادهٔ گرگین‌خان و در جلادت و رشادت از عم کم نبود، سردار سپاه ساخته به‌انتقام خون عم به‌سمت قندهار گسیل نمودند. خسروخان با میرویس مصاف داده او را شکست و قندهار را محاصره نمود. افغانانی که به‌حفاظت اشتغال داشتند، خواستند به‌شرط قلعه را تسلیم کنند، خسروخان راضی نشد. افغانان چون دانستند که از مرگ مفری نیست، دست از جان شسته مردانه کوشیدند و در هر حمله

ایرانیان را پس نشاندهند. و از جانب دبنگر، میرویس پسر اگندگان سپاه خود را جمع آوری کرده و هر وقت از هر طرف خود را به اردوی ایرانیان زده تاخت و تاز شدید می کرد، و راه وصول ذخیره را نیز مسدود ساخت، تا اینکه خسروخان به سبب عدم آذوقه، لشکر خسته را از محاصره، دوباره به مقابله میرویس برد. و در این سفر هزیمت ایرانیان را بود، و سردار ایشان نیز در آن معرکه افتاد.

گویند: از بیست و پنج هزار ایرانی فقط هفتصد نفر جان بدر بردند.

لشکری دیگر به سرداری محمدرستم خان به دفع میرویس نامزد شد. میرویس وی را نیز هزیمت نمود. و بعد از این فتح، مالک علی الاطلاق بلاد قندهار گشت. و اگر خیالی بالاتر ازین در خاطر داشت عمرش به انجام آن وفا نکرد.

از وی دو پسر ماند: پسر بزرگ او در وقت وفات پدر هیجده ساله بود، لهذا بعد از فوت میرویس برادر او میر عبدالله را به حکومت برداشتند. میر عبدالله مایل به صلاح با دولت ایران بود. افغانان به این معنی راضی نبودند، بلکه بعضی از ایشان سخت گوئی آغاز نهادند و گفتند: اگر برخدای برادر تو کمال نداری و برخدای برادر نمی توانی حرکت نمود، باری در مصالحت تعجیل و شتاب زدگی مکن.

میر عبدالله با بعضی از یاران موافق مشورت کرده، بعد از تقدیم استشاره، چند نفری به عنوان رسالت به دربار ایران فرستاد، و مبنای معاهدت را بر سه شرط نهادند:

یکی آنکه خراجی که در ازمنه سابقه از افغان می گرفتند، معاف دارند.

دیگر آنکه لشکر ایرانی در صفحات قندهار نگذارند.

وسیموم اینکه حکومت آن ملک مخصوص به خانواده میر عبدالله بود، سلطنت

ایران دیگری را به حکومت آن دبار نفرستد.

چون امرای مقتدر افغان از کیفیت معاهده استحضار یافتند، در خشم رفته، پسر بزرگ میرویس محمود که هم از اوان خردی آثار بزرگی در ناصیه او هویدا بود، و میر عبدالله را به سبب اینکه عاصب حق خود می دانست، دشمن می داشت، در ساخته و محمود با چهل نفر از اجباب اتفاق کرده به سرای میر عبدالله رفت، و خود قدم در

و ثاق او گذاشته، بادیست خود روز حیات ' او را به آخر رسانید. و پس از آن بیرون آمده به احضار امرا فرمان داد، و از حق خود و بددلی میر عبداللّه و خاتمت کار او سخن رانده، کاغذهایی که عمش در باب معاهده نوشته بود به ایشان نمود. لاجرم امرا به حکومت او اتفاق کرده او را پادشاه قندهار خواندند.

در آن اوقات، هرج و مرج عظیم به حال سلطنت ایران راه یافته بود، از يك سمت، تاخت و تاز قبایل کردستان که مذنب اصل سنت دارند، ناپشت دیوار اصفهان رسیده بود، و از سمت دیگر طایفه اوزبک به معیت آزادخان ابدالی، صفحات خراسان را در معرض زهب و غارت در آوردند. و آزادخان قبل ازین مقدمه هرات را گرفته لوای استقلال برافراشته بود. اولیای دولت ایران دفع اوزبک و ابدالی را مقدم دانسته، سی هزار لشکر به سرداری صفی قلی خان به مقابله ایشان نامزد کردند. صفی قلی خان به جانب هرات در حرکت آمد، و در عرض راه با دوازده هزار اوزبک برخورد کرده ایشان را هزیمت نموده، قدم جلادت پیش نهاد آزادخان با پانزده هزار سوار ابدالی سر راه بروی گرفته، از طرفین به اشتعال نایره قتال و جدال اشتغال ورزیدند، و از طلوع آفتاب تا زوال شمس از وسط السماء حرب مابین فریقین قائم بود، و غالب از مغلوب ممتاز نمی شد، در این اثنا اتفاقی افتاد که سبب هزیمت ایرانیان گشت و آن این بود که: توپچیان ایرانی جمعی از سواره لشکر خود را به غلط، سواره افغان پنداشته، توپ برایشان بستند. و چون افغانان توپ نداشتند، سواره ایران این صورت را حمل بر غدر نموده کوچه دادند، و بدین سبب اختلال و اغتشاش در عساکر ایران پیدا شده. غنیمت مطالب را دریافت و فرصت غنیمت دانسته یکباره حمله برد، پای ثبات ایرانیان از جای کنده به اطراف بیابان پراکنده شدند، و افغانان ایشان را تا چند فرسخ تعاقب کردند. صفی قلی خان که سردار لشکر بود و پسرش و هشت هزار نفر از پیاده سپاه ایران در آن جنگ عرصه دمار و بوار گشتند. و بیست عراده توپ و جمیع اسباب و اثاث ایرانیان به دست دشمن افتاد. و سه هزار

نفر از ابطال ابدالی در آن معرکه برخاک افتاد.

اما بعد ازین فتح، پایه آزادی آزادخان استحکام یافته، حکومت ابدالی هرات مانند غلیزائی قندهار استقلال یافت.

در همین اوقات بود، که اعراب مستط دست تغلب بر جزایر خلیج فارس گشاده، آن صفحات را متصرف شدند. اولیای دوات از پرتوگزان^۱ حکومت گوا^۲ استعانت جسته، جهاز جنگی به جهت این مطالب طلبیدند، لاکن با اعراب بر نیامدند. و لطف علی خان سردار لشکر ایرانی، چون از مدد میبوس شد، به جهت محافظت بنادر که در آن اوقات در معرض حملات اعراب بود، قریب بندرعباس اردو برپا کرد.

این بود اسبابی که سبب اغوای محمود بدتسخیر ایران شد.

چون این اخبار گوش زدوی گشت طمع در سلطنت کرده از راه کرمان به ایران لشکر کشید. اگر چه در این راه صحرای بی آب و گیاه سیستان به جهت حرکت لشکر مانعی قوی بود، اما چون این مانع بالنسبه به موانع صفحات دیگر سهل بود، این راه اختیار کرد. و با آنکه به قدر امکان، در تجهیز و ترتیب اسبابی که معین بر سهولت راه شود کوشید، قبل از آنکه به صفحات کرمان برسد، جمعی از مردان و اسبان وی در آن صحرا تلف شدند، ولی چون وصول افغان به حوالی کرمان بفتناً و ناگاه بود، اهالی آن دیار را تاب مقاومت نماند بدون منازعت مالک تسلیم نمودند. محمود ابواب جور و ظلم را بر اهالی و سکنه آن بلاد مفتوح داشته، افغانان دست وقاحت بر اموال و دماء ناس گشادند. لطف علی خان از بندرعباس به اخراج ایشان مأمور گشته، در يك جنگ افغانان را چنان فراری کرد، که تا قندهار جائی قسرا نگرفتند. لاکن حال اهالی کرمان بعینه مثل :

۱- پرتوگزان و پرتوگزان: مقصود از این دو واژه: پرتغالی و پرتغالیها است.

۲- گوا بضم کاف فارسی و فتح واو (شمس اللغه).

کالمستجیر من الرضاء^۱ بالذار، بود چنانچه وقتی لطف علی خان از کرمان بیرون رفت، معلوم نبود که مصادره^۲ سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملک شده بود، یا معاونت لشکر ایران. علی ای تقدیر لطف علی خان چون می دانست که محمود کورت دیگر مراجعت نخواهد کرد. به استجماع سپاه مشغول شد و لشکری گران در شیراز فراهم آورد. لکن، یا به سبب اقتضای وقت، یا بی نظمی سرباز، تعدی زیاد بر اهالی آن صفحات شده سیورسات از همه قبیل نقد و جنس و دواب بر ایشان حمل شد. و این صورت فرصتی به دست دشمنان لطف علی خان داده، اسبابی فراهم آوردند که از سرداری منزول گشته، و لشکری که فراهم آورده بود پراکنده شدند.

چون عزل لطف علی خان مربوط با خرابی برادرش فتح علی خان است که وزیر اعظم مملکت بود، و نسبت به سلاطین داغستان می رسانید، ذکر آن نیز بی مناسبت نیست زیرا که در ضمن این حکایت نیز معلوم می شود که، در خانه سلطنت ایران در آن اوقات بر چه وضع بوده است.

یکی از ملاهای معتبر با حکیم باشی دار السلطنه نیم شبی به خوابگاه ساطان رفته و او را از خواب بیدار کرده می گویند که: فتح علی خان قصد کشتن وی و استیصال خاندان سلطنت دارد و کاغذی درین باب از فتح علی خان که به والی کردستان نوشته بود نشان می دهند. سلطان حسین از استماع این واقعه تا مدتی از خویش بی خبر بود و چون به حال آمد حکم کرد تا وزیر بیچاره را به قتل رسانند. اما کسانی که این حکم به ایشان شده بود، ابتدا فتح علی خان را از چشم محروم ساختند و به جهت این که نفوذ خرد را که بروز بدهد، او را شکنجه نمودن گرفتند تا طلوع آفتاب. و چون بنا بر کاغذی به پادشاه نموده بودند، باید مقارن طلوع شمس سه هزار سوار کرد به اصفهان حمله کنند، و اثری از ایشان معلوم نشد، سلطان متشکی شده حکم کرد که وزیر را از

۱- المستجیر من الرضاء بالذار: یعنی کسی که از سنگت نافتد به آتش افروخته پناه برد (شمس الفقه).

۲- مصادره بالضم، بایکدیگر دو چیز را کوفتن چندانکه صدا بر آید (شمس الفقه).

عقوبت باز دارند و به معالجهٔ زخمهای وی پردازند. و امر را به جهت تحقیق این مطلب
مجمع کنند.

چون مجلس منعقد شد، مطالبی که خواستند بر او الزام کنند سه بود: یکی
آنکه، اکراد را به جهت گرفتن پادشاه دعوت کرده بود. و دیگر اینکه چون
مذهب اهل سنت داشت، در خفیه باطایفهٔ لزگیه مراسلات و مکاتبات می کرد. سوم
اینکه چون پدرش را شاه سلیمان کشته بود، روزی بر سر قبر او از وی شنیدند که می گفت:
انتقام خون پدر را از سلطان حسین و جمیع خاندان سلطنت خواهم خواست.

فتح علی خان کذب مدعیان را ثابت ساخته، و بر نهجی که صدق قول او بر
پادشاه یتیم شد، تهمتهایی که بروی زده بودند، بر دشمنان خود وارد آورد. سلطان
دانست که او را فریب داده اند. و انصافی که در آن مقدمه به خرج داد این بود که:
بعد از وضوح مطلب، بر حال وزیر گریه کرد.

القصة، در سال بعد از عزل، لطف علی خان و قایمی چند رویداد که
بیشتر باعث انزعاج خاطر و انکسار قلوب گردید. سفیری از قسطنطنیه
آمد و قبل از آنکه مقصود معلوم شود، به خیال آنکه ایلچی برای گرفتن بعضی از ممالک
آمده است، ورود وی سبب دهشت عظیم شد، وقتی که معلوم شد خیال بیهوده
بود، موجب انبساط و نشاط اهالی در خانه گشت. از این امر واضح می شود که،
تا چه حد ارکان سلطنت ضعیف و عقول اولیای دولت خفیف بود است.

و دیگر از وقایع، اینکه بعضی از ضرایف ازگی در غیاب والی گرجستان
به آن بلاد تاخته و آنچه لازمهٔ تاخت و تاراج بود بجای آوردند، و چون والی
فرصتی به جهت انتقام ایشان یافت، دشمنان او امر را بر سلطان حسین مشتبه کرده،
او را بر آن داشتند که فرمانی به والی فرستاد که متعرض ازگیه نشود. بنابراین،
والی سوگند یاد کرد که، مادام که در خدمت این پادشاه شمشیر از نیام نکشد.
ازگیه از این معنی دلیر گشته شیروان را تاختند و، شماخی را نیز گرفته جمعی از
اهالی را بقتل رسانیدند، مابقی را بگما کردند. و افغانهٔ ابدالی غالب بلاد خراسان را

مالك شده داعیه گرفتن مشهد داشتند.

و زلزله در تبریز شد که شهر را به کلی خراب کرد، و به قول بعضی قریب هشتاد هزار خلیق از آن بلیه به ورطه هلاک افتادند. و اتفاقاً کثافتی فوق العاده در آن اوقات عارض جرم هوا گشته چنانچه قرص آفتاب در نظرها سرخ می نمود، مردم عوام از این معنی متوهم شده آنرا آثار غضب الهی دانستند. و منجمین اتفاق کردند بر اینکه آن صورت علامت خرابی اصفهان است، یا به آتش یا به زلزله. بعضی از اهالی فرنگستان که در آن واقعه حضور داشته اند می نویسند که در تابستان آن سال هوا کثیف تر از سنوات سابق بود.

لهذا رنگ آفتاب تا قریب دو ماه مثل خون به نظر می آمد. منجمین گفتند که: علامت خونریزی زیاد است، و بدین واسطه دهشت مردم زیاده گشت.

خلاصه، سلطان حسین و خواجده سرایان و خوانین ملک و خوانین حرم، همه از شهر بیرون رفتند و در حوالی شهر چادر زدند، و هر تدبیری که وسواس و تعصب در رفع قضای آسمانی می توانست بکنند کردند، و زنهای فاحشه را از شهر اخراج نمودند، و استعمال اقسام شراب به کای ممنوع شد. و ملاها در کوچه و بازار افتاده مردم را به توبه و استغفار و انابت امر می کردند، مثل اینکه توبه و انابت فقط سد بلای آسمانی است. دلهای مردم افسرده گشت و چنان می نمود که، گویا ملتی بزرگ مستعد مردن ایستاده اند.

در این اوقات بود که خبر آوردند که، محمود با بیست و پنج هزار لشکر افغان و بلوچ داخل ایران شد. مردم یقین کردند که همین اسباب غضب الهی و خرابی خلق است که ملاها و منجمین وعده کرده اند، و واهمه آنرا مجسم ساخته بود. در سنه ۱۱۳۵، محمود مجدداً از صحرای سیستان گذشته به کرمان درآمد و بدون زحمت شهر کرمان را به تصرف آورد. لکن، هرچه کرد: قلعه ارك را نتوانست بگیرد، تا آخر الامر راضی شد به اینکه دو هزار و پانصد تومان گرفته از سر قلعه بر خیزد. و به عوض اینکه از راه شیراز که راه پر آب و علفی است به جانب

اصفهان برود، از راه بایر به طرف برد رفت. و خواست یزد را بگیرد، نتوانسته به جانب پای تخت در حرکت آمد. چون به چهار منزلی اصفهان رسید، دو نفر از نزد سلطان حسین نزد وی به رسالت آمده، پانزده هزار تومان بروی عرضه کردند، مشروط بر اینکه دست از تاخت و تاراج کوتاه کرده، به جانب قندهار مراجعت کند. محمود چون از این معنی ضعف ایرانیان و هراسی که از وی برایشان غالب بود استنباط کرد، به جواب نپرداخت و حرکت کرد به گلاباد که دهی قریب دو فرسخ و ربع به اصفهان رسید. و چون ینین داشت که با ایرانیان در آنجا مصافی روی خواهد داد، خندقی دور ازدوی خود به جهت حفظ اردو کند.

در باب لشکر افغان اختلاف بسیار است: بعضی گویند قریب به چهل هزار می رسید، و برخی بر آنند که از بیست هزار بیش نبود. قدری از ایشان در هنگام قطع بیابان بایر تلف شده بودند، و بعضی دیگر در محاصره ارک کرمان و شهر یزد از پا در آمده بودند، لکن معدودی از طایفه گبران به امید اینکه اگر محمود منصور شود، از ظلم و بیدادی که سالها به آن مبتلا بودند، رهایی خواهند یافت، به لشکر او ملحق شده بودند. توپ در لشکر افغان نبود، زنبورک چند عدد داشتند. این بود وضع و عدد و استعداد لشکری که در تحت رایت محمود ایران را تسخیر کردند.

شهر اصفهان بر کنار شمالی زاینده رود واقع است. در دور شهر حصار کشیده شده است، و رودخانه از جانب جنوب شهر می گذرد، و در بهار، آب رودخانه زیاد می شود به نوعی که گذشته از آن ممکن نیست. و در همین موسم بود که محمود به اصفهان آمد. و در آن وقت، قریب ششصد هزار خانوار در اصفهان بود. و راه به شهر از طرف رودخانه، فقط به واسطه پلهائی بود که بر رود مزبور به جهت مرور ساخته بودند.

بزرگترین آنها پلی است که سی و سه چشمه دارد. چهار برج در چهار طرف آن است، و در هر طرف آن نیز غرفه مسقف ساخته اند. و يك حیاط بزرگی که

سه هزار قدم طول و هفتاد قدم عرض آن است، بدین پل می پیوندند، و آن را خیابان چهارباغ می نامند. و از دو حد خیابان درختهای چنار به غسایت بلند است. و در هر دو سمت آن، از چپ و راست، عمارات سلطنت و باغهای نیکو آئین ساخته اند. در يك سمت خیابان که به طرف جنوب رودخانه است، قصبه عباس آباد افتاده، و در سمت دیگر جلفا، لشکری که در پای تخت جمع بودند، اقلًا ضعف عدد افغانان بودند. و این واضح بود که اگر محمود جلفا و عباس آباد را متصرف می شد، امکان نداشت که بدون توپ بتواند پل را بگیرد و بجز پل، راه دیگر به شهر نبود، بنابراین باید وسواس و جبن و بددلی و فضولی همه با هم جمع شود، تا سلطنتی بدین عظمت را بعد وی بسا این قلت، که نه استعداد و نه امید مدد از جایی داشت، از دست بدهند.

چون واهمه بر سلطان حسین غلبه کرد، با امرا در باب دفع محمود مشورت نمود، محمدقلی خان که در آن ایام وزارت داشت، از روی عقل و صلحت دید که در شهر بمانند، و مردان به محافظت حصار معین کنند، و گفت: لشکر افغان در محاصره یزد و کرمان کاری نتوانست از پیش ببرد، پس از همین معلوم می شود که، ایشان اگرچه در میدان حرب گوی سبقت از دیگران می ربایند، الا در محاصره دستی ندارند، بنابراین، شق سالم سکونت در شهر است. و به خلاف، اگر به قتال پردازیم، با این لشکر خورده و خوابیده و اهالی اصفهان که به ناز و نعمت پرورده شده اند، ممکن نیست که کاری از پیش ببریم. سلطان حسین را این رای مقبول افتاد، لاکن والی عربستان که در آن مجلس حضور داشت، آنرا حمل بر جبن و عجز کرد، و به تندگی هرچه تمامتر دلیل برخلاف آن اقامه نمود و گفت: اگر دزدی مثل محمود با مشتی افغان بی سر و پا، پای تخت سلطنت ایران را محاصره کند، و ما در میان شهر از خوف ارزان و هراسان بنشینیم، بهتر این است که شهری که به این قسم نگاهداشته می شود، بدشمن بدهیم، و الا بگذارید علی الفور بیرون تاخته مردان بکوشیم و سزای دشمنان چنانکه باید، در کنارشان نهیم.

از جمله صفاتی که جزء طبیعت ایرانی و باعث امتیاز این طایفه از سایر ملل است، خودپسندی و خودنمایی غریبی است که در هر مرتبه از مراتب زندگی در ایشان ظاهر است. و صحبت والی محرک این صفت بود، حتی پادشاه جهان نیز که اول رای وزیر را قبول کرده بود، حکم به جنگ داد. لکن از همان وضع لشکر فرستادنی که اختیار کرد، معلوم بود که فیروزی و غلبه بردشمن محال است زیرا که امارت سپاه را به همین دو نفر که در یک مجلس به ضد یکدیگر رای دادند، وا گذاشت.

بالجمله، پنجاه هزار لشکر شاهی با بیست عراده توپ از شهر بیرون رفت، چون به گلناباد رسید، مقابله دولشکر خالی از تماشا نبود.

از یک طرف لشکر ایرانی تر و تازه و ملبس به البسه فاخره، ساخت و ستام اسبان همه زرین و مرصع، اسبان فربه و سراپرده‌سای ملوکانه نا نظر کار می کرد، اسباب تجمل و احتشام بود.

و از سمت دیگر افساغنه با اسبان لاغر، روهای زرد، رختهای پاره پاره، غالباً سایبانی که رفع حرارت خورشید از ایشان کند نداشتند. و در تمام لشکر چیزی که درخشان بود، نیزه و شمشیر ایشان بود.

ممینه لشکر ایران در تحت اداره رستمخان سرتیپ فوج خاصه و برادر والی گرجستان بود. و همسر را که محمدولی خان وزیر حکم می کرد. والی عربستان با پانصد نفر عرب به مدد میمنه، و والی لارستان علی مردانخان با پانصد نفر به معاونت میسره معین شدند.

جناحین مزبور همه سواره بودند. و عدد ایشان قریب به سی هزار می رسید. و پیاده و توپچی نیز قریب بیست هزار در شمار می آمد. و پیادگان و توپچیان در عقب سواران صف آراستند به نوعی که سطحه زمینی که فاصله مابین جناحین بود در مقابل ایشان واقع شد.

محمود میمنه خود را به امان الله سپرد و، خود با جمعی از بوادران افساغنه

در قلب قرار گرفت. و میسره را که غالباً گبران بودند. به نصرالله خان نامی که یکی از ایشان بود وا گذاشت. و چنانکه سابقاً مرقوم شد، افغانه اسباب آتشخانه از قبیل توپ و غیره نداشتند مگر صد شتر زنبورک. و زنبورکها را در اول جنگ در عقب میمنه نگاهداشتند.

محمود بر فیلی سوار گشته در میانه صفوف رفت و لشکر یسان را به جنگ ترغیب و ایشان را از نامی که در ایام گذشته تحصیل کرده بودند، و امیدی که در آینده داشتند، یاد آوری نمود و گفت: اگر فتح کنید، دولت اصفهان پاداش شما است، و اگر بگریزید، چون گریزگاهی ندارید، لابد به رسوائی زهر اجل خواهید نوشید. گبران را نیز از ظلم و بیدادی که در ایام سابقه بر ایشان رفته بود متذکر ساخته، به کشیدن انتقام تحریض نمود.

الفصل، جنگ شروع شد، میمنه ایرانی بر میسره افغان حمله برده ایشان را منزلزل ساخت. و والی عربستان دوره زده از عقب درآمد و، اردوی افغانان چابیدن گرفت. میسره ایرانی که در تحت محمدقلی خان بود، بر میمنه افغان حمله برد. امان الله که سردار میمنه افغان بود، بنای جنگ گریز گذاشت. ایرانیان دلیر گشته ایشان را تعاقب کردند، که به يك ناگاه افغانان کوچه داده صد شتر خوابیده و بر پشت هر يك زنبورکی ظاهر شد، و به يك شایک، صف پیش سواره ایرانی مثل برگ درخت فروریخت، و تا مابقی رفتند بدانند که چه شد، افغانان به يك حمله ایشان را از پیش برداشتند. و امان الله خان قدری ایشان را تعاقب کرده چرخ می زد و از عقب توپخانه ایرانی سردر آورد، چون دید لشکری به محافظت توپخانه نیست، فرصت غنیمت دانسته توپچیان را عرضه شمشیر ساخته، حکم کرد تا بر سر بازاری که در وسط ایستاده بودند، توپ بستند. سر بازان چون دیدند که از توپخانه خود به ایشان توپ بسته اند، پراکنده شدند. و گریختن ایشان سبب دهشت دیگران شده شکست بر ایرانیان افتاد. و بسیاری از سرداران سر خود گرفته یا تبعه به ممالک خود شتافتند.

مقبول است که، در این جنگ، بیست و پنج هزاره توپ، بی آنکه یک دفعه به دشمن اداخته شود، از دست دادند.

عدد مقتولان ایرانی از دو هزار زیاده نبود. کشتهگان افغان نیز همین قدر می رسید.

گویند که: بعد از شکست، به خیال اینکه مسادا حيله کرده باشند، افغانان ایرانیان را تعاقب نکردند. چون خبر این واقعه در شهر شایع شد، قاق و اضطراری تمام به مردم روی داد، و سلطان حسین دیگر بار با امر مشورت نمود. مصلحت در آن دید که، اصنهبان را رها کند و به حاضر عساکر محروسه فرمان دهد. و گفت: چون شهر از خزانه و پادشاه خالی ماند؛ در نظر افغانه عظمی نخواهد داشت. و از آن طرف عساکر شاهی ایشان را احاطه کرده کار برایشان تنگ خواهد ساخت. این رای اگر چه علی التامام موافق مصلحت بود، و محمدقای خان و جمعی از امرای دیگر نیز بر این اتفاق کردند؛ اما والی عربستان نپسندید^۱ و گفت: خروج پادشاه از پای تخت گریز است. و پادشاهی که نتواند خود را به مجرد شکست جزئی نگاهدارد، زود موجب بیزاری رعایا خواهد شد. و چون خود گریخت، دیگران را از گریز منع نتواند نمود.

رای والی اختیار شد، به تهیه اسباب محصورى پرداختند. پلها را استحکام دادند، دیوارها را تعمیر نمودند، و برجها برپا کرده توپها را بر برجها کشیدند.

ارامنه جلغا در عهد شاه عباس بزرگ مورد اقسام عواطف و اصناف عنايات پادشاهی بودند.

از آنجمله اینکه، شاه عباس ایشان را از خدمت معاف داشت، و کلاتری از خود این طایفه بر ایشان مقرر کرد و فرمود تا ادالی دربار نیز با وی به تنظیم و توقیر^۲ سلوک کنند. و همچنین مبلغی خطیر از خزانه به تجار ایشان به قرض

۱- در اصل: نپسندید.

۲- توقیر بالفتح، بزرگ داشتن و آزموده کردن و آرمیده کردن (شمس اللغه).

داده تا در دایره تجارت، خود وسعت دهند. و به جهت اینکه از تعدی و اجحاف مسلمین مصون مانند، مقرر نمود که در جمیع قواعد سیاست خصوص قصاص با مسلمین شریک باشند. و بدین سبب، آن طایفه هم در عهد او از همه حیثیت ترقی کردند. و در عهد سلاطینی که بعد از وی سلطنت کردند، بیشتر از بیشتر در امن و رفاه می زیستند. اما از ابتدای سلطنت سلطان حسین به کلی ورق برگشت. و چون این پادشاه ضعیف‌العقل از حمایت طبقات ناس عاجز بود، این طایفه به سبب مال و مذهب، در معرض بغض و حسد وزرای دولت و ملاهای ملت درآمدند. اموال ایشان رفت، و احکام عدیده صادر شد که، اگر مسلمانی عیسوی را بکشد، قصاص بر او نیست، مگر اینکه قدری معین غله به ورثه مقتول بدهد. و این اسباب ایشان را از نظرهای مردم انداخته، عرضه استخفاف و استحقار ناس که از هر ظلم شدیدی بیشتر سبب بیزاری رعیت از حکومت است ساخت.

عجب نیست که در چنین وقتی، امنای مملکت به طایفه‌ای که این نوع سلوک کرده‌اند، اعتماد نتوانند کرد. بنابراین تدبیری اندیشیدند، فرمانی به نام آرامنه صادر شد که، چون پادشاه به آرامنه بیش از سایر رعایا وثوق دارد، می‌خواهد فوجی خاصه خود از ایشان ترتیب دهد، لهذا باید در روز معین همه با سلاح به دربار پادشاهی حاضر شوند. بیچارگان ساده دل این معنی را موجب مباهات و اعتبار دانسته بر حسب فرمان به قدری که در حیطه امکان داشتند، سلاح با خود گرفته، روز دیگر به سرای سلطنت شناختند. ولی به عوض اینکه به ایشان خدمت رجوع کنند، اسلحه از ایشان گرفته گفتند که: پادشاه را بر ایشان اعتماد نیست. و فوجی ایرانی به محافظت جلفا فرستاده خواهد شد. اما با این همه، آرامنه مردمی نبودند که در این مقدمه، خیانتی از ایشان، چنانکه گمان اعیان ملت بود، صادر شود، به علت اینکه اگر چه از جور و تعدی حکومت بیزار بودند، لکن، نه این بود که حکومت افغان را بهتر از ایرانیان دانند، بلکه به مراتب بدتر می‌دانستند. و به همین سبب بود که قبول کردند که هر فوجی که به محافظت جلفا مأمور شود، موجب و

مصارف ایشان را از خود بدهند. و چون دیدند که فوج مزبور کفایت حراست نمی کند به جهد و کوشش جای نقصان را پر کردند.

الغرض، بعد از فتح گلنا باد، محمود می نماید متردد بود که چه باید کرد، تا اینکه جواسیس وی خبر رعب و هراسی که از افغانان بر اهالی ایران استیلا یافته بود، به وی رسانیدند، و او مطمئن شده به طرف فرح آباد حرکت کرد.

فرح آباد قصری بود که سلطان حسین بنا کرده بود و از آنجا تا اصفهان سه میل راه بود. و آن قصر دیواری مستحکم داشت. و باستانیها به جهت حفظ آن بنا کرده بودند. و اگر آن قصر را نگاه می داشتند، اقل تا چند روز مانع حرکت غنیم می شد. لکن حکم به مراجعت مستحفظان قصر رسید. و بیچارگان در شتابی که به اجرای حکم داشتند، تویپی که به جهت حراست قصر بود، به دشمنان گذاشتند.

بعد از گرفتن فرح آباد، محمود به جلفا یورش برد، یکی از برجهای بیرون را از تصرف محصوران بیرون کرد. از آنجا جلال دنی زابد الوصف به ظاهر رسانیدند، و از والی عربستان درخواست کردند که، اگر آتشخانه به ایشان بدهد، خصم را از جای خود بیرون خواهند کرد. لکن این مطالب به والی حالی شد، و از دادن آتشخانه ابا کرد.

شب دیگر، افغانان سوراخ کوچکی در دیوار حصار نمودند و خیلی بدانجا برده سوراخ را به قدر کفایت وسعت دادند، و مهیا شدند که در طلوع آفتاب یورش ببرند. از آنجا این معنی را دریافته به تسلیم نامه راضی شدند. و به نظایر این مطلب، کس فرستادند. قرار بر آن شد که، هفتاد هزار تومان و پنجاه دختر با کره و قایه نفوس و اموال خود کنند، و بقایا در امان باشند. و چون در ادای مبالغ مزبور تهاونی رفت، جمیع مال التجاره که در جاها بود غارت کردند، و چند نفر از اعظام آن قصبه را در شکنجه سخت کشیدند.

۱ - در اصل : وقایع .

۲ - سخت = سختی .

این همه وقایع رویداد و گذشت و اهالی پای‌تخت حرکتی که سبب رنجش افغانان شود نکردند.

محمود پس از انجام امور جلفا، به تسخیر اصفهان عازم شد. سمت جنوبی رودخانه از جلفا تا عباس آباد، جمیع در دست افغانان بود. عمارات شاهی و باغهای بهشت آئین که شاه عباس و سلاطین صفویه در آن سمت ساخته بودند، کاروانسرای افغان و اصطبل دواب ایشان گشته، زحمت قرن‌ها به خرابی بکروزه بر باد رفت.

مرکز لشکر افغان درین وقت خیابان چهارباغ بود. محمود به جنگ شروع کرده به یکی از برجها یورش برد. اما ایرانیان افغانان را به ضرب توپ و تفنگ پس نشاندند.

محمود اندیشه کرد که مبدا ازین سبب هراس اهل شهر کم شده کار مشکل شود. روز دیگر با جمعی از ابطال افغانه به یکی از پلها که استحکامات آن از سایر یش بود، چنان به شدت حمله برد که فتح شهر متیقن شد. الا اینکه احمد آغا، یکی از خواجه‌سرایان، سبب نجات اصفهان گشته بر افغانان حمله کرد، و بعد از حرب قوی، ایشان را به مراجعت مجبور کرد.

محمود ازین قضیه زیاد اندیشناک گشته، به مصالحت پیغام فرستاد. و از شروط مصالحت این بود که: ممالک قندهار و خراسان و کرمان به او و اولاد او نسلأ بعدنسل علی‌الاستقلال واگذار شود. و پادشاه نیز دختر خود را به شرط زنی به سرای وی فرستد. و پنجاه هزار تومان نقد به او بدهد. مطالب مزبوره مقبول نشد. محمود تدبیر دیگر کرده، ابتدا عزم کرد که به تخریب قری و دهات اطراف شهر پردازد، و قصبه‌جات اطراف و حوالی اصفهان را، می‌توان گفت که در آن اوقات از جمیع قری و دهات عالم معمورتر و آبادتر بودند. قوه طبیعت و عقل و تجربت اهل خبرت و وفور دولت و مکنات، همه دست بهم داده در سالهای دراز و قرون عدیده به تمسیر و تزئین آن حوالی پرداخته بودند. آب صافی زاینده رود به توسط نهرهای بی‌شمار

در هر طرف، سبب سرمبزی زراعت و خرمی باغ و بوستان بود. يك شهر^۱ زمین از سبزه خالی نبود، مگر جاهای دهات و فری و قصور امرا، که هر يك با قصر سلطنت دم مساوات می زد. و این همه در عرض يك ماه چنان از تیشهٔ عدوان افغان ریشه کن شد، که بعد از آن قرنهای گذشته و روی آبادی نگرفت، تا هنوز آثار خرابی آن طایفه در آن اطراف مشهود ناظران می شود.

القصه، محمود بعد از آنکه غلهٔ بسیار و ذخیرهٔ فراوان به جهت لشکر خود جمع کرد، حکم فرمود که، بقایای غلات را که از جمع آن عاجز بودند، بسوزانند. عدم آذوقه سبب این شد که اهالی دهات به طرف شهر گریختند، و اعیان ضعیف العقل نیز به خیال اینکه عدد زیاد سبب تقویت است، ایشان را به شهر راه دادند. اگرچه این قضیه قدری سبب گرانی شد، لاکن چون شهر از يك طرف محاصره بود، کسی گمان قحط نمی برد.

بنابر این افغانان یورش به پل دیگر برده، و چون گرجیانی که به حفاظت آن اشتغال داشتند، از شراب سرمست بودند، نتوانستند مقاومت نمود، و پیش از آنکه لشکری دیگر به مدد ایشان برسد، آن پل به تصرف افغانان آمد، و مبلغی از ایشان از پل گذشته اطراف شهر را گرفتند. این واقعه سبب ازدیاد هشت خلایق گشته، جمعیت کردند و از اولیای دولت به اصرار هرچه تمامتر درخواست کردند که، جنگ افغانان را به ایشان گذارند. لاکن اعتنائی به اصرار ایشان نشد.

مقارن این حال خبر رسید که، دوبار خانه ذخیردرا که به شهر می آورده اند، افغانان گرفته، و جمعیت بختیاری و لاری را که به محافظت آن دوبارخانه مأمور بودند، گریزانیده. از این خبر بر مردم یقین شد که اصفهان از دست رفت.

ولی بر حسب اتفاق قضیه ای روی داد که دوباره چراغ امیدشان نوری یافت. بن اصفهان که در این ایام به اصفهانک مشهور است، دهی است مستحکم، و در سه میلی اصفهان در دامنهٔ کوهی واقع است. در خرابی افغان جمعی از سکنهٔ دهات

۱ - شهر بالکسر، به معنی سبب که آنرا بلدست نیز گویند (ش).

حوالی بدانجا پناه برده بودند. و چون جمعیتشان زیاد شد، جرأت کرده هر وقت فرصتی می یافتند، بر افغانانی که در آن حوالی می دیدند، حمله می بردند. اتفاقاً در وقتی که امان الله بارخانه از برادر والی لارستان گرفته به اردوی خود می رفت، اهالی اصفهانک خود را برایشان زده، جمعی از افغانان را سگک کش کردند، و بیشتر بارخانه را گرفتند. محمود از صورت واقعه مستحضر شده، به مدد ایشان شتافت. بهادران ده بدون تأمل بر وی تاختند و، پس از آنکه جمعی کثیر از افغانه کشتند، ایشان را به مراجعت مجبور ساختند. بسیاری در راه که افتادند و بیشتر اسیر گشتند، از جمله اسرا عمومی محمود و برادر و دو پسر عم وی بودند، و محمود مانند خوک تیر خورده برگشت، و اگر چه ازین عار چون مار بر خود پیچان بود، لاکن اندیشه نجات اقارب در نظرش اهم می نمود. لهذا کس به سلطان حسین فرستاد و درخواست کرد که، اقارب وی را نگذارد بکشند.

سلطان حسین بیچاره، میرزا رحیم نام یکی از صاحب منصبان معتمد را علی الفور به اصفهانک فرستاده. حکم کرد که تعرض جانی به اسرا نرسانند. لاکن فرستاده وقتی رسید که اسرار را به درک فرستاده بودند. از این خبر آتش خشم دجسود اشتغال یافتند بدینل جمیع اسرائی که در اردوی وی بودند فرمازداد. و به سبب فرط اندوه، معجلاً به تدبیر و استحکام جاهائی که در تصرف افغانه بود، از قبل پل عباس آباد [و] غیرد پرداخته به قصر فرح آباد رفت.

در این اوقات همه مردم را گمان این بود که، محمود محاصره را موقوف خواهد نمود. و همچنین ظاهر بود که افغانه هر روز از ظفر مایوس تر و در کار مستتر می شوند. بنابراین چشم مردم همه به پادشاه بود که در چنین وقتی چه خواهد کرد. و چون شنیدند که اراده پادشاه این است که به دشمن تاخت کند، مردم گویا جانی نازد گرفتند.

از امنه پیغام کردند که، هر وقت لشکر از شهر روی به خصم نهاد، ایشان نیز افغانانی که به محافظت جلالت اشتغال دارند، از پای در خواهند آورد. لاکن همه

این خیالات به سبب خوف یا خیانت والی می باشد، زیرا که اول کسی که به اراده جنگ از شهر بیرون ناخت او بود، ولی هر روز بهانه‌های کمرده از جای نجنبید، تا اینکه یأس دیگر به جهت مردم حاصل شد. و مقارن این حال خبر رسید که، بار خانه دیگر از ذخیره به جنگ افغانان افتاده. فقط امیدی که مانده بود، به معاونت والی گرجستان بود. و چرن معلوم شد که بر وجود او نیز به سبب عهدی که کرده بود که در خدمت این پادشاه شمشیر نزنند فائده‌ای مترتب نیست، یأس کلی به خلافت روی داد.

منقول است که سلطان حسین را چهارده پسر و چهار دختر بود. پسر چهارم خود طهماسب میرزا را ولیعهد کرده بود. در این اوقات چون از همه طرف مقطوع الطمع شد، طهماسب میرزا را فرمان داد که جمعی از سواران برداشته و به یکی از اضلاع ممالک گریخته جان بدر برد. طهماسب میرزا از میان افغانان بدر زده به قزوین گریخت و در آنجا هر چه کرد که بتواند لشکری فراهم آورد و به استخلاص پسر بردارد، ممکن نشد. منتهی قبایل شادسون که مخصوص به خدمت خاندان صفویه بودند، به این بهانه تمسک جستند که، پادشاه به شخصه باید ایشان را فرمان دهد. و الا ایشان مأمور به اطاعت دیگری نیستند. طهماسب کیفیت حال را به پدر ابراهیم کرد.

قحطی از اول محاصره شروع و روز بروز زیاد شد تا اینکه، مردم به فریاد و فغان آمده از تحت اداره خارج شدند، و هر روز اصرار داشتند که ایشان را به جنگ فرستند. درین حیص و بیص خبر رسید که، باز خانه ذخیره به طرف شهر می آید، و معلوم بود که، اگر همتی در محافظت آن نشود، باز به دست دشمن خواهد افتاد. مردم شهر دور حرم سلطان حسین را گرفته فریاد کشیدند که، بیرون آمده با ایشان به محاربه خصم پردازند، سلطان پیغام فرستاد که، روز دیگر جواب خواهد داد. اما خلق به بوسه و پیغام آرام نمی گرفتند، تا بالاخر دخوات سرایان بنای تفتنگ انداختن گذاردند، و این حرکت بیشتر موجب ضجرت خلق گشته بویۀ این بود که از حمام عام شود، که درین اثنا، احمد آغا که قبل ازین نیز نام وی مسد کوز شد، سبب نجسات

پادشاه گشته، با جمعی از بهادران کار دیده بیرون تاخت و سیل شورش عوام را از خانه پادشاه به کاشانه غنیمت توجه ساخت. و چنان به شدت بر افغان حمله برد که بعضی از جاهای ایشان را گرفت. لکن اعرابی که در تحت والی درین جنگ مرافقت کرده موافقت نکردند.

یکی از محرران فرنگستان گوید که: چون احمد آغا آن حال دید، در غضب رفته مردان خویش را گمت تا تفنگک به طرف ایشان نحالی کنند. و این امر سبب منازعت گشته، افغانان که در این عرصه مدد به ایشان رسید، صورت واقعه را دیدند و دلیرانه بر حریف تاخته، ایشان را بعد از آنکه جمعی کثیر از ایرانیان به قتل رسید، به شهر گریز اندند. والی از حرکت احمد آغا شکایت برد و سلطان حسین بر وی ملامت کرده او را از قلعه بیگی که منصب او بود، معزول ساخت.

احمد آغا بعد ازین پاداش عمل، به خانه رفته روز دیگر نعلش وی را از خانه به قبرستان بردند. و جمیع مردم را اعتقاد این بود که، او زهر خورد، گویند بعد از این واقعه، سلطان حسین بوئی بر خیانت والی برده، خواست او را از امارت لشکر معزول کند، و بدین سبب لطف علی خان برادر فتحعلی خان وزیر را که شرح رسوائی هر دو سابقاً مرقوم گشت طلبیده آن شغل خطیر را بر روی عرضه کرد، اما لطف علی خان قبول نکرد.

مرگ احمد آغا موجب سرور افغان و نزع عظیم اهالی اصفهان گشت. دیگر به کسی امید نماند. سلطان حسین رسولی نزد محمود فرستاده بر قبول مطالبی که پیش مذکور شد گردن نهاد، لکن محمود در این کسرت امتناع نمود و گفت: چیزی در تصرف پادشاه ایران نمانده است که ببخشد. حال حرف از سه مملکت نیست، بلکه مسئله بر سر خورد او و جمیع ممالک اوست.

در اثنای این مراسلت، خبر رسید که ملک محمود سیستانی با ده هزار مردان جنگی عازم استخلاص اصفهان گشته و تا گلناباد رسیده است. دلها از این خبر قوت گرفت، اما محمود به زودی به تدبیر این کار پرداخته، هدایای قیمتی مصحوب بعضی

از معتمدان خود به حاکم سیستان فرستاده، پیغام داد که: اگر فسخ عزیمت کند، مملکت خراسان به ضمیمه حکومت سیستان بوجه استقلال به او و اولاد او واگذار خواهد شد. حاکم سیستان را این رشوت، پرده دیده مروت گشته به ضبط ممالک موعود در حرکت آمد. که بر اهالی اصفهان از استماع این کیفیت رویداد، بوجه آن توان دانست. چون امیدها به کلی مأیوس و راه نجات از همه طرف مسدود شد: شیرازه حالتی امور از هم گسیخت، کارها از دست رفت، و دستها از کار افتاد. خزانة خالی شد، کار به قرض رسید. و چون وجه قرض نیز به تمامی رسید، اوانی ذهب و فضة پادشاهی را گذاختند و معروف ساختند. لشکری نان مانند تصاویری جان بودند، و حال رعایا از لشکریان خراب تر، تا کار به جائی رسید که، هر روز هزارها خلق از جوع تلف می شدند. یکی از معتبرین محرران اسلام می نویسد که: درین اوقات قیمت قرص نان جوین به چهار تومان رسیده بود. و از قراری که معلوم می شود، تومان آن اوقات ضعف تومانی است که در این ایام است.

از بعضی از معاصرین منقول است که: بعد از مراجعت امیر سیستان، محمود دانست که کار بر مراد است. وجهات چند سبب شد که کار محاصره را به تطویل و فتح شهر را به تعویق انداخت. می دانست که، هر وقت بخواهد به یک حمله شهر را می تواند گرفت.

اما لشکر افغان به بیست هزار نمی رسید. و چون از جائی هم به نقد امید مدد نبود، می ترسید در یورش، ازین لشکر هم کم شود. و دیگر اینکه به ملاحظه این بود که، اگر شهر به غلبه گرفته شود و اموال شهر به غارت افغان رود، مبادا در ضمن، چیزی که منظور خود باشد به دست دیگری افتد.

و همچنین منقول است که، چون جمعیت شهر زیاد بود، می خواست بدون اینکه مرتکب قتل عام شود، از قحط و غلا عدد ایشان کم شود. و بنابراین جهات محاصره، تا دو ماه گفتگو در مابین بود، و هر روز به بهانه ای تمسک می جست و امروز و فردا می کرد، و راه وصول ذخیره را از اطراف شهر به کلی مسدود کرد. این تعویق دانسته

دمار از رورگزار مردم اصفهان بر آورد.

منقول است که : گوشت اسب و شتر چنان گران شده بود، که کسی جز پادشاه و اعیان دولت و متمولین ملک نمی توانست بخرد یا بخورد . و تا یافت می شد، مردم گوشت سگ و هر جانور دیگر، اگرچه در شریعت ممنوع یا ذائقه از آن متنفر بود، می خوردند. و چون جانوری نماند به بر گش و پوست درختان و چرم و پوست که در آب جوشانده و نرم کرده سد رمق می کردند. و بعد از آنکه از این گونه اشیا نیز اثری نماند، به خوردن گوشت انسان اقدام کردند . بر سر يك نعش مرده خلقی انبوه با چشمهای فرو نشسته و چهرهای از هم گسیخته، صورت تشریح متحرك به بویه اینکه پاره ای بیابند در هلاك يكديگر می کوشیدند . تا کار بجائی رسید که يكديگر را می کشتند.

چنانچه در بعضی اوقات پدران و مادران، فرزندان خود را کشتند و خوردند، بعضی که فایده در این گونه زندگی ندیدند، به دست خود رشته حیات خویش و اقارب را بریدند. مرده بود که در هر کوچه و بازار و بر سر هر راه گذار بر سر هم ریخته بود. آب زاینده رود چنان از کثرت مردار متعفن شده بود، که خوردن آن ممکن نبود. و هر کس خواستی که ازین مهلکه جان بیرون بسرد ، به تبع عدوان افغان از پای در آمدی.

چون کار بدین جا رسید، در روز بیست و یکم اکتوبر سنه هزار و هفتصد و بیست و دو عیسوی، مقارن هزار و صد و سی و پنج هجری ، سلطان حسین از حرم لباس سیاه پوشیده بیرون آمد، و با جمعی از امرا در کوچه و بازار اصفهان گردش کرد، و بر مصائبی که در ایام سلطنت وی بر بلاد و عباد روی نمود ، گریست و مردم را گفت که : همه به سبب خیانت ناصحان و عدم دیانت مشیران بود. و اکنون اراده آنست که از تاج و تخت استعفا کرده، ملک را به افغان گذارد. و مردم چون وی را بدان حال مشاهده کردند، مصائب خود و معایب وی را فراموش کرده، سیل اشک از چشمها گشادند. روز دیگر قرارنامه را که نوشته بودند و بنابر شروط

مقررۀ در آن باید اصفهان را تسلیم کند و تخت و تاج را به محمود واگذارد، مهر کرده در بیست و سوم ماه مزبور با جمعی از امرا و سیصد نفر سوار از اصفهان بیرون رفته به جانب اردوی افغان در حرکت آمد.

چون نزدیک چادرها رسید، به بهانه اینکه محمود در خواب است، مدتی آن جمعیت را نگاهداشتند. و بعد از آن وی را به قصر فرح آباد نزد محمود بردند. چون داخل شد و محمود را نشسته یافت، او را خطاب کرده گفت: فرزند، اراده خداوند عالم نیست که من بیش از این پادشاه باشم. و وقت آن رسیده است که تو بر تخت ایران جلوس کنی. من سلطنت خود را به تو گذاشتم! خداوند ترا مؤید بدارد. و بعد از آن طّره شاهی را از سر برداشته به وزیر محمود داد. لکن چون وزیر خواست طّره را بر سر محمود زند. محمود ابا کرد. بنابراین سلطان حسین خود برخاسته طّره سلطنت بر مندیله وی نهاد.

منقول است که چون سلطان حسین وارد بر محمود شد، تا وسط وفاق، محمود از جای حرکت نکرد.

بالجمله، بعد از صرف چای و قهوه، محمود زبان تکلم گشود و سلطان حسین را مخاطب ساخته گفت: چنین است بی ثباتی اقبال دنیا. «الملك الملك او تعالی است. به هر کس خواهد می بخشد، و از هر که باید انتزاع می کند. از یکی می گیرد و به دیگری می دهد». لکن من عهد می کنم که تو را بجای پدر خود دانم، و در هیچ کار بدون صلاح و صوابدید تو اقدام ننمایم. روز دیگر دربار گاه اصفهان پادشاه افغان بارعام داده، سلطان حسین و ارکان دولت وی شفاهاً بروی به سلطنت سلام کردند. و بعد از آن، وی را در یکی از سراهای سلطنت حبس کردند. و هفت سال ایام حبس وی طول کشید. بعد از آن هم به دست افغانان از پای درآمد.

مدت سلطنت او بیست و هشت سال بود. می توان گفت که سلسله سلاطین

۱ - يك قوم را ز تارك برداشتند تاج

يك قوم را جواهر بستند برجین (ح).

صفویه به سلطان حسین ختم شد. پسرش شاه طهماسب اگر چه چند سالی نام سلطنت داشت، اما فی الحقیقت پادشاه نبود. آنقدر شد که، به اسم او زادرشاه بنیاد حکومتی بزرگ برای خود کرد.

تمام شد جلد اول تاریخ ایران تألیف نواب مستطاب سرجان الکم، سفیر کبیر دولت بهیة انگلیس، ترجمه جناب فضایل مآب آقامیرزا اسماعیل المتخلص به حیرت، در بندر معموره بمبئی.

حرره اقل الکتاب، میرزا محمد علی الشیرازی الشهیر به کشکسول، به تاریخ چهاردهم شهر صفر سنه ۱۳۰۴ هجری، مطابق یازدهم نوامبر سنه ۱۸۸۶ مسیحی.